

چشم انداز ایران

۹۵

به نام مهربانترین مهربانان

آغازین

۲	بی‌بینه کردن انقلاب / لطف‌الله میثمی
۴	دیکتاتوری و فساد دوروی یک سکه / گفت‌وگو با کمال اطهراری
۸	فساد سیستماتیک و فروپاشی رژیم پهلوی / گفت‌وگو با حسین آبادیان
۱۱	فروپاشی اقتصادی سلطنت / سعید لیلاز
۱۴	فساد خانمان برانداز / میکائیل عظیمی
۱۷	ریشه‌های اقتصادی انقلاب اسلامی؛ رویکرد علیت‌انباشتی / علی دینی ترکمانی
۲۱	بازی با قانون اساسی و دورزدن مردم، مکانیزم فروپاشی سلطنت

چشم‌انداز جامعه

۹۰	تجربه شیرین مادری با کام تلخ بیکاری / ساناز قربانی
۹۱	چگونه به کار بازگردم؟ / زهرا بهروزآذر
۹۳	مرخصی زایمان و چالش‌های بازگشت به کار زنان / گفت‌وگو با فریده غیرت
۹۶	هدف فراموش شده بهسازی مدرسه / برگردان: مهدی بهلولی
۹۸	آموزش و پرورش؛ دو بال «سیاست اجتماعی» / محمدرضا نیک‌نژاد
۱۰۰	در متن جامعه ما خبرهایی هست / فضل‌الله صلواتی
۱۰۳	نقطه عطف بیداری از اعتیاد / بخش سیزدهم

چشم‌انداز اندیشه

۱۰۶	نسل سوم مکتب فرانکفورت و روزآمدسازی ایده سوسیالیسم / محمد رحیمی
۱۱۶	قانون اساسی مدینه؛ راهبری سیاسی پیامبر اکرم (ص) / حبیب‌الله پیمان
۱۲۱	اکوسوسیالیسم و آینده / برگردان: علی بهفروز
۱۲۴	تاملی در باب نظریه نئووبریسم / سروش رزمی

چشم‌انداز تاریخ

۱۲۸	پس از خرمشهر
۱۲۸	پس از فتح فاو، پیروزی نظامی متصور نبود / گفت‌وگو با حسن روحانی
۱۳۲	نبود دیپلماسی فعال پس از فتح خرمشهر / سردار حسین علایی
۱۳۶	و احمد؛ اولین یار شهید ما / لطف‌الله میثمی
۱۳۸	زندگی کارگری و زمزمه نقدها به مرکزیت تقی شهرام / گفت‌وگو با محمدصادق - بخش هشتم

چشم‌انداز سیاست خارجی

۱۴۴	علل گرایش جوانان فرانسوی به افراط‌گرایی / گفت‌وگو با فیلیپ سواک
۱۴۷	ققاقز میراث‌دار تاریخ و تمدن ایرانی / گفت‌وگو با احسان هوشمند
۱۵۱	از تروریسم‌پروری تا جنگ با تروریسم
۱۵۴	چرا خاورمیانه بدون سلاح هسته‌ای به محاق رفت؟ / برگردان: ساناز رستم جبری
۱۵۶	راه‌حل بحران سوریه / برگردان: هادی عبادی

ایران در آینه رسانه‌ها

۱۵۷	
-----	--

چشم‌انداز خوانندگان

۱۵۹	
-----	--

چشم‌انداز سیاست داخلی

۲۶	روایتی از جلسه خبرگان تعیین‌کننده / گفت‌وگو با آیت‌الله محمدعلی فیض‌گیلانی
۲۸	قانون اساسی و مردم / گفت‌وگو با آیت‌الله سید حسین موسوی تبریزی
۳۱	انتخاب بدون استصواب خبرگان / گفت‌وگو با حجت‌الاسلام مسعود ادیب
۳۷	دوگانه آزادی و امنیت / گفت‌وگو با سعید حجاریان
۴۰	قانون‌گرایی و اعتمادسازی / گفت‌وگو با دکتر علی شکوری‌راد
۴۴	بحران‌های موجود از زبان نمایندگان / فائزه حسنی
۴۷	مشارکت همگانی مهم‌ترین عنصر بقای نظام / گفت‌وگو با فرشاد مؤمنی

خیزش دوباره دانشگاه

۵۲	دانشگاهیان و افشاگری کودتا / محمدمهدی جعفری
۵۳	ولایت تعددی و ولایت تعقلی / داوود سلیمانی
۵۴	استقلال حوزه دانشجویی از نهادهای سیاسی / هادی خانیکی
۶۱	سامان‌یابی اتحادیه دانشجویی: از نظر تا عمل / بخش دوم میزگرد دانشجویی
۶۶	احیای جنبش دانشجویی در پس اتحاد / محمدحسن احمدی
۶۸	الگوی مقدماتی برای تعامل دانشجویان با عرصه سیاسی / کمال رضوی

چشم‌ها و گوش‌ها

۷۲	
----	--

چشم‌انداز اقتصاد و توسعه

۷۶	راهکارهایی برای توسعه صنعتی کشور / گفت‌وگو با سید محمد بحرینیان
۸۲	مردم؛ غایب بزرگ سیاست‌های دولت / گفت‌وگو با دکتر حسین راغفر
۸۵	چالش سدسازی / طیبه موسوی

دوماهنامه چشم‌انداز ایران

دی و بهمن ۹۴

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف‌الله میثمی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح سرصفحه: مریم مهدوی

عکس روی جلد: احمد شریف

عکس: مجتبی قاجار



چاپ: ایرناچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی

شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵ - ۸۹۵

تلفن: ۰۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۰۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net

meisami40@yahoo.com

بی‌بته کردن انقلاب



لطف‌الله میثمی

روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، انقلابی شکوهمند در ایران پیروز شد که هم توحیدی، هم اسلامی و هم مردمی بود. به قول خبرنگار لوموند: «این دریای توده‌ها را در هیچ انقلابی ندیده بودم». انقلابی که نقطه‌عطفی در ایران، منطقه و جهان بود. وقتی، سناتورهای امریکا، ترنر، رئیس سیاه، را بازخواست کردند که چرا چنین انقلابی در ایران شکل گرفت، او در ابتدا گفت خبر نداشتیم. سناتورها گفتند این عذر بدتر از گناه است. او در نوبت بعدی گفت تحولات در ایران به‌قدری سریع و شتابناک بود که شبکه‌های کامپیوتری ما قادر به پردازش اطلاعات رسیده نبودند. نقش انبوه توده‌ها به حدی زیاد بود که نمی‌دانستیم با چه کسی صحبت کنیم.

در این مقاله درصدد بررسی عمق و دلایل گسترش انقلاب نیستیم، بلکه تلاش دارم تا آن انقلاب شکوهمند را آسیب‌شناسی کنم که چرا کشور اکنون به بحران‌هایی نظیر بیکاری، فساد سیستماتیک، بحران مدیریت آب، بحران‌های محیط‌زیست و ریزگردها دچار شده و اقتصاد ما از فاز رکود وارد فاز بحران شده است. آمارهای رسمی در زمینه آسیب‌های اجتماعی خبرهای خوبی را نمی‌دهند؛ اما چرا این‌گونه شد؟

به نظر می‌رسد که پیروزی انقلاب را در یک شب و یک روز ۲۲ بهمن دیدیم. گویا خداوند این انقلاب عظیم را همان روز ۲۲ بهمن از آسمان به زمین نازل کرد. ما به زمینه‌های آن، از جمله جنبش تباکو، انقلاب مشروطه‌ای که اولین قانون اساسی و قانون مدنی را برای ما به ارمغان آورد، مبارزات میرزا کوچک‌خان و جنبش جنگل، نهضت ملی و ملی‌شدن صنعت نفت و خلع‌ید از شرکت غاصب نفت ایران و انگلیس، مبارزات ملی سال‌های ۴۲-۳۲، نهضت روحانیت و قیام ملی ۱۵ خرداد ۴۲ و مبارزات مسلحانه دهه ۴۰ و ۵۰ به‌اندازه کافی توجه نکرده‌ایم.

● قانون اساسی انقلاب مشروطه و قوانین مدنی کشور، ما را وارد فاز توسعه پایدار کرد. دین و فقه به‌صورت قانون و حقوق درآمد تا همه ادیان، قومیت‌ها و زبان‌های مختلف بتوانند در ایران‌زمین هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشته و از حق شهروندی و برابری برخوردار باشند. در سایه این تحول بود که مملکت از افتادن به دام ملوک‌الطوایفی علمایی که -به‌قول امام خمینی (ره)- «الی ماشاءالله با هم اختلاف دارند فاصله گرفت».

مرحوم آیت‌الله طالقانی در شب ۲۱ رمضان سال ۱۳۵۸ در سخنرانی خود در کاخ سعدآباد گفتند بهتر بود چند ماده از قانون اساسی مشروطه را تغییر می‌دادیم و وقتمان را صرف حل مشکلات مردم می‌کردیم. یکی از بزرگان هم همین پیشنهاد را به مرحوم امام کرده بود که امام گفتند ای کاش زودتر این پیشنهاد مطرح می‌شد.

مبارزات مردم از بدو مشروطیت تا پیروزی انقلاب به استناد همین قانون اساسی بود. مرحوم مصدق نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و قانون ۹ ماده‌ای آن را در واقع احیای قانون اساسی انقلاب مشروطه می‌دانست و مرحوم امام تمام مبارزات خود را در پرتو اسلام و قانون اساسی مشروطیت انجام می‌دادند. قیام سیم‌تیر ۱۳۳۱ که ۳۰ تن از هم‌وطنان ما در آن به شهادت رسیدند، در واقع به‌منظور بازگشت به قانون اساسی و احیای آن بود تا نخست‌وزیر پاسخگو فرمانده کل قوا شود، نه پادشاهی که مسئولیت ندارد و پاسخگو هم نیست، ولی در همه مسائل دخالت می‌کند. دراین‌باره صحبت زیاد است، ولی در اوایل پیروزی انقلاب از جانب برخی محافل نسبت به انقلاب مشروطه و قانون آن کم‌لطفی می‌شد و می‌گفتند مشروطه، دفع فاسد به افسد بوده است یا مشروطه، سلطنت موروثی را تأیید کرده و قانون اساسی آن مذهبی نبوده و متأثر از فرهنگ غرب است؛ ولی انقلاب، سلطنت را نفی کرد و این در حالی بود که سلطنت هم مشروط به آرای مردم بود و ما قادر بودیم پیروزی انقلاب را هم نتیجه همان قانون بدانیم چرا که قانون می‌گفت سلطنت، موهبتی الهی است که به‌موجب رأی مردم به شخص پادشاه تفویض می‌شود. می‌توانستیم

در بهمن‌ماه ۵۷ بگوئیم رأی مردم محمدرضا را عزل کرده و رهبری مرحوم امام را پذیرفته است و بدین‌سان اجازه نمی‌دادیم که سلطنت‌طلب‌ها هویتی بشوند و در پشت سنگر انقلاب مشروطه در مقابل انقلاب اسلامی بایستند و هزینه‌های زیادی را به انقلاب تحمیل کنند که یکی از آن‌ها کودتای نوژه و عوارض آن است که خود بحث مستقلی را می‌طلبد. متأسفانه هنوز هم برخی از علمای ما درک درستی از قانون اساسی و قانون‌گرایی ندارند و معتقدند با وجود نظام حلال و حرام، نیازی به قانون اساسی نداریم.

● یکی دیگر از آسیب‌هایی که انقلاب اسلامی را نسبت به دستاوردهای نهضت ملی بی‌بته و بی‌زمینه می‌کرد این بود که گفته می‌شد قرارداد ۱۹۳۳، طی ۹ سال بعد تمام می‌شد و ملی‌کردن نفت به نفع انگلیس تمام شد، یا اینکه مصدق و نهضت ملی می‌گفتند شاه، سلطنت کند نه حکومت؛ درحالی‌که انقلاب اسلامی سلطنت را نفی کرد. توجه کنیم که شاه در دوره نهضت ملی، فضایی برای نفس کشیدن نداشت و دو بار مملکت را ترک کرد. یک‌بار در ۹ اسفند ۳۱ که علمای ۹ اسفند جلوی او را گرفتند و یک‌بار هم در ۲۵ مرداد که این سرباز فداکار از مملکت فرار کرد و انگلیس و امریکا از طریق کودتای نظامی، تاج‌بخش او شدند. درحالی‌که رهبری نهضت ملی توانست زیر شدیدترین تحریم‌های نفتی با بسیج مردم و اعتماد مردم به دولت، اقتصاد متوازن داشته باشد و حتی صادرات بر واردات فزونی گیرد که این دستاوردها مطلب مستقلی می‌طلبد.

دستاوردهای نهضت ملی می‌توانست ما را در مقابله با تحریم‌ها، بسیج مردم و اعتماد مردم به دولت‌های وقت یاری رساند، ولی به‌انحای مختلف، این دستاوردها کم‌رنگ شدند. برای نمونه یکی از این کم‌رنگ‌کردن‌ها این بود که ملی‌گرایی، معادل کفر قلمداد شد و این در حالی بود که چهار نفر از مراجع بزرگ تقلید به ملی‌کردن نفت فتوا دادند و بزرگانی چون سعدی، حافظ، مولانا و نظامی گنجوی ضمن اینکه از افتخارات ملی ما هستند، عمیقاً مذهبی هم بودند. این امر باعث شد که بسیاری از نیروهای



ملی و ملی-مذهبی از چرخه مدیریت مملکت حذف شوند، اما می‌بینیم در گذر زمان و با دادن هزینه‌های زیاد اجتماعی، امروز رقابت جناح‌ها بر سر منافع ملی است و فرد یا گروهی که منافع ملی را بیشتر رعایت کند ارجحیت دارد یا در کلام مقام رهبری روی آرای مردم به معنای حق الناس مقدم بر حق الله تأکید می‌شود و همچنین گفته می‌شود اگر برخی مدل حکومتی جمهوری اسلامی را قبول ندارند به خاطر ملت و مملکتشان رأی دهند و در انتخابات مشارکت کنند. ملی‌گرایان ما چه در انقلاب مشروطه و چه در نهضت ملی و چه در نهضت آزادی ایران هیچ کدام ملت‌پرست نبودند، بلکه ملت را دوست داشتند و سعادت، استقلال و پیشرفت آن‌ها را می‌خواستند.

● یکی دیگر از آسیب‌هایی که موجب تضعیف انقلاب شد، جریانی بود که مبارزه با التقاط را به شعاری فراگیر تبدیل کرد و هزینه‌های اجتماعی زیادی را بر ملت ما تحمیل کرد. این اتهام در داخل ایران بیشتر به دکتر شریعتی و مجاهدین زده شده است. حتی وزیر اطلاعات در گفت‌وگوی تلویزیونی گفت جرم اصلی آقای ... التقاط و تسری آن به درون حوزه‌های علمیه است. درحالی‌که التقاط نمی‌تواند جرم باشد و به قول یکی از علما همه ما با نفس اماره‌مان التقاط داریم. دکتر شریعتی اصلی‌ترین وظیفه اصلاحی در زمینه فرهنگی را رهایی فرهنگ مسلمانان از متافیزیک یونان می‌دانست. درحالی‌که این رهایی، قرن‌ها طول می‌کشید و سال‌های متعددی با آن دست و پنجه نرم خواهیم کرد، ولی در یک حرکت روبه‌جلو ما به دام التقاط نخواهیم افتاد و در حال برون‌رفت از آن هستیم؛ یعنی خروج از یونانیات و دستیابی به قرآن و سنت قطعی پیامبر(ص). این در حالی است که آموزش‌های جاری ما دچار التقاط سیستماتیک با فلسفه و منطق یونان است، ولی موضوع اتهام نیست. نخست اینکه چرا این تبعیض اعمال شد و دیگر اینکه پس از این همه حذف نیروها به بهانه التقاط، به چه دستاوردی رسیدیم؟ خدا رحمت کند مرحوم امام را که در روز ۲۷ تیر ۶۷ هم‌زمان با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بدین مضمون گفتند که انگ التقاط بدتر از خود التقاط است و نباید جوانانی را که قلبشان برای اسلام می‌تپد با انگ التقاط از صحنه خارج کنیم.^۱ به نظر می‌رسد یکی از دلایل رکود جبهه‌های دفاع، کم‌شدن داوطلبان جنگ از صفوف جبهه‌ها بود و طبیعی است که حذف نیروها با برجسب التقاط تأثیر زیادی در چنین رکودی داشت که در نهایت به پذیرش قطعنامه هم انجامید. یکی از تشکلهای سراسری ایران که پیش از انقلاب با هرگونه مبارزه با سلطنت و وابستگی مخالف بود پس از پیروزی انقلاب پشت سر این شعار التقاط، سنگر گرفت و عمده روشنفکران انقلاب را به دست تیغ حذف داد؛ درحالی‌که خود در دام التقاط سیستماتیک با منطق یونان غرب بود. توجه کنیم که ۹۰ درصد اعضای حزب جمهوری اسلامی ایران، اسلام خود را از شریعتی گرفته بودند. مجاهدین بنیان‌گذار

هم اگر دیالکتیک محصول علم را پذیرفتند، برای رهایی از منطق سکون استاتیک بود و حتی معتقد بودند باید الی‌الابد به تأثیر متقابل عقل و وحی یعنی، دیالکتیک و قرآن دست یازند و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نکنند.

● مرحوم آیت‌الله طالقانی علی‌رغم اینکه مفسر کبیر قرآن و ابوذر زمان بود و مرحوم امام توشه‌گیری‌های ایشان در پرتوی از قرآن را توصیه کرده بودند با توجه به سوابق مبارزاتی‌شان، رهبری مصدق را پذیرفتند. مجاهدین بنیان‌گذار، بیشترین توشه‌گیری را از مرحوم طالقانی داشتند.

● یکی از آسیب‌هایی که انقلاب و جمهوری اسلامی را تضعیف کرد این بود که مصدق، طالقانی و مجاهدین را منافق می‌انگاشتند. این اشتباه آشکار موجب شد تا تشکیلات رجوی که به یک مبارزه مسلحانه دست زده بود بیشترین عضوگیری را داشته باشد و بر لشکریانش بیفزاید؛ البته پس از مدتی نیروهای امنیتی در عمل به این خطا پی بردند و بین بنیان‌گذاران و تشکیلات رجوی تفاوت قائل شدند و سعی کردند طالقانی و تدریجاً مصدق را ارج نهند. آیا این همه هزینه‌دادن برای رسیدن به این نتیجه لازم بود؟ علاوه بر این، آیا واژه نفاق، مناسب تشکیلاتی است که با نظام جمهوری اسلامی رسماً وارد مبارزه مسلحانه و محاربه شده است؟

● آسیب دیگری که انقلاب و جمهوری اسلامی را تضعیف کرد و زمینه‌ای برای پیدایش باندهای تبهکار شد، فرهنگ ضد تشکل و به‌اصطلاح ضد گروهکی بود. در این راستا هر تشکلی چه بزرگ چه کوچک گروهک نامیده می‌شد و علی‌رغم قانون اساسی جمهوری اسلامی که احزاب و گروه‌ها و حتی حزب کمونیست را هم به رسمیت می‌شناخت، شعار «حزب فقط حزب‌الله» در همه‌جا طنین می‌انداخت. پاسخ یکی از سردمداران این جریان در برابر پرسشی که نظر شما راجع به فلان گروه چیست؟ این بود که «فلان گروه چیزی نیستند و اگر چیزی شدند آن‌ها را می‌زنیم.» این فرد که تأثیرگذار هم بود کاری به‌حق یا باطل بودن گروه نداشت، بلکه فقط به قدرت می‌اندیشید و دیگر هیچ. حتی فرد دیگری هم گفته بود انقلاب ما وقتی پیروز شد که امام، رهبری آن را به لحاظ تشکیلاتی سامان داد؛

بنابراین ما اجازه نمی‌دهیم که تشکل‌ها شکل بگیرند و پیروز شوند. متأسفانه این فرد که اثرگذار هم بود، با این بیان، جمهوری اسلامی ایران را هم‌تراز رژیم پوشالی شاه قرار داد و به محتوای سخن خود توجهی نکرد. در ابتدا از سر دلسوزی به مسئولان تذکر داده می‌شد که این روند ضدگروهکی، آن هم بدون توجه به قانونی بودن یا نبودن، روندی است که به باندهازی خواهد انجامید و به‌جای احزابی با مواضع اعلام‌شده، با باندهای نفوذی مواجه خواهیم شد که مواضع اعلام‌شده ندارند و مانند کشمیری، همه کارهای خود را با استتار انجام می‌دهند که مبدا در ریشه‌یابی تصمیم‌گیری آن‌ها به تناقضی برخورد کنیم و سوءظن را کشف کنیم. بهترین کار این بود که نفس تشکل و تحزب را که در قرآن، سنت، قانون اساسی و عقل سلیم آمده را تقویت می‌کردند و اگر در گذشته تشکل‌هایی بودند که نارسایی یا انحرافات داشتند، باید آن را آسیب‌شناسی می‌کردند تا این‌طور نباشد که هرچند نفری که قصد کتاب‌خوانی و مطالعه راهبردی دارند، از آن‌ها به گروهک و... تعبیر شود. ■

پی‌نوشت

۱. «علما و روحانیون ان‌شاءالله به همه ابعاد و جوانب مسئولیت خود آشنا هستند ولی از باب تذکر و تأکید عرض می‌کنم امروز که بسیاری از جوانان و اندیشمندان در فضای آزاد کشور اسلامی مان احساس می‌کنند که می‌توانند اندیشه‌های خود را در موضوعات و مسائل مختلف اسلامی بیان دارند، با روی گشاده و آغوش باز حرف‌های آنان را بشنوند و اگر بیراهه می‌روند، با بیانی آکنده از محبت و دوستی راه راست اسلامی را نشان آن‌ها دهید و باید به این نکته توجه کنید که نمی‌شود عواطف و احساسات معنوی و عرفانی آنان را نادیده گرفت و فوراً انگ التقاط و انحراف بر نوشته‌هایشان زد و همه را یک‌باره به وادی تردید و شک انداخت. این‌ها که امروز این‌گونه مسائل را عنوان می‌کنند مسلماً دلشان برای اسلام و هدایت مسلمانان می‌تپد، و الا داعی ندارند که خود را با طرح این مسائل به دردسر بیندازند. این‌ها معتقدند که مواضع اسلام در موارد گوناگون همان گونه‌ای است که خود فکر می‌کنند. به جای پرخاش و کنسارزدن آن‌ها با پدري و الفت با آنان برخورد کنید. اگر قبول هم نکردند، مأیوس نشوید. در غیر این صورت خدای ناکرده به دام لیبرال‌ها و ملی‌گراها و یا چپ و منافقین می‌افتند؛ و گناه این کمتر از التقاط نیست» (صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۹۹)

دیکتاتوری و فساد دوروی یک سکه

شعورمند کردن تجربه تاریخی فروپاشی سلطنت در بهمن ۱۳۵۷ در گفت‌وگو با کمال اطهاری



بررسی عوامل اقتصادی و به‌طورکلی نقش فساد در سقوط نظام شاهنشاهی و وقوع انقلاب اسلامی، موضوع گفت‌وگوی ما با کمال اطهاری، اقتصاددان و پژوهشگر مسائل توسعه بود. اطهاری معتقد است در زمان شاه و در حوزه اقتصاد تا پیش از شوک نفتی، یک شایسته‌سالاری نسبی وجود داشته که در نتیجه آن، از وقوع فساد سیستماتیک جلوگیری می‌شد و رشد اقتصادی بالایی هم رقم خورده بود؛ اما از آنجا که شاه پایبند به آزادی و دخالت مردم در سرنوشت خودشان نبود، کم‌کم سیاست‌هایی را در پیش گرفت که با روند توسعه تضاد داشت و در نهایت به فروپاشی سلطنتش منتهی شد. به اعتقاد وی، فساد زمانی سیستماتیک می‌شود که عوامل رانت‌جو با دخالت در قانون‌گذاری، سیاست‌ها را به نفع خود تغییر دهند.

کار می‌آید، ما یک دیکتاتوری کامل داریم، اما رضا شاه به شایسته‌سالاری هم اهمیت می‌دهد. در نتیجه این رویکرد، او محمدعلی فروغی را روی کار می‌آورد. فروغی از خاندان قاجار است، اما رضاشاه یک آدم فاضل را حتی از خاندان دشمنش روی کار می‌آورد و او را به نخست‌وزیری می‌رساند.

■ **داور و تیمورتاش هم با اینکه وابسته به قاجار بودند، اما در سیستم رضا شاه به کار گرفته می‌شوند.**

□ بله. این افراد قوانینی را پایه‌گذاری می‌کنند که با قدرت کار می‌کند و کسی هم نمی‌تواند دست به این قوانین بزند. رضاشاه از شایسته‌سالاری ابایی نداشت. امروز برخی کارهای رضا شاه را به دیکتاتوری او نسبت می‌دهند و می‌گویند جامعه ایران دیکتاتور می‌خواهد. این حرف درستی نیست. در تاریخ کشور ما دیکتاتورهای زیادی بوده‌اند، اگر در دوره رضاشاه طرح‌های بزرگ و موفقی انجام شده به دلیل توان شایسته‌سالاری در این دوران است، نه دیکتاتوری. در این دوره راه‌آهن کشور بدون اتکا به پول نفت و رانت و با مالیات‌های غیرمستقیم راه‌اندازی می‌شود و قانون تجارت و قانون ثبت تهیه شده و به اجرا گذاشته می‌شود. این‌ها نتایج شایسته‌سالاری در آن دوران است. قوانین و اصلاحاتی که در دوره رضاشاه به اجرا درآمد، پایه‌گذار جامعه مدنی در کشور شد. البته باید توجه داشت که این قوانین با تکیه بر نیروی روشنفکران مشروطه ایجاد شد، اما رضاشاه آن‌قدر اعتماد به نفس داشت که از این روشنفکران ترسد و به آنها میدان بدهد تا کار کنند.

■ **در دوران محمدرضا شاه هم روند شایسته‌سالاری وجود داشت؟**

کشور در حوزه‌های مختلف اعم از اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از میان برود یا حداقل کاهش یابد. انقلاب ما که نظام دیکتاتوری سلطنتی را سرنگون کرد و به برپایی جمهوری اسلامی انجامید، حرکتی رو به جلو بود و جامعه در آن زمان فعال بود و هنوز هم هست، اما برای تداوم حرکت رو به جلو باید انباشت تجربه داشت.

امروزه فساد به قدری انباشت شده و فقر تا اندازه‌ای عیان است که ممکن است در یک نگاه سطحی به تأیید گذشته برسیم، اما این رویکرد درست نیست. زمانی که می‌خواهیم درباره موضوع فساد صحبت کنیم، باید آن را در محدوده زمانی خودش بررسی کنیم. زمانی که یک سیستم خلاف قانون عمل می‌کند، فسادآور است. گفته می‌شود دیکتاتوری و هرج و مرج دوروی یک سکه هستند. می‌توان گفت دیکتاتوری و فساد نیز دوروی یک سکه هستند. حتی اگر دیکتاتوری در ابتدا فرد صالحی باشد، در نهایت سیستم به سمت هرج و مرج خواهد رفت. اگر در چنین نظامی شایسته‌سالاری (Meritocracy) هم وجود نداشته باشد، هرج و مرج، فساد و تخریب با شدت بیشتری اتفاق می‌افتد که نمونه‌ای از آن را در چند سال اخیر به‌ویژه در دولت پیشین در کشور دیدیم. تحلیل‌گران غربی درباره چین مطرح می‌کنند که پیشرفت این کشور که تحت دیکتاتوری قرار دارد، به دلیل شایسته‌سالاری است.

■ **در دوره شاه ما کدام شکل از دیکتاتوری را داشتیم؟**

□ به اعتقاد من در دوران شاه روند حاکمیت به سمت دیکتاتوری غیرشایسته‌سالاری پیش رفت. اگر ما دوره رضا شاه را با محمدرضا شاه مقایسه کنیم، این تغییر واضح‌تر می‌شود. زمانی که رضا شاه روی

■ **در تحلیل عوامل سقوط نظام شاهنشاهی موارد متفاوتی ذکر می‌شود. در نوشتارهایی که روی موضوع اقتصاد و سیاست هم‌زمان تأکید می‌کنند، نقش فساد سیستماتیک در نظام شاهنشاهی برجسته می‌شود؛ البته امروز با رقم‌های بزرگ فساد که شنیده می‌شود شاید فساد در دوران شاه کمتر خود را نشان بدهد، اما باید هر موضوعی را با توجه به زمان خودش بررسی کرد. نظر شما در این زمینه چیست؟**

□ موضوعات تاریخی که چشم‌انداز ایران روی آن تأکید می‌کند به نوعی است که برای آینده نیز راهگشا است. «ایناتسیو سیلونه»، نویسنده رمان معروف نان و شراب در ابتدای زندگی‌نامه سیاسی خود به نام خروج اضطراری، می‌گوید ما باید تجربه تاریخی را به شعور تبدیل کنیم و این راهی است که در این نشریه دنبال می‌شود. تاریخ پر از تجارب است، اما وقتی این تجربه به شعور تبدیل نشود، آموزندگی هم ندارد. اگر ما می‌توانستیم تجربه تاریخی پیشینی را به درستی پالایش کرده و انباشت کنیم، بسیاری از مشکلات امروز اجتماعی و اقتصادی را نداشتیم و به اهداف مهم اقتصادی مانند اقتصاد بدون نفت که در قالب اقتصاد مقاومتی مطرح شده است راحت‌تر دست پیدا می‌کردیم. در عرصه اجتماعی هم دچار فقر و فساد به این اندازه گسترده نبودیم.

زمانی که یک انقلاب اتفاق می‌افتد، نشان می‌دهد مردم از شیوه زندگی و نهادهای موجود در جامعه ناراضی هستند و کوشش می‌کنند طرحی نو دراندازند. مردم تلاش می‌کنند از طریق انقلاب، نهادهایی را تشکیل دهند که در نتیجه آنها مشکلات

□ محمدرضا شاه از دموکراسی و جنبش بزرگ ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق هراس داشت و برای مقابله با آن هم کودتا کرد و در نتیجه از شایسته‌سالاری هم رویگردان شد؛ اما ابتدا مجبور شد برخی اصلاحات را انجام دهد تا اعتراض‌ها را کم کند. مارکس در این زمینه یک جمله تاریخی دارد که می‌گوید: «دولت شکست‌دهنده در انقلاب موظف است وظایف دولت مغلوب را انجام دهد». این وظایف از طرف دکتر مصدق و نهضت ملی در حد اعلی مطرح شد و به اجرا درآمد و شاه هم مجبور بود وظایف دولت مغلوب را انجام دهد. به همین دلیل هم انقلاب سفید را در همین چارچوب انجام داد. امینی و ارسنجانی را روی کار آورد و تقریباً تا اواخر دهه ۴۰ به شایسته‌سالاری نسبی تن می‌داد. همین مجموعه می‌توانست یک اصلاحات ارضی که در دنیا بی نظیر بود را هم به اجرا درآورد.

■ **صادق بهداد که از دوستان امینی بود در زندان به آقای احمدزاده گفته بود وقتی امینی لیست کابینه را برای شاه برد، شاه به او گفته بود ارسنجانی را برای وزارت کشاورزی بگذار چرا که یک طرح مهم و جنجالی پیش رو داریم.**

□ به نظر من این اصلاحات نتیجه شعور ملتی بود که دوره حکومت مصدق را تجربه کرده است. زمانی که مصدق تقسیم خالصجات را مطرح می‌کند، راه را برای اصلاحات ارضی باز کرده است. علاوه بر این روشنفکران باقی مانده از زمان مشروطه هم کار را در دست داشتند و می‌دانستند به چه طریقی باید اصلاحات انجام داد. اصلاحات ارضی به شکلی انجام شد که اعتراضی در مورد ناعادلانه بودن آن پیش نیامد. جان راولز می‌گوید باید عدالت را از راه عادلانه برقرار کرد. اصلاحات ارضی عدالت را از طریق راه عادلانه انجام داد و این افتخار برای مجموعه یک ملت (نه شاه) است که از انقلاب مشروطه وظایفی را مطرح کرده‌اند تا حتی با دیکتاتوری به ملی کردن نفت و اصلاحات ارضی بینجامد. یکی از دلایل افزایش فساد کنونی این است که ما می‌خواهیم از راه غیرعادلانه و از طریق جهش، به اهداف والا برسیم که امکان ندارد.

تا دهه ۴۰ محمدرضاشاه هم تا اندازه‌ای شایسته‌سالاری داشت. در نتیجه این شایسته‌سالاری ما یک رشد بالا در اقتصاد در دهه ۴۰ داریم؛ رشدی معادل ۱۵ درصد که چین در حال حاضر چنین نرخ رشدی دارد. در برنامه سوم و چهارم توسعه، مبانی این رشد گذاشته شد، زیربناها ساخته شد و رشد بالایی به ثمر رسید؛ حتی فردی مانند قطبی (دایی فرح) که ریاست صدا و سیما را داشت و آن را برپا کرد، در سیاست‌گذاری به شایسته‌سالاری تن می‌دهد و در مقابل رئیس سازمان امنیت هم می‌ایستد و از هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) حمایت می‌کند تا موسیقی ایران احیا شود.

■ **در این دوره درآمد نفت بالا رفت، اما افزایش آن چشمگیر نبود؛ و قیمت نفت حداکثر به ۱٫۸۳ دلار رسید. با این حال صنایع خوبی در این دوره شکل گرفتند و اتکا به نفت زیاد نبود. مثلاً پالایشگاه نفت**

تهران با وام خارجی و بدون دخالت دولت ساخته شد.

□ نکته مهم این است که در این دوره دولت و بخش عمومی (شهرداری و سازمان تأمین اجتماعی) از طریق قانون‌گذاری در رانت جویی شرکت نمی‌کرد. حساسیت مردم به رفتار دولتمردان و ترس از آنها پس از کودتا مانع این بود که دولت از طریق قانون‌گذاری و کزکارکرد نمودن نهادها برای کسب رانت اقدام کند. فساد در این دوره عمدتاً از طریق زدوبندهای پشت پرده بود، نه تغییر قانون برای کسب رانت.

■ تفاوت این دو رویکرد چیست؟

□ با ذکر یک مثال توضیح می‌دهم. در طرح جامع اول شهر تهران (مصوب ۱۳۴۹) گفته شد شمال تهران به‌عنوان ریه شهر است و ساخت‌وسازهای بیشتر از چهار طبقه در این بخش شهر مجاز نیست. در شمال تهران زمین‌ها در تملک درباریان و وابستگان دربار بود، آنها می‌توانستند لابی کنند و این قانون را تغییر دهند، اما در آن سال‌ها شایسته‌هایی که در عرصه سیاست‌گذاری بودند، اجازه این نوع رفتارهای رانت‌جویانه را نمی‌دادند. اما از سال ۶۸ بحث خودکفایی کلان‌شهرها مطرح می‌شود و در سال ۶۹ قانون بلندمرتبه‌سازی به تصویب می‌رسد. این قانون کمیسیون‌های ماده ۵ را موظف می‌کند که ۲۵ درصد به جمعیت شهرها اضافه کنند. بنا بر قانون شهرسازی و معماری، کمیسیون ماده ۵ تنها در مواردی که طرح جامع شهر با وضع موجود مغایرت داشته باشد، اجازه دخالت دارد؛ اما با این مصوبه و اختیاری که به کمیسیون ماده ۵ داده می‌شود، در عمل طرح جامع شهر که در حقیقت یک میثاق اجتماعی است و به‌صورت قانون به شهرداری‌ها ابلاغ می‌گردد، دور زده می‌شود.

در سال ۱۳۸۶ هم ما شاهد چنین تغییری برای قانونی کردن رانت‌جویی در طرح جامع روبه‌رو هستیم. در متن قانون طرح جامع تهران می‌خوانیم: «جمعیت شهر تهران در افاق طرح (۱۴۰۵) معادل ۸/۷ میلیون نفر پیش‌بینی می‌شود. لیکن برنامه‌ریزی‌ها برای تأمین نیازهای خدمات شهری بر مبنای جمعیتی معادل ۹/۱ میلیون نفر انجام شده است. ظرفیت پذیرگی سکونت، بر مبنای حدود ۲۰ درصد مازاد بر پیش‌بینی جمعیت فوق و به‌منظور توسعه ساخت‌وساز و جلوگیری از رکود بازار مسکن، برای ۱۰/۵ میلیون نفر جمعیت تا افاق طرح، تدارک یافته است.»

شرح ماجرا این است که در این سال کارشناسان

شاه می‌خواست در جامعه‌های پیچیده شده، از راه‌های غیردموکراتیک به اهداف خود برسد و این ممکن نبود. با راه‌حل‌های غیردموکراتیک نمی‌توان به توسعه و عدالت دست یافت و جهش از این مراحل نیز ممکن نیست. نمونه بارز این واقعیت شوروی است که در اوج قدرت از هم می‌پاشد

طرح جامع تهران با در نظر گرفتن فضای لازم برای کیفیت زندگی و پویایی اقتصادی (از آن جمله فضای لازم برای اقتصاد دانش‌بنیان) هدف‌گذاری جمعیت برای این شهر را ۸/۶ میلیون نفر اعلام می‌کنند، اما به دلیل تراکم‌فروشی‌ها و وابسته‌بودن شهرداری به درآمد این حوزه، جمعیت را به خواست شهردار تا ۹/۱ میلیون نفر افزایش می‌دهند؛ اما رئیس دولت قبل به این جمعیت اعتراض می‌کند و در نهایت یک بند جداگانه در این طرح می‌آید (بند دوم) و بر اساس آن گفته می‌شود برای رونق‌بخشی مسکن ۲۰ درصد به جمعیت شهر تهران اضافه شده و رقم ۱۰/۵ میلیون نفر برای تهران تعیین می‌شود. این همان دخالت دولت و بخش عمومی در قانون‌گذاری است که نتیجه آن رانت‌جویی قانونی می‌شود. در اردیبهشت ۹۱ و در کسب و قوس انتخابات نیز رئیس دولت قبل برای محبوبیت بیشتر نزد رانت‌جویان با دست‌کاری در طرح تفصیلی (در حالی که شعار جمعیت‌زدایی از شهر تهران داده می‌شد) در عمل امکان پذیرش جمعیت شهر تهران را به ۱۳ میلیون نفر رساند!

یک مثال دیگر سازمان برنامه و بودجه است: در سال ۱۳۵۴ که قانون سازمان برنامه به تصویب می‌رسد، این قانون روی استقلال سازمان تأکید دارد؛ یعنی تصمیم‌گیری این سازمان مستقل از دولت (مانند استقلال بانک مرکزی از دولت) است تا راه رانت‌جویی دربار را ببندد؛ اما در دوره دولت قبل، سازمان برنامه منحل می‌شود تا راه رانت‌جویی گشوده شود. این تفاوت‌ها به‌خوبی وجوه رانت‌جویی قانونی را نشان می‌دهد.

■ اگر شاه در سیستم خود شایسته‌سالاری داشت و فساد قانونی هم وجود نداشت، دلیل سقوط وی چه بود؟

□ روند شایسته‌سالاری که تا دهه ۴۰ به نسبتی وجود داشت در دهه ۵۰ رنگ می‌بازد و باعث سقوط شاه می‌شود. شاه ابتدا به سمت شایسته‌سالاری بیشتر پیش می‌رفت و زمینه برای تشکیل احزاب تا حدی مستقل مانند حزب مردم و ملیون هم به‌تدریج به وجود آمد، اما کم‌کم رویکرد تغییر کرد و حزب رستاخیز ایجاد شد تا همه را تحت فرمان شاه درآورد. همین تغییر رویکرد، عامل سقوط شاه بود. عبدالمجید مجیدی در خاطرات خود می‌گوید من برای تجدیدنظر برنامه پنجم پیش شاه رفتم و او نظرهای خوبی داشت، اما وقت خداحافظی، شاه گفت ما تأسیس حزب رستاخیز را در برنامه داریم. مجیدی در جواب شاه می‌گوید این آخرین کاری است که ما در برنامه پنجم لازم است انجام دهیم. در واقع به‌صورت دیپلماتیک مخالفت خود را اعلام می‌کند. مجیدی در بازگشت به ایران با هویدا (که پشتیبان وی بوده) تماس می‌گیرد. هویدا می‌گوید من چنین حرفی از شاه نشنیدم و بعید است بخواهد چنین کاری بکند؛ یعنی حتی هویدا هم مخالف این تصمیم بود. شاه می‌خواست در جامعه‌ای پیچیده شده، از راه‌های غیردموکراتیک به اهداف خود برسد و این ممکن نبود. با راه‌حل‌های غیردموکراتیک نمی‌توان به توسعه و عدالت دست یافت و جهش از این مراحل نیز ممکن نیست. نمونه بارز این واقعیت شوروی است



عکس از احمد شریف

مرج می‌شود؛ یعنی در یک ساختار غیر دموکراتیک رانت‌جویی متکثر زیان بیشتری دارد.

مثالی می‌زنم. در سال ۱۳۴۷ طرح جامع شهری تهران مصوب می‌شود، قطعه‌بندی متوسط زمین مسکونی تهران در آن زمان ۱۰۰ متر بود، اما طرح جامع، آن را به ۲۷۰ متر مربع می‌رساند. این تغییر حاصل نگاه توهمی تمدن بزرگ شاه بود که به طراحان برنامه‌ها هم منتقل کرده بود. در این طرح گفته می‌شود ما تا سال ۱۳۵۳ در تهران، کم‌درآمد نخواهیم داشت و برای اثبات این حرف یک رگرسیون ساده هم ضمیمه می‌کند و بدون توجه به هیچ مسئله دیگری این موضوع را به تصویب می‌رساند. در این طرح برای کم‌درآمدها نیز طرح دولت‌آباد پیش‌بینی می‌شود تا در آنجا اسکان داده شوند. این درواقع به‌نوعی شهروندزدایی کم‌درآمدها در برنامه‌ریزی فضایی است. در این طرح حریم شهر تهران هم مشخص می‌شود. اسلامشهر کنونی نیز توسط کارگران کارخانه‌های تهران-کرج (منطقه ۲۱ کنونی) در همین دوره شکل می‌گیرد. کارخانه‌داران نیز یک جاده احداث می‌کنند تا کارگران راحت‌تر به محل کار رفت‌وآمد داشته باشند و این پروژه‌ها همه روی خط حریم تهران است. جمعیت اسلامشهر سال ۴۵ تقریباً ۱۵۰۰ نفر بوده است، اما سال ۱۳۵۵ به ۵۵ هزار نفر می‌رسد. اسلامشهر اولین کانون غیررسمی و صنعتی‌ترین منطقه ایران است، چراکه ۵۰ درصد جمعیت آن، کارگر بودند. این منطقه جرم‌خیز هم نبوده و شورشی هم در آنجا رخ نداده و حتی مردم نام آن را شادی‌شهر گذاشته‌اند؛ اما با این حال حاشیه‌نشینی را در یک مقیاس بزرگ رواج داد.

سال ۶۴ طرح جامع اسلام‌شهر تهیه شده و حداقل قطعه‌بندی را ۱۸۵ متر مشخص می‌کند. کنار آن هم اکبرآباد و سلطان‌آباد که الان نسیم‌شهر و گلستان نامید می‌شوند، شکل می‌گیرند و قطعه‌بندی آنها کمتر از ۱۰۰ متر مربع می‌شود. جمعیت سلطان‌آباد در سال ۶۵، سه هزار نفر بوده است، اما سال ۷۵ جمعیت آن به ۷۵ هزار نفر می‌رسد. این‌ها همه گسترش فقر را به دنبال دارد؛ یعنی همان مشکلاتی که در طرح جامع قبل وجود داشت، این بار با شدت بیشتر تکرار شد. این موارد نشان می‌دهد ما از تجربه درس نگرفتیم که یکی از دلایل آن نبود شایسته‌سالاری است. در

که در اوج قدرت از هم می‌پاشد. در مقاطع تاریخی دیگر نیز چنین شواهدی دیده می‌شود. تا زمانی که عباسیان در حکومت خود از برمکیان (شایسته‌سالاری آنها) استفاده می‌کردند موفق بودند، اما زمانی که آن‌ها را کنار گذاشتند، شکست خوردند.

■ یعنی تک‌حزبی شدن عامل سقوط شاه بود؟

□ وقتی جامعه پیچیده می‌شود باید به سمت دموکراتیک‌شدن برویم. در این شرایط حتی شایسته‌سالاری تنها هم کفایت نمی‌کند و باید دموکراتیک شد. شاه شایسته‌سالاری دموکراتیک را برتانیید. این در حالی است که حتی طبقات بالای قدرت هم در آن دوره تمایل به دموکراتیک‌شدن داشتند. فساد در آن دوره، قانونی نبود و به همین دلیل فساد سیستماتیک وجود نداشت. وقتی یک سازمان برنامه مستقل وجود دارد، اجازه به وجود آمدن فساد سیستماتیک را نمی‌دهد. دلیل استعفای ابتهاج (بنیان‌گذار سازمان برنامه) تأکید بر مستقل بودن سازمان برنامه بود که به همین دلیل درگیری‌هایی هم با دربار داشت، اما بالاخره شاگردانش آن را عملی کردند. در دولت پیش، نه تنها سازمان برنامه منحل شد، استقلال صندوق ذخیره ارزی هم از بین رفت. ما در این دوره به سمت فساد سیستماتیک پیش رفتیم، به این دلیل که جناح‌های مختلف در کشور در فقدان شایسته‌سالاری، رانت‌جو شده‌اند. در دولت شاه رانت واحد وجود داشت، اما الان رانت متکثر وجود دارد. گفته می‌شود زیان رانت‌جویی متکثر بیشتر از رانت‌جویی واحد است.

■ شما معتقدید وجود رانت واحد بهتر از وجود رانت متکثر است؛ اما گروه‌های رانت‌جو متکثر می‌توانند عامل تحدید قدرت یکدیگر هم باشند و از این طریق رانت‌جویی را محدود کنند، اما رانت‌جویی واحد یکه‌تاز است.

□ رانت‌جویی متکثر زمانی مفید است که جامعه دموکراتیک باشد. آمریکا چنین حالتی دارد. در اقتصاد هم گفته می‌شود انحصار چندجانبه در نهایت بهتر از انحصار یک‌جانبه است؛ اما اگر جامعه دموکراتیک نباشد، ملوک‌الطوایفی و هرج و

همین دوره در تهران تراکم فروشی هم رواج پیدا کرده است.

اوایل دهه ۷۰ شورش‌های شهری در نقاط مختلف آغاز می‌شود. من در سال ۷۲ پیش از آنکه شورش اسلامشهر اتفاق بیفتد به دلیل مطالعه روی حاشیه‌نشینی، این اتفاق را هشدار داده بودم. این شورش‌ها در حومه شهرهای بزرگ دیگر مانند مشهد و شیراز هم اتفاق افتاد. در نتیجه همه این‌ها، در زمان آقای خاتمی تصمیم گرفته شد لایحه تشکیلات مجموعه شهری به مجلس برود و در هیئت دولت هم این موضوع به نتیجه رسیده بود. کارهای کارشناسی خوبی هم در این زمینه انجام شد. این طرح به مجلس رفت، اما رانت‌جویان متکثر مانع تصویب آن شدند. نماینده‌ها برای کسب محبوبیت در حوزه انتخاباتی و رانت‌جویی نماینده‌شدن نمی‌خواستند از برنامه یکپارچه مجموعه شهری تبعیت کنند و با این طرح مخالفت کردند.

■ از چه زمانی شایسته‌سالاری در نظام شاه (با تعریفی که شما دادید)، تضعیف شد؟ آیا پس از امینی این اتفاق افتاد؟

□ به نظر من به دلیل اینکه سازمان برنامه به صورت نسبی مستقل بود و افراد شایسته‌ای هم در سیاست‌گذاری بودند تا سال ۵۰ ما رشد ۱۵ درصد را در اقتصاد داریم. این رشد نمی‌تواند با یک فساد سیستماتیک اتفاق بیفتد. مشکلات زمانی به وجود آمد که جامعه پیچیده شد. کارخانه‌ها شکل گرفته بودند و صادرات هم داشتند. از طرفی طبقه متوسط هم شکل گرفته بود، این طبقه می‌خواست در اداره زندگی روزمره خود نقش داشته باشد. دانشجویها هم فصال شده بودند. در این شرایط بورژوازی هم می‌خواست قدرت بگیرد. عامل بیرونی یعنی قدرت‌هایی مانند آمریکا هم می‌دیدند که نارضایتی در حال رشد است و ایران می‌تواند در صورت ادامه این روند به یک ویتنام دیگر تبدیل شود و به همین دلیل اصلاحات را ضروری می‌دانست.

در آن زمان سناتور رضایی، رئیس اتاق بازرگانی و صنایع ایران بوده است. وی در یکی از نطق‌های خود می‌گوید اگر این سرکوب‌ها در دانشگاه و جامعه وجود داشته باشد، نیروی کار ما که باید مولد باشد نمی‌تواند خلایق داشته باشد و باید این شیوه را تغییر داد. این موارد نشان می‌دهد شکاف در بالا هم رخ داده است. در این شرایط هنوز شایسته‌سالاری حداقلی وجود دارد، اما برای اداره جامعه کافی نیست؛ اما شاه نه به نماینده سیاسی بورژوازی ملی (دکتر مصدق) اجازه حضور در قدرت را داد و نه به نماینده اقتصادی آن (لاجوردی و رضایی). چنین اشتباهی به گونه‌ای دیگر پس از انقلاب هم تکرار شد که امثال زنجانی‌ها (که پیش از انقلاب هم نظیر نداشتند) در بطن جامعه‌ای انقلابی و در تحریم روییدند.

■ با این حال به اعتقاد من شایسته‌سالاری کامل وجود نداشت چرا که پس از کودتای ۳۲ خیلی از نیروها از صحنه حذف شدند و اگر شایسته‌سالاری هم وجود داشت، نسبی بود.

□ بحث من در حوزه اقتصاد است، نه سیاست. افرادی که پس از کودتا حذف شدند، افرادی بودند که می توانستند جامعه را به سمت دموکراتیک شدن ببرند که شاه این را بر نمی تابید. شاه اگر این افراد را می پذیرفت، دلیلی برای انقلاب وجود نداشت، چون حتی آیت الله خمینی هم طرفدار خشونت نبود.

■ شما دلیل سقوط شاه را چه می دانید؟

□ مارکس و لنین مطرح می کنند که مشکل زمانی پیش می آید که در جامعه طبقات پایین ناراضی اند و در بالا شکاف افتاده است. دیوید هاروی می گوید در بالا شکاف زمانی رخ می دهد که یک نفر یا یک جناح منافع دیگر جناح را در نظر نمی گیرد؛ یعنی وقتی جامعه به تکرر می رسد، پیچیده می شود و طبقات می خواهند در تعیین سرنوشت خود مشارکت داشته باشند، در این زمان شایسته سالاری باید با دموکراسی همراه شود. در غیر این صورت نمی تواند ادامه حیات بدهد. پس از تشکیل حزب رستاخیز افراد شایسته هم از شاه روی گردانند و شکاف در بالا به وجود آمد و اینجاست که شاه خود را نابود کرد. علاوه بر این، تورم هم در این دوره شدید شد که این دو عامل باعث سقوط شاه شدند. در آن زمان فساد وجود داشت، اما فساد سیستماتیک نبود چون فساد قانونی وجود نداشت، اما الان ما فساد قانونی داریم که مثال آن را در مورد تراکم فروشی زدم.

■ افرادی مانند جاسمی، نیکخواه و کوچانی به حزب رستاخیز می روند و مقالاتی در روزنامه حزب می نویسند.

□ این ها تفکری تراژیک داشتند و فکر می کردند از طریق حزب واحد و با جهش (راه رشد غیرسرمایه داری) می توانند به سوسیالیسم برسند، بخشی هم کعبه آمالشان وابستگی به غرب بود؛ اما اکثریت جامعه این حزب واحد را نمی پذیرفت و از سوی دیگر می خواست مستقل باشد. حتی بخشی از بورژوازی آن زمان کشور هم از یک سو دیگر دیکتاتوری را بر نمی تابید و از سوی دیگر نمی خواست زیر علم بورژوازی کمپرادور باشد.

■ شاه یکبار تصمیم گرفت ۹۹ درصد سهام کارخانه ها را به کارگران بدهد، اما مدیریت کارخانه ها با دولت باشد. بورژوازی کمپرادور این رویه را نمی پسندید. تحلیلی بود که آیت الله شریعتمداری هم در آن زمان به این دلیل به صحنه آمد که از ثبات سرمایه دفاع کند.

□ در زمان شاه به یمن وجود اشراف اصلاح طلب اساساً عقلانیت ابزاری حاکم بود، اما عقلانیت ارتباطی وجود نداشت. پس از انقلاب روند تغییر کرد. در ایران (و به نظر من همه اقتصادهای در حال گذار و دولت های فراطبقاتی و غیردموکراتیک) برعکس جریان کلاسیک تاریخی که از ثروت به قدرت سیاسی می رسند، این قدرت سیاسی است که ثروت می آورد. وجود نهادهایی مانند سازمان برنامه این روند از قدرت به ثروت را محدود می کند، اما این نهاد منحل می شود. انحلال این سازمان در زمان شاه ممکن نبود.

■ در سازمان برنامه با آقای ربانی قراری گذاشته شد، ایشان ساعت ۱۰ شب را برای قرار مشخص کردند. از او پرسیده شد چرا تا این زمان در سازمان هستید که گفت قرار است قیمت نفت چند سنت افزایش یابد و ما منتظریم اگر اتفاق بیفتد آن را در بودجه وارد کنیم. پرسیده شد اگر حساب و کتاب این قدر دقیق است، پس شاه از کجا درآمد کسب می کند که پاسخ داد شاه در زمان عقد قرارداد درصدی را می گیرد، اما پس از آن در تخصیص اعتبارات بودجه، سازمان برنامه تصمیم می گیرد. ۲۴ میلیارد دلار ثروت شاه در زمان انقلاب از این طریق بود.

□ بله. این همان استقلال نسبی سازمان برنامه و بودجه ریزی است. در حال حاضر بودجه ریزی در کشور از قاعده Log rolling تبعیت می کند. Log rolling به نوعی بازی می گویند که در آن دو نفر روی یک تهِ درخت غلطان می ایستند و سعی می کنند با چرخاندن تهِ طرف مقابل را بیندازند. در سیاست این اصطلاح به معنی تاخت زدن و بده بستان در بودجه برای ماندن در قدرت تا زمان افتادن طرف مقابل است. در برنامه ریزی امروز ایران، به دلیل ناقص بودن نهادهای دموکراتیک، نمایندگان یک جناح در مجلس برای تصویب طرح های محلی خود با دولت متعلق به جناح دیگر بده بستان می کنند تا باز هم انتخاب شوند. در نتیجه نیاز کشور به این طرح ها به لحاظ اقتصادی و آمایشی سنجیده نمی شود. در نتیجه ما سدسازی می کنیم، ولی آب دریاچه ارومیه خشک می شود. در یک منطقه که نماینده آن زور سیاسی دارد، بیمارستان خالی وجود دارد، اما در یک منطقه دیگر کمبود بیمارستان داریم. سازمان برنامه اگر مستقل باشد جلو این روند را می گیرد؛ اما در عوض سازمان برنامه منحل شد، همچنان که گروه های رانت جو شوراهای شهر نیم بند کنونی را هم بر نمی تابند و در پشت پرده انتخابی کردن شهردار، در پی کاهش تعداد و انحلال آنها هستند تا در شهر نیز مردم حکمروا نباشند.

■ با این وجود شاه در مجلس مؤسسان اول و دوم، به ویژه مجلس مؤسسان دوم اختیاراتی به دست آورد که با قانون اساسی همخوانی نداشت.

پس از تشکیل حزب رستاخیز افراد شایسته هم از شاه روی گردانند و شکاف در بالا به وجود آمد و اینجاست که شاه خود را نابود کرد. علاوه بر این، تورم هم در این دوره شدید شد که این دو عامل باعث سقوط شاه شدند

به عبارت دیگر این اختیارات که در تضاد با قانون اساسی بود، برای شاه قانونی شد و از طریق قانون، قانون اساسی را دور زد. از جمله این اختیارات عبارت بودند از: ۱. انحلال مجلسین در یک لحظه؛ ۲. انتقال پرونده های ماهیتاً سیاسی از دادگستری به دادگاه نظامی که زیر نظر شاه بود؛ ۳. فرماندهی کل قوا که در اختیار نخست وزیر بود، بر اساس یک رویه عملاً به شاه منتقل شد. در نتیجه این تغییرات، قوام السلطنه با مصوبات مؤسسان دوم مخالفت کرد و گفت من فروپاشی نظام سلطنتی را پیش بینی می کنم. آیا به نظر شما این موارد مصداق فساد سیستماتیک نیست؟

□ ببینید شاه با اصرار بر دیکتاتوری در جامعه ای که متکثر شده بود و جلوگیری از شکل گیری نهادهای دموکراتیک در چنین جامعه ای در واقع زمینه فساد سیستماتیک را در آینده ایجاد کرد. با انقلاب مشروطه روشنفکران مدرن (که بسیاری از آنها اشراف اصلاح طلب بودند) و روشنفکران سنتی (میرزای شیرازی، نائینی و مدرس) اهدافی را برای جامعه دموکراتیک مطرح کردند که رضا شاه و محمدرضا شاه (با تکیه کمابیش اجباری بر شایسته سالاری) فقط بخش اقتصادی آن را اجرا کردند؛ از بانک ملی گرفته تا اصلاحات ارضی. تا این زمان هم به طور عمده فساد سیستماتیک (قانونی شده) به خصوص در حوزه اقتصادی وجود نداشت، مگر در حوزه سیاسی برای بقای دیکتاتوری. با اجرای این اهداف، طبقات اجتماعی به وجود آمدند که طبقات پایین برای عدالت و طبقات بالا برای مدیریت بهتر اقتصادی خواستار حضور در قدرت شدند و استقلال و آزادی نیز (علاوه بر شایسته سالاری نسبی) برای تحقق آنها لازم دیده شد و مقاومت شاه در مقابل آن به فروپاشی قدرتش انجامید (نوع دیگر و پیشرفته تر آن بعدها در فروپاشی شوروی دیده شد)؛ اما دوام دیکتاتوری مدرن در بیش از نیم قرن و نبود تجربه و نهادهای دموکراتیک (که می گویند شکل گیری هر نهادی به بیش از ۲۵ سال نیاز دارد) از یک سو و اجازه ندادن به ایجاد تشکل های مدنی و سیاسی از سوی دیگر، باعث شد که طبقات و اقدار به جای آنکه بتوانند در گفتمان شفاف در حوزه عمومی و سیاسی با هم ارتباط عقلانی برقرار کنند، در پیله و غیرشفاف و گاه با قدرت انحصاری در پی کسب منافع باشند و با حضور کمابیش انحصاری در مجلس، رانت جویی قانونی کنند که من به آن رانت جویی سیستماتیک می گویم. در نظر داشته باشید در دولت قبل یک جناح که خود را اصول گرا می نامید به اسم مبارزه با اصلاح طلبان حتی منافع دیگر اصول گرایان را هم بر نمی تابید. این رانت جویی قانونی در بسیاری از مواقع حتی عقلانیت ابزاری گذشته را از قوانین گرفته و آن ها را به ضد اقتصاد مولد و محیط زیست بدل کرده است. بدیهی است که شکستن تلدای که جامعه ما را در خود گرفته است، تنها با شایسته سالاری دموکراتیک ممکن است. ■

فساد سیستماتیک و فروپاشی رژیم پهلوی

گفت‌وگو با حسین آبادیان



■ در ابتدای صحبت اگر ممکن است توضیح دهید، در فرهنگ قرآنی معنی فساد چیست؟

□ فساد به طور کلی به مفهوم تباهی و دقیق‌تر «گندیدگی» است، در منابع فقه‌اللغة عربی این مفهوم به معنای عام به کار رفته شده است و هرگونه تباهی را شامل می‌شود. به عبارتی فساد کسی است که حرث و نسل را به باد می‌دهد و صرفاً واژه‌ای اخلاقی نیست؛ مثلاً غضب مال مردم و به‌زور گرفتن آن هم فساد است. در کلیه کتاب‌های قاموس مانند قاموس قرآن سید علی اکبر قریشی و منابع لغوی مانند المنجد و اقرب الموارد، همین نکته عنوان شده است؛ بنابراین فساد نقطه مقابل اصلاح است، اصلاح هم به معنای رعایت اعتدال است، پس خروج هر چیزی از اعتدال، فساد است؛ کما اینکه در سوره قصص آیه ۸۳ آمده است: «لَا يُرِيدُونَ عَلْوًا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا»؛ یعنی در زمین برتری طلبی نمی‌کنند و تباهی اراده نمی‌نمایند، این یکی از اوصاف مؤمنین است. توحید برای آن است که نظم و انضباط و اعتدال رعایت شود. در سوره انبیا آیه ۲۲ آمده است: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» اگر خدایانی جز خدا وجود داشتند، زمین و آسمان از نظم و اعتدال خارج می‌شد و تباه می‌شد. افساد در معنی قرآنی به معنی تباه کردن و به عبارتی گندیده کردن است که همیشه با تباهی به بار آوردن در زمین به کار رفته است؛ یعنی افساد فی الارض. مفسد تباه کننده و ضدمصلح است. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۲۰ می‌فرماید: «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ»؛ البته هرکسی هم ادعای اصلاح کرد پذیرفته نیست و در قرآن معیارهایی برای آن وجود دارد، کما اینکه در همین سوره بقره آیه یازدهم می‌فرماید: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ».

■ یعنی فساد نقطه مقابل اصلاح است؟

□ بله. به طور کلی واژه فساد همیشه در قرآن کریم مقابل اصلاح به کار رفته است، مثلاً در سوره شعراء آیه ۱۵۲ فرموده است: «الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ». در قرآن کریم، قتل همراه با نابودی حرث و نسل و ممانعت از اجرای امر خدا از مصادیق فساد به شمار آمده است و فرعون نماینده فساد است.

در قرآن کریم ۵۰ بار واژه فساد و مشتقات آن به کار رفته است که ۱۶ آیه مدنی و بقیه مکی هستند. عمده کلماتی که واژه فساد در آن‌ها به کار رفته، در سوره مبارکه بقره است. پس فساد نقطه مقابل صالح است، کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهد با فساد برابر نیست. در سوره ص آیه ۲۸ به صورت استفهام انکاری فرموده است: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی معلوم است صالحین و مفسدین با هم برابر نیستند. همان‌طوری که مفسدین با عمل خود شناخته می‌شوند، صالح هم با عمل خود معرفی می‌شود، عمل صالح در این راستا معنی و مفهوم می‌یابد، برای نشان دادن صلاح و فساد؛ صرف ادعا کافی نیست، آن‌گونه که قرآن کریم می‌فرماید «عمل» مهم است. در قرآن کریم کلماتی که از مشتقات واژه اصلاح هستند، حدود ۱۸۰ بار تکرار شده‌اند.

■ بنابراین معنی فسق چیست؟

□ شاید لازم به توضیح باشد که در قرآن کریم «فسق» هم فراوان مذمت شده است. فسق در لغت به معنی خروج چیزی از چیز دیگر به شکل فساد (گندیده) است. فاسق کسی است که معیارها و ارزش‌های اخلاقی را زیر پا می‌گذارد و به عبارتی از حق خروج می‌کند. اگر در جامعه‌ای فسق رواج

یافت، پیامد آن قطعاً سقوط خواهد بود، در قرآن کریم سوره اسراء آیه شانزدهم آمده است: «وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا»؛ یعنی آنگاه که بخواهیم شهری را نابود کنیم، ثروتمندانشان از راه حق منحرف می‌شوند و به کارهای زشت می‌پردازند؛ بنابراین فهم واژه فساد اندکی پیچیده است و دریافت دقیق از آن منوط به بازتعریف واژه‌های فراوان دیگر هم هست. در مورد واژه «اصلاح» هم همین معنا صادق است. بین تعریف قدمایی از مفهوم اصلاح با معنی جدید آن تفاوت و تمایز وجود دارد، اما در یک چیز تفاوت نیست و آن‌هم اینکه اصلاح امری اجتماعی را دربرمی‌گیرد. در تعریف قدمایی منظم‌بودن امور روزمره و جلوگیری از هرج و مرج اصلاح خوانده می‌شود. کما اینکه محقق سبزواری در روضه الانوار عباسی، هنگامی که فلسفه پادشاهی را توجیه یا تبیین می‌کرد، نوشت بدون وجود پادشاه «کار این جهان به فساد و اختلال انجامد و منظم نشود و هیچ‌کس را تعیش ممکن نباشد»، اما در عین حال می‌دانیم هم‌زمان اغلب سلاطین مرتکب فسق هم می‌شدند، گاهی اوقات برای فسق سلاطین توجهاتی هم بیان می‌شد؛ لیکن واقعیت این است که فارغ از هرگونه توجیه، سنت خداوندی عملی می‌گردید و چنین نظامی هلاک می‌شد. از مصادیق هلاکت، تباهی و نابودی است. هلاکت عقوبت

است به وسیله عذاب الهی: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَدِّ نُوْحٍ» (سوره اسراء، آیه ۱۷). همان طور که در ابتدای بحث گفتیم، فساد به طور کلی به معنی تباهی و گندیدگی است، سنت لایتغیر الهی این است که فساد عامل هلاکت و نابودی است. هر چیز فاسد مانند میوه و شیر را باید به دور انداخت، زیرا تعادل جسم و روح را به هم می‌ریزد. در مورد حکومت‌ها هم این اصل صادق است، از جمله حکومت سابق که از حالت تعادل خارج شده بود و سرنوشت محتوم آن چیزی جز سقوط نمی‌توانست باشد. اگر حکومتی قادر به اصلاح خود نباشد و از درون گندیده شود، واژگون خواهد شد. «وَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»؛ پس یکی از عوامل اصلی سقوط حکومت سابق، فساد درونی آن بود.

■ اگر ممکن است در این زمینه بیشتر توضیح دهید.

□ اخلاق برای حفظ نظم و انضباط اجتماعی، از الزامات زندگی مدنی است. رعایت شئونات اخلاقی در بین کسانی که مسئولیت دارند بسیار مهم‌تر از مردم عادی است، زیرا گفته‌اند الناس علی دین ملوکهم؛ اما مفهوم این جمله آن نیست که توده‌های مردم از مسئولیت اجتماعی و اخلاقی میرا هستند، در حدیث گفته شده «كَمَا تَكُونُوا يُوَلِّي عَلَيْكُمْ»، یعنی همان گونه که هستید، بر شما حکومت می‌شود. در قرآن کریم سوره رعد آیه ۱۱ فرموده شده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». پس خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه خود آن مردم، خودشان را از درون تغییر دهند. اگر مردم به حقوق خویش واقف باشند و برای گرفتن آن پیگیر باشند، هیچ کس نمی‌تواند بر ایشان سلطه اعمال کند. پس رابطه مردم و حکومت رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی است و هر دو بر هم اثر می‌نهند و روی هم تأثیر و تأثر متقابل می‌گذارند. وقتی حکومتگران فاسد شدند، مردم را هم فاسد خواهند کرد و بالعکس، از درون مردم فاسد نظام صالح ظهور نخواهد کرد؛ اما «مکر تاریخ» است که این وضع پایدار نمی‌ماند و همه چیز را به سراشیب سقوط می‌کشاند.

■ می‌توانید به شکل مشخص و ملموس مواردی را در این زمینه مثال بزنید؟

□ بله. ببینید فساد هم فردی و هم اجتماعی است. وقتی از فساد اخلاق فردی سخن می‌گوییم، تصور می‌کنیم مقصود صرف ملاحی و مناهی است، حال آنکه گاهی اوقات فساد اخلاق فردی در گسترده‌ترین شکل خود وجود دارد و از فرط وضوح کسی آن را مشاهده نمی‌کند. تملق، تظاهر، ریاکاری و از همه بالاتر دروغ، سرچشمه اغلب مفاسد اخلاقی است که در زمان رژیم قبل چنان فراگیر شده بود که کمتر توجه کسی را جلب می‌کرد و امری بس عادی به نظر می‌رسید. شما به خاطرات اسدالله علم نگاه کنید. علم نزدیک‌ترین یار شاه بود و همیشه و در همه جا به‌ویژه زمانی که وزیر دربار شاه بود، او را همراهی می‌کرد. سراسر خاطرات علم همه تملق است و ریاکاری و دروغ‌گویی، زیرا شاه از تملق

خوشش می‌آمد. شاه می‌شد برجسته‌ترین و داناترین فردی که در قرن بیستم مشغول اداره کشوری است که قرار است ششمین قدرت بزرگ جهانی شود. شاه به شکلی آشکار نسبت به اهل فرهنگ ابراز نفرت می‌کرد و به آن‌ها توهین می‌کرد، زیرا معتقد بود این ارتش است که کشور را می‌تواند نگه دارد و نه روشنفکران. علت این بود که روشنفکران گاهی اوقات در همان چارچوب‌های قانونی از وضع کشور انتقاد می‌کردند، اما فرماندهان ارتش خود را وامدار شاه می‌دانستند و وانمود می‌کردند فدایی او هستند. از این بالاتر سیاستمداران هم در مقابل شاه خود را مطیع و منقاد نشان می‌دادند، حال آنکه در دل نسبت به او وفاداری نداشتند، در واقع آن‌ها به این دلیل از شاه تمجید می‌کردند که به ایشان پول و ثروت و مکتب و مقام داده بود. درست هنگامی که شاه به این دسته افراد نیاز داشت، او را رها کردند؛ زیرا دیگر شاه برای منافع ایشان فایده‌ای نداشت. بسیاری از رجال سابق کشور، زودتر از شاه از کشور گریختند.

■ آیا این نکته در جایی منعکس شده است؟

□ بله. شما اگر به اسناد منتشرشده ساواک در آستانه انقلاب نگاه کنید، می‌بینید محمد معتضد باهری، معاون اجتماعی وزارت دربار، از شاه علناً انتقاد می‌کرد که چرا در اوج قدرتش به سخن کسی گوش نمی‌کرد و کشور را به جایی رسانید که شرایط انقلابی فراهم شود؛ اما معتضد باهری به این نکته توجه نمی‌کند که نظام استبدادی فقط عبارت از مستبدی نیست که حکومت می‌کند. حکومت استبدادی عبارت است از شخص مستبد، به‌علاوه همکاران و یاران او در کشورداری و از همه بالاتر مردمی که به حقوق خویش وقوف ندارند و نمی‌دانند چه باید بخواهند و خواسته‌های خود را چگونه محقق سازند. خاطرات علم را ببینید که چگونه در مقام وزیر دربار شاه را نه تنها در عیاشی‌هایش همراهی می‌کند، بلکه اساساً او را به این اقدامات تشویق می‌کند. شاه در مقام رئیس حکومت به جای اینکه حافظ جان و مال و ناموس شهروندان باشد، مانند یک فرد بسیار عادی رفتار می‌کند که هیچ امر اخلاقی برایش اهمیت ندارد. در جایی از خاطرات علم نکته‌ای هست به این مضمون که وقتی شاه و علم از خانه‌های در زعفرانیه بیرون می‌آمدند و به سمت کاخ سعدآباد می‌رفتند، مادر

فرح دیبا از روبرو با خودرو روبا می‌آمده است؛ شاه به علم می‌گوید «بیچاره شدیم!» زیرا تصور می‌کرد مادر همسرش او را دیده است، اما ساعتی بعد معلوم می‌شود مادر فرح دیبا، ایشان را ندیده است و خیال اعلیحضرت آسوده می‌شود!

به خاطرات پرویز راجی با عنوان «خدمتگزار تخت طاووس» نگاه کنید که چگونه به‌عنوان سفیرکبیر ایران در بریتانیا، مهم‌ترین متحد جهانی شاه، وقت خود را در کاخ ویندزور و با کینگهام می‌گذرانیده و با اعضای خاندان سلطنتی بریتانیا مشغول لهو و لعب بوده است. به رفتار اردشیر زاهدی سفیرکبیر ایران در امریکا دقت کنید که تمام وقت خود را مشغول خوشگذرانی در محل سفارت‌خانه بود و از هنر پیشه‌های مشهور دنیا پذیرایی می‌کرد و به آن‌ها هدیه‌های گران‌قیمت می‌داد. هم راجی و هم زاهدی، به‌جای برقراری روابط دیپلماتیک به مفهوم دقیق کلمه با بریتانیا و امریکا، بنای روابط ایران با دو قدرت بزرگ جهانی را بر اساس مناسبات دوستانه شخصی قرار داده بودند. هر دو هم مجرد و هم فاسدالاخلاق بودند. هر دو این به‌اصطلاح دیپلمات‌ها، به‌جای اینکه شاه را از اوضاع ایران و جهان آگاه کنند، پول‌های کلان در اختیار مطبوعات امریکا و انگلیس قرار می‌دادند تا علیه شاه چیزی ننویسند یا از اوضاع کشور انتقاد نکنند. خب! شخص شاه از این افراد بیشتر خوشش می‌آمد تا سیاستمدارانی مانند علی امینی، زیرا فکر می‌کرد سخنان دلسوزانه امینی که او را دعوت به اصلاح از درون می‌کرد، باعث فروپاشی حکومتش خواهد شد، غافل از اینکه لشکر متعلقان و چاپلوسان و دروغ‌گویان باعث زوال حکومت او خواهد شد.

در اغلب سطوح وضع به همین منوال بود. شما رابطه هوشنگ دولو قاجار را با شاه ببینید. واقعاً عجیب است که طبق گزارش‌های ساواک این مرد قاجاقچی موارد مخدر بوده، لیکن به دلیل مناسباتش با دربار و به این دلیل که دلال محبت شاه بوده - طبق چیزهایی که نقل شده است - به او کاری نداشتند. از یکی از دیپلمات‌های کشورمان به نقل از جولین آندره اوتی، نخست‌وزیر سابق ایتالیا، برآیم خاطره‌ای نقل شد که برای همه شگفت‌انگیز است. ایشان می‌گفت آندره اوتی نقل کرده: «زمانی که فرماندار میلان بوده - قبل از نخست‌وزیری‌اش - شاه از این شهر بازدید کرده بود، فرماندار هم طبق عرف دیپلماتیک به استقبال او رفته بود. در همان فرودگاه تا شاه وارد خودرو شد و او هم کنارش نشست، بدون مقدمه گفت فکری برای شب او بکنند!» خب، چنین شاهی اگر سقوط نکند عجیب است. همان‌طور که بخش مهمی از علل و عوامل سقوط صفویه به فساد گسترده فردی و اجتماعی آن زمان ارتباط پیدا می‌کرد.

■ نقش مفاسد اقتصادی را در این زمینه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ همان‌طور که در ابتدا توضیح دادم، اگر فسق عمدتاً به موارد فساد اخلاقی فردی ارتباط پیدا می‌کند، پوسیدگی و گندیدگی در حیطه اقتصادی و اخلاق اجتماعی مصداق عملی و ملموس فساد

فرماندهان ارتش خود را وامدار شاه می‌دانستند و وانمود می‌کردند فدایی او هستند. از این بالاتر سیاستمداران هم در مقابل شاه خود را مطیع و منقاد نشان می‌دادند، حال آنکه در دل نسبت به او وفاداری نداشتند



به معنای دقیق کلمه است. فساد چون خوره از درون ارکان جامعه را منهدم و هلاک می کند و چنین جامعه‌ای با تلنگری فرومی‌باشد. مفسدین به این دلیل با گشوده شدن فضای باز مخالف‌اند که از اصلاح امور بیزارند. رژیمی که فاسد است، به محض باز شدن فضای جامعه منهدم می شود، زیرا تازه معلوم می شود درون آن را تا چه اندازه موریانه خورده بوده است. پیش از انقلاب، شهرهای بزرگ به شکلی آشکار بین اغنیا و تهیدستان تقسیم شده بود. لشکر عظیم اقشار فرودست اجتماعی در جنوب شهر ساکن بودند و تازه در حاشیه شهر هم انواع و اقسام کبرنشین‌ها، زاغه‌نشین‌ها، حلبی‌آبادها و گودنشین‌ها حضور داشتند. آنچه بر نفرت اجتماعی می افزود، تفرعن و تبختر کسانی است که یک‌شبه ره صدساله رفته‌اند و همه را به چشم رعیت خویش می‌نگرند. امام علی (ع) فرموده‌اند هیچ جا ثروت انبوهی ندیده‌اند، مگر اینکه در کنار آن حقی ضایع شده است. چنین جامعه‌ای است که تعادل ندارد و از درون گندیده است.

ابوالحسن ابتهاج، نخستین رئیس سازمان برنامه زمان شاه در خاطراتش می‌گوید: شاه دستور داده بود مدیریت کشت و صنعت نیشکر خوزستان به شاپور غلامرضا داده شود، ابتهاج هم مدعی است که پاسخ داده است نمی‌تواند این کار را بکند، چون والا حضرت از مدیریت و اقتصاد سررشته ندارند! طبعاً شاه هم ابتهاج را برکنار کرد و کسی دیگر را به جای او گماشت تا در مقابل این فرامین بگوید چشم! من صورت جلسات شورای اقتصاد برنامه ششم رشد و توسعه اقتصادی کشور را خوانده‌ام، این برنامه درست هم زمان است با سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷. این صورت جلسات نشان می‌دهد شاه که بر اثر درآمدهای عظیم حاصل از شوک نفتی سال ۱۳۵۲ به دلیل جنگ چهارم اعراب و اسرائیل، خود را بسیار قدرتمند احساس می‌کرد، چگونه حتی کار برنامه‌ریزی را هم جلدی نمی‌گرفت. او رئیس جلسات شورای اقتصاد بود و فرامین خود را به همه دیکته می‌کرد، بدیهی است در مقابل فرامین جهان مطاع همایونی، کسی جرأت مخالفت نداشت. در این سال‌ها که مقارن با شدیدترین سرکوب پلیس امنیتی شاه بود، عملاً کلیه تصمیم‌گیری‌ها در همه عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاست خارجی و آموزشی با شخص شاه بود. شاه درباره هر موضوعی نظر می‌داد و خود را در هر عرصه‌ای صاحب نظر می‌دانست. بی‌اعتنایی به کار کارشناسی هم‌زمان با افزایش شدید درآمدهای نفتی، باعث شکل‌گیری فساد گسترده اقتصادی و اجتماعی در کشور شد. به جای هرگونه اقدام عملی، هر چند ماهی یک اصل به اصول انقلاب شاه و ملت افزوده می‌شد. یکی از آن‌ها اصل مبارزه با گران‌فروشی بود؛ اما عملاً کار مهمی صورت نمی‌گرفت. توزیع ناعادلانه ثروت، بهره‌مندی قشری اندک از اقشار حکومتگر جامعه از مزایای درآمدهای نفتی، باعث افزایش شکاف طبقاتی در جامعه شد. کشور وزارت آموزش و پرورش داشت، اما سازمان پیکار با بی‌سوادی

را هم ایجاد کرده بودند. این یکی از جمله مواردی است که دستگاه‌های موازی تأسیس می‌شدند و این دستگاه‌ها نه تنها فعالیت‌های یکدیگر را خنثی می‌کردند، عاملی اساسی در گسترش دستگاه فاسد بوروکراتیک کشور نیز محسوب می‌شدند.

آن درآمدهای عظیم نفتی به جای اینکه صرف احداث زیرساخت‌های تولیدی شود به بخش اداری تزریق می‌شد و بالاتر اینکه سهم عظیمی از آن به مصرف خریدهای تسلیحاتی می‌رسید که امثال ژنرال حسن طوفانیان با اخذ پورسانت‌های کلان، درآمد هنگفتی کسب کرد. در اسناد منتشر شده وزارت امور خارجه آمریکا نشان داده شده است که حتی نمایندگان کنگره و برخی اعضای دولت ریچارد نیکسون به این فرایند اعتراض داشتند و آن را برای ادامه حکومت شاه مضر می‌دیدند. به خاطرات ویلیام سولیوان، آخرین سفیر آمریکا و نیز سرآنتونی پارسونز، آخرین سفیر بریتانیا، در زمان شاه نگاه کنید تا مشاهده کنید به چه میزانی نسبت به این موضوع ابراز نگرانی شده است.

مقداری از درآمدهای اقتصادی کشور صرف وام‌دادن به کشورهایی مانند فرانسه می‌شد، بخشی از این درآمدها به احداث اتوبان و پل در آمریکا و کانادا و اروپا اختصاص می‌یافت و روی هر کدام از این بناها هم نام یکی از اعضای خاندان سلطنتی گذاشته می‌شد. همچنین رشد نامتوازن اقتصادی کشور، تعادل اجتماعی را به هم زد، کار به جایی رسید که دیگر راه بر هرگونه اصلاحی مسدود شده بود، زیرا ساختارهای سیاسی و اجتماعی به اندازه‌ای گندیده شده بودند که راه هیچ‌گونه اصلاحی در آن‌ها وجود نداشت و به شکلی محتوم طوفان انقلاب همه آن سامان سیاسی را با خود برد.

■ پرسشی که پیش می‌آید این است که در اغلب جاهای دنیا فساد وجود دارد، پس چرا در آنجا انقلاب صورت نمی‌گیرد؟

□ پرسش خوبی است. در این بحثی نیست که فساد در همه‌جا دنیا وجود دارد، مقصود ما فساد

نهاده‌شده و فراگیر است که جامعه را از حالت تعادل خارج می‌کند و راه هرگونه اصلاحی را مسدود می‌کند. در رژیمی که کلیه ارکان به نحوی از انحا با فساد گره خورده باشند، نمی‌توان بخشی از جامعه را اصلاح کرد، زیرا چنین امری شدنی نیست. شاه دستگاه عریض و طویل ساواک، دفتر ویژه اطلاعات و نهادهای نظارتی ذی‌ربط را داشت، اما همه آن‌ها را خنثی کرده بود. کسی جرأت نمی‌کرد رواج موریانه‌وار فساد گسترده در ارکان حکومت را به او خاطر نشان کند، زیرا شاه بیشتر ترجیح می‌داد اختیاراتی را که برای ایران زمین خلق کرده است، به گوش همگان برساند و بگوید: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه! او حتی حاضر نبود در خلوت به سخنان همکاران سابق اما صدیق خود گوش بسپارد؛ کسانی مانند نصرالله انتظام، عبدالله انتظام، فریدون جم، علی‌امینی و کثیری دیگر از دیوان‌سالاران و سیاستمداران کشور که بارها وفاداری خود را به او نشان داده بودند. امینی در زمان کوتاه نخست‌وزیری خود در ابتدای دهه ۴۰ شمسی، تعدادی از دزدان بیت‌المال را به زندان افکند، اما همه آن‌ها با وساطت شاه آزاد شدند. پیش از او رزم‌آرا هم برای مبارزه با مفاسد اقتصادی عده‌ای را در زمان خود بازداشت کرد، اما آن‌ها هم محاکمه نشدند. او زمانی متوجه شد اوضاع از چه قرار است که تاریخ به زیان او عمل می‌کرد، پس اقداماتی مانند بازداشت برخی سیاستمداران و دیوان‌سالاران سابق، نتوانست کمکی کند؛ زیرا دیگر دیر شده بود و سیاستمداران و مخالفان به او اعتمادی نداشتند. کلام آخر اینکه به نظر من همان سنت ابدی الهی که مقرر فرموده است اگر در جامعه‌ای ثروتمندانش راه فساد ببینند و جامعه را از اعتدال خارج کنند و راه ممانعت از گسترش فساد را مسدود کنند و عده‌ای به تعبیر قرآنی فرعون‌وار در زمین «علو» نمایند، «انا ربکم الاعلی» بگویند و حرث و نسل را به باد فنا دهند؛ همه چیز فرو خواهد پاشید. سقوط رژیم شاه که ادعای «خداوندگاری» داشت، از مصادیق و تجلیات این سنت الهی است. ■

فروپاشی اقتصادی سلطنت



سعید لیلیاز

ریشه فساد اداری و اقتصادی دست کم در ایران دو عامل است: نخست، سهم و اندازه دولت و میزان دخالت‌های آن در اقتصاد و دوم استبداد. هر یک از این دو عامل به تنهایی یا با هم در صحنه اقتصادی و سیاسی کشور حاضر بوده‌اند، اقتصاد ایران با مسئله فساد به صورت گسترده‌تر و ژرف‌تر دست و پنجه نرم کرده و بدان گرفتارتر بوده است. نیازی به یادآوری مشروح و مستدل نیست که معمولاً این دو عامل هر یک تشدیدکننده و پدیدآورنده دیگری نیز هست، یعنی هم بزرگ شدن دولت و افزایش سهم آن در اقتصاد ملی به استبداد می‌انجامد (چنان که فردریش فون هایک، اقتصاددان آلمانی تبار در کتاب مهم خود راه بردگی با کمک استناداتی آن را نشان داده) هم اینکه مقوله استبداد، بزرگ شدن هر چه بیشتر دولت را در پی دارد.

از نظر تاریخی و برخلاف بسیاری تصورات رایج، نخستین و حتی بزرگ‌ترین موج دولتی‌شدن اقتصاد در تاریخ ایران متعلق به دوران پس از انقلاب نیست. افزایش احتمالی سهم و اندازه دولت در اقتصاد ایران نخستین بار در دوران سلطنت پهلوی اول به روندی سیستماتیک در ایران تبدیل شد و بعدها به تناوب در دوران پهلوی دوم نه تنها به حالت اولیه بازنگشت، برعکس، بنابر گسترش استبداد و نیز افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی کشور در طول اجرای پنج برنامه عمرانی از ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۶ خورشیدی، به مراتب ابعاد و ژرفای آن گسترش یافت. از همان ابتدای سال ۱۳۰۴ در زمان ریاست‌الوزرای رضاخان میر پنج بود که بنا به ضرورت تحکیم بنیان ارتش و نیروهای مسلح با هدف استقرار نظم و امنیت در کشور، دولتی‌شدن اقتصاد ایران به‌طور سیستماتیک آغاز شد و تا پایان سلطنت رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ تداوم یافت.

در نهم خرداد ۱۳۰۴ خورشیدی قانون انحصار قند و چای و در ۱۶ خرداد همان سال قانون نظام‌وظیفه در مجلس شورای ملی تصویب شد.

در ۱۷ آبان ۱۳۰۴ قانون ساختن راه‌آهن سراسری دولتی به تصویب رسید. تأسیس بانک رهنی، بانک ملی، افتتاح بی‌سیم یا مخابرات دولتی، انحصار دخانیات، انحصار تجارت خارجی که در پیش و پس از دولت رضا شاه هرگز در ایران سابقه نداشت، تأسیس بانک (کشاورزی) تحت مالکیت دولت و ده‌ها طرح و قانون کوچک‌تر دیگر، محصول حرکت نظام‌یافته این دوره تاریخ معاصر به‌سوی اقتصاد دولتی است.

همین اندازه افزایش دخالت دولت در اقتصاد همراه با افزایش استبداد به ژرفا و سطحی بی‌سابقه در ایران، به فوریت و با همان ژرفا فساد را به ساختار اقتصادی و اجرایی کشور تعمیم می‌داد. مثلاً درحالی‌که بانک ملی ایران بنا به مصوبه مجلس در اردیبهشت ۱۳۰۷ خورشیدی افتتاح شد، در کمتر از سه سال بعد، نخستین اختلاس بزرگ تاریخ بانکی ایران در آن به وقوع پیوست که به فرار و سپس خودکشی معاون آلمانی بانک و نیز محکومیت رئیس آلمانی این بانک به ۱۸ ماه زندان و ۶۳ هزار تومان جریمه انجامید. حقوق ماهانه وزیران در همان دوران تقریباً ۳۰۰ تومان بود. (خاطرات و خطرات، نوشته حاج مهدیقلی هدایت، انتشارات زوار، ص ۳۹۰)

ابوالحسن ابتهاج، رئیس سازمان برنامه در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در خاطرات خود

می‌نویسد: در اوایل دهه ۱۳۱۰ خورشیدی و با وجود مشورت گرفتن از او، علی‌اکبر داور وزیر وقت مالیه در سال ۱۳۱۲ قانون کنترل ارزهای خارجی را با هدف کنترل نوسانات قیمت آن در بازار از تصویب مجلس شورای ملی گذراند. حال آنکه به اعتقاد ابتهاج «علت عمده کمبود ارز، تقاضاهای خود دولت است که بیش از همه ارز می‌خرد... اگر دولت نخواهد یا نتواند محدودیتی در مخارج ارزی خود قائل بشود، آنگاه نظارت بر ارز به فرض آنکه بسیار خوب هم اجرا بشود، مانع کمبود ارز و در نتیجه ترقی نرخ آن نخواهد شد.» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، انتشارات علمی، جلد ۱، ص ۵۱).

همین میل بی‌لگام دولت به سبب فقدان هرگونه امکان نظارت یا کنترل بر آن از سوی یک مرجع مستقل بود که موج اختلاس‌ها را از بانک‌های دولتی و در مدتی کوتاه به ارزهای خارجی و سپس تجارت خارجی و هر بخش دولتی شده دیگر کشاند. یکی از اتهامات پرشمار وارده به عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار مقتدر پهلوی اول که به برکناری و سپس قتل او در سال ۱۳۱۲ خورشیدی انجامید، همین سوءاستفاده‌ها از انحصارات دولتی بود. به قول مهدیقلی خان هدایت «شهت کرد که خانم تیمورتاش لیره را در بازار سفید می‌خریده و در بازار سیاه می‌فروخته... به سعی تیمورتاش در ۱۳۱۰



ابوالحسن ابتهاج و کارگروه مشاوران هاروارد

انحصار تجارت تریاک به امین‌التجار اصفهانی داده شد و گفته می‌شد که خر کریم را نعل کرده است.» (خاطرات و خطرات، صص ۳۹۰ و ۳۹۷) جریان منظم و دائمی محاکمه مسئولان ارشد دولتی و مقامات کشوری و لشکری به اتهام اختلاس از نصرت‌الدوله فیروز، وزیر خارجه گرفته تا یاسایی، وزیر بازرگانی و منصورالملک، وزیر طرق و شوارع، همگی از گسترش قاعده‌مند فساد در دستگاه دولت پهلوی اول، همراه و هم‌زمان با گسترش دولت از یک‌سو و تعمیق استبداد رضا شاهی از سوی دیگر حکایت دارد. بین سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۸ شمار وزارتخانه‌های کشور از هفت به ۱۱ افزایش یافت و بودجه دولت از ۲۴/۸ میلیون تومان به ۴۳۲ میلیون تومان رسید. (روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، جلد ۱).

در این میان و با وجود شهرتی که شخص رضا شاه در حسابرسی و مراقبت از اموال عمومی و برخورد با اختلاس‌گران برای خود دست و پا کرده بود، شاه خود در رأس شبکه فساد دولتی و اقتصادی قرار داشت و دستگاهی خاص در سراسر کشور و در تمام ۲۰ ساله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به گونه‌ای سیستماتیک مأموریت داشت تا املاک مرغوب کشاورزی و غیرکشاورزی را در سراسر کشور به مالکیت شخص رضا شاه درآورد. در نتیجه کارکرد مداوم و منظم این دستگاه عظیم، رضاخان که هنگام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک افسر میانه‌حال با دستمزد اندک بود، در زمان ترک ایران در شهریور ۱۳۲۰، حدود ۶۸ میلیون تومان پول نقد در حساب‌های بانکی خود داشت که معادل ۱۶ درصد کل بودجه دولت در سال ۱۳۲۰ بود. فقط به‌عنوان یک مقایسه، این رقم معادل تقریباً ۴۲ هزار میلیارد (تریلیون) تومان، بر مبنای بودجه ۱۳۹۵ دولت است.

همچنین در هنگام ترک ایران، شاه بیش از ۵۲۰۰ ملک از مرغوب‌ترین املاک کشاورزی و مسکونی سراسر کشور را مالک بود که ارزش آن تخمین زدنی نبود و شاه اینک مخلوع، تحت فشار اشغالگران بریتانیایی، ناچار شد در روز ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ در شهر اصفهان همه این اموال نقد و غیرنقد را در مقابل «یک سیر نبات» به فرزند ارشد خود محمدرضا بده کند. (همان)

با این همه در میان فساد دستگاه اجرایی و اداری ایران در دوران سلطنت پهلوی اول، البته به استثنای شخص او، نباید راه به اغراق پیمود. اندازه دولت و استبداد دو عامل بنیادینی هستند که در هر جای جهان و هر سیستمی به‌تنهایی یا با هم فساد می‌آفرینند؛ اما این دو عامل «بستر رودخانه» فساد را می‌سازند. حجم این فساد بستگی مستقیم و تام و تمام به «منابعی» دارد که به سیستم وارد و در آن رودخانه جاری می‌شود. واقعیت این است که در سراسر سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ و در مقایسه با کل فعالیت‌های عمرانی صورت گرفته، مقدار منابع ورودی به کشور آن‌قدر نبود که بتواند به فساد فراگیر و گسترده از آن نوع که در دوره بعد، یعنی سال‌های دهه ۱۳۵۰ و ۱۳۸۰ رخ داد، بینجامد. به‌طور کلی به نظر می‌رسد نه صرفاً «منابع»، بلکه

ماهیت «رانتی» آن است که افزایش آن به همان نسبت دولت‌ها را از عقلانیت و تصمیم‌گیری اقتصادی و اداره سیاسی کشورها دور می‌کند و به همان نسبت بر فساد می‌افزاید. همچنین سهم این منابع رانتی که در مجموع دولت‌های «رانتیر» را شکل می‌دهند در مقایسه با حجم تولید ثروت ملی است که سمت‌وسوی این فساد و تباهی و شدت و ضعف آن را رقم می‌زند. در کشورهای پیشرفته صنعتی مثلاً منابع در حجم‌های انبوه جریان دارد و این را از تولید ثروت کل و نیز تولید ثروت سرانه آن‌ها می‌توان دریافت؛ اما این حجم‌های ثروت و منابع در جریان، همگی از طریق فعالیت‌های اقتصادی و ایجاد ارزش‌افزوده شکل می‌گیرند نه مانند کشورهای نفت‌خیز از نفت یا معدن طلا یا هرگونه بخت تاریخی و جغرافیایی که در مجموع نام «دولت رانتیر» را پدید می‌آورد. این منابع در اقتصاد دوره پهلوی اول تاکنون صرفاً از طریق استخراج و صادرات نفت خام پدید آمده که رقم آن بعضاً - به قیمت‌های جاری - به حدود ۳۰۰ میلیارد دلار مثلاً در سال ۱۳۹۰ رسیده است. این مقدار رانت طبعاً از مجموع درآمد نفتی سال ۱۳۰۰ که معادل تقریباً دو میلیون لیره بود یا سال ۱۳۱۷ که به زحمت به ۱۷ میلیون دلار رسید، متفاوت است (دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، فرد هالیدی، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۵۲).

در اقتصادهای رانتیر، منابع رانتی و در نمونه خاص ایران، منابع ارزی حاصل از تولید و صادرات نفت خام، حکم هیزم آتش افروخته شده از فساد را دارند و با هر میزان تغییر در این منابع رانتی، هم شدت و ضعف فساد تحت تأثیر قرار می‌گیرد و هم شدت و ضعف دخالت دولت در اقتصاد و نیز استبداد آن. بنابراین و به تعبیری در بستری از دخالت و تصدی همیشگی دولت‌ها و نیز حاکمیت استبداد سیاسی، همه تاریخ یکصد سال اخیر ایران را می‌توان از فراز و فرود درآمدهای نفتی آن ترسیم کرد. در دوران سلطنت پهلوی اول، دو دوره متفاوت از نظر نوع و مقدار درآمدهای نفتی دولت قابل تمایز و تفکیک است. دوره نخست از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ را دربرمی‌گیرد که طی آن درآمد سالانه ایران مطابق مفاد قرارداد داری معادل ۱۶ درصد از سود خالص شرکت نفت ایران و انگلیس بود. در این دوره هم به سبب ناچیزبودن سهم ایران و هم حساب‌سازی‌های طرف انگلیسی

اندازه دولت و استبداد دو عامل بنیادینی هستند که در هر جای جهان و هر سیستمی به‌تنهایی یا با هم فساد می‌آفرینند؛ این دو عامل «بستر رودخانه» فساد را می‌سازند

شرکت که همه ارکان ثبت و ضبط حساب‌ها را در انحصار داشت، درآمدهای نفتی اندک بود و به گفته ابوالحسن ابتهاج، همان مقصدار اندک هم در حساب خاصی در بانک ملی نگهداری می‌شدند تا به مصرف هزینه خرید تجهیزات نظامی و ساز و برگ ارتش نوپای ایران برسد.

از سال ۱۳۰۸ به بعد که هم‌زمان با رکود اقتصادی شدید جهان (بحران اقتصادی بزرگ ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ میلادی) بود و تولید و مصرف در سراسر اروپا و آمریکا به‌شدت کاهش یافت، قیمت جهانی نفت‌خام نیز رو به کاهش گذاشت و همین درآمدهای ارزی مهم ایران را چنان کاهش داد که دولت ایران و شخص رضا شاه را به فکر الغای قرارداد داری و عقد قراردادی جدید انداخت. در جلسه ۹۸ مجلس شورای ملی در چهارم مرداد ۱۳۱۱، علی دشتی ضمن پرسش از سید حسن تقی‌زاده، وزیر دارایی، شکایت سرمی‌دهد که: «شرکت نفت سهمیه ما را به میزان مسخره‌آمیز تنزل داده که از یک میلیون و سیصد هزار لیره به ۳۶۰ هزار لیره رسیده است. از قراری که شنیده‌ام دولت از گرفتن حق‌الامتیاز استنکاف نموده است.» (زندگی و زمانه سیدحسن تقی‌زاده، سید علی علوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۲۳۰).

سید حسن تقی‌زاده، وزیر دارایی، نیز در همان جلسه تأیید می‌کند که دولت ایران به علت ناچیزبودن مبلغ حق‌الامتیاز سال ۱۹۳۱ میلادی از دریافت آن صرف‌نظر کرده است. حاج مهدیقلی هدایت که در آن سال نخست‌وزیر بود، عایدی طرف ایرانی در آن سال را حتی ۲۰۰ هزار لیره هم ذکر کرده که از پیش‌بینی درآمد ۷۸۷ هزار لیره درآمد ارزی دولت برای سال ۱۳۱۱ به مراتب کمتر بود و برنامه تجهیز و نوسازی ارتش را که رضا شاه برای آن اهمیت فوق‌العاده قائل بود، کاملاً مختل می‌کرد. (روزشمار ایران، همان، ص ۲۶۲). حتی بدون در نظر گرفتن منابع و مخارج ارزی، این درآمد، ۲۰۰ هزار لیره‌ای معادل یک تا دو درصد بودجه پیش‌بینی شده دولت در سال ۱۳۱۳ بود.

در چنین ساختاری اساساً حجم منابع رانتی که قابل اختصاص به مصارف فساد باشد، آن مقدار نبود که بتوان بر آن عنوان سیستماتیک گذاشت. فساد شخص شاه نیز به روش سنتی موجود، به زمین‌خواری به‌ویژه در مناطق کشاورزی حاصل‌خیز متمرکز بود. رجال دولتی نیز عمدتاً منابع فساد را از انحصارات دولتی مانند دخانیات، ارز، تجارت خارجی، قندوشکر، مناقصه‌های دولتی و مانند آن، چنان‌که در بالا ذکر شد، تأمین می‌کردند.

در این میان البته بودند رجالی و هستند مورخان که اصل الغای قرارداد داری در سال ۱۳۱۲ و عقد قرارداد جدید را که درآمد سهم ایران را دو برابر می‌کرد، اما مدت قرارداد را ۳۰ سال بیشتر به درازا می‌کشاند، مظهري از فساد دستگاه استبداد رضاخانی می‌دانند و به قول مرحوم دکتر مصدق «تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود، در یک معامله ۱۶ بیلیون و ۱۲۸ هزار ریالی ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار

در ساحل دریای مازندران که به مدت ۱۰ سال از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ به طول انجامید، معادل ۱۰ میلیارد ریال بود که معادل هفت برابر بودجه دولت در سال ۱۳۱۷ و ۳۰ برابر همین بودجه در سال ۱۳۰۸ خورشیدی شد (باقر عاقلی، تاریخ روزشمار ایران، صص ۲۴۱ و ۳۰۶).

در مجموع افزایش اندازه و دخالت و تصدی دولت در اقتصاد از يك سو و افزایش استبداد به‌مثابه روی دیگر سکه بزرگ شدن دولت از سوی دیگر، سلطنت رضا شاه را مانند هر سیستم سیاسی دیگری، به سرعت به سمت فساد سوق داد. این در حالی بود که در ابتدای شکل‌گیری دولت رضاخان او همراه با شریک سیاسی اولیه‌اش در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ چنان نیرومند و پرحرارت از عزم بی‌امان برای مبارزه با اشرافیت و فساد و نیز گسترش عدالت دفاع می‌کردند که شخصیت دلسوز و وطن‌پرستی چون کلنل محمدتقی‌خان پسیان را شیفته شعارهای خود کرده بودند. در مدت کمتر از دو دهه، رضاخان از هیئت يك افسر معمولی به بزرگ‌ترین زمین‌دار، بزرگ‌ترین کارخانه‌دار و بزرگ‌ترین صاحب سرمایه ایران تبدیل شد؛ اما هم او تا حد توان و تا پایان عمر کمابیش با فساد مقام‌های دولتی و لشکری مقابله می‌کرد و به تناوب، افسران و وزیران کابینه خود را عمدتاً به اتهام اختلاس به زندان می‌انداخت یا حتی می‌کشت. هم به این سبب و هم به علت فقدان منابع رانتی کافی، دولت و حکومت پهلوی اول به زمان نیاز داشت تا چنان فاسد شود که در زمان حکومت پهلوی دوم و در میانه دهه ۱۳۵۰، وزیر دربار در خاطرات خود ابراز تعجب کند که پس «جرا انقلاب نمی‌شود؟» نیم قرن زمان لازم بود تا جویبار فساد پهلوی اول به سیلاب خروشان غارتی تبدیل شود که بساط سلطنت پهلوی و هر سلطنت دیگری را در هم بریزد. ■



محمدتقی‌خان پسیان

برکناری رضا شاه از سلطنت مؤثر واقع شد (همان، صص ۴۶۹ تا ۴۷۵). این افزایش ناگهانی و شدید درآمدهای ارزی ایران حاصل از صادرات نفت خام، رضا شاه را حتی به فکر تأسیس «شورای عالی اقتصاد» در سال ۱۳۱۵ انداخت که در سال ۱۳۱۶ رسماً به ریاست محمود مشرف نفیسی تشکیل شد و هسته اولیه سازمان برنامه بعدی را شکل داد. مأموریت این شورا، برنامه‌ریزی برای مصرف بینه منابع ارزی جدید در امور زیربنایی و عمرانی بود. با این همه حتی در دوران دوم سلطنت رضا شاه، یعنی از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ نیز حجم منابع رانتی آن‌قدر نبود که بتوان بر مبنای آن يك «غارت سازمان‌یافته» از نوعی که در دهه‌های ۱۳۵۰ و در بازه زمانی ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ اتفاق افتاد، انجام دهد. به‌عنوان يك مقایسه، به این اشاره بسنده می‌کنم که هزینه ساختمان راه‌آهن سراسری از بندرماهشهر در خلیج فارس تا گرگان

نزیاد کسی را که به بیگانگی چنین خدمتی کند. (زندگی و زمانه سید حسن تقی‌زاده، ص ۲۴۷). گرچه بر سر سمت و سو و ماهیت الغای قرارداد داری و عقد قرارداد جدید نفتی در سال ۱۳۱۲ اختلاف نظر بسیار است و گروهی آن را خدمت و گروهی خیانت می‌خوانند، اما شواهدی متقن از بروز فساد به معنای حقوقی آن در جریان این تحول اقتصادی - سیاسی مهم تاریخ ایران در دوره سلطنت پهلوی اول، در دست نیست. قرارداد نفتی جدید میان دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس که در هفتم خرداد ۱۳۱۲، به تصویب مجلس شورای ملی رسید، چه خدمت باشد و چه خیانت، نه تنها درآمد نفتی سالانه را به شدت افزود، به سبب تعمیم آن به سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱، مبلغی معادل ۱۵ برابر دریافتی سال ۱۳۱۰ عاید دولت کرد (خواب آشفته نفت از قرارداد داری تا سقوط رضا شاه، محمدعلی موحد، ص ۴۴۵).

هم‌زمان و نه الزاماً به صورت تصادفی در آلمان و درست در همان ایام، دولت نازی به سر کار آمد و تنش در روابط بین‌الملل به گونه‌ای بالا گرفت که به افزایش تولید ۵۰ درصدی نفت ایران و افزایش شمار کارکنان صنعت نفت از ۳۱ هزار نفر به ۵۱ هزار نفر شد. تا سال ۱۹۳۸ میلادی مطابق با ۱۳۱۷ خورشیدی، میزان تولید نفت ایران از ۱۰ میلیون تن در سال فراتر رفته و درآمد ارزی ایران از این بابت به ۳/۳ میلیون لیره افزایش یافت. رضا شاه در گام بعدی و بسیار فراتر از متن قرارداد ۱۹۳۳ میلادی، در سال ۱۹۴۰، یعنی ۱۳۱۹ خورشیدی، شرکت نفت را ناگزیر کرد که پرداخت سالانه به ایران، تحت هر شرایط و عنوانی «قرارداد جریان کسری درآمد» کمتر از چهار میلیون لیره نباشد. گفته می‌شود طرف بریتانیایی این فشار مضاعف رضا شاه بر خود را در ببحوجه جنگ جهانی دوم هرگز به او نبخشید و در تصمیم بریتانیایی‌ها به

انتخاب شیوه خرید: رایج ارزی | ورود ثبت نام راهما

پرو

فیدیبو

نخستین فروشگاه
قانونی کتاب الکترونیک فارسی

راهنما | تماس با ما | درباره ما | کارت هدیه

دانلود کتابخوان رایگان فیدیبو | صفحه اصلی

عرضه نسخه الکترونیک چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دوماهنامه سیاسی - راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.

فساد خانمان بر انداز

چگونه فساد اقتصادی موجب فروپاشی سلطنت پهلوی شد؟



میکائیل عظیمی

شیوع فساد در جامعه مانند ابتلا به سرطان است؛ جامعه و روان جمعی را از درون می‌خورد و منهدم می‌کند. بر اساس تعریف سازمان بین‌المللی شفافیت، فساد، سوءاستفاده از قدرت به نفع منافع شخصی است. این سازمان، فساد را بر اساس مقدار و بخشی که فساد در آن رخ می‌دهد به مفاسد کوچک، بزرگ و سیاسی تقسیم کرده و فساد سیاسی را دست‌کاری و بهره‌برداری از سیاست‌ها، نهادها و مقررات و فرایندها به قصد تخصیص منابع توسط تصمیم‌گیران سیاسی تعریف می‌کند، سیاستمدارانی که تلاش می‌کنند با استفاده از موقعیت سیاسی خود، قدرت و همچنین موقعیت و ثروتشان را تثبیت و تحکیم کنند.^۱

نظارتی موجود مانند مجلس و همان احزاب مجاز نیز از کارکرد افتاده بودند؛ نه مجلس محتوایی داشت و نه احزاب فرمایشی بنای نظارت. شاه که خود را یکه و سالار می‌پنداشت، مجهز شده بر درآمدهای نفت (که در دهه بعدی اوج تاریخی داشت)، در کانون توزیع منافع رانت نفتی نشست و با توزیع آن برای خود، حامی دست و پا کرد، رویه‌ای که قاعده دیگری در ساختار سیاسی وقت را آشکار کرد؛ قاعده‌ای که دانشمندان سیاست از آن با عنوان حامی‌پروری یاد می‌کنند.

بسترهای سیاستی فساد؛ انقلاب شاه و مردم

اقتصاد ایران، حتی تا اوایل دهه ۱۳۴۰ یعنی حتی قریب نیم‌قرن پس از بهره‌مندی از درآمدهای نفت، متکی بر بخش کشاورزی بود. در ابتدای دهه ۱۳۴۰ که شاه، بانگ انقلاب سفید برداشت، حدود ۷۵ درصد جمعیت کشور در روستاها ساکن بودند و یک‌پنجم (۲۰ درصد) از ارزش افزوده اقتصاد کشور در بخش کشاورزی تولید می‌شد. باقی‌مانده اقتصاد میان دو بخش صنعت و خدمات با فاصله کمی توزیع شده بود. به این ترتیب که ۳۸ درصد ارزش افزوده در بخش خدمات و ۴۱ درصد در بخش صنعت رقم می‌خورد که سهم نفت در آن بسیار بالا بود؛ اما توزیع ارزش افزوده در پایان دهه ۴۰ تغییر محسوسی داشته است؛ تغییری که محدود به جابجایی اعداد نیست، بلکه حکایت از تغییر ساختار تولید اقتصادی در ایران دارد. در پایان دهه ۴۰، سهم بخش کشاورزی نصف شده و به کمتر از ۱۰ درصد رسید. سهم بخش خدمات نیز روندی کاهشی داشت، اما نه با سرعت کاهش در بخش کشاورزی. سهم بخش خدمات در طول دهه ۴۰ از رقمی معادل ۳۸ درصد به ۲۳ درصد کاهش داشته است؛ اما آنچه جایگزین این کاهش‌ها بود، بخش صنعت و افزایش سهم ارزش افزوده صنعتی بود. در طول دهه ۴۰، سهم صنعت از تولید در کشور از ۲۰

درباره انواع مفاسد و در میان آن‌ها فساد اقتصادی بود؛ بنابراین اگر پدیده‌ای بتواند نیروهای اجتماعی و سیاسی را تا به آنجا بسیج کند که در پیوند با دیگر عوامل، در زمره عوامل اصلی و برجسته سقوط یک نظام سیاسی محسوب شود، لازم است به ابعاد آن دقت و توجه شود. این نوشتار، اما در پی کالبدشکافی فرایند تأثیرگذاری فساد اقتصادی بر سقوط یک نظام سیاسی نیست، بلکه در تلاش است تا با یادآوری گوشه‌ای از مفاسد اقتصادی رژیم پهلوی، اهمیت توجه به آن و ضرورت اقدامی مؤثر، سریع و غیرنمایشی با این پدیده را برجسته کند.

بسترهای سیاسی فساد

صاحب‌نظران متعددی در توصیف و توضیح ویژگی‌های ساختاری سلطنت پهلوی‌ها از مفهوم «نظام سلطانی» بهره گرفته‌اند؛ نظامی که در آن قدرت در رأس نظام سیاسی متمرکز می‌شود و سنت‌ها و نیروهای اجتماعی (همان سنت‌های نیم‌بند موجود) توان و یاری مهار نسبی قدرت را از دست می‌دهند. در ادامه، کانون و هسته سخت قدرت نیز فاقد مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی می‌شود. این همه در حالی است که پهلوی دوم پس از کودتای ۱۳۳۲، قدرت را در مسیر شخصی شدن پیش برد و وقتی در نیمه ۱۳۴۰ مدعی دستاوردهای انقلاب شاه و مردم (انقلاب سفید) شد، نهادهای

این نوشتار بر آن است تا به فساد اقتصادی به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل فروپاشی سلطنت پهلوی اشاره کند. ناگفته پیداست که سخن گفتن از فساد اقتصادی در دوران پهلوی در میانه دهه ۱۳۹۰، به‌ویژه برای جوانانی که روزهای رفته بر این دیار را تنها در میان کتاب‌ها و تصاویر ضبط‌شده به خاطر می‌آورند، امری دشوار است. وقتی هنوز روان جمعی، زخم فساد سه هزار میلیاردی را به خاطر دارد، وقتی هنوز بابک زنجانی در دادگاه با نیش و طعنه سخن می‌گوید، وقتی خبر از پرونده ۱۷ هزار میلیارد تومانی (تقریباً معادل حقوق ماهانه ۱۷ میلیون کارگر) مطرح می‌شود؛ وقتی وزیر اقتصاد در مراسم تودیع و معارفه مدیرعامل بانک سپه اعلام می‌کند که در دو دولت قبلی «بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دلار درآمدهای نفتی داشتیم و حدود صد میلیارد دلار نیز از فروش شرکت‌ها و واگذاری‌ها، منابع مالی برای دولت به وجود آمد. این منابع که حدود ۹۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود، معلوم نیست در دولت‌های نهم و دهم صرف چه اموری شده است»؛^۲ سخن گفتن از فساد دشوار می‌شود؛ حتی اگر این پدیده قدرت انهدام سلطنتی با ادعاهای پهلوی را داشته باشد.

با این همه و علی‌رغم تمام دشواری‌ها، نمی‌توان فراموش کرد که آنچه خشم مردم را در دهه ۱۳۵۰ علیه نظام پهلوی تجهیز کرد، اخبار منتشرشده



کریم ایادی

داخلی را افزایش می‌داد و در نتیجه بازار آن‌ها را در داخل و خارج محدود می‌کرد. سیا در گزارشی درباره فساد خاندان پهلوی می‌نویسد: «اخیراً رئیس یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های ایران به یکی از مقامات سفارت گفته که چندی پیش، توجه شاه را به یکی از معاملات اشرف جلب کرده بود. گفته بود اگر جزئیات این معامله علنی شود، بازتاب منفی خواهد داشت. شاه به این گزارش توجهی نکرد. رئیس بانک می‌گفت اگر کسی دیگر جز اشرف این کار را کرده بود، ۱۰ سال حبس می‌کشید.»^{۱۱} اما از همه غریب‌تر و مرموزتر، دکتر کریم ایادی بود که در گزارش‌های سفارت آمریکا، به‌عنوان «طیب و ویژه شاه» نام گرفته و در عین حال آمده که او در شرکت‌های متعدد از قبیل شرکت نفت پارس سهام دارد. معمولاً بین ۱۵ تا ۴۰ درصد سهام این شرکت از آن اوست. او در این گونه موارد از اسامی مختلفی استفاده می‌کند. گاه خود را عبدالکریم، کریم و برخی اوقات ایادی می‌خواند. تیمسار ایادی در عین حال از حق انحصاری بهره‌برداری از میگوی خلیج فارس برخوردار است. «در گزارش دیگری، سازمان سیا، ایادی را کانال اصلی فعالیت‌های اقتصادی شاه می‌داند و می‌افزاید که «زمانی حتی شایع بود که سهام شاه در شرکت ماهیگیری جنوب هم به اسم ایادی ثبت شده بود.»^{۱۲}

با این همه اما شاید یکی از رخدادهای کم‌نظیر در تاریخ اقتصادی ایران در دهه‌های اخیر، در ۲۷ شهریور ۱۳۵۷ رخ داد. در این روز کارمندان بانک مرکزی فهرست ۱۷۷ تن از افراد سرشناس را که بالغ بر ۲ میلیارد دلار از کشور خارج کرده بودند، منتشر کردند. این فهرست نشان می‌داد که شریف امامی حدود ۳۱ میلیون دلار، ارتشید اویسی ۱۵ میلیون دلار، نمازی ۹ میلیون دلار، آموزگار ۵ میلیون دلار، سپهد مقدم ۲ میلیون دلار، شهردار تهران ۶ میلیون دلار، وزیر بهداشت ۷ میلیون دلار و مدیرعامل شرکت ملی نفت، بالغ بر ۶۰ میلیون دلار از کشور خارج کردند.^{۱۳} اگرچه حسنعلی مهران (کسی که از ۴ آبان ۱۳۵۴ تا ۲۷ بهمن ۱۳۵۶، رئیس کل بانک مرکزی بود) این

داشتند. همچنین بر اساس گزارشی، بنیاد پهلوی در ۲۰ شرکت بیمه و مؤسسه سرمایه‌گذاری، در ۱۵ شرکت تولیدی صنایع فلزی، ۱۲ شرکت کود شیمیایی و تولید لاستیک، ۱۲ شرکت صنایع نساجی، ۱۰ شرکت معدنی، ۵۰ شرکت ساختمانی، ۴۶ شرکت صنایع غذایی و دامداری، قریب ۶۰ شرکت بازرگانی و خدماتی سهام‌دار بود.^{۱۴} این مجموعه را باید در کنار این نکته گذاشت که گفته می‌شود هسته اصلی سرمایه‌داری صنعتی در دهه ۱۳۵۰، شامل ۳۰۰ خانواده بود که از این تعداد ۷۰ خانواده (۲۳ درصد) مالک ۶۷ درصد از صنایع مدرن بودند.^{۱۵} هالیدی در کتاب خود اظهار کرده که در سال ۱۳۵۳، ۴۵ خانواده بر ۸۵ درصد شرکت‌هایی کنترل داشتند که سود ناخالص آن‌ها بیش از ۱۰۰ میلیون ریال بود.^{۱۶}

فساد سیستماتیک اقتصادی محرک انقلاب

نباید از خاطر برد و با گذشت زمان و پیر شدن انقلابیون دیروز و غفلت‌های جوانان امروز فراموش کرد که «یکی از پایه‌های اصلی نارضایتی‌های مردم در انقلاب ۵۷، فساد مالی در میان قدرتمندان در دوران پهلوی بود.»^{۱۷} به‌گونه‌ای که در سال ۱۳۵۷ فساد مالی به یکی از مسائل سیاسی عمده ایران بدل شده و بخش اعظم انتقاد از شاه به قالب انتقاد از فعالیت‌های غیرقانونی اطرافیان نزدیک و حتی اعضای خانواده‌اش در آمده بود.^{۱۸}

در دورانی که تزریق درآمدها و دلارهای نفتی، کلنگ و تیشه مقاطعه‌کاران را تیز کرده بود، شرکت‌های بزرگ برای واردات، صادرات و نیز تعامل با دولت نیاز به مجوز داشتند. مجوزهای دولتی فقط به تعداد معدودی از شرکت‌ها داده می‌شدند به این بهانه که تولید کارخانه‌ها بیش از اندازه نشود. برای گرفتن و نگاه‌داشتن یک مجوز نیاز بود که سران شرکت با افراد بانفوذ در تهران رابطه برقرار کنند. در زمینه مجوزها و دیگر مسائل روایت‌های معتبری در مورد مقامات بالا همچون شاهدخت اشرف و پسرش شهرام وجود دارد. مثلاً اینکه این افراد بانفوذ، ۱۰ درصد یا بیشتر از یک شرکت جدیدالتأسیس را به‌طور مجانی می‌گرفتند تا مجوز آن را تضمین کنند. این گونه اقدامات و دیگر انواع فساد به‌شدت قیمت فروش محصولات

درصد به ۶۸ درصد رسید که حکایت از آن دارد که سهم ارزش‌افزوده صنعتی در کشور طی یک دهه بیش از ۳ برابر شده است.

با ورود به دهه ۱۳۵۰ و افزایش انفجاری قیمت نفت (شوگ اول نفتی) شاهنشاه ایران، که خود را شاه‌شاهان می‌خواند، عزم هدایت و رهبری ایرانیان به‌سوی دروازه‌های تمدن بزرگ کرد و حکم به تزریق دلارهای نفتی به اقتصاد ایران داد؛ دستوری که آتش پرلهپ تورم را چنان بالا برد که برای نخستین بار در دوره سلطنت او، این شاخص کلیدی، دورقمی شد؛ اما این همه سبب نشد تا او خود را از تک و تا اندازد. چرا که قدرت انحصاری و نظام حزبی فرمایشی با آغشته‌شدن و مسلح‌شدن به دلارهای نفتی توانست بر قدرت انحصاری خود بیفزاید و در موضع توزیع‌کننده رانت، آشکارا تکیه زند. در این دوره بود که سهم نفت در اقتصاد ایران ۴۳ درصد در سال ۱۳۴۰ به ۷۸ درصد در سال ۱۳۵۴ رسید. درآمدهای نفتی نیز از ۲۲ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ به ۵۵۵ میلیون در ۱۳۴۳، ۱۷ میلیارد دلار در ۱۳۵۳ و ۲۰ میلیارد دلار در ۱۳۵۶ افزایش یافت. این همه در شرایطی بود که سالانه یک‌سوم از کل هزینه‌های کشور مربوط به مخارج ارتش و پلیس بود. سالی ۱ تا ۲ میلیارد دلار صرف خرید اسلحه و تجهیزات نظامی می‌شد^{۱۹} و بعدها در خاطرات خبر از واریز محرمانه یک میلیارد دلار درآمد نفت توسط شرکت ملی نفت ایران به‌حساب شاه^{۲۰} آشکار شد.

با دلارهای نفتی، فساد سیستماتیک اقتصادی اوج می‌گیرد

در نیمه نخست دهه ۱۳۵۰، قدرتمندترین نهاد اقتصادی، بنیاد پهلوی بود. این بنیاد که با نام فرح پهلوی شناخته می‌شد و بانی بسیاری از اقدامات فرهنگی و عمرانی در کشور بود، به دلالتی برای توزیع رانت نفتی و پرداخت حقوق‌های منظم به افراد منتخب تبدیل شده بود. اگر امروزه در اثر «تک‌گویی‌های همراه با عقده‌گشایی» تصویری معصوم و به بیان جوانان امروز، «ملسو» از این بنیاد عرضه می‌شود، اما در برابر تمام کارنامه این بنیاد، یک پرسش سهمگین اقتصادی مطرح است؛ پرسشی که یکی از آموزه‌های کانونی و نقطه ثقل علم اقتصاد محسوب می‌شود: کارایی. سخن بر سر آن است که اگر حتی آن کارنامه و اقدامات فرهنگی و عمرانی، پذیرفتنی باشد؛ آیا این اقدامات با کمترین هزینه به انجام رسیده‌اند یا آنکه دستاورد به‌دست‌آمده (با فرض یادشده)، «گران‌تر از معمول» به حساب مردم و اقتصاد ایران تمام می‌شده است؟

هر چه بود امروز با اتکا بر آنچه در منابع آمده، دارایی بنیاد پهلوی در سال ۱۳۴۹ برابر ۲/۸ میلیون دلار بود. در دهه ۱۳۵۰، این رقم ۳ میلیارد دلار شد و در ۲۰۷ شرکت سهام داشت. این بنیاد از ۶۳ شاپور، شاهدخت، عمو، عمه، خاله و دایی‌زاده تشکیل می‌شد. ۴۵ نفر از خانواده پهلوی ۸۵ درصد شرکت‌ها را در کنترل مستقیم یا غیرمستقیم

نباید از خاطر برد و با گذشت زمان و پیر شدن انقلابیون دیروز و غفلت‌های جوانان امروز فراموش کرد که یکی از پایه‌های اصلی نارضایتی‌های مردم در انقلاب ۵۷، فساد مالی در میان قدرتمندان در دوران پهلوی بود



بپذیریم که فساد خانمان برانداز است!

اگر تنها نیم‌نگاهی به عقب بیندازیم، انبانی پروپیمان از پندها و عبرت‌های غفلت از فساد در امور اقتصادی و مالی دارد، شایسته است که این پدیده شوم را به اندازه عمق اثرگذاری آن مدنظر قرار داد. گزارش‌های سازمان بین‌المللی شفافیت تصریح می‌کند بر اساس تجارب کسب‌شده در مبارزه با فساد، این پدیده شوم را تنها زمانی می‌توان کنترل کرد که نمایندگان دولت، صاحبان کسب و کار و جامعه مدنی در مشارکت با یکدیگر استانداردها و فرایندها را توسعه دهند. این سازمان به این باور رسیده که فساد را نمی‌توان با یک اقدام ریشه‌کن کرد و مبارزه با آن گام به گام و پروژه به پروژه است. در این چارچوب، این سازمان برای مبارزه با فساد رویکرد غیرمقابله‌ای را ضروری می‌داند تا بتوان از این طریق تمام نیروهای اجتماعی را دور میز مذاکره برای مبارزه با این پدیده گرد آورد. ■

پی‌نوشت

۱. وب‌سایت سازمان شفافیت جهانی
۲. روزنامه شرق ۱۳۹۴/۹/۳
۳. فردوست، حسین، ۱۳۸۰، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، اطلاعات، ص ۲۱۶
۴. فوران، جان، ۱۳۷۸، مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، رسا، ص ۴۶۴
۵. عیوضی، محمدرحیم، ۱۳۸۰، طبقات اجتماعی. رژیم شاه، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۱۳
۶. همان
۷. هالیدی، فرد، ۱۳۵۸، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، امیرکبیر، ص ۱۵۹
۸. میلانی، عباس، ۱۳۸۵، معمای هویدا، نشر اختران ۳۸۲
۹. همان، ۳۴۹
۱۰. همان، ۳۴۷
۱۱. همان، ۳۴۸
۱۲. آبراهامیان، پرواند، ۱۳۸۴، ایران بین دو انقلاب، نشر نی، ۴۷۸
۱۳. مهران، حسنعلی، ۱۳۹۴، هدف‌ها و سیاست‌های بانک مرکزی ایران، نشر نی، ص ۹۹
۱۴. همان، ص ۱۸۵
۱۵. همان، ص ۱۸۲
۱۶. فردوست، حسین؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی؛ خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ج ۱، اطلاعات، ۱۳۷۰ تهران ص ۲۶۶

با اتخاذ چنین سیاستی عملاً بخش خصوصی مجری برنامه‌های دولت شد و می‌توان از این فرایند به‌عنوان «دولتی‌شدن بخش خصوصی» یاد کرد. اثرات اجتماعی آن نیز خیلی زود بروز کرد و بخش خصوصی را وارد محافل دولتی و معاشرت با دولتمردان کرد. مشارکت بخش خصوصی با بخش دولتی به همکاری از طریق بانک‌های تخصصی محدود نمی‌شد و سرمایه‌گذاران بخش خصوصی نیز با نزدیکی با کمیسیون‌های دولتی و اظهارنظر، در تصمیم‌گیری‌ها و تنظیم سیاست‌ها مشارکت داشتند و با مقامات بالای مملکت محشور بودند که اگر هم بجا بود، ولی بازتاب اجتماعی آن از دید مخالفان این بود که دولتمردان نیز در منافی با بخش خصوصی شریک‌اند. وقتی مقامات دولتی و مسئولان قیمت‌گذاری تولیدات عمده بخش خصوصی صبح‌ها در جلسات با هم وقت می‌گذرانند و شب‌ها در مجالس مهمانی یکدیگر را می‌دیدند، از دید مخالفان این‌طور می‌تواند وانمود شود که این‌ها با هم منافع مشترک دارند»^{۱۵}.

اگر این روابط هنوز جا برای تفسیر و تعبیر و توضیح و حاشیه دارند، اما جان کلام جای دیگری است که نشان از فساد سیستمی در آن روزها دارد، فساد که برای امروز نیز پندآموز است. مهران در جایی دیگر (ص ۱۸۷) می‌نویسد: «یکی از مواد قانونی، پرداخت‌نکردن وام به مدیران و صاحبان سرمایه بانک‌هاست. در مواردی که صاحبان صنایع بزرگ خود صاحبان بانک‌ها یا اعضای هیئت‌مدیره بانک‌ها هستند، بسیار پیش می‌آید که این اشخاص بزرگ‌ترین وام‌گیرندگان نظام بانکی نیز خواهند بود، چه از بانک خود آن‌ها و چه در معامله متقابل با سایر بانک‌ها و این درست وضعی بود که در ایران دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ حاکم بود.» این گونه بود که تعجب ندارد اگر گفته فردوست یادآوری شود که «از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۷ تنها در بازرسی شهنشاهی ۳۷۵۰ پرونده سوءاستفاده کلان تشکیل شد که عموماً به دادگستری ارجاع شد، ولی پرونده‌ها طبق دستور شنفاهی وزیر دادگستری بایگانی می‌شد و محمدرضا شاه نیز اهمیتی به این امر نمی‌داد.»^{۱۶}

وقتی مقامات دولتی و مسئولان قیمت‌گذاری تولیدات عمده بخش خصوصی صبح‌ها در جلسات با هم وقت می‌گذرانند و شب‌ها در مجالس مهمانی یکدیگر را می‌دیدند، از دید مخالفان این‌طور می‌تواند وانمود شود که این‌ها با هم منافع مشترک دارند

فهرست را غیرواقعی، دروغ و حاوی بزرگ‌نمایی می‌داند، اما اذعان می‌کند که تهیه آن کار آسانی بوده و دولت وقت هیتی به سرپرستی یک قاضی دادگستری را مسئول رسیدگی کرد،^{۱۳} امری که بر بدبینی مردم و تعبیرهای حاکی بر فساد سیستمی در رژیم دامن زد.

ما ادریک ما البانک!

دهه ۱۳۵۰، سال‌های اوج گرفتن نظام بانکداری کشور و افزایش تابلوی بانک‌های متعدد بود. در سال ۱۳۴۱ بر اساس گزارش بانک مرکزی، ۶۵ درصد کل دارایی‌های نظام بانکی متعلق به بانک‌های دولتی و ۳۴ درصد متعلق به بانک‌های خصوصی بود که از این رقم ۲۱ درصد آن با سرمایه کاملاً داخلی و ۱۳ درصد با مشارکت بانک‌های خارجی تأسیس شده بود؛ اما در سال ۱۳۵۴، از کل دارایی‌های بانکی سهم دولتی‌ها درصد ۵۴ درصد بود و سهم بانک‌های خصوصی به ۴۵ درصد افزایش یافته بود. همچنین در سال ۱۳۴۰ نسبت دارایی‌های بانکی از ۲۳ درصد تولید ناخالص داخلی به ۶۲ درصد در سال ۱۳۵۶ افزایش یافته بود. در این سال‌ها با سرعتی شگرف بانک‌های متعددی همچون دارپوش، شهریار، توسعه، گسترش خزر، گسترش آذربایجان، ایرانیان، تهران و فرهنگیان تأسیس شدند.

در بادی امر این ارقام را می‌توان نشانی از رونق اقتصادی تفسیر کرد؛ اما و هزاران اما، از ویژگی‌های جوامع توسعه‌نیافته و به‌ویژه در ساخت رانتی که سازمان سیاسی آن به‌شدت متمرکز و بیشتر از آن، شخصی شده است، نهادها از کارکرد خود باز مانده و به نامی بی‌محتوا بدل می‌شوند. این گونه است نهاد بانک که در غرب در زمره عوامل توسعه بود، در بستر اجتماعی-اقتصادی ایران به عامل محل توسعه تبدیل می‌شود؛ اتفاقی که در نهاد دیوانسالاری (بوروکراسی) نیز رخ داده؛ نهادی که باید قاتل نان می‌شدند، قاتل فرصت‌ها و منابع شده‌اند!

در توصیف شرایط آن روزها، حسنعلی مهران (رئیس کل پیشین بانک مرکزی در آن دوران) اظهارنظرهای جالب‌توجه و تأمل‌برانگیزی دارد که گویی برای پندآموزی در این روزها نگاشته شده‌اند: یک پدیده در نظام بانکی کشور این بود که تعدادی از گروه‌های صنعتی بزرگ کشور، صاحبان سهام اقل بانک بودند و یکی از دلایل اصلی درگیری هژبر یزدانی با بانک مرکزی به همین علت بود که او نیز می‌خواست یک بانک داشته باشد و از دید خود از این بابت از دیگران کمبودی نداشته باشد.^{۱۴} وی در جایی دیگر می‌نویسد: «در چارچوب برنامه‌های عمرانی کشور علاوه بر تعیین اهداف خاص برای هزینه‌های سرمایه‌گذاری دولت و اجرای طرح‌های زیربنایی، اهداف معینی نیز برای بخش خصوصی در نظر گرفته شده بود. دولت متعهد بود که نیازهای اعتباری این طرح‌ها را تأمین کند که بخش خصوصی بتواند به این اهداف برسد.

ریشه‌های اقتصادی انقلاب اسلامی؛ رویکرد علیت‌انباشتی

چرا تبیین‌های کاتوزیان، رضاقلی و سریع‌القلم برای وقوع انقلاب ایران ناکافی هستند؟

نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ چگونه برخی شخصیت‌های تاریخ‌ساز حتی در جوامع توسعه‌نیافته، توانسته‌اند پایه‌گذار پیشرفت و توسعه باشند؟ چگونه می‌توان با توجه به شخصیت حاکمان بخشی از دلایل توسعه یا اضمحلال یک کشور را تبیین کرد؟ این‌ها پرسش‌هایی است که علی دینی ترکمانی، استادیار مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی به دنبال پاسخگویی به آن است. وی با نقد فرضیه‌های تک‌علیتی که ساخت اقتصاد رانتی نفتی یا ساخت اجتماعی مبتنی بر فرهنگ ایلیاتی و قبیله‌ای را عامل اصلی وقوع چرخه دولت خودکامه، شکاف دولت-ملت و انقلاب می‌دانند، معتقد است ما برای تبیین صحیح‌تر علل وقوع چنین چرخه‌ای، به رویکرد چندعلیتی موسوم به «علیت‌انباشتی» نیاز داریم که در آن، به ساخت اقتصادی و فرهنگی توجه شود، نقش شخصیت در تاریخ دیده شود و نقش عوامل خارجی مانند کودتای ۲۸ مرداد هم مورد توجه لازم قرار بگیرد.



علی دینی ترکمانی*

نارسایی فرضیه‌های استبداد رانتی نفتی و فرهنگ ایلیاتی در تبیین انقلاب

از نظر من انقلاب ۱۳۵۷ ریشه در دولت توسعه‌خواه انعطاف‌ناپذیر سنت‌ستیز دارد؛ انعطاف‌ناپذیری و گرایش استبدادی دولت‌های اول و دوم پهلوی به همان اندازه که ریشه در ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه دارد، تحت تأثیر ویژگی‌های شخصیتی رهبران این دولت‌ها هم بود. سنت‌ستیزی کور آن دولت‌ها نیز ریشه در کوه‌بینی و خام‌اندیشی رضاشاه و محمدرضا شاه داشت. به این اعتبار، در کنار توجه به ساختارهای تعیین‌بخش حوزه سیاست و قدرت، جایی خاص هم برای «نقش شخصیت در تاریخ» قائل هستم. این فرضیه متفاوت از دو فرضیه شناخته‌شده در فضای جامعه روشنفکری ایران است. یکی فرضیه «استبداد نفتی» است که محمدعلی کاتوزیان به طور خاص در کتاب اقتصاد سیاسی ایران آن را پردازش کرده و دیگری هم فرضیه «بافت قبیله‌ای و ایلیاتی جامعه ایران» است که دکتر علی رضاقلی به طور خاص در کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی به آن پرداخته است. دیدگاه‌های دکتر محمود سریع‌القلم هم در این چارچوب قرار می‌گیرد.

به‌صورت خلاصه فرضیه اقتصاد رانتی نفتی یا استبداد نفتی این است که وجود منبع رانت نفت، موجب شده است که دولت در جامعه ایران به نهادی فراقانونی تبدیل شود که حتی به قانونی که خود وضع کرده است، پایبند نباشد؛ بنابراین سر از رفتاری خودکامه و خودسر درمی‌آورد که نتیجه آن بروز شکاف میان دولت و ملت است. فرجام این شکاف و تشدید آن در گذر زمان، شورش و انقلاب ملت علیه دولت است. در اینجا، ساختار رانتی نفتی همان کارکردی را دارد که تضاد طبقاتی در رویکرد مارکسیستی دارد.

«شیوه تولید» جای خود را به ساخت اقتصاد مبتنی بر رانت نفت می‌دهد، «تضاد کار و سرمایه» نیز جای خود را به تضاد دولت و ملت می‌دهد. در ساخت اقتصادی مبتنی بر رانت نفت بروز تضاد و تشدید آن درگذر زمان و در تحلیل نهایی برافتادن دولت به دست آحاد افراد جامعه، با خاستگاه‌های مختلف اجتماعی و طبقاتی، اجتناب‌ناپذیر است.

فرضیه بافت قبیله‌ای و ایلیاتی جامعه ایران نیز تقریباً چنین رویکردی دارد، با این تفاوت که به جای مینا قراردادن ساخت نفتی اقتصاد، بافت ایلیاتی جامعه ایران با وجه مشخصه فرهنگی غارتگری و نخبه‌کشی را مینا قرار می‌دهد. در اینجا، آنچه مانع توسعه و نیل به جامعه‌ای باثبات و دموکراتیک می‌شود، خوی قبیله‌گرایی فرد ایرانی است. از آنجا که این خوی در تار و پود جامعه ریشه دوانده است، دولت برآمده از جامعه نیز به‌ناچار دارای همان خوی و سرشت است. خوی و سرشتی که موجب رفتارهای خودکامه و خودسر سلاطین در این سو و واداشتن جامعه قبیله‌گرا به سربریدن سلاطین و تصاحب تاج و تخت آنان در آن سو می‌شود.

این فرضیه‌ها هر دو در چارچوب آنچه «مسیر وابستگی به گذشته» نامیده می‌شود، اصل را بر پیوستگی تاریخی می‌گذارند؛ یعنی تا زمانی که ساخت رانتی نفتی و فرهنگ ایلیاتی جاری و باقی است، در بر همین پاشنه چرخیده و خواهد چرخید. یعنی اینکه، آنچه در گذشته رخ داده، فرجام اجتناب‌ناپذیر چنین ساخت‌های اقتصادی و فرهنگی بوده و گریزی از آن نبوده است. می‌توان گفت در آینده نیز گریزی از آن نخواهد بود. تا زمانی که این ساخت باقی است، چرخه رانت نفتی-دولت خودکامه-انقلاب یا چرخه فرهنگ ایلیاتی-دولت غارتگر-انقلاب، پارچا خواهد بود.

به نظر می‌رسد، چنین فرضیه‌هایی با تقلیل‌گرایی اقتصادی و فرهنگی و همین‌طور با تعمیم‌گرایی بیش از اندازه، سر از نگاه تک‌علیتی جبرگرایانه درمی‌آورند. در نتیجه نمی‌توانند بسته به عوامل دیگری چون نقش شخصیت در تاریخ، امکان خروج از این چرخه یا دور باطل را ببینند. به همین دلیل، نمی‌توانند تفاوت‌های بین کشوری را به‌رغم موقعیت‌های کم و بیش یکسان اقتصادی و فرهنگی توضیح دهند.

دولت ساختمان‌ساز مصلحت‌گرا در برابر دولت توسعه‌خواه ناکارآمد انعطاف‌ناپذیر

من در چارچوب فرضیه «دولت خودگردان حکم‌شده در اجتماع» یا «دولت ساختمان‌ساز» یا «دولت به‌مثابه فراسرمایه» که اندیشمندی چون پیتر ایوانز، آلکسی دو توکویل، پیر بوردیو و جان فوران درباره آن به بحث پرداخته‌اند، بر این باورم که دولت در عین حال که ریشه در خاک فرهنگ و اقتصاد جامعه دارد، درجه‌ای از استقلال عمل را نیز دارد که به آن توانایی ساختمان‌سازی می‌دهد. دولت در خلأ اجتماعی ظهور نمی‌کند. در این تردیدی نیست هر دولتی بر بستر اجتماعی مبتنی بر تاریخی بلند ظهور می‌کند. به بیانی دیگر، دولت‌ها مقید به قواعد غیررسمی از جمله آداب و سنن و رسوم هستند که در چارچوب «اصل وابستگی به گذشته» به نوعی خود را تحمیل می‌کنند. همین‌طور مقید به رعایت منافع طبقات و گروه‌های اجتماعی هستند که پایگاه اصلی‌شان محسوب می‌شوند؛ اما این به معنای تقلیل دادن نقش دولت به عروسک خیمه‌شب‌بازی نیست که صحنه‌گردان آن فرهنگ و اقتصاد یا طبقه مسلط است. دولت بسته به شخصیت دولتمردان و رهبران آن، می‌تواند به گونه‌ای عمل کند که به‌تدریج

زمینه‌هایی از اصل وابستگی به گذشته و خروج از دور باطل خودکامگی و انقلاب را فراهم کند و قطار تحولات اجتماعی و سیاسی را بر ریل نوینی قرار بدهد. برای روشن شدن این بحث به چند مورد در تجربه اخیر کشورها اشاره می‌کنم که چگونه دولت می‌تواند بر مبنای نقش شخصیت در تاریخ، هویتی کم و بیش سازگار با تحولات توسعه‌ای دموکراتیک باثبات پیدا بکند و مسیر جامعه را تغییر دهد.

نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی قدرت را در جامعه‌ای به دست گرفت که دارای تاریخی سرشار از تضاد نژادی بود. وی اگر پس از به دست گرفتن قدرت به سیاهان میدان می‌داد تا به سرکوب سفیدها بپردازند، چاشنی دینامیت انفجاری نزاع نژادی را فراهم و این کشور را درگیر جنگ طولانی مدتی می‌کرد که نتیجه آن تبدیل آفریقای جنوبی به سرزمینی سوخته بود. ماندلا با درک موقعیت تاریخی خود مبنی بر اینکه رسالتش در ابتدا باید فراگیرکردن نهادهای سیاسی و تأمین حقوق مدنی و سیاسی سیاهان باشد، تمام همت خود را بر سر برقراری آشتی ملی به کار برد. تردیدی نیست که اگر نهادهای فراگیر سیاسی همراه با نهادهای فراگیر اقتصادی تأمین‌کننده حداقلی از توزیع عادلانه ثروت و درآمد نباشند، حقوق مدنی و سیاسی نیز عمیق نخواهد بود، اما واداشتن جامعه سفیدپوست به پذیرش این حقوق، خود گام بسیار مهمی به پیش بوده است که می‌تواند در مراحل بعدی با توزیع ثروت تکمیل شود. مورد مهم دیگر، نقش ماهاتما گاندی در شکل‌گیری بزرگ‌ترین دموکراسی جهان است. گاندی نیز در جامعه‌ای قدرت را به دست گرفت که سرشار از تضادهای قومی و مذهبی بود. تضادهای عمیق که نه تنها جان او را، بلکه جان ایندیپند گاندی و راجیو گاندی را نیز گرفت. از همان ابتدا، مطالبه جامعه هندو مذهب هند از گاندی، به‌عنوان رهبری مبارزه استقلال‌طلبانه را رهبری کرد و قدرت را به دست گرفت، سرکوب اقلیت مذهبی مسلمانان آن کشور بود؛ اما گاندی با مسئولیت‌شناسی تاریخی، موضعی از زاویه دینی و مذهبی به سود هندوها نگرفت و اصل را بر تأسیس دولتی فرادینی و فرامذهبی گذاشت. در این مورد نیز اگر وی به سوی هندوها جهت‌گیری و قواعد رسمی جامعه را در جهت بیشتر میدان‌دادن به آنان تدوین می‌کرد، امروز از هند به‌عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی جهان نام

برده نمی‌شد. جالب اینکه رهبران بعدی هند از جمله جواهر لعل نهرو، دخترش ایندیپرا و نوه‌اش راجیو گاندی نیز هیچ‌گاه تحت فشار ساختار اجتماعی هندو مذهب، از اصول گاندی تخطی نکردند. این موارد مصادیقی از نقش شخصیت در تاریخ است. از این منظر، همان‌طور که دولت‌های کارآمد و توسعه‌خواه به رهبری رهبران مصلحت‌گرای با شخصیت سرنوشت‌ساز عامل توسعه هستند، دولت‌های ناکارآمد یا توسعه‌خواه انعطاف‌ناپذیر نیز عامل اصلی انقلاب‌ها هستند. دولت‌های نوع اول هم فرآیند توسعه اقتصادی را به خوبی پیش می‌برند و هم در جایی که لازم است توانایی پوست‌اندازی سیاسی و پیش‌گیری از ایجاد شکاف میان دولت و ملت را دارند. دولت‌های کره جنوبی و ترکیه مصادیقی از چنین دولت‌هایی هستند که به‌موقع، در دهه ۱۹۹۰، اجازه گذار از نظام‌های دیکتاتوری نظامی به نظام‌های کثرت‌گرا را دادند و مانع از ایجاد شکاف براندازانه میان خود و ساختار اجتماعی با مطالبات افزایش‌یافته سیاسی شدند.

مسئله این است که پیشبرد فرآیند توسعه اقتصادی خواه‌ناخواه همراه با شکل‌گیری مطالبات اجتماعی و سیاسی جدید از جمله تمایل نیروهای اجتماعی جدید برای حضور در ساخت قدرت است. به این اعتبار، اگر فرآیند توسعه از بعد اقتصادی به پیش رود، ولی از بعد سیاسی به دلیل تصلب و انعطاف‌ناپذیری دولت در بازکردن ساخت قدرت دچار انسداد شود، تضاد تشدید می‌شود. دو دولت کره جنوبی و ترکیه، از این نظر یعنی درک شرایط جدید و اجازه‌دادن به ورود نیروهای سیاسی جدید در ساخت قدرت، بسیار خوب عمل کرده‌اند. به این کشورها می‌توان گذار از دیکتاتوری‌های نظامی به نظام سیاسی کثرت‌گرا در برزیل، آرژانتین و شیلی را نیز اضافه کنیم. دولت‌های نوع دوم اگر هم در نوسازی جامعه تا حدی موفق باشند، در تحلیل نهایی به دلیل عواملی چون رویکردهای سنت‌ستیز کور و توسعه‌آمرانه از بالا به پایین از سویی و انعطاف‌ناپذیری و ناتوانی در پوست‌اندازی سیاسی به‌هنگام از سوی دیگر، موجب بروز انواع شکاف‌های ترمیم‌ناپذیر می‌شوند. پهلوی اول و دوم مصادیقی از چنین دولت‌هایی بودند. به این اعتبار، انقلاب اسلامی در بستر روند تحولات اجتماعی و سیاسی رخ داده طی سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۵۷ اجتناب‌ناپذیر بود، اما در عین حال، اگر رضا

شاه و محمدرضا شاه عادلانه‌تر و مصلحت‌گرایانه‌تر عمل می‌کردند می‌توانست رخ ندهد. همه آنچه این دو انجام دادند تحت تأثیر ساخت اجتماعی برآمده از فرهنگ ایلیاتی یا ساخت اقتصاد رانتی نفتی نبود. نه تنها نبود، اتفاقاً در جهت عکس آن بود.

سنت‌ستیزی-قومیت‌ستیزی کور و تشدید شکاف دولت-ملت در بلندمدت

تلاش رضا شاه برای نوسازی جامعه از طریق جانداختن اجباری پوشش خاص مردانه مانند استفاده از کلاه پهلوی یا جانداختن اجباری پوشش خاص زنانه و کشف حجاب، نه تنها ریشه در ساخت فرهنگی اجتماعی یا قواعد غیررسمی زمانه وی نداشت، در نقطه مقابل آن قرار داشت. چنین تلاشی ریشه در نگاه فرمالیستی وی به نوسازی اجتماعی داشت که پیش‌شرط پیشبرد فرآیند توسعه در چارچوب حتی دولت توسعه‌خواه اقتدارگرا نبود؛ بنابراین اصرار بر انجام آن، آن هم به روش آمرانه و خشن از بالا به پایین و بدون آنکه کوچک‌ترین گره‌گشایی بر سر پیشبرد فرآیند توسعه داشته باشد، موجب بروز تضاد سنت و تجدد و تعمیق آن در گذر زمان شد. محمدرضا شاه نیز به همان راه رفت و اشتباه پدرش را تکمیل کرد. جایگزینی تقویم شاهنشاهی به جای تقویم هجری شمسی، هیچ تأثیری که در پیشبرد فرآیند توسعه نداشت، از طریق برانگیختن جامعه‌ای که آداب و سنن مذهبی را جزئی از هویت فرهنگی خود می‌دانست، زمینه افزایش شکاف دولت-ملت را فراهم کرد. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اگر چنین اقداماتی انجام نمی‌شد و تغییرات در پوشش و مسائلی نظیر آن به عهده زمان گذاشته می‌شد، شکاف افزایش پیدا نمی‌کرد و سر از انقلاب در نمی‌آورد. این مسائل دقیقاً مرتبط با نقش شخصیت در تاریخ است. در همین مورد، می‌توانیم رضا شاه و محمدرضا شاه را با حامد کرزای مقایسه کنیم. کرزای رهبر عاقل‌تری است. او درک می‌کند که در چه بافت اجتماعی زندگی می‌کند. بنابراین به جای آنکه از رو شمشیر به روی سنت بکشد، حرمت آن را با بر تن کردن لباس سنتی کشورش نگه می‌دارد و سعی می‌کند از طریق ارتقای آگاهی و آموزش، زمینه‌های لازم برای پیشبرد تحولات توسعه‌ای را فراهم کند و اصلاح سنت را در جایی که لازم است گام به گام و طی یک فرآیند تکاملی به پیش ببرد.

قومیت‌ستیزی کور رضا شاه نیز ریشه در شخصیت خشن او و فرماندهان ارتش او داشت. رضاشاه در پی نیاز برحق آن روز جامعه ایران با تأسیس دولت-ملت مدرنی که قانون‌گراتر و کارآمدتر از دولت‌های ناکارآمد قاجار باشد، تلاش کرد اقتدار نیروهای گریز از مرکز قوم‌گرا را از بین ببرد. در تجربه تاریخی کشورهای توسعه‌یافته اروپایی نیز دولت مطلقه، پیش‌شرط شکل‌گیری تحولات توسعه‌ای بوده است. دولتی که نظم را برقرار می‌کند و ملت را حول زبان و پرچم مشترکی هويت می‌دهد. آموزش عمومی و نظام قضایی مدرن را سامان می‌دهد و زیرساخت‌های توسعه‌ای را فراهم می‌کند؛ اما مسئله این است که چنین تلاشی با قومیت‌ستیزی کور و خشن تفاوت



کودتای ۲۸ مرداد ۳۲

زیادی دارد. آن گونه که مورخان گزارش داده اند، در سال ۱۳۰۳، سرتیپ امیراحمدی، از فرماندهان نظامی رضا شاه، پس از خلع سلاح خوانین لر، به رغم اعلام آمادگی آنان برای همکاری با حکومت، تمام آنان را قتل عام کرد. این داستان طی سال‌های بعد در مورد قوم لر و سایر اقوام کم و بیش تکرار شد.

اگرهای منطقی از منظر روش‌شناسی خلاف وقایع

اگر به روش موسوم به «خلاف وقایع» (Counterfactual) که در فلسفه، «شرطیه خلاف واقع» نامیده می‌شود، عمل کنیم به همین نتیجه می‌رسیم که نقش شخصیت در تاریخ را نمی‌توان نادیده گرفت. همین‌طور نمی‌توان از نقش عوامل دیگری چون کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت دکتر محمد مصدق گذشت. اگر کودتا نمی‌شد و مصدق و جریان سیاسی جبهه ملی به‌عنوان نیروی متوازن‌کننده قدرت شاه بر سر قدرت باقی می‌ماند، احتمالاً وقایع زنجیره‌ای بعدی که یکی پس از دیگری چاشنی دینامیت انفجاری انقلاب را تأمین کردند، به وجود نمی‌آمد؛ مانند منقبض شدن فضای سیاسی و سرکوب احزابی که در چارچوب جبهه ملی فعالیت می‌کردند، تأسیس احزاب فرمایشی «مردم» به رهبری اسدالله علم در سال ۱۳۳۶ و «ملیون» به رهبری منوچهر اقبال در سال ۱۳۳۷ و «حزب ایران نوین» به رهبری حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا در سال ۱۳۴۳ با هدف دموکراتیک‌نشان دادن فضای سیاسی کشور، ارائه حق کاپیتولاسیون به آمریکا و سرکوب و انکشاف اعتراضی روحانیون در فیضیه قم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دستگیری و تبعید امام خمینی (ره) به ترکیه، اجرای ناقص اصلاحات ارضی، کاملاً منقبض کردن فضای سیاسی و به محاکمه کشیدن نیروهای سیاسی مسالمت‌گرای چون مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۵، سوق دادن نیروهای جوان تحت تأثیر جبهه ملی به تأسیس سازمان‌های چریکی، انحلال دو حزب فرمایشی ایران نوین و مردم و تأسیس حزب فرمایشی فراگیر رستاخیز در سال ۱۳۵۴.

حتی اگر پس از کودتا، شاه به نقدهای مسالمت‌جویانه افرادی چون مهندس بازرگان گوش می‌داد که در سال ۱۳۴۵ در دادگاه گفت «ما آخرین گروهی هستیم که با شما به زبان مسالمت سخن می‌گوییم»، احتمال پیش‌گیری از وقایع بعدی وجود داشت. اگر گوش شاه تیزتر می‌بود و صدای انقلاب را نه در ۹ دی‌ماه سال ۱۳۵۷، بلکه سال‌ها پیش‌تر از آن، از زبان مشاورانی چون احسان نراقی که وضع نابسامان جامعه را به او گزارش می‌کردند می‌شنید و فردی مانند مهندس بازرگان یا دکتر غلامحسین صدیقی را به نخست‌وزیری برمی‌گزید و فضا را بازتر می‌کرد، زمینه‌های سقوط او تا حد زیادی از بین می‌رفت.

یرواند آبراهامیان در کتاب کودتا می‌گوید: «تمامی این اگرها در زمره تاریخ غیرواقعی قرار می‌گیرند و به‌رغم اینکه جذاب هستند بر گمانه‌زنی صرف استوارند. این گونه خیال‌پردازی‌های بی‌پایان را می‌توان بدون رسیدن به هیچ‌گونه نتیجه‌گیری ادامه



داد؛ اما برخلاف باور وی، این اگرها در چارچوب رویکرد روش‌شناختی خلاف وقایع، معنا دارند و اتفاقاً می‌تواند موجب بروز نتیجه‌گیری مشخصی بشود. آبراهامیان خود در ادامه سخن مذکور می‌گوید: «ما می‌دانیم که میراث کودتا چهار پیامد قابل توجه داشت: ۱. ملی‌زدایی از صنعت نفت؛ ۲. نابودی مخالفان ملی‌گرا؛ ۳. مشروعیت‌زدایی مرگبار از نظام شاهنشاهی؛ ۴. تشدید طرز فکر پارانوئید (توطئه‌انگاری) غالب در سیاست ایران. به بیانی دیگر، کودتا تأثیر عمیقی نه تنها بر سیاست و اقتصاد ایران، بلکه بر فرهنگ عمومی و امری گذاشت که برخی آن‌ها را ذهنیت می‌نامند». اگر این پیامدهای چهارگانه مذکور را به عنوان میراث کودتا بپذیریم، در این صورت، آن روی دیگر سکه، در چارچوب روش‌شناسی خلاف وقایع، این می‌شود که در صورت نبود کودتا، به احتمال زیاد، موازنه قدرت میان جریان ملی‌گرا به رهبری دکتر محمد مصدق و شاه برقرار و امکان طی مسیر دیگری فراهم می‌شد، همین‌طور، مشروعیت حکومت شاه سریع افول نمی‌کرد و ذهنیت دابی‌جان ناپلئونی نیز قوی‌تر نمی‌شد. حتی پس از کودتا، اگر شاه می‌خواست در ابتدای دهه ۱۳۵۰ پیش‌تر از آن در دهه ۱۳۴۰، افرادی مانند بختیار و بازرگان و صدیقی را به نخست‌وزیری برگزیند و فضای سیاسی را باز کند، به لحاظ نهادی با مشکل خاصی روبه‌رو نمی‌شد، همان‌طور که در مقطع انقلاب با انتخاب دیر هنگام بختیار مواجه نشد؛ یعنی، کافی بود اختیارات خود را محدود می‌کرد و متناسب با چنین محدودیتی، اختیارات نیروهای وابسته به دربار را کمی محدود می‌کرد. برای چنین امری، نیازی نبود که شرایط حقوقی و ساخت نهادی جامعه تغییر کند. او نه تنها چنین نکرد، حتی افرادی مانند دکتر علی‌امینی که دارای گرایش‌های سیاسی بازتر و مستقل‌تری بودند را نیز از صحنه سیاسی حذف کرد و میدان را به نیروهایی داد که کاملاً مطیع او بودند. یعنی، با اتکا به منابع قدرت دولتی، الگوی حامی‌پروری را شکل داد که نتیجه آن نه تنها حذف نیروهای سیاسی دگراندیش وابسته به جبهه ملی، بلکه حذف نیروهای سیاسی کم و بیش مستقل وابسته به سلطنت نیز بود. او در شکل دادن به این الگوی حامی‌پروری، مقید به

فشار درونی برآمده از ساخت اقتصادی یا فرهنگی جامعه نبود و دارای درجه‌ای از استقلال عمل بود. اگر در جهت بازشدن فضای سیاسی گام برمی‌داشت با مشکل خاصی مواجه نمی‌شد. به همین دلیل است که مهندس بازرگان پیش از پیروزی انقلاب، در پاسخ به پرسش خبرنگاری که از او پرسیده بود رهبر انقلاب چه کسی است، گفته بود «شاه». وقتی خبرنگار، حیرت‌زده از این پاسخ، به ایشان گفته بود منظور من رهبری انقلاب است، مهندس بازرگان پاسخ داده بود: «بله متوجه شدم. شاه رهبر منفی انقلاب است، چراکه با سیاست‌های نادرست خود موجب قیام مردم علیه خود شده است».

ریشه‌های اقتصادی انقلاب اسلامی

انقلاب اسلامی ریشه‌های اقتصادی قوی هم داشت؛ بنابراین، به مجموعه عوامل مذکور عواملی چون نابرابری بیش از اندازه در توزیع ثروت و درآمد و حاشیه‌نشینی را هم باید اضافه کنیم که مرتبط با موضوع اصلاحات ارضی و پیشبرد فرآیند صنعتی شدن است. اصلاحات ارضی همچون تأسیس دولت-ملت مدرن، اقدامی صحیح در جهت بازتوزیع دارایی مهم زمین، در میان دهقانان بود. همین‌طور اقدام مهمی در جهت زمینه‌سازی برای پیشبرد فرآیند صنعتی شدن از طریق میدان دادن به نیروهای اجتماعی جدید بود؛ اما هم اصلاحات ارضی به‌طور ناقص اجرا شد و هم فرآیند صنعتی شدن به‌گونه‌ای پیش نرفت که مانع از رشد حاشیه‌نشینی نشود. در چارچوب اصلاحات ارضی، زمین طی چند مرحله آن هم بر مبنای اصل پذیرفته و مشروع «حق نسق» واگذار شد؛ ولی امکانات لجستیکی لازم برای افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و همین‌طور تأسیس صنایع صنعت-کشاورزی در روستاها تأمین نشد. در نتیجه، مهاجرت از روستا به شهر به تدریج افزایش یافت. مهاجران هر چند نیروی کار مورد نیاز پروژه‌های صنعتی در شهرها را تأمین و به پیشبرد فرآیند انباشت سرمایه صنعتی کمک کردند، اما بخش چشم‌گیری از آنان تبدیل به حاشیه‌نشینان شهری و زاغه‌نشین شدند. نه جامعه دهقانی توانست به نقطه تجاری در تولید برسد و در سطح بالایی از رفاه قرار بگیرد و نه جامعه کارگری صنعتی، در شهرها سامان مناسبی پیدا کرد.

در واقع آنچه از نظر اقتصادی اتفاق افتاد، درست منطبق بر الگوهای رشد ویلتمن روستو و آرتور لویس بود که تنها بر انباشت سرمایه و صنعتی شدن، بدون توجه به موضوع عدالت اجتماعی، تأکید دارند. همین‌طور منطبق بر فرضیه سایمون کوژنتس درباره رابطه میان رشد و توزیع درآمد بود. فرضیه‌ای که می‌گوید رشد در ابتدا همراه با نابرابری است. برنامه‌های سوم و چهارم توسعه معمولاً از دیدگاه کارشناسان برنامه‌ریزی به‌عنوان برنامه‌های موفق ارزیابی می‌شود که طی سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۴۲ و ۱۳۵۱-۱۳۴۷ اجرا شد. برنامه پنجم (۱۳۵۶-۱۳۵۱) از نظر پیگیری پروژه‌های جاه‌طلبانه‌ای که در پرتو افزایش درآمدهای نفتی، دنبال شد مورد نقد قرار می‌گیرد؛ چرا که اقتصاد ظرفیت جذب آن برنامه‌ها را نداشت؛ در نتیجه تأثیر آن دورقمی شدن تورم



حاشیه نشینی در دوران محمدرضا شاه - عکس از مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

فضای سیاسی در سال ۱۳۵۶، موجب ترک برداشتن دیوار حکومت شد. اگر چنین اقدامی زودتر اجرا می شد می توانست موجب ترمیم مشروعیت حکومت شود. اگر دچار توهم قدرت نمی شد یا کمتر می شد و به نصایح مشاوران کم و بیش مستقل توجه می کرد، می توانست زودتر شروع کند. منظوم از می توانست این است که با مقاومت ساختاری از درون مواجه نمی شد. ساخت نهادی حکومت اجازه می داد که بدون تغییرات خیلی اساسی، اصلاحات را اجرا کند. کافی بود از دامنه قدرت خود بکاهد و کم و بیش به آنچه در قانون اساسی مشروطه ذکر شده بود تن بدهد. چنین نکرد و وقتی به بازکردن فضای سیاسی مجالی داد، دیگر دیر شده بود؛ حکم نوشداروی پس از مرگ سهراب را داشت. شاید بهتر است بگوییم حکم نیروی تشجیع کننده بیشتر ملت و عمیق تر شدن ترک دیوار حکومت او را داشت. تن دادن به اصلاحات دیر هنگام در همه جا همین کارکرد را دارد. موجب خیزش های بیشتر می شود، چرا که افکار عمومی چنین اصلاحاتی را حمل بر ضعف نظام و عقب نشینی آن می کنند و بنابراین جرئت ایستادگی بیشتر در برابر آن را پیدا می کنند. به این صورت، موازنه قدرت میان حکومت و انقلابیون به هم می خورد.

اگر شاه حتی در ابتدای دهه ۱۳۵۰ دست به اصلاحات سیاسی معطوف به مشارکت دادن به نیروهای دگراندیش می زد، ساختار حکومتش متلاشی نمی شد، می توان این نتیجه را گرفت که بیش از ساخت اقتصاد نفتی یا فرهنگ ایلاتی جامعه، نقش شخصیت او که عناصری از شبه نوگرایی و سنت ستیزی کور و توهم قدرت را در خود داشت در وقوع انقلاب اثرگذار بود. ■

*** متن مکتوب سخنرانی ایراد شده علی دینی ترکمانی، استادیار مؤسسه مطالعات و پژوهش های بازرگانی، در تاریخ ۹ بهمن ۱۳۹۳ در مؤسسه دین و اقتصاد**

پی نوشت

۱. رضاشاه هرچند در سال ۱۳۰۳ رسماً تاج گذاری کرد، اما پیش از آن در مقام صدراعظم و فرمانده کل قوا نفر اصلی پس از کودتای ۱۲۹۹ و سقوط سلسله قاجار بود.

این دیدگاه را دامن می زد که فرآیند انباشت سرمایه صنعتی رخ داده نه در ارتباط با نیازهای درون زاد داخلی، بلکه در ارتباط با تأمین نیازهای شرکت های چندملیتی خارجی شکل گرفته است که کارکرد آن چیزی نیست جز گسترش توسعه نیافتگی؛ بنابراین، از منظر نظریه بازگشت به خویشتن، برای دستیابی به استقلال اقتصادی و فناوریانه، باید بندهای وابستگی ایجاد شده از طریق صنایع موتاژ پاره و پیشبرد فرآیند توسعه بر توانمندی ها و قابلیت های داخلی متکی می شد؛ همین طور، با بازگشت به ارزش های بومی و ملی و درک اهمیت آن ها باید هویت ملی بازتعریف و احساس حقارت در برابر فرهنگ غربی به احساس اعتماد به نفس تبدیل می شد.

جمع بندی

نمی توانیم وقوع انقلاب را تنها به یک عامل به نام ساخت اقتصادی مبتنی بر رانت نفت یا ساخت اجتماعی مبتنی بر فرهنگ ایلاتی تقلیل دهیم. عوامل بلندمدت دیگری چون سنت ستیزی کور رضا شاه و محمدرضا شاه نیز در مشروعیت زدایی از حکومت پهلوی نقش جدی داشت. این سنت ستیزی کور نیز ریشه در نگاه کوتاه نگرانه آنان به تحولات توسعه ای داشت. همین طور عامل خارجی کودتا نیز نقش مهمی در به هم خوردن تعادل قوای سیاسی به نفع شاه در برابر نیروهای دگراندیش ملی گرا و حتی سلطنت گرای مستقل تر داشت. کودتا هر چند موجب تحکیم سلطنت محمدرضا شاه برای مدتی شد، اما در بلندمدت چند پیامد مهم داشت. موجب مشروعیت زدایی از او و اقدامات صنعتی او و بسته شدن ساخت قدرت و در نتیجه حذف نیروهای سیاسی دگراندیشی شد که در صورت وجود در نظام تصمیم گیری، می توانستند مانع از شکست های رخ داده در عرصه اصلاحات ارضی و رشد اقتصادی همراه با نابرابری بالا بشوند. همین طور، در صورت بازبودن فضای سیاسی، امکان کنترل فساد از طریق شکل گیری رسانه های آزاد و قدرت های همسنگ فراهم می شد.

مجموعه عوامل سیاسی، اقتصادی، خارجی و شخصیتی مذکور موجب شکل گیری فرآیند چندعلیتی موسوم به «علیت انباشتی» و تشدید شکاف میان دولت و ملت در گذر زمان شد. در چنین شرایطی، تن دادن شاه به فشار کارتر مبنی بر بازکردن

از اوایل دهه ۱۳۵۰ بود. با وجود این، در مجموع، برنامه های توسعه مذکور از منظر پیشبرد پروژه های صنعتی و تأمین زیرساخت های صنعتی کشور موفق بودند. صنایع کارخانه های مختلف تأسیس شده در رشته فعالیت های گوناگون، از خودروسازی و ماشین سازی و تراکتورسازی گرفته تا ذوب آهن، پایه های صنعتی شدن ایران را فراهم کردند؛ اما از منظر همراه نبودن آن با توزیع عادلانه تر درآمد، موفق نبودند. به بیانی دیگر، فرآیند توسعه اقتصادی به صورت ناموزون پیش رفت. طبق آمار رسمی بانک مرکزی، طی سال های ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶، میانگین رشد تولید ناخالص ملی واقعی برابر ۱۰/۵ درصد در سال بود. رقمی بیش از میزان رشد سالیانه چین در سال های گذشته؛ اما از آنجا که این رشد همراه با توزیع عادلانه درآمد نبود، در مقطع پیروزی انقلاب یعنی سال ۱۳۵۶، ضرب جینی در حدود ۰/۵۲ بود. که ضرب بسیار بالایی است. جامعه دوقطبی شده بود و کل ثروت تعداد کمی ثروتمند با ثروت اکثریت جامعه برابری می کرد.

نابرابری بالا به همراه فساد شدید دربار، زمینه های مشروعیت زدایی از حکومت را بیش از پیش فراهم کرد. کودتای ۲۸ مرداد، نقطه مشروعیت زدایی از حکومت پهلوی دوم را در دل جامعه کاشته بود. از نظر اقتدار سنتی و همین طور ملی گرای جامعه، حکومت دست نشانده امریکا محسوب می شد و این زمینه مشروعیت زدایی از آن را فراهم می کرد. فساد از منظر آنان تنها به فساد مالی محدود نمی شد، فساد اخلاقی را نیز دربر می گرفت که به غریب زدگی حکومت ربط داده می شد. در چنین فضایی، رشد سرمایه صنعتی در قالب کارخانه های مختلفی که تأسیس شد، حمل بر رشد سرمایه وابسته (بورژوازی کمپرادور) می شد که کارکرد آن تحکیم حلقه های وابستگی به سرمایه جهانی از طریق تأسیس صنایع موتاژ تولیدکننده کالاها و مصرفی بود.

شاه، با استفاده از فناوری شوروی سابق در صنعت آهن و فولاد، شاید می خواست بین صنایع موتاژ و پروژه های ساختمان سازی صنعتی چون سدسازی با منشأ انگلیسی و فرانسوی و امریکایی در یک سو و صنایع سنگینی چون ذوب آهن با منشأ کشور سوسیالیستی شوروی سابق در سوی دیگر، موازنه ای برقرار و از این طریق استقلال عمل خویش را ثابت و مشروعیت زدایی ناشی از کودتا را بازسازی کند؛ اما چنین اقدامی از این منظر بی ثمر بود.

سنت ستیزی کور، کودتا و نابرابری بیش از اندازه همراه با فساد مالی دربار، زمینه های مشروعیت زدایی از شاه را به شدت فراهم کرده بود. در این میان، باید به فضای فکری دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نیز اشاره کنیم. در این دهه ها، در عرصه توسعه اقتصادی، نظریه های وابستگی به رهبری اقتصاددانانی چون آندره گوندر فرانک و پل باران زمینه های فکری برای نقد الگوی صنعتی شدن در چارچوب جایگزینی واردات مصرفی را برای جامعه روشنفکری فراهم می کرد. این نظریه ها در پیوند با نظریه «بازگشت به خویشتن» دکتر علی شریعتی و «فارتس قانون» که آثارش از جمله «دوزخیان روی زمین»، به قلم دکتر شریعتی، به فارسی برگردانده شده است، رفته رفته

بازی با قانون اساسی و دور زدن مردم، مکانیزم فروپاشی سلطنت

سخنرانی لطف‌الله میثمی به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی

ضمن تشکر از گردانندگان مؤسسه دین و اقتصاد و دکتر فرشاد مؤمنی که مرا دعوت کردند و با ادای احترام به شهدای قبل و بعد از انقلاب؛ من موضوع بازی با قانون اساسی یا دور زدن قانون اساسی انقلاب مشروطیت که به فروپاشی سلطنت انجامید را برای این بحث انتخاب کردم و از کتاب «پرتوی از قرآن» مرحوم طالقانی الهام گرفتم که ایشان حکم اولیه در قرآن را رشد و گسترش امت واحده می‌دانند.

ما در تاریخ رشد زیادی کردیم. یکی از تجلیات این رشد، انقلاب مشروطیت بود که ابعاد زیادی داشت و ملت ما رشدی کیفی کرد. در مورد چرخه استبداد و هرج و مرج که در تاریخ ایران بوده، مقالات زیادی نوشته شده است. از وقتی ما صاحب قانون اساسی و قانونگرایی شدیم، قرار بود این چرخه استبداد هرج و مرج متوقف شود و به یک توسعه موزون دست پیدا کنیم. این تغییر کیفی که قانون اساسی ایجاد کرد این بود که دانشمندان و علما، از هر فکری آمدند و با هم نشستند و اندیشه واحدی را به نام قانون اساسی انقلاب مشروطیت امضا کردند و به رأی مردم گذاشتند که تحول بزرگی بود. اکنون اگر به زمان خود نگاه کنیم، آیا ۱۰ اندیشمند می‌توانند در کنار هم بنشینند و اندیشه‌ای را با هم امضا کنند؟ قانون اساسی و تدوین آن یک سازماندهی و ساماندهی اجتماعی بود؛ با توجه به روحیه ما ایرانیان که هر کدام یک عقل کل هستیم و کار تیمی انجام نمی‌دهیم و زیر بار یکدیگر نمی‌رویم، تدوین این قانون اساسی کار جمعی بسیار مهم و نقطه عطف بزرگی است.

ما در ایران سه نظام داشتیم؛ یکی نظام حلال و حرام فقهی که هزار سال سابقه داشت و در ایران نهادینه شده بود؛ دیگری نظام ریش سفیدی و فوق قانون که حرف آخر را تنها یک نفر بزند و سومی نظام قانون‌گرا بود. این سه نظام در یک نظام به نام قانون اساسی یا قانونگرایی ادغام شد و این اتفاق از تداخل این سه نظام جلوگیری کرد و نقطه عطفی برای توسعه امور شد. از دیدگاه من این قانون اساسی و بعد هم قانون مدنی مقوله‌های پایداری بودند و دستاوردهای زیادی هم داشتند. به یاد دارم دانش آموز هشتم متوسطه بدم و زمان مصدق به یکی از روستاهای اصفهان رفتم. آنجا کارگری از پالایشگاه آبادان آمده بود که در مسجد بالای منبر می‌رفت و روضه ملی شدن نفت را می‌خواند و پای منبر هم کلدخدا، مالک، مباشر، مردم و ژاندارم همه با هم نشسته بودند. ملاحظه می‌شود که نهضت ملی تا قلب روستاها رفته بود و علما و مراجع بزرگی روی

ملی شدن نفت فتوا دادند و گسترش آن بسیار چشمگیر بود. مرحوم مصدق می‌گفت نهضت ملی، خلع‌ید و ملی شدن نفت با همه عظمتی که داشت، تماماً احیای قانون اساسی انقلاب مشروطیت بود. همین که آرای مردم و حق شهروندی عینیت پیدا کرد و در قانون اساسی متبلور و مکتوب شد، موفقیت بزرگی بود. در مقابل، افول‌هایی هم داشتیم. دور زدن قانون اساسی و بازی با آن، در واقع دور زدن مردم و انقلاب بود. در این قانون اساسی آرای مردم نقش عمده و تعیین کننده‌ای داشت، طوری که حتی آن ماده‌ای که مربوط به سلطنت بود می‌گوید: سلطنت ودیعه‌ای است الهی که به موجب رأی مردم به شخص پادشاه واگذار می‌شود؛ یعنی رأی مردم بود که حرف نهایی را در رژیم سلطنتی موروثی می‌زد. متأسفانه ما همین موروثی و سلطنتی بودن آن را دیدیم و بد بد کردیم و رأی مردم را ندیدیم که به به کنیم. به هر حال ساده‌اندیشی‌هایی داشتیم و در مقاطعی آن قانون را نفی می‌کردیم. این را ندیدیم که منشأ تمام مواد قانون اساسی واقعاً آرای مردم بود؛ متمم قانون اساسی هم که همگی مربوط به حقوق ملت بود.

رشدی به این عظمت که در منطقه یک سر و گردن از همه بالاتر بود، با دخالت روس و انگلیس و تقسیم ایران به شمال و جنوب دچار افول شد. کادریایی که مشروطیت ساخته بود از جمله شهید مدرس، به قم مهاجرت کردند و کابینه مهاجرت تشکیل دادند. استقلال ایران دوباره بازسازی شد و در پی آن آزادی‌ها دوباره گسترش یافت. سپس هرج و مرج شکل گرفت و مجلس به توپ بسته شد و دور زدن‌ها دوباره شروع شد که در نهایت به کودتای رضاخان انجامید. قرارداد وثوق الدوله که بنا بود امضا شود، مدرس، مصدق و احمدشاه با آن مخالف بودند و رضاخان آمد تا با کودتا آن قرارداد را عملاً اجرا کند. چندی گذشت و رضاخان اقدامات خوبی هم انجام داد و می‌خواست که شاه بشود. مصدق و مدرس با سلطنت او مخالف بودند.

نخستین کار رضا شاه دور زدن قانون اساسی بود و سلطنت را از سلسله قاجار به پهلوی منتقل کرد. رضاشاه در سال ۱۳۰۴ پادشاه شد و در سال ۱۳۱۰، از راه غصب املاک مردم بزرگ‌ترین فنودال ایران شد. در شش سال سلطنت رضا شاه همه املاک مردم غصب شد. گویا در نظام فنودالی، پادشاه باید بزرگ‌ترین فنودال هم باشد تا بقا داشته باشد! در سال ۱۳۱۰، مهم‌ترین دور زدن قانون اساسی، «قانون

مقدمین علیه امنیت و سلطنت» بود، به طوری که هر سه نفری که یک تشکل ایجاد می‌کردند یا آن‌هایی که مرام سوسیالیستی و اشتراکی داشتند، در معرض اتهام بودند که علیه مملکت و سلطنت اقدام کرده‌اند و این کار از ۳ تا ۱۰ سال زندان داشت. قانون مقدمین علیه امنیت و سلطنت در یک مجلس فرمایشی تصویب شد و پس از تصویب این قانون دیگر کسی نمی‌توانست حرفی بزند.

در سال ۱۳۱۲ رضاشاه تمام اسناد قرارداد داری را در بخاری ریخت و همه را سوزاند. قرارداد داری طوری بود که ۱۶ درصد کل منافع اعم از تولید، حفاری، بهره‌برداری، کشتیرانی، حمل‌ونقل و پالایشگاه در تمام اروپا، برای ایران می‌شد. این ۱۶ درصد مقدار زیادی بود. رضاشاه تمام این اسناد را سوزاند و کسی هم اعتراضی نکرد. پس از آن، قرارداد ۱۹۳۳ امضا شد که به ما از هر بشکه نفت صادراتی ۲۰ سنت می‌دادند. مردم چراغانی کردند که ۱۶ شده ۲۰. آن ۱۶ درصد از کل درآمد بود و این ۲۰ سنت از یک بشکه که با هم سختی نداشت و عوام‌فریبی بود. داور و تیمورتاش واقعاً به تحکیم سلطنت رضاشاه کمک کردند، اما رضاشاه هر که را تاجبخش او بود نابود کرد. امثال تقی‌زاده هم می‌گفتند ما می‌ترسیدیم در مورد قرارداد ۱۹۳۳ اعتراضی نکنیم.

طبق قانون مقدمین علیه امنیت و سلطنت، متهمان باید به عدلیه و دادگستری می‌رفتند، اما دادگستری قضات شریفی داشت که بوی انقلاب مشروطه را می‌دادند و در نتیجه متهمان آنجا در دادگستری محکوم نمی‌شدند. به تدریج کاری کردند که انتقال و تبعید این قضات - که طبق قانون اساسی حق انتقالشان از شهری به شهر دیگر را نداشتند - خیلی رایج شد؛ حتی رئیس دیوان عالی کشور را هم تبعید کردند. در دادگستری دخالت‌هایی شد که تابع سلطنت باشد.

بازی دیگری که با قانون اساسی شد این بود: زمانی که محمدرضا شاه (ولیعهد) می‌خواست با فوزه، دختر پادشاه مصر ازدواج کند، در مجلس با یک قیام و قعود گفتند درست است که فوزه مصری است، ولی به صفت ایرانی است و این دو با هم ازدواج کردند که البته پس از شهریور ۱۳۲۰ به طلاق انجامید.

شهریور ۱۳۲۰ پادشاه مملکت را با خفت و خواری از اصفهان به خلیج فارس بردند و تبعید کردند و فرزندش محمدرضا هم اعتراضی نکرد. روسیه، انگلیس و امریکا پس از شهریور ۱۳۲۰ کشور را اشغال کردند و کسی به اشغال‌گرا اعتراضی نداشت.

۱۵ بهمن ۱۳۲۷ شاه در دانشگاه ترور شد و پس از ترور، سرکوب شروع و حزب توده هم غیرقانونی می‌شود. در سال ۱۳۲۸ مجلس مؤسسان دوم به وجود می‌آید و در این مجلس بیشترین دورزدن قانون اساسی و آرای مردم انجام می‌گیرد. عزل و نصب وزرا با دستور شاه انجام می‌شود، که قبلاً ترتیبی داشت و به این سادگی نبود. محمدرضا شاه انحلال مجلس را که ترتیبی داشت، در يك ماده واحده انحلال مجلسین بدون مقدمات انجام داد. وقتی دیدند دادگستری برای پرونده‌های سیاسی کافی نیست، دادگاه‌های نظامی تشکیل شد. دادگاه نظامی هم از شاه دستور می‌گیرد. شاه هم شاه بدون مسئولیت است که در قانون اساسی اصلاً مسئولیتی ندارد. ارتش عملاً دست شاه است، درحالی که طبق قانون ارتش باید زیر نظر نخست‌وزیر باشد. دادگاه‌ها به دست يك نفر می‌افتد، انحلال مجلسین دست يك نفر، قوانین هم که دور زده شد. با قانون «مقدمین علیه امنیت و سلطنت» و «مؤسسان دوم» بود که همه مبارزان محاکمه شدند. ابتدا خود دکتر مصدق، بعد حزب توده، دکتر فاطمی، فدائیان اسلام، نهضت آزادی، مؤتلفه، ملل اسلامی، مجاهدین، گروه فلسطین و فدائیان خلق و تمام سران از طریق دادگاه نظامی و دورزدن‌های قانون اساسی محاکمه شدند. به یاد دارم مهندس اصغر بدیع‌زادگان سال ۱۳۵۱ در دادگاه نظامی به رئیس دادگاه گفت: تیمسار، عکس اعلیحضرت بالای سر شماست، شما هم که می‌گویید رئیس دادگاه و سرباز فداکار اعلیحضرت هستید. ما هم که متهم به اقدام علیه اعلیحضرت هستیم، این چه دادگاهی است؟ ما از اول محکوم هستیم.

با این دورزدن‌های قانون اساسی کار به جایی کشید که شاه با تکیه بر ارتش و طبقه نظامیان و دورزدن مردم و قانون اساسی، تمام منتقدان را محاکمه کرد و به زندان انداخت. مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی مفسر کبیر قرآن و دکتر سبحانی که اسطوره تقواست در سال ۱۳۴۲ محاکمه شدند. در سال ۱۳۴۳ در دادگاه تجدید نظر، مهندس بازرگان گفت ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می‌کنیم و پس از این چنین چیزی رخ نخواهد داد؛ البته پیش‌بینی ایشان به واقعیت پیوست و پس از آن تمام گروه‌های مبارز کارشان مستند به قانون نبود.

سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ که دانشجو بودم، مبارزات

قانونی و ملی سراسر دانشگاه تهران را فراگرفته بود و رهبران جبهه ملی مورد اکرام و احترام بودند. در این مدت از سال ۱۳۴۱ به بعد که نهضت روحانیت هم شروع شد اتحادی بین روحانیت و نهضت آزادی و جبهه ملی به وجود آمده بود که اتحادی عمیق بود. مذاکراتی هم در این باره شروع شده بود. مرحوم امام هم بیانیه می‌دادند و برای همه ما انگیزه ایجاد می‌شد. در ۱۲ خرداد ۱۳۴۲ تظاهراتی بسیار دموکراتیک انجام شد که از میدان شاه (میدان قیام کنونی) شروع شد و تظاهرکنندگان از جلوی خانه شاه رد شدند. شاه مجبور شد در آن روز به خانه سپهبد نصیری برود و مخفی شود. چند روز بعد، این حرکت در ۱۵ خرداد سرکوب شد. رژیم، آن نهضت را با دستگیری امام خمینی به يك شورش کور تبدیل کرد. اگر آن قیام و اتحاد ادامه پیدا می‌کرد، به قول شهید بهشتی انقلابی بس عمیق‌تر از ۱۵ خرداد شکل می‌گرفت. همان‌طور که فر دوست نقل می‌کند ظهر روز ۱۵ خرداد مبارزان برای ناهار و نماز رفته بودند و در همان سه ساعت ارتش با مسلسل در خیابان‌ها سنگر گرفت و تیراندازی شروع شد.

در ۲۶ اسفند ۱۳۳۹ قانون ملی شدن در مجلس شورای ملی تصویب می‌شود. ملک‌گسی، یکی از معاونان وزارت خارجه آمریکا به شاه می‌گوید جلوی تصویب این قانون را بگیرید. شاه می‌گوید اگر من جلوی این قانون بایستم، ناسیونالیسم ایران به قدری قوی است که مرا آب می‌برد؛ این نشان می‌دهد شاه پایگاه مردمی ندارد و از مردم می‌ترسد. بعد هم در ۹ اسفند که می‌خواست فرار کند به قول مصدق علمای ۹ اسفند مانع شدند.

در ۱۵ و ۱۹ مرداد فرزندم می‌انجام شد و مردم از مصدق حمایت کردند. ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ شاه با هوایم‌های شخصی از نوشهر فرار می‌کند و به بغداد و بعد ایتالیا می‌رود که مصدق در دادگاه می‌گوید عجب سرباز فداکاری بود که ایران را رها کرد.

در آن شرایط بحرانی اگر شاه فرار نکرده بود، اصلاً مصدق مجبور نبود شورای سلطنت تشکیل بدهد و آن مسائل پیش بیاید. به هر حال مصدق هم در ۹ اسفند و هم ۲۵ مرداد با رفتن شاه از ایران مخالف بود. می‌خواهم این نتیجه را بگیرم. شاه از این مردم کینه به دل راه داد و نفرت پیدا کرد که او را تنها گذاشتند و مجبور بود فرار کند.

پیش از ۱۵ خرداد، وقتی امینی نخست‌وزیر شد، از شاه تقاضا کرد که مجلسین را منحل کند. شاه هم با اختیاراتی که پس از مجلس مؤسسان دوم به دست آورده بود، آن را منحل کرد. مدتی که امینی نخست‌وزیر بود با تصویب نامه دولتی مملکت را اداره می‌کرد. امینی اصلاحات ارضی را شروع کرد و جالب این است که در دورانی که اصلاحات ارضی انجام شد و زمین‌ها تقسیم می‌شد، روحانیت مخالفتی نداشت. در دوره نخست‌وزیری علم، انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح شد. در آن لایحه زنان می‌توانستند رأی بدهند و قسم قرآن به قسم کتاب آسمانی تبدیل شد. روحانیت فکر کرد این توطئه است و همچنین اعتقاد نداشتند که زنان بتوانند رأی بدهند و مخالفت‌ها آغاز شد. از سال ۱۳۴۱ دیگر نهضت روحانیت هم جزو مخالفان بود.

در دوران ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، شاه زمزمه‌های راه انداخت. به‌ویژه علم هم آن را دامن می‌زد که ما يك قانون اساسی و يك نظام شاهنشاهی داریم و این دو را از هم تفکیک کرد. گرچه سلطنت در قانون اساسی بود، ولی مشروط به رأی مردم بود. دورزدن مردم و قانون در اینجا هم ادامه یافت و شاه هم روی آن تأکید می‌کرد. ما می‌گفتیم چرا این‌ها را تفکیک می‌کنند؟ نظام سلطنتی که در قانون آمده است. پس از ۱۵ خرداد يك اصل دیگر هم به آن افزوده شد.

وقتی شاه جاده هراز را افتتاح کرد، صحبت معتدلی کرد و علمای زندانی آزاد شدند. وی گفت بالاخره مملکت ما ۲۵۰۰ سال است نظام شاهنشاهی دارد و شاهنشاهی را بالاتر از قانون اساسی مطرح کرد. بعد هم در ششم بهمن ۱۳۴۱، شش ماده را به رأی مردم گذاشت و انقلاب سفید را مطرح کرد که به فرزندم انقلاب شاه و ملت، معروف شد.

پس از ۱۵ خرداد، نفیسی، شهردار تهران، در کنگره آزادمردان و آزادزان گفت هرکس این مواد اصلاحات را قبول ندارد (اول شش ماده بود، بعد آرام آرام ۱۴ ماده شد) حق ندارد کاندیدای انتخابات مجلس، مدیرکل، وزیر یا نخست‌وزیر شود. کلاً بخش عمده مردم را از چرخه دموکراسی و قانون اساسی حذف کردند. سه اصل، برجسته و مهم شد: قانون اساسی، نظام شاهنشاهی موروثی و اصلاحات شاهانه.

شاه حتی امینی را هم تحمل نمی‌کرد، کسی که عاقد قرارداد کنسرسیوم بود و به شاه خدمت زیادی کرده بود. باید توجه کرد که امینی منصوب خود شاه بود. نخست‌وزیر باید منتخب مجلس باشد و مجلس هم باید منتخب مردم باشد. هیچ کدام از این‌ها نبود. شاه امینی را هم برتافت و به سمت حکومتی فردی رفت. در نهایت این مسیر دورزدن قانون اساسی پس از ۱۵ خرداد ادامه پیدا می‌کند تا اینکه شاه به فکر تأسیس حزب رستاخیز افتاد و احزاب ساختگی ملیون و مردم هم منحل شدند. بعد هم شاه گفت هرکس در حزب رستاخیز، نیاید اگر می‌خواهد ساکت باشد که هیچ، اگر می‌خواهد مخالفت کند بهتر است پاسپورتش را بگیرد و از ایران بیرون برود. این اوج دیکتاتوری بود. حالا اصول حاکم بر کشور به چهار رسید: قانون اساسی، رژیم شاهنشاهی و سلطنتی موروثی، ۱۴ ماده اصلاحات و حزب رستاخیز.



مهندس بازرگان نشسته از سمت چپ در دادگاه



اشغال ایران توسط نیروهای انگلیسی

به هر حال کسی که قانون اساسی و مردم و میثاق ملی را به حساب نیاورد، سرنوشت محتومش همین است. می دانیم که در قانون اساسی اصل ولایت فقیه مشروط به پذیرش عامه مردم است، اما عده‌ای عامدانه روی پذیرش عامه تأکید ندارند و معتقدند مردم حق تشخیص ندارند. چرا راهی که شاه رفت ما دنبال کنیم؟

من چهار بار زندان رفتم، زحمت کشیدم و خون دل خوردم. چرا این تجربه را تکرار کنیم و اصل ولایت فقیه را مستقلاً در کنار قانون اساسی قرار داده و حتی آن را اولویت دهیم، درحالی که خود مقام رهبری، قانون اساسی را فصل الخطاب می داند و از همین طریق به این جایگاه رسیدند. مرحوم امام می گفتند ولایت مطلقه دو مؤلفه دارد: مؤلفه اول اینکه مقیده نیست، یعنی مقید به چند مورد نیست که افراد مهجور و دیوانه را ولایت کند یا پول صغار و پول‌های سرگردان را ولایت کند. مطلقه در برابر مقیده است نه اینکه مطلقه استبدادی است. مطلقه معنی قدرت نمی دهد. شرحی که آیت‌الله العظمی صاعی و آیت‌الله العظمی منتظری درباره ولایت مطلقه یا عامه دادند و در زمان امام هم منتشر شد این نبود که بعد بگویند مطلقه؛ استبدادیه تفسیر کنند، بعد هم بگویند اصولاً الهی است. مگر بارها مقام محترم رهبری اعلام نکردند من منتخب خیرگان رهبری هستم. مگر خیرگان رهبری منتخب مردم نیست، چرا آن‌ها را الهی می کنیم و برای الهی بودن هم هیچ ویژگی نمی گوئیم.

روز ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ مقام رهبری در خطبه‌های نماز جمعه گفتند قانون اساسی فصل الخطاب است. دو، سه بار دیگر هم گفته‌اند که قانون اساسی فصل الخطاب است. در قانون اساسی، ولایت فقیه هم هست. ولایت فقیه هم مشروط به پذیرش عامه مردم است. چرا این گونه بشود که بعضی انسان‌های اثرگذار در نظام جمهوری اسلامی بگویند این قانون اساسی برانداز است و هر حرکتی که با مَر قانون انجام شود، برانداز است و واژه‌ای به نام برانداز قانونی شکل گیرد. مؤلفه دوم ولایت مطلقه یا عامه این بود که احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی که در رساله‌ها آمده است اولویت دارد و این پشتوانه‌ای برای تقویت قانون اساسی است.

من معتقدم «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» واقعاً بحق است و واقعاً قانون اساسی «میثاق ملی» است. میثاقی است که همه ما را به هم پیوند می دهد. جایگاه رئیس جمهور، ولی فقیه، سرباز، افسر، سپاه و همه را روشن کرده است. چرا ما این قانون را رعایت نکنیم. من معتقدم در چنین شرایطی اجرای بدون تنازل

درگیر شویم؟ آیا با عراق درگیر شویم؟ البته با همه این‌ها درگیری و دشمنی داشتیم و نمی دانستیم آیا باید با مردم خود درگیر شویم و هم‌زمان در ظفار هم بچنگیم؟

آن زمان وقتی چریک‌های فدایی به سیاهکل رفته بودند، تیمسار جم هم مخالف بود که ارتش با مردم درگیر شود. می گفت ما نمی توانستیم از شاه بپریم وظیفه ما چیست. قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به این دلیل بود که مصدق می خواست قانون اساسی مشروطه را احیا کند که ارتش زیر نظر نخست‌وزیر باشد و بتواند مانع توطئه‌هایی که ارتشی‌ها در انتخابات می کنند، بشود.

دکتر حسن ارسنجان‌ی کتابی درباره ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و سازماندهی سرکوب نوشته است. اگر این کتاب خوانده شود می بینیم که کودتای واقعی در مقطع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بایستی انجام می شد؛ یعنی آلت‌ناتیوی که می خواست به جای مصدق به رهبری قوام حاکم شود. ارسنجان‌ی نقش همه عوامل ارتجاع، امپریالیسم انگلیس و امریکا را بیان کرده است. سپس در ۲۸ مرداد عده‌ای به کودتا کمک کردند و تاج‌بخشی شد.

دیدیم شاه زاهدی را به چه روزی انداخت. زاهدی با تانک به رادیو آمد و آنجا را اشغال کرد. به‌رحال شاه از زاهدی ناراحت بود، چون انسان جریزه‌داری بود و از او می ترسید و او را به ژم تبعید کرد و زاهدی در آنجا با فلاکت مرد. سپهبد حجازی هم بعدها خودکشی کرد، حتی برادر شاه، شاهپور علی‌رضا، که پس از کودتا به شاه گفته بود اگر بخواهی با آخوندها نرمش نشان بدهی من نیستم (او نیز مانند پدرش، رضاشاه، معتقد به خشونت بود) هواپیمای او هم سرنگون شد. تمام آن‌هایی که تاج‌بخشی کرده بودند، به فلاکت کشیده شدند. شاه می گفت، آن کسانی که با من کار می کنند، باید زیرمجموعه خود من باشند. منی سر من نگذارند. در مصاحبه‌ای هم که پیش از مرگش داشت، از وی پرسیده بودند علت سقوط شما چیست؟ آیا با حقوق بشر مشکل نداشتید؟ گفته بود یک فراز و نشیبی با حقوق بشری‌ها داشتیم. گفته بودند پس چرا شما تاج و تخت را رها کردید؟ گفت پدیده‌ای به نام اسلام انقلابی به وجود آمده بود که این اسلام هم انقلابی است و هم شدیداً ضدکمونیست است و آنجا مقام‌های ناتو به من گفتند چنین پدیده‌ای در ایران است و بالاخره این آلت‌ناتیو شماست و دیگر قرار نیست با کمونیست‌ها از طریق پادگان و نظامی گری و مخارج زیاد مبارزه شود. این پدیده هم ایران را جلوی شوروی نگه می دارد و هم جلوی کمونیست‌ها می ایستد و هزینه‌ای هم برای ناتو و امریکا ندارد. شاه در اینجا می‌آیوس شده بود که حامیان خارجی‌اش را از دست داده است.

مهندس سحابی به نقل از یکی از دوستان شاه می گفت پس از ۲۸ مرداد شاه از مردم نفرت پیدا کرده بود، نسبت به دانشکده فنی که مقاومت کردند و در ۱۶ آذر سه شهید دادند و هم‌زمان با گلوله‌هایی که به قلبشان می خورد، می گفتند «یا مرگ یا مصدق» ناراحت بود. بنابراین به این جمع بندی رسید که دانشکده‌هایی را خودش تأسیس کند نظیر پلی تکنیک، علم و صنعت و صنعتی آریامهر؛ حتی می خواست کلاس‌های تئوریک دانشکده فنی را نگه دارد و تمام آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌ها را به آریامهر منتقل کند که دانشجویان فنی مقاومت و مبارزه کردند و اجازه ندادند، ولی چند سال بعد همین دانشجویان آریامهر و پلی تکنیک مانند دانشکده فنی، ضدسلطنت شدند. مُشیددی و معینی که در جریان سیاهکل درگیر و اعدام شدند، از پلی تکنیک بودند. همین امر زمینه یأس شاه را از حکومت کردن نشان می داد.

شاه با توسعه دانشگاه‌ها تکنوکرات‌هایی در دوران خود ایجاد کرد. بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی چپ که با کودتای ۲۸ مرداد واقعاً زیر فشار بودند، از شاه دورتر شدند. شاه وقتی دید این تکنوکرات‌ها هم از او دور شدند، می‌آیوس تر شد. متهمانی که کتاب می خواندند، ۱۰ سال زندان داشتند. کدام قانون اجازه می داد کتابخوان زندان برود. آن روزها اصلاً بحث اسلحه نبود، حتی ساواک گاهی اوقات به یک نفر ساواکی اجازه می داد در گروه‌های کمونیستی نفوذ کند که این‌ها را گسترش بدهند و به ۱۰۰ نفر که برسند دستگیر کند تا به امریکا بگوید اینجا کمونیست‌ها فعال هستند و از آن‌ها وام بگیرد.

به یاد دارم از سال ۱۳۴۹ به قدری زیر شکنجه مقاومت شد که بسیاری شهید شدند. فاطمه امینی، سادات، مهدی محسن و هوشمند خامنه‌ای زیر شکنجه شهید شدند. هر بار که یکی شهید می شد یک یا دو ماه در کمیته مشترک یا زندان اوین شکنجه متوقف می شد. ساواکی‌ها از اینکه یکی زیر شکنجه کشته می شد ناراحت می شدند. اسطوره داستان شکنجه واقعاً به قدری معروف شده بود که اساتید دانشگاه، تکنوکرات‌ها و فرهیخته‌ها هم به خاطر این خشونت، از شاه دور شدند. به حدی که وقتی حقوق‌بشری‌ها به زندان قصر آمدند با یکی از آن‌ها انگلیسی صحبت کردم و گفتم واقعاً فکر می کنید اعلیحضرت اجازه می دهد کاری انجام شود؟ گفت ما با ایشان صحبت کردیم، بسیار جدی هستند و می خواهند فضای آزادی به وجود بیاید. بعد شاه صحبتی کرد و گفت ما از این به بعد دیگر شکنجه نمی دهیم. قرآن می گوید در انکارگری فراموشی زیاد است، یعنی تا حالا شکنجه بوده از این به بعد دیگر شکنجه نیست. این را رسماً اعلام کرد. این حق به جانی مبارزان بود و تمام تحصیل کرده‌ها و استادان دانشگاه کاملاً مرزشان را با سلطنت جدا کردند. این موارد شاه را از طبقات تحصیل کرده‌ای که خود پرورش داده بود، دور کرد. سپهبد جم، رئیس ستاد شاه انسان تحصیل کرده و نسبتاً غیرخشنی بود. در خاطراتش نوشته است بالاخره ما نمی دانستیم ارتش زیر سایه اعلیحضرت آیین‌نامه‌اش چیست؟ آیا ما باید با شوروی بچنگیم؟ آیا باید کمونیست‌ها را سرنگون کنیم؟ آیا باید در جنگی که بین هندوستان و پاکستان است، با هندوستان

قانون اساسی تنها راه ممکن در این سرزمین است که همه به صلح و صفا می‌رسند و این بسیار مهم است. حالا من کلمه‌های اضافه کنم؛ اجرای «بدون تنازل» و «بدون برجسته‌سازی»، حتی ما نباید يك اصل را هم برجسته کنیم.

در آستانه سالگرد انقلاب هستیم. این انقلاب چگونه پیروز شد؟ به گفته مرحوم بازرگان رهبر منفی انقلاب، اعلیحضرت بودند. آنقدر دیکتاتوری کرد و قانون اساسی را دور زد که همه مردم با دیدگاه‌های مختلف با هم متحد شدند. شاید بتوان دلیل پیروزی انقلاب را در گفته حاج داود کریمی (ره) جست‌وجو کرد. وی معتقد بود پیش از انقلاب هزار گروه کوچک - حتی پس از ۵۴ که مجاهدین ضربه خوردند - در ایران تشکیل شده بود که با هم ارتباط نداشتند، وقتی امام از عراق به پاریس رفتند و آنجا بلندگوی انقلاب شدند، تمام این‌ها با هم پیوند خوردند، یعنی پدیده عجیب تشکیلاتی در ایران رخ داد که در هیچ انقلابی به این شکل نبود و این پدیده وجه ایجاد پیروزی انقلاب شد. امام آمدند و تمام این مبارزان را با هم پیوند دادند و سرانجام انقلاب به پیروزی رسید. این مکانیزم رهبری امام، ویژه بود و همه گروه‌ها را به هم وصل کرد.

به یاد دارم در سال ۵۵ که در زندان بودیم عضدی سربازجو (با نام اصلی ناصری) به زندان آمد و گفت از این به بعد کتاب «تضاد» مانو را اگر بخوانید زندان ندارد. آن زمان خواندن آن کتاب ۱۰ سال زندان داشت، یعنی در مکانیزم پیروزی انقلاب يك اتفاقی افتاد و ارگان ساواک هم دچار گسل و برش شد. ساواک، گروه‌ها را سرکوب کرده بود، ولی خودش هم چیزی نداشت بگوید. وقتی وحید افراخته بازجویی پس داده بود و هم بریده و هم مایوس بود، از طریق تک‌نویسی‌های او برای ساواک مشخص شد که ۳۰۰۰ نفر سمپاتی به مجاهدین دارند و می‌توانند مبارز شوند. ما منتظر بودیم که این ۳۰۰۰ نفر دستگیر شوند و با آن‌ها صحبت کنیم. امروز و فردا شد، نیامدند. بعد متوجه شدیم در ساواک بگومگوهای است که ما اگر سرانجام این‌ها را سرکوب کردیم، خود ما چه داریم به این‌ها بدهیم؟ این همه روشنفکر را به زندان بیاوریم، شکنجه دهیم و بعد هم زیر شکنجه عده‌ای شهید شوند و سپس ببینند در زندان چریک شوند و بعد هم بیرون بروند؟

وقتی با شهید رجایی در سال ۵۲-۵۳ کار می‌کردم می‌گفت: دکتر اقبال تصریح کرده حرکت مسلحانه مجاهدین در دانشگاه توده‌ای شده است. اگر این حرکت به ۱۰ میلیون دانش‌آموز سرایت و ادامه پیدا کند، دیگر نمی‌توان جلوی این حرکت را گرفت. بعد ترسیدند. گفتند راه سیاست را باز کنیم که این‌ها دست کم کتاب بخوانند. مگر بازرگان در سال ۱۳۴۳ نگفت ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می‌کنیم. اگر واقعاً گوش می‌دادند، خودشان هم این گونه ناپود نمی‌شدند. به قولی اگر امام حسین (ع) را می‌گذاشتند به کوفه برود و با مردم بیعت کند (کوفه دژ بلاد مسلمین بود) به تدریج هم بلاد مسلمین دست امام حسین (ع) می‌افتاد، و هم امام حسین (ع) آدمی نبود که شمر و یزید را بکشد. اصلاً قصد جنگ نداشت. اصلاح دینی و امر به معروف و

نهی از منکر می‌شد. کوفیان تغییر عقیده‌ای می‌دادند و خونریزی هم نمی‌شد. حتی در خطبه‌هایشان هم می‌گویند ما يك دین و آیین داریم و همه مسلمان هستیم و تا زمانی که شمشیر بین ما نیاید، ما با هم متحد، برادر و برابریم.

مصدق در برابر مجلس مؤسسان، کارهای رضاشاه و قرارداد ۱۹۳۳ اتمام حجت کرد و بعد خودش حجت شد. مردم به او رأی دادند. مرحوم امام با کاپیتولاسیون، شاه و دیکتاتوری مبارزه کردند، آنقدر اتمام حجت کردند که مردم، ایشان را به‌عنوان حجت پذیرفتند و گفتند «خمینی تو روحی از خدایی فریادی از دل‌هایی، رهبر مایی». به هر حال این مکانیزم پیروزی انقلاب از این روند بود.

سؤال: طرح بحثی که شما داشتید و به‌درستی هم صورت گرفت این بود که در دوره پهلوی یکی از مشکلاتی که داشتیم، اجرانکردن قانون اساسی و دورزدن قانون است. به خوبی اشاره کردید که در نتیجه این روند، مبارزان وارد میدان شدند و خارج از چارچوب قانون، حکومت پهلوی سقوط کرد. پرسش من این است که آیا فقط وظیفه فعالان سیاسی و مدنی این است که از حاکمیت بخواهند در چارچوب قانون عمل کنند؟ یعنی ما باید بازاری را بدهیم دست حاکمیت و تنها وظیفه ما این است که به آن‌ها توصیه و از آن‌ها خواهش کنیم قانون اساسی را اجرا کنند یا اینکه فعالان سیاسی و مدنی می‌توانند در راستای این پروژه و جلوگیری از اینکه دوباره اتفاقی مانند خارج شدن از چارچوب قانون داشته باشیم، کارهایی را انجام دهند؟

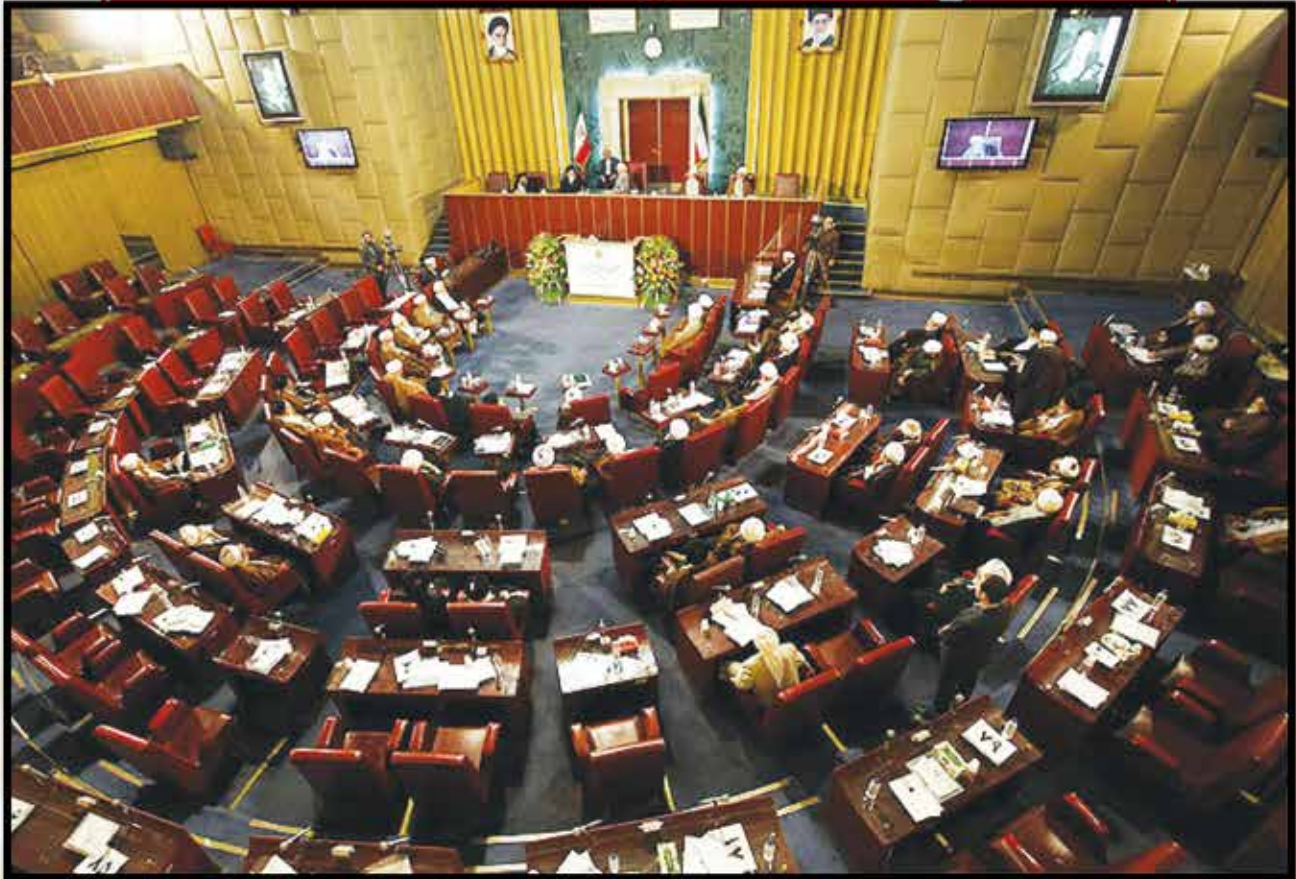
همان‌طور که ترسیم کردم از انقلاب مشروطیت ما هم رشد و هم افول داشتیم. احزاب رشد کردند. به‌اصطلاح، بزرگان ما مانند دکتر شریعتی، مطهری، بازرگان‌ها و حنیف‌نژادها نوآوری‌های زیادی در قرائت‌شان از اسلام داشتند و توان مردم را بالا بردند و سلطنت موروثی در ذهن‌ها ضعیف شد. بررسی این موارد، مطالب مستقلى می‌طلبد و باید ما رشد‌هایی که از انقلاب مشروطیت تا پیروزی انقلاب داشتیم را بررسی کنیم. از يك سو این‌ها بود و از سوی دیگر به اعتبار این رشد‌ها، احزاب و دستجات و تشکل‌ها، خواسته‌ها و مطالباتى داشتند و معتقد بودند که قانون اجرا شود. حالا هم همین‌طور است، شما نباید معطل کسی بشوید، شما می‌توانید با برادر و همسایه‌ات هم يك سمن (NGO) تشکیل بدهید یا یک تشکل ایجاد کنید. امروزه همه می‌توانند در دنیای مجازی فعال شوند و همه می‌توانند از طریق احزاب و دستجات، در انتخابات حضور داشته باشند و از حاکمیت هم بخواهند قانون اساسی را دور نزنند و اگر موردی بود برخورد کنند، ممکن است هزینه هم داشته باشد. مگر نیاکان ما برای این آب و خاک هزینه نداده‌اند؟ همه هزینه دادند. قیام ۳۰ تیر، شهادت فاطمی، شهادی مؤتلفه و مجاهدین، شهدای جنگ تحمیلی، همه هزینه دادند. من به یاد دارم پس از

۱۵ خرداد، حنیف‌نژاد استدلالی داشت و می‌گفت حتی در زمانی که آزادی وجود داشت، ۹۰ درصد بچه‌هایی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدند، پی کار معاش می‌رفتند و ۱۰ درصد دنبال کار سیاسی بودند. حالا که قیام سرکوب شده و جلوی آزادی‌ها گرفته شده یک راه این است که ما به خانه عمه‌مان رفته و بخوابیم. این عین صحبت حنیف‌نژاد است. يك راه این است که بگوییم نامردی است که وقتی آزادی است بیاییم به میدان و شعار دهیم، وقتی آزادی‌ها سرکوب شد به خانه رفته و بخوابیم؛ باید با موانع آزادی مبارزه کرد. این حرف بسیار مهمی است. این يك تبصره به دموکراسی و قانونگرایی بود که من از حنیف‌نژاد شنیدم. وقتی موانعی بر سر قانون می‌آید، باید با آن‌ها مبارزه کرد. او می‌گفت موانع کیست؟ ساواک، ضداطلاعات، ارتش و دربار است. ما باید با این سه مبارزه کنیم تا موانع آزادی‌ها برطرف شود تا بتوانیم آزاد زندگی کنیم و عدالت برقرار کنیم. استقلال و آزادی در شعارهای مشروطیت هم بود. حرکت مبارزه مسلحانه از جایی شروع شد که نیت، آزادی ملت بود و اینکه موانع آزادی برطرف شود. در این راه هم خیلی هزینه دادند.

من در شماره ۲۵ و ۲۶ نشریه چشم‌انداز ایران نقدی به مبارزه مسلحانه داشتم و گفتم واقعاً ما به قانون اساسی انقلاب مشروطه ظلم کردیم، ما پس از ۱۵ خرداد از صحبت‌های مهندس بازرگان در دادگاه این برداشت را داشتیم که قانون را نفی کنیم. از این‌رو قانون را نفی کردیم. در دادگاه‌ها می‌گفتیم قانون اساسی و رژیم سلطنتی را قبول نداریم و به هر حال مبارزه مسلحانه درازمدت را انتخاب کردیم تا اینکه مردم آگاه شوند و خودشان تصمیم بگیرند چه رژیمی باشد. این‌ها تدریجی‌های مضاعف بود. اگر ما مانند میرزا کوچک‌خان می‌گفتیم قانون اساسی انقلاب مشروطه را قبول داریم، ولی اسلحه را دستمان گرفتیم تا این قانون در سراسر ایران اجرا شود، یعنی شعار ما اجرای قانون و مبارزه مسلحانه بود، آن‌قدر هزینه نمی‌دادیم و این همه افراد شهید نمی‌شدند. تنها نقد من به مبارزه مسلحانه این است که ما از این قانون که مبتنی بر آرای مردم بود استفاده نکردیم.

یاد دارم در سال ۱۳۵۱ در زندان شیراز بودیم. دکتر سحابی به ملاقات مهندس سحابی آمد بعد گفت ساواک ما را خواسته و گفته بود شما چرا جلوی مبارزه مسلحانه مجاهدین نمی‌ایستید و ما گفتیم شما چرا به قانون عمل نمی‌کنید. این مبارزه خودش کم‌رنگ و بیرنگ می‌شود. ما تا آن لحظه متوجه نبودیم که منظور بازرگان از این جمله که ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می‌کنیم چیست؟ فکر می‌کردیم او با قانون مخالف است، ولی از این جمله این درمی‌آمد که با قانون مخالف باشید، درواقع پیش‌بینی کرده بود. ایشان خود در آستانه انقلاب، گفت تنها چیزی که منافع ما را تأمین می‌کند قانون اساسی است؛ البته ایشان مؤید ما در مبارزه مسلحانه هم بود، ولی تفاوتی که داشت و ما نمی‌دانستیم این بود که ایشان قانون اساسی را قبول داشت. ما در دادگاه‌ها و همه‌جا نفی می‌کردیم و هزینه اجتماعی زیادی دادیم. ■

چشم انداز سیاست داخلی



در حالی که تنها نزدیک به یک ماه به زمان انتخابات مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان رهبری باقی مانده است، بحث و گفت‌وگو درباره انتخابات و مسائل و حواشی آن هر روز در جامعه بیشتر گسترش می‌یابد. بخش مهمی از مباحث درباره انتخابات به مسئله نظارت بر انتخابات و حق تعیین سرنوشت مردم که در قانون اساسی بارها مورد تصریح و تأکید قرار گرفته است، بازمی‌گردد. نظارت استصوابی و احراز اجتهاد داوطلبان خبرگان رهبری به موضوعی چالش‌برانگیز بدل شده است و بحث و گفت‌وگوی کارشناسانه بیشتری را طلب می‌کند. از سوی دیگر، مسائل دیگری نظیر چگونگی جمع‌آوری آزادی و امنیت در ارتباط با انتخابات و نحوه حضور نیروهای تحول‌خواه در این انتخابات مطرح است. آیا مسئولان می‌توانند زمینه‌ای فراهم کنند که انتخابات هم تحقق آزادی باشد و هم تصور کلیشه‌ای مشکل‌سازی انتخابات برای امنیت کشور کنار نهاده شود و میان آزادی و امنیت همپوشانی ایجاد شود؟ گفت‌وگوهایی که در این شماره از چشم‌انداز ایران با شخصیت‌هایی نظیر آیت‌الله حسین موسوی تبریزی، دکتر مسعود ادیب، دکتر سعید حجاریان و دکتر علی شکوری‌راد انجام گرفته است، در راستای پاسخ به این قبیل مسائل بوده‌اند. خاطراتی کمتر شنیده‌شده از نقش مجلس خبرگان در انتخاب رهبری پس از درگذشت امام خمینی(ره) نیز در گفت‌وگویی با آیت‌الله محمدعلی فیض‌گیلانی نقل شده که آگاهی از آن، خالی از لطف نیست.



قانون اساسی و مردم

گفت‌وگو با

آیت‌الله سید حسین موسوی تبریزی



انتخاب بدون استصواب خبرگان

گفت‌وگو با

حجت‌الاسلام مسعود ادیب



روایتی از جلسه خبرگان تعیین کننده

جلسه تاریخی خبرگان رهبری پس از رحلت امام خمینی در گفت‌وگو با آیت‌الله محمدعلی فیض گیلانی

روایت‌ها از جلسه حساس مجلس خبرگان رهبری در سال ۱۳۶۸ که منتهی به انتخاب رهبری جدید پس از رحلت امام خمینی شد، ناچیز و غیردقیق است. آیت‌الله محمدعلی فیض لاهیجی گیلانی سابقه سه دوره نمایندگی مجلس خبرگان رهبری را دارند و در آن جلسه تاریخی نیز حضور داشته‌اند. در گفت‌وگوی پیش رو ایشان از جریان انتخاب مقام رهبری خاطراتی نقل کرده‌اند و از رأی‌گیری برای آیات عظام آقایان گلپایگانی، اراکی، خوئی و نیز شورای رهبری و در نهایت برای مقام رهبری سخن می‌گویند. آیت‌الله فیض سابقه حضور در محضر اساتیدی چون آیات عظام بروجردی (خارج فقه) امام خمینی (فقه و دودوره درس اصول)، مطهری (درس اصول)، صدوقی (لمعتین)، سلطانی طباطبایی (رسائل، مکاسب و کفایه) و منتظری (شرح منظومه سبزواری) را دارند. ایشان همچنین از امام خمینی و مرحوم آیت‌الله محمدتقی بهجت در امور حسبه اجازه دارند. آیت‌الله فیض لاهیجی هم‌اکنون از اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه قم است. ایشان در دوره‌های اول، دوم و سوم عضو مجلس خبرگان رهبری بودند. ایشان همچنین هشت سال رئیس و قائم‌مقام دیوان عدالت اداری ایران بودند.

■ شما چند سال نماینده مجلس خبرگان بودید؟

□ من در سه دوره اول تا سوم مجلس خبرگان رهبری نماینده مردم بودم.

■ با این وصف، در زمان رحلت امام، جناب عالی نماینده مجلس خبرگان بودید. روایت‌های اندکی در مورد جریان منتهی به انتخاب مقام رهبری جدید منتشر شده است. شما از جلسات مربوط به انتخاب رهبری پس از رحلت امام چه در خاطر دارید؟

□ من نماینده مجلس خبرگانی بودم که می‌بایست جانشینی برای مرحوم امام پیدا می‌کرد. ما در خبرگان جمع شدیم. آقای هاشمی پیشنهاد کرد که رهبری شورایی بشود. موافقان صحبت کردند، ولی کسی به‌عنوان مخالف صحبت نکرد. پس از کفایت مذاکرات رأی گرفتیم، که این پیشنهاد رأی نیاورد. پیشنهاد آقای هاشمی این بود که سه یا چهار نفر به‌صورت شورایی رهبر بشوند. بعد که رأی نیاورد، آیت‌الله گلپایگانی پیشنهاد شد. ایشان هم شخصیت فوق‌العاده‌ای بودند، اما این جور نبود که همه قبول داشته باشند ایشان نباید و جای امام خمینی بنشیند. در این مورد هم مخالفی نیامد صحبت کند، دال بر اینکه آیت‌الله گلپایگانی به این دلایل صلاحیت ندارد. فقط یک نفر آمد و در مورد ویژگی‌های شخصیتی ایشان صحبت‌هایی کرد. عملاً اداره مجلس دست آقای هاشمی بود. ایشان به کفایت مذاکرات از حاضرین رأی گرفتند. پس از رأی به کفایت مذاکرات گفتند به آیت‌الله گلپایگانی رأی بدهید. رأی گرفتند و از ۸۶ نفر، حداقل نصف به‌علاوه یک باید رأی می‌دادند که ۲۰ یا ۲۵ نفر بیشتر بلند نشدند. پس از آن آیت‌الله اراکی پیشنهاد شد. در مورد او هم صحبت‌هایی

شد. ولی باز هم کسی به‌عنوان مخالف صلاحیت ایشان صحبت نکرد، اما همه می‌دانستند که این افراد نمی‌توانند کار امام خمینی را انجام دهند. آیت‌الله خوئی هم پیشنهاد شد و یک نفر آمد و در مورد ویژگی‌های شخصیتی و صلاحیت‌های مرجعیت ایشان صحبت‌های خوبی کرد، ولی مخالفی هم نیامد صحبت کند. پس از کفایت مذاکرات آقای هاشمی گفتند برای آیت‌الله خوئی به‌عنوان جانشین امام رأی می‌گیریم. رأی گرفتند و باز هم دیدیم ۱۰-۲۰ نفر بیشتر بلند نشدند. چون می‌دانستیم که اگرچه آیت‌الله خوئی صلاحیت برای رهبری دارند، اما یک درصد هم احتمال نمی‌دادیم که ایشان از نجف بیایند تهران جای آقای امام خمینی بنشینند، زیرا ایشان مرجعیت نجف را مقام بالاتری از این جایگاه می‌دانستند تا بخواهند اینجا رهبر بشوند.

آقای هاشمی گفتند آقای خامنه‌ای رهبر بشوند. ایشان هم عضو خبرگان بودند و آن روز کنار من نشسته بودند. تا آقای هاشمی این را گفتند، آقای خامنه‌ای بلند شدند و گفتند «آیت‌الله مشکینی! آیت‌الله مشکینی!» یعنی اجازه بدهید من مخالفت کنم. آقای مشکینی گفتند بنشینید، حق ندارید صحبت کنید. ما هر تصمیمی گرفتیم باید اجرا کنید. ایشان هم نشستند. آیت‌الله مشکینی به آقای هاشمی گفتند شما که آقای خامنه‌ای را پیشنهاد کرده‌اید چه دلیلی دارید؟ آقای هاشمی گفتند موقعی که ایشان به‌عنوان رئیس جمهور به کره شمالی رفته بودند و داشتند برای مجلسین آنجا سخنرانی می‌کردند، احمد آقا می‌گوید وقتی امام این صحنه سخنرانی را در تلویزیون دیدند گفتند آقای خامنه‌ای برانندگی رهبری دارند. یک مطلب هم آیت‌الله محمدی گیلانی دارند که شاید در آثار ایشان باشد.

■ این را آقای هاشمی گفتند؟

□ بله، آقای هاشمی گفتند. ■ یعنی قبلاً با هم در این مورد صحبتی کرده بودند؟

□ بله، صحبت کرده بودند. من یک‌وقتی پس از این قضایا به آقای هاشمی گفتم که چطور شد شما آقای خامنه‌ای را پیشنهاد کردید؟ گفتند ما شب فوت امام نشستیم و این برنامه‌ها را تنظیم کردیم که چطور باشد و اگر هیچ پیشنهادی رأی نیاورد، آقای خامنه‌ای را پیشنهاد بدهیم.

■ خود آقای خامنه‌ای هم در جریان بودند؟

□ نه، ظاهرراً خودشان در جریان نبودند. اینکه آیت‌الله مشکینی گفتند بنشینند، منظورشان این بود که ایشان مخالفت نکنند و بگذارد این پیشنهاد ارائه شود. شب فوت امام نشستند و تنظیم کردند که اول آقای فلان و بعد آقای فلان و اگر رأی نیاورد، آقای خامنه‌ای و با هم تبادل نظر کرده بودند. بالاخره آقای هاشمی گفتند آقای محمدی گیلانی مطلبی دارد که خودشان باید بگویند. ما هر کدام جلوی میزمان یک میکروفن داشتیم. میکروفن آقای محمدی گیلانی را درست کردند که موقع صحبت، صدایشان در تمام مجلس پخش بشود. ایشان گفتند که پس از فوت یکی از آقایان من به خانه مراجع مختلف رفتم و در آخر به منزل امام خمینی رفتم که از ایشان پرسیم. گفتند امام مریض است و به‌هیچ‌وجه ملاقات ندارد. گفتم من تا ملاقات نکنم از این خانه بیرون نمی‌روم. پس از نیم ساعت آمدند و به من گفتند که برای ملاقات بیایید، ولی زیاد حرف نزنید، چون حال امام خوب نیست. به اتاق امام رفتم. لحافش را کنار زدم و دستشان را گرفتم و بوسیدم. سلام کردم و آنجا نشستیم. گفتم سؤالی از شما دارم. ما را در مجلس

که مستلزم نظارت است برای مجلس خبرگان تعریف شده بود. این وظیفه تا امروز چگونه تحقق پیدا کرده است؟

□ نظارت بر رهبری در قانون اساسی آمده است، ولی در این سالها کسی نیامد بحث نظارت را به طور جدی پیگیری کند. فقط آیت الله علی محمد دستغیب این کار را می کردند که اکنون در صحنه خبرگان حضور فعالی ندارند.

■ پیش تر از آن در دوره امام خمینی (ره) چطور؟

□ بله، اجلاس سالیانه داشتیم. ولی آن زمان هم هیچ وقت کسی نیامد نسبت به امام خمینی کوچکترین ایرادی بگیرد.

■ در مورد زیرمجموعه های رهبری چطور؟ مثلاً درباره بیت امام خمینی یا ستاد اجرایی فرمان امام؟

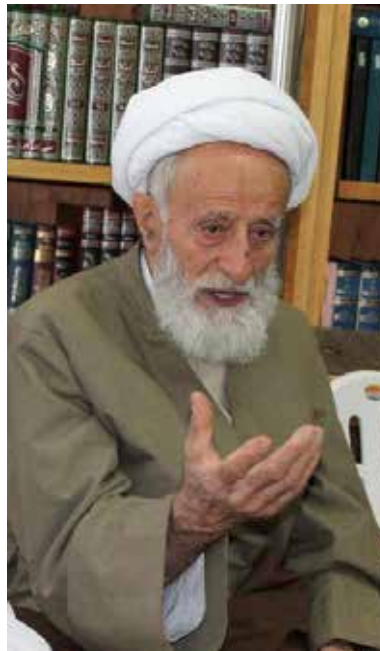
□ نه، در این موردها هم هیچ وقت کسی صحبت نمی کرد. جمع می شدیم، صحبت هایی می کردیم و بعد هم تمام می شد و می رفتیم.

■ یکی از مسائل مورد مناقشه در خصوص انتخابات آتی خبرگان، بحث نظارت فقهای شورای نگهبان و آزمون گیری کتبی از داوطلبان است. در دوره ای که شما نماینده مجلس خبرگان بودید، آیا ساز و کار بررسی صلاحیت داوطلبان به این صورت بود؟

□ در آن سالهایی که ما خبره بودیم، هیچ از این صحبت ها نبود.

■ شما چرا برای مجلس خبرگان چهارم کاندیدا نشدید؟

□ خودم نمی خواستم کاندیدا شوم، ولی اکنون احساس کرده ام لازم است برای خبرگان پنجم دوباره کاندیدا شوم. ■



□ می دانستیم که اگر به شورای رهبری رأی بدهیم، پیدا کردن اعضای شورا کار سختی است.

■ کسانی مانند آقایان مشکینی، سید احمد خمینی، موسوی اردبیلی، هاشمی و خامنه ای به عنوان اعضای احتمالی این شورا مطرح نبودند؟

□ آقای مشکینی مجلس خبرگان را هم نمی توانست اداره کند. آقای هاشمی مجلس را عملاً اداره می کرد.

■ با توجه به قانون اساسی ای که در ابتدای انقلاب نوشته شد و به فراموشی گذاشته شد و مردم هم به آن رأی دادند، وظیفه بررسی استمرار شرایط رهبر

خبرگان برای عزل قائم مقامی آیت الله منتظری دعوت کردند. (ما قبلاً رأی گرفته بودیم که اگر جریانی برای امام پیش بیاید، آیت الله منتظری جانشین او باشد و احتیاج به رأی نباشد) آقای محمدی گیلانی به امام می گوید ما را برای عزل قائم مقامی آقای منتظری دعوت کردند. من می خواستم از شما بیروسم شخصیتی که در تمام عمر زندگی با شما بوده، شخصیتی که شما احتیاطات خودتان را در رساله ها به ایشان ارجاع می دهید. (یعنی ایشان الاعلم فالاعلم بوده اند و پس از آقای امام خمینی، اعلم آقای منتظری بود)، حالا ما ایشان را کنار بزنیم و از کار بیندازیم و دنبال شخص دیگری برویم؟ اگر برای شما جریانی پیش بیاید ما به چه کسی رجوع کنیم؟ امام فرمودند شما خامنه ای را دارید. این را آقای محمدی گیلانی، پس از اینکه آقای هاشمی، آقای خامنه ای را پیشنهاد کردند، گفتند. برای آقای خامنه ای رأی گیری شد و از ۸۶ نفر، ۶۴ نفر به ایشان رأی دادیم؛ یعنی اکثریت.

■ شما در جریان عزل آقای منتظری چه رأیی دادید؟

□ به عزل رأی موافق دادیم. چون احساس کردیم که نظر امام روی ایشان نیست و امام نمی خواهد آیت الله منتظری دست اندرکار باشد.

■ آقای هاشمی نقل می کنند که آیت الله شیخ محمد یزدی در آن مجلس جزو کسانی بودند که آیت الله العظمی گلپایگانی را مطرح کردند. شما چنین چیزی را به خاطر دارید؟

□ نه، یاد نیست چه کسی آیت الله گلپایگانی را مطرح کرد، ولی به یاد دارم که معرفی شد و مخالف هم نداشت. یعنی کسی نیامد بگوید من به این دلیل با آیت الله گلپایگانی مخالفم. همه ما مخالف بودیم، ولی کسی نیامد بگوید به این دلایل مخالفیم.

■ ایده شورای رهبری چرا رأی نیاورد؟

کتاب بخوانید و هدیه دهید



نشر صمدیه به مدیرمسئولی لطف الله میثمی افتخار دارد که در مدت شانزده سال چنده کتاب سیاسی - راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی - راهبردی چشم انداز ایران که علاقه مند به تهیه این کتاب ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب های درخواستی را ارسال کند. متقاضیان می توانند مبلغ محاسبه شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲۵، حساب پس انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف الله میثمی واریز نمایند. کتاب فروش های سراسر کشور نیز می توانند برای سفارش کتاب، با مؤسسه توزیع سراسری «کتاب گستر» به شماره تلفن های ۲-۲۴۱۴۱-۲۲۰ و ۱۹۷۹۵-۲۲۰ تماس بگیرند.

قانون اساسی و مردم

در گفت‌وگو با آیت‌الله سیدحسین موسوی تبریزی



انتخابات پیش رو خبرگان رهبری از اهمیت و حساسیت خاصی برای کشور برخوردار است. همین اهمیت سبب شکل‌گیری مباحثات و مجادلات فراوانی در عرصه سیاسی پیرامون این انتخابات شده که مسئله بررسی صلاحیت کاندیداهای انتخابات خبرگان یکی از محورهای این مباحثات است. به نظر می‌رسد بهترین معیار و مبنای گفت‌وگوی میان رویکردهای مختلف درباره انتخابات و نظارت بر آن، قانون اساسی باشد. قانون اساسی‌ای که هم‌پشتوانه انقلاب و رأی مردمی و هم امضای مجتهدان و مراجع تقلید را دارد. مسئله حضور سیاسی مردم و حق تعیین سرنوشت آنان بر اساس قانون اساسی و همچنین پیوند این امر با نظارت بر انتخابات را در گفت‌وگو با آیت‌الله موسوی تبریزی (دبیر مجمع مدرسین و محققین حوزه علمیه) مطرح کرده‌ایم. آیت‌الله موسوی تبریزی معتقد است همین قانون اساسی ما، این ظرفیت را دارد که گره‌های ناگشوده را باز کند و البته در صورت لزوم می‌شود این قانون اساسی را تغییر داد؛ همان‌طور که یک‌بار این اتفاق افتاد و برخی از اصول آن تغییر کرد. ایشان همچنین تأکید می‌کند که در رأس همه مردم، این حکومت است که باید به این قانون اساسی احترام بگذارد و اگر قانون در جامعه به‌طور کامل اجرا شود، مردم هم در امنیت به سر می‌برند. مشروح این گفت‌وگو در ادامه می‌آید.

کاری از پیش ببرد. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «اللّٰه فی نظم امورکم». ایشان حتی در زندگی خصوصی هم توصیه به داشتن نظم می‌کنند و در زندگی اجتماعی هم بر این تأکید دارند. یکی از بزرگ‌ترین واجبات، رعایت نظم امور است؛ حتی اگر هیچ دلیل دیگری بر وجوب حکومت نداشته باشیم، وقتی عقل می‌گوید بدون حکومت نظم امور از هم می‌پاشد، همین کفایت می‌کند. نظم هم بدون قانون نمی‌شود.

من معتقدم همین قانون اساسی ما، این ظرفیت را دارد که گره‌های ناگشوده را باز کند؛ البته در صورت لزوم می‌شود این قانون اساسی را تغییر داد، همان‌طور که یک‌بار این اتفاق افتاد و برخی از اصول آن تغییر کرد، ولی فعلاً همین قانون اساسی می‌تواند مبنای حرکت‌های بزرگی شود. در رأس همه مردم، این حکومت است که باید به قانون اساسی احترام بگذارد؛ زیرا هرکس در این نظام پستی دارد، بر اساس این قانون اساسی دارای آن مقام شده است. اگر قانون در جامعه به‌طور کامل اجرا شود، مردم هم در امنیت به سر می‌برند. هرکسی می‌داند که اگر بر اساس یک خط مشخص حرکت کند، مشکلی برایش پیش نمی‌آید. کسی که سرمایه‌گذار است، امنیت دارد که کارآفرینی

اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم. نباید کاری کنیم که مردم از نظام دور شوند و پشتوانه مردمی نظام کم شود. ما فکر نمی‌کردیم در سال ۹۲ خداوند چنین عنایتی کند و اجتماع عظیمی از مردم برای رأی‌دادن تشکیل شود که هم دنیا به این عظمت احترام بگذارد و هم دوباره یک آشتی ملی ولو در حد محدود در جامعه اتفاق بیفتد. این نعمت بزرگی بود و ما راهی جز آشتی ملی نداریم. این نمونه‌هایی که شما عنوان کردید از رکود و بیکاری و خشکسالی و از همه مهم‌تر بحران‌های اجتماعی که اخبار آن در رسانه‌ها منتشر می‌شود باعث تأسف است. من هر روز روزنامه خراسان را تورقی می‌کنم. نکته‌ای که برایم عجیب است حجم جنایاتی است که در شهر مقدس مشهد اتفاق می‌افتد و هر روز در یکی دو صفحه این روزنامه جرائمی از قبیل دزدی، خیانت، فساد و قتل منعکس می‌شود که وقوع آن‌ها در این شهر مذهبی جای تأمل دارد. حالا ببینید وضعیت در شهرهایی که کمتر مذهبی هستند، چگونه است.

ما در حال حاضر راهی نداریم جز اینکه به مدیریت صحیح روی بیاوریم که پشتوانه مردمی داشته باشد و بر اساس قانون عمل کند. اگر فردی مدیر خوبی هم باشد، بدون رعایت نظم و قانون نمی‌تواند

■ کشور ما در شرایط حساسی به سر می‌برد و جامعه ما را بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی تهدید می‌کند. کارشناسان معتقدند حل این مشکلات به عزم ملی نیاز دارد و تا زمانی که از تمام ظرفیت‌های کشور برای مقابله با این بحران‌ها استفاده نشود، مشکلات حل نخواهد شد. انتخابات پیش رو فرصتی برای استفاده از پتانسیل تمام نیروها است و بر اساس گفته مقام رهبری که حق الناس بالاتر از حق الله است، امید است انتخاباتی با مشارکت حداکثری مردم برگزار شود. به نظر شما با توجه به ظرفیت‌های قانون اساسی، چگونه این امر تحقق می‌یابد؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم. اولاً من از زحمات شما در انتشار این نشریه خوب تشکر می‌کنم. درباره موضوعی که فرمودید، اخیراً با یکی از بزرگان قم صحبت می‌کردم و جمله‌ای گفتند که مرا به فکر فرو برد. ایشان می‌گفتند خداوند خیلی به این انقلاب عنایت کرده و هر وقت به سرازیری مشکلات افتاده، کمک خداوند بوده که آن را برطرف کرده است. از این به بعد باید سعی کنیم

کند، کسی که اهل سیاست است، بدون نگرانی آن را دنبال می‌کند و هرکس به هر طریقی می‌خواهد در جامعه خدمتی انجام دهد، آرامش خاطری پیدا می‌کند. ریشه ناملازمات اجتماعی در این است که عده‌ای چنان مغرور شده‌اند که فکر می‌کنند هر کاری بخواهند می‌توانند انجام بدهند و عده‌ای احساس می‌کنند حتی در چارچوب قانون اساسی هم نمی‌توانند کاری انجام دهند. با این اضطراب مملکت پیش نمی‌رود.

■ به نظر تان طبق چه راهکاری از ظرفیت‌های قانون اساسی استفاده کنیم تا نیروهایی که به حاشیه رفته‌اند، وارد گود شوند؟

□ اولاً، باید روح اطمینان در جامعه به وجود بیاید که هرچه استعداد دارند در در چارچوب قانون به کار ببرند و بدانند با حمایت قانون، کسی نمی‌تواند جلوی ایشان را بگیرد. این گونه استعدادهای شکوفا می‌شود، ولی در شرایط خوف، اضطراب، پارتی‌بازی و رشوه، هیچ استعدادی شکوفا نمی‌شود؛ ثانیاً، باید همه در همه موارد و همه شرایط به قانون اساسی عمل کنیم.

■ مثلاً اصل ششم قانون اساسی می‌گوید در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود.

□ در اصل ۵۲ می‌آورد: حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست. خداوند انسان را بر سرنوشته اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی دیگر قرار دهد و ملت این حق خدادادی را از طریقی که در اصول بعدی می‌آید اعمال می‌کند.

در اصل ۵۸، اعمال قوه مقننه را از طریق مجلس شورای اسلامی که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌شود، بیان می‌کند.

در اصل ۵۹، مسائل بسیار مهم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی از طریق مراجعه به همه‌پرسی و در اصل شصتم، اعمال قوه مجریه را از طریق رئیس‌جمهوری که با آرای مردم انتخاب می‌شود، مدنظر قرار داده است. حال اگر این حق را شورای نگهبان برای مردم بشناسد و بپذیرد، باید همه مردم را صاحب حق بدانند، جز در جایی که قانون با تصویب نمایندگان مردم، از او گرفته باشند. اصل ۳۷ اصل را بر برائت افراد می‌گذارد، یعنی، هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر جرم او در دادگاه صالح ثابت شود.

پس هرکس از نظر قانون مجلس شرایط رأی گرفتن و احراز بست و مقام را دارد، نمی‌شود او را از حقش محروم ساخت و خلاف شرع و قانون است، مگر اینکه از نظر قانون جرمی مرتکب شده باشد که مانع ورود او در آن مقام باشد یا جامع شرایط مصوب مجلس نباشد. شورای نگهبان فقط درباره اینکه شرایط دارد یا نه ممکن است مانند دولت نظارت کند و بدون دلیل حق ردصلاحیت به‌صرفه اینکه احراز صلاحیت نکرده‌اند، را ندارد.

■ همان‌طور که می‌دانید مرحوم امام معتقد بودند احکام اجتماعی بر احکام فردی اولویت دارد و حتی می‌گفتند قانون اساسی رساله اجتماعی من است. ایشان اجتهاد مصطلح را کافی نمی‌دانستند و اسلام واقعی را همین قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی می‌دانستند. شورای نگهبان هم بخشی از این قانون اساسی است. منتها یکی از اعضای شورای نگهبان در نماز جمعه گفتند که تمام اصول قانون اساسی مشروط به اصل چهار است. اصل چهار هم مشروط به موازین اسلامی است و موازین اسلامی هم مشروط به فهم فقهای شورای نگهبان است. این فهم هم معلوم نیست که آیا مبتنی بر تک‌تک مواد قانون اساسی است که مشروعبیت و مقبولیت دارد یا این فهم مبتنی بر آموزش‌های حوزه است که از نظر امام اجتهاد مصطلح است و احکام فردی و فرعی است. چطور می‌شود معیار این فهم را تشخیص داد؟

□ ممکن است بگوییم قانون مقداری کلی‌گویی دارد و اگر در فرصتی دوباره نویسی شود، باید مواردی تصریح بشود تا کسی از آن سوءاستفاده نکند، ولی خیلی روشن است که در اصل چهار که شما اشاره کردید کلیه مقررات جزایی، مالی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، سیاسی باید بر اساس موازین اسلامی باشد. تمام فقهای ما گفته‌اند اهم بر مهم مقدم است. اگر انسانی در جایی مجبور به انتخاب بین یک امر اهم و یک امر مهم باشد، با اینکه آن مهم در شرایط معمول باید اجرا می‌شود، با وجود این اهم، حرمت و وجوب آن مهم از بین می‌رود یا درباره ضرورت‌ها و اضطرارهای فردی و اجتماعی اختلاف هست. امام (ره) می‌فرماید این ضرورت‌ها تنها ضرورت‌های شخصی نیست. در رابطه با مسائل اجتماعی نیز هست. مرحوم آیت‌الله نائینی در کتاب اصول این مسئله را قبول ندارد و می‌گوید ضرورت فقط در احکام فردی است. امام می‌فرماید این مسئله اجتماعی هم هست. اگر در امور اجتماعی نیز یک اضطراری باشد، آنگاه حرام اولی حلال می‌شود.

■ این قاطعیتی که می‌گویید برای حفظ نظام نماز را هم می‌شود ترک کرد، مخصوص مرحوم امام است و دیگران نگفته بودند؟

شورای نگهبان، حافظ قانون اساسی است. تا آنجایی که به یاد دارم در مجلس خبرگان قانون اساسی اول، حدود ۴۰ نفر از مجتهدین حضور داشتند و آن قانون به امضای امام رسید

□ نظم عمومی در اداره جامعه از همه چیز مهم‌تر است. مثلاً مرحوم آخوند خراسانی به اصل برائت اشاره می‌کند. هر چیزی که حرمش ثابت نشده، اصل بر حلیت آن است. این‌ها به خاطر بر هم نخوردن نظم جامعه است. اگر این اصول در اسلام نبود، مردم نمی‌توانستند زندگی کنند. در هر چیزی شک می‌کردند که حلال است یا حرام. این‌ها مربوط به نظم امور است، اگر این نظم نباشد، جامعه از هم می‌پاشد.

■ معیار فهم شورای نگهبان باید مبتنی بر تک‌تک مواد قانون باشد که به امضای امام، علما و دانشمندان رسیده است یا مبتنی بر اجتهاد مصطلح؟

□ این موضوع روشن است. شورای نگهبان، حافظ قانون اساسی است. تا آنجایی که به یاد دارم در مجلس خبرگان قانون اساسی اول، حدود ۴۰ نفر از مجتهدین حضور داشتند و آن قانون به امضای امام رسید. چندی پیش بعضی‌ها که خیلی اهل فن نیستند، گفته بودند مطرح کردن شورای رهبری خلاف ولایت فقیه است. گویی این افراد قانون اساسی اول را مطالعه نکرده‌اند. در آن قانون، شورای رهبری بوده و امام هم آن را تأیید کرده‌اند. امام یک امر ضد ولایت فقیه را تأیید نمی‌کنند! هیچ کدام از فقها در رابطه با شورای رهبری مخالفتی نداشتند. خود امام در وصیت‌نامه‌شان چندین بار از شورای رهبری نام می‌برند. من عرض می‌کنم که همه مقامات در چارچوب قانون اساسی به آن مقام رسیده‌اند و باید کارهایشان در چارچوب قانون اساسی باشد.

■ وقتی می‌گویند همه اصول مشروط به اصل چهار است، آیا راه تفسیر به رأی باز گذاشته نمی‌شود؟

□ این عبارتی است که می‌شود از آن سوءاستفاده کرد؛ باید گفت بر اساس موازین اسلامی حکومت تشکیل شده است. یکی از بزرگان در نماز جمعه گفتند گاهی قانونی در مجلس تصویب می‌شود و ما در شورای نگهبان می‌بینیم خلاف شرع است. بعد می‌رویم در مجمع تشخیص مصلحت، همان خلاف شرع را می‌گوییم واجب است و باید انجام دهیم. این موازین اسلامی مصلحت را هم شامل می‌شود. من از آغاز تصویب قانون اساسی تاکنون، ندیده‌ام کسی از فقهای شورای نگهبان بگوید فلان اصل قانون اساسی مخالف موازین شرعی است؛ بنابراین تفسیر قانون باید بر اساس موازین اسلامی باشد، نه فهم فردی اعضای شورای نگهبان از فقه.

■ معیار اینکه بر اساس سلیقه فردی حکم نکنند چیست؟

□ این را باید حقوقدانان و فقها توجه کنند. به یاد دارم که از مرحوم امام پرسیده بودند در موارد اختلافی در قوانین عادی، باید چکار کنیم؟ ایشان فرموده بودند بر اساس قول مشهور عمل کنید. آن زمان در جایی که خیلی اختلاف بود، فقط به نظر امام مراجعه می‌کردند. در موارد بسیاری از جمله قانون مجازات

اسلامی، امام فرمودند که به نظر مرحوم آیت‌الله منتظری مراجعه کنید. همین‌ان هم اگر نظر رهبری روی قانونی مثبت باشد، دیگر شورای نگهبان آن را رد نمی‌کند. پس خلاف شرع نبود، یعنی خلاف موازین نبود که احکام حکومتی رعایت مصالح جامعه و نظام را هم شامل می‌شود.

■ نظارت استصوابی در مجلس چهارم تصویب شد. مجلس پنجم به این قانون یک تبصره زد و شورای نگهبان با آن تبصره مخالفت کرد. بعد به تشخیص مصلحت رفت. آنجا با فرض نظارت استصوابی، گفتند که وزارت کشور باید بر اساس استعمال از چهار نهاد، صلاحیت‌ها را تشخیص دهد و بعد اگر کسی شکایت داشت به شورای نگهبان مراجعه کند. در واقع شورای نگهبان اینجا باید حق الناس را رعایت کند. اینجا نظر مجمع تشخیص مصلحت به نظر شورای نگهبان اولویت دارد.

□ سیر تاریخی این موضوع به این شکل است که در زمان امام، یکی دو مورد شورای نگهبان خواست دخالت کند، امام نگذاشتند. آخرین مورد هم این بود که بین وزارت کشور و شورای نگهبان بگو مگو شد. آقای محتشمی‌پور، وزیر کشور وقت، گفتند حتی اگر آن‌ها مخالفت کنند، من اسامی را در لیست می‌گذارم؛ البته پادرمیانی‌هایی شد و آن شخص، خودش منصرف شد. حدود یک سال پس از رحلت امام که هم قرار بود انتخابات مجلس خبرگان انجام شود و هم انتخابات مجلس شورای اسلامی، عده‌ای از افراد جناح راست سنتی می‌گفتند اگر خط امامی‌ها بیایند سر کار با رهبری مخالفت می‌کنند. در انتخابات برای مجلس چهارم، آیت‌الله رضوانی، رئیس هیئت نظارت شورای نگهبان بود. عده‌ای از ایشان سؤال کردند که این نظارت چگونه است؟ ایشان هم نامه نوشتند و از شورای نگهبان استفسار کردند و آنان گفتند این نظارت استصوابی است و گفتند باید احراز صلاحیت کاندیدا بشود. این حرف خلاف قانون اساسی بود؛ زیرا شورای نگهبان حق قانون‌گذاری خلاف را ندارد؛ اما در همان سال این موضوع اجرایی شد و در مجلس چهارم، شورای نگهبان بر اساس همین تفسیر، صلاحیت حدود ۴۰ نفر از نمایندگان مجلس سوم را رد کرد. تازه در مجلس چهارم این قانون تصویب شد؛ بنابراین خودشان قبول داشتند که این کار تا آن موقع قانونی نبوده است. اینکه شما می‌فرمایید در مجلس ششم بود و نه مجلس پنجم. مجلس ششم تبصره‌ای زد که نظارت استصوابی را ملغی کند. شورای نگهبان مخالفت کرد و رفت به مجمع تشخیص مصلحت. مجمع تشخیص مصلحت این مشکل را تا حدودی برطرف کرد. گفت شورای نگهبان باید بر اساس گزارش‌های چهار مرکز نظر دهد؛ یعنی وزارت اطلاعات، نیروی انتظامی، ثبت‌احوال و دادگستری. باید حرف این ارگان‌ها مستند باشد و مدارک ارائه کنند. چنین روندی رد صلاحیت‌ها را



خیلی کاهش می‌دهد و مثلاً از ۱۰۰ به ۱۰ می‌رساند. منتها به این موضوع عمل نمی‌شود. می‌دانید که قوانین مجمع تشخیص مصلحت را مقام رهبری باید امضا کنند، بعد لازم‌الاجرا می‌شود. این قانون را مقام رهبری امضا کرده است. اگر به آن قانون عمل کنند، خیلی از مشکلات حل می‌شود و اصلاً خیلی‌ها که می‌دانند پرونده دارند یا صلاحیت ندارند، ثبت‌نام نمی‌کنند.

اصل مشکل از اینجاست که می‌گویند صلاحیت برای ما احراز نشده. مرحوم آقای محمدی‌گیلانی زمانی که رئیس شورای نگهبان بود، گفت این افرادی که ما تأیید نکردیم، فکر نکنید آدم‌های بدی هستند. صلاحیتشان برای ما ثابت نشده. مشکل از این احراز شدن است. برخی افراد که همفکر خودشان هستند، دو نفر آدم را می‌برند که شهادت بدهند و این صلاحیت احراز می‌شود. افراد این جناح چون کسی را ندارند برای شهادت دادن، رد صلاحیت می‌شوند! یکی از دوستان روحانی ما در مجلس سوم به شورای نگهبان رفت و آمد زیادی می‌کرد. من از او پرسیدم جریان چیست؟ گفت من تا به حال درباره چند نفر شهادت داده‌ام و آن‌ها تأیید شده‌اند.

اخیراً گاهی می‌بینیم این نظارت استصوابی را به فرمایش مقام معظم رهبری مستند می‌کنند. بله درست است. ایشان فرموده‌اند؛ اما نظارت استصوابی همان است که در قانون آمده است. مثلاً در قانون می‌گوید کسی که محکوم می‌شود به حدود اسلامی نمی‌تواند کاندیدا شود، ولی حتی اگر این حد جاری شده و پنج سال گذشته است و در این پنج سال، آن فرد محکومیت کیفری نداشته، برای کاندیدا شدن منعی ندارد. برای محکومانی که کمتر از سه سال محکومیت حبس تعزیری داشته‌اند و سه سال از پایان محکومیتشان گذشته باشد و دوباره جرمی مرتکب نشوند می‌توانند در انتخابات شورای شهر، خبرگان و مجلس شورای اسلامی شرکت کنند و از همه حقوق اجتماعی بهره‌مند می‌شوند. قانون‌گذاران مجلس چهارم هم نخواسته‌اند افراد را پس از توبه از حقوق اجتماعی شان محروم کنند.

■ از زمستان ۷۴ تاکنون، شش هفت انتخابات فرزندموم‌گونه داشته‌ایم که با وجود محدودیت‌ها بیشتر مردم به قانون‌گرایان اصلاح طلب رأی دادند. برای نمونه در زمستان ۷۴ در اصفهان افراد شاخص جناح راست رأی نیاوردند. پس از آن خرداد ۷۶ بود، بعد شوراها اول و بعد خرداد ۸۰. در خرداد ۸۴ هم دور اول ۱۶ میلیون اصلاح طلب بودند و ۱۰ میلیون طرف مقابل. در انتخابات ۸۸ هم حضور مردم چشمگیر بود و در ۹۲ هم مردم یک نمایش عظیم از خود نشان دادند. این حضور دائمی دیگر لفظ نیست که بشود تعبیر کرد که در عربی چه می‌شود و در فارسی چه می‌شود. این را چگونه می‌شود به مسئولان گفت که این روند را جدی بگیرند و در معادلات منظور کنند؟

□ اوایل انقلاب، عده‌ای بودند که می‌گفتند قانون می‌خواهیم برای چه؟! فقها بنشینند و عده‌ای را منصوب کنند که کارها را پیش ببرند. عده‌ای دیگر مانند آیت‌الله شیخ مهدی حائری که رفته بودند پیش امام و گفته بودند قانون اساسی جدید می‌خواهیم چکار؟ همان قانون اساسی مشروطه را یکی دو بند آن را اصلاح کنید. ایشان در خاطرات خود نوشته‌اند که پس از گفتن این حرف، امام سرشان را پایین انداختند. آقای حائری از امام می‌پرسد که آیا حرف بدی زدیم؟ امام می‌گوید از قضا حرف خوبی زدید، ولی دیر گفتید. حالا دیگر اعلام کرده‌ایم که قانون اساسی جدید تدوین خواهد شد.

■ آقای طالقانی هم این نکته را گفته بودند که چند بند قانون اساسی پیشین را عوض کنیم و وقتان را صرف امور مهم‌تر کنیم.

□ امام گفته بودند که پیش‌نویس قانون اساسی را به رأی مردم بگذاریم. مهندس بازرگان اصرار می‌کند که مجلس مؤسسان تشکیل شود و می‌گوید چون به مردم وعده داده‌ایم باید این کار انجام شود. در آن پیش‌نویس، برخی اصول از جمله اصل مربوط به ولایت فقیه نبود. آقای طالقانی یک پیشنهاد بینابینی را مطرح می‌کند که خبرگان تشکیل شود.

■ این پیشنهاد را مهندس سحابی و آیت‌الله طالقانی داده‌اند؟

□ پیشنهاد این بوده که ۷۰-۸۰ نفر از خبرگان جمع شوند و یکی، دو ماهه آن را تصویب کنند. علی‌ای‌حال، امام (ره) شدیداً مصر بودند که قانون اساسی داشته باشیم، چون قانون می‌تواند به همه ما نظم بدهد و موجب وحدت همه بشود و همین قانون اساسی اگر درست اجرا شود، خیلی از مشکلات را حل می‌کند. استصواب یعنی طلب حق و صواب که باید با موازین قانونی باشد. ■

انتخاب بدون استصواب خبرگان

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام مسعود ادیب



■ اکنون در شرایط خاصی هستیم. بحران آب، بیکاری و محیط‌زیست گریبان گیر جامعه شده است و به قول مسئولان، فساد سیستماتیک در ارکان جامعه ریشه دوانده است. اقتصاددانان جناح‌های مختلف متفق القول اند که اقتصاد دچار بحران شده است. در این شرایط امید همه این است و راهی هم جز این نداریم - که طبق قانون اساسی موجود که هر از گاهی انتخاباتی برگزار می‌شود، مردم اراده خود را به منصفه ظهور رسانند و انسان‌هایی صالح را برگزینند تا راه برون‌رفتی از وضع موجود بیابند و پیشنهاد دهند. به‌ویژه اینکه منطقه هم به شدت ناامین است و اگر یک انتخابات بتواند زمینه آشتی و بسیج ملی را فراهم کند تا بتوان در پرتو آن برای حل مشکلات و رفع مسائل به وحدت رسید، گامی بزرگ برداشته‌ایم. شما با توجه به تجاربی که دارید بفرمایید چه ظرفیت‌های خالی در این قانون اساسی موجود است و چه مهارت‌های قانونی می‌توان به کار بست و چه راهکاری می‌توان داد که انتخاباتی پرشورتر داشته باشیم و اراده مردم بیشتر جلوه کند؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم. پیش از هر چیز تشکر می‌کنم که لطف کردید و به من این فرصت را دادید که در خدمتان باشم و با شما و خوانندگان نشریه وزین چشم‌انداز ایران حرف بزنم. اجازه می‌خواهم با دو تقریر وارد این بحث بشوم.

تقریر اول اینکه، ما مشکلاتی داریم که می‌توان آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد. یک دسته مشکلاتی‌اند که مستقیماً انسانی هستند، مانند مسئله فساد یا تهاجم نرمی که به جامعه و فرهنگ ما صورت گرفته است یا دوقطبی شدن و شکافی که بین مردم پیش‌آمده یا در حال پیش‌آمدن است. بخشی از مشکلات هم طبیعی یا به تعبیر دقیق‌تر غیرمستقیم به انسان برمی‌گردند؛ مانند کمبود آب یا موضوع محیط‌زیست که ریشه آن‌ها هم رفتار انسانی است.

این‌ها نتیجه رویه‌های غلط درازمدتی است که انسان در پیش گرفته و به اینجا رسانده است.

■ در نشست ژاپن هم می‌گفتند نگوئیم بحران آب، بگوئیم بحران مدیریت آب!

□ بله درست‌تر همین است. قرآن هم به ما یاد داده است «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ». اگر انسان‌ها به خدا ایمان داشته و اهل تقوا باشند یعنی عمل صالح و کار درست انجام دهند، برکات آسمان و زمین نازل می‌شود. یا امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه خطاب به مردم می‌فرماید: پیش از پیامبر یا پیش از آوردن اسلام، شما بدترین مردم در بدترین سرزمین‌ها بودید، بین سنگ‌های سخت و مارهای کر زندگی می‌کردید، غذاهایتان بسیار بد و آبی که می‌نوشیدید ناگوار بود. خلاصه وضعیت زندگی و معیشت مردم در آن روزگار را بسیار سخت، دشوار و بد ترسیم می‌کند. با توجه به این واقعیات، می‌دانیم که وقتی پیامبر مبعوث می‌شوند، تغییر محیط‌زیست به این معنا که الگوی اقلیمی را تغییر دهند یا اتفاق

این‌چنینی نمی‌افتد، آدم‌ها اما یاد می‌گیرند که از سرمایه‌های خدادادی که داشتند درست استفاده کنند. به‌جای جنگیدن با هم دست در دست هم بگذارند، به‌جای نادیده گرفتن قوانین عادلانه با هم به عدالت رفتار کنند. همین تغییر رفتار است که موجب می‌شود سرمایه‌هایی که دارند به نعمت تبدیل شود و موجب رشد و شکوفایی و بهتر شدن زندگی‌ها و ایجاد امسکان و فضای مناسب برای زیست خوب شود. درواقع این تأیید همین آیه است که وقتی مردم خوب بشوند و رفتار خوبی داشته باشند از زمین و آسمان نعمت می‌جوشد و می‌بارد و فزونی و برکت می‌آورد.

■ همان‌که می‌گوید «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا».

□ بله دقیقاً. پس یک مسئله، انسانی است. واقعیت این است که ما اگر بخواهیم مشکلات در کشورمان حل بشود، ابتدا و در وهله اول باید به مردم بیندیشیم. به اصلاح نگرش، فرهنگ، تفکر و رفتار عمومی به معنای عام از صدر تا ذیل پردازیم.

هرکسی به سهمی که در به وجود آمدن این وضعیت نقشی داشته به اصلاح بپردازد. مسئله اول این است که مردم در در محور رفع اشکالات موجودمان قرار دهیم.

اما تقریر دوم: درباره سهم مردم در حکومت دو دیدگاه وجود دارد که به گمان من هر دو دیدگاه با توجه به شرایط موجود باید به نکته مطلوبی ختم بشود. یک دیدگاهی است که به انتخاب و رأی مردم توجه دارد. اعم از اینکه به ولایت فقیه باور دارند یا ندارند و هر نظریه دیگری را که پیگیری می کند، اصل را بر انتخاب و رأی مردم می دانند. کسانی که میزان را رأی مردم می دانند، قانون اساسی هم بنا بر همین اصل تدوین شده است به طوری که حتی ولایت فقیه را منتخب مردم می داند؛ حال مستقیم یا غیر مستقیم. کسانی که به هر حال رأی مردم در مشروعیت و مقبولیت دادن به دستگاه حکومت را جدی تلقی می کنند. نگاه دیگری که اگرچه در متن قانون اساسی ما نیست؛ اما در کشور وجود دارد و اتفاقاً قدرت هم دارد و طرفدارانی هم جذب کرده، این است که از نظر شرعی، ولایت فقیه ربطی به رأی مردم ندارد، ولی این نگاه هم قبول دارد که اگر شرعاً و قانوناً و بر اساس معیارهای حقیقی هم رأی مردم دخیل نباشد، در شرایط موجودی که ما هستیم باید مردم قانع و راضی بشوند. مشکلات داخلی که داریم و مشکلات منطقه‌ای (خوشبختانه هنوز دامان ما را نگرفته، ولی در معرض تهدیدش هستیم) به راحتی می توانستند جامعه ما را دچار بحران‌های برگشتناپذیری بکنند؛ بنابراین بهترین راه حل، حضور و اقتناع مردم و همدلی و همبستگی مردم است.

پس به نظر می رسد هم با تقریر سیاسی می شود و هم با تقریر دین شناسانه و انسان شناسانه می توان به اهمیت رأی و نقش مردم رسید. اگر واقعاً این نکته دریافت بشود و در این فرصت کوتاهی که پیش روست، همه ارکان تأثیرگذار در جامعه و کشور به سمت این بروند که این انتخابات یک نقطه تحولی برای حضور و مشارکت واقعی مردم باشد و خروجی آن یک موافقت و همبستگی عمومی باشد، برکات آسمان و زمین بر ما نازل خواهد شد؛ البته نه به این معنا که از فردای انتخابات دنیا کن فیکون می شود، بلکه روندی شروع می شود و پا در راهی می گذاریم که مقصدش انشاءالله همدلی و همراهی و تبدیل تخصص‌ها به رقابت‌های سالم و سازنده باشد. از طرف دیگر عقلانیت و حساب و کتاب بر برنامه‌ریزی‌ها و مدیریت‌ها حاکم شود که بتوانیم بر مشکلات زیست محیطی و مدیریتی و امثالهم فائق آییم. پس توجه به این مسئله بسیار مهم است. حتی کسانی که بنا بر مبانی فکری‌شان به اهمیت نقش مردم و سازندگی مردم در سرنوشت و آینده ما قائل نیستند و به آن باور ندارند، لاقلاً به عنوان یک روش یا عامل اضطرابی و چاره درد خارجی و بالفعل به آن نگاه کنند و انشاءالله این مسئله را جدی بگیرند.

بزرگ‌ترین خطری که امروزه ما را تهدید می کند این است که کسانی خیال می کنند با انتخاباتی که



حضور مردم در انتخابات ۹۴

از کسانی که به یک معنا اپوزیسیون داخل نظام جمهوری اسلامی هستند، توقع داریم به قانون اساسی ملتزم باشند؛ حتی اگر به آن اعتقاد ندارند. این توقع را داریم و بجا هم هست و اگر کسی بگوید من ملتزم نیستم، می گویم تو داخلی نیستی! عین همین توقع را از کسانی که درون دستگاه‌های حکومتی هستند هم داریم. اینکه اگر واقعاً معتقد به قانون اساسی نیستند، ملتزم به آن باشند. متأسفانه شاهد این هستیم که در جمهوری اسلامی کسانی بر اریکه قدرت نشسته‌اند و دستگاه‌هایی در اختیارشان است، حال به هر طریق یا منصوب شده‌اند یا به انتخاب مردم آمده‌اند؛ اما پیداست که به جمهوری اسلامی و قانون اساسی معتقد نیستند. مسئله این است که متأسفانه در مقام عمل، به این نظام و قانون اساسی آن ملتزم هم نیستند. انتظار ما این است که چه اپوزیسیون داخلی و چه اپوزیسیون به قانون اساسی ملتزم باشند؛ بیش از این هم توقع نداریم.

■ در سال ۹۴ و در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری، مقام رهبری هم گفتند کسانی که مدل حکومتی ما یا جمهوری اسلامی را قبول ندارند به خاطر مملکت در انتخابات شرکت کنند و رأی دهند، نکته مهمی است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت؛ اما نکته‌ای که الان باید به آن بپردازیم، این است که کارشناسان هر دو جناح بر بحران اقتصادی باور دارند. در مناظره آقایان مصباحی مقدم و رنانی هم این اتفاق نظر دیده می شد. هر دو هم به آشتی ملی برای رفع این مشکلات تأکید داشتند؛ یعنی در سطح کارشناسی هم به این توافق رسیده‌اند. حال می خواهیم ببینیم که چه راهکارها و مهارت‌های قانونی برای برگزاری انتخابات پرشورتری وجود دارد؟

□ به طور طبیعی همه انسان‌ها در زندگی و مسائل خودشان نگران هستند و تعقیب می کنند؛ یعنی این اصلاً نیاز به توصیه ندارد و هرکسی نگران و پیگیر

در آن نقش مردم پررنگ نباشد، می توانند از این -به قول خودشان- بیچ یا گردنه‌ای که انتخابات است و متأسفانه فکر می کنند یک نقطه بحرانی است، عبور کنند. در حالی که تثبیت جمهوری اسلامی و مزایایی که این جامعه دارد و باید بیشتر از این‌ها بشود، به این برمی گردد که حضوری دلگرم کننده و همراه با اقتناع و رضایت از سوی اکثریت مردم در انتخابات داشته باشیم.

■ تجربه اقتصاد مقاومتی که در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۳۲ داشتیم، زمانی که در اوج تحریم نفتی بودیم از راه اعتماد مردم به دولت و بسیج مردمی بود که توانستیم آن گذار را پشت سر گذاریم و بودجه متوازی داشته باشیم و صادراتمان بر واردات فزونی گیرد.

□ در سال‌های آغاز جنگ تحمیلی نیز چنین بود. در این سال‌ها با وجود صادرات پایین نفت و قیمت کم آن، نصف بودجه، هزینه جنگ و نصف دیگر صرف اداره کشور می شد، مردم نیز همراهی کردند، چون قانع شده بودند. یاد هست آقای مهندس موسوی می گفت که «من در تبریز طی یک سخنرانی به مردم اعلام کردم که اگر یک وعده از سهمیه روغنی که به شما اعلام کرده‌ایم را ندهیم، می توانیم پالایشگاه نفت آبادان را بازسازی کنیم؛ و مردم همه شعار دادند که پالایشگاه را بازسازی کنید.» واقعیت این است که هر کار بزرگی با حضور جدی مردم صورت می گیرد. نه فقط تجربه ملی شدن نفت و تجربه جنگ که حتی رضا شاه هم راه آهن را با پول عوارض قند و شکر ساخت. من نمی دانم که رابطه او در آن زمان با مردم چگونه بوده است، آیا مردم رضایت داشته‌اند یا نه؟ اما هر کار جدی و بزرگی با حضور مردم تحقق می یابد.

■ شعار اقتصاد مقاومتی هم که مورد نظر مقام رهبری است، بدون حضور و تأیید مردم امکان نمی یابد. حضور مردم هم در چارچوب قانون اساسی و میزان رأی مردم است که ممکن می شود.

□ اجازه بدهید تعبیری را اینجا اضافه کنم. ما

منافع و مصالح خود است. دو عامل می‌تواند موجب شود که در یک زمینه و میدان خاص، افراد دنبال منافع و مصالح خود نروند. یکی نادانی و جهل است که ندانند یک مسئله به منفعتشان ختم می‌شود یا ندانند که منفعتشان از یک ناحیه‌ای در معرض خطر و تهدید است. یکی دیگر اینکه احساس کنند مدافعه و مقاومت فایده ندارد. فرض کنید یک بیمار اگر شناختی نسبت به بیماری و عامل آن نداشته باشد به مقابله با آن نمی‌پردازد، از طرف دیگر هم اگر نسبت به بهبودی و رفع بیماری ناامید بشود و فکر کند که کار از کار گذشته، نسبت به برطرف کردن آن بی‌تفاوت می‌شود. در جامعه هم همین‌طور است. این دو عامل است که موجب می‌شود مردم نسبت به سرنوشت اجتماعی خود رفتاری حاکی از بی‌تفاوتی نشان دهند. نمی‌خواهم بگویم بی‌تفاوت می‌شوند، بلکه رفتاری حاکی از بی‌تفاوتی از خود نشان می‌دهند. یک مسئله این است که مردم شناختی از مشکلات نداشته باشند؛ به همین دلیل شفاف‌سازی و اطلاع‌رسانی درست به مردم خدمت به جامعه است. در پزشکی می‌گویند درد بزرگ‌ترین نعمتی است که خداوند به انسان داده است، چون انسان را متوجه بیماری می‌کند. کسانی که شفاف‌سازی و اطلاع‌رسانی می‌کنند و مشکلات جامعه را گوشزد می‌کنند، دشمنان جامعه نیستند. خیرخواهانی هستند که مانند سنسورهای حسی و اعصاب ادراک‌کننده درد هشدار می‌دهند که در جایی آفت و بیماری وجود دارد. متأسفانه در بخش‌هایی از جامعه تفکری را می‌بینیم که گمان می‌کنند اگر مشکلات را بیوشانیم و نادیده بگیریم، آن‌ها از بین می‌روند. در حالی که واقعاً چنین نیست. ما اعضای یک خانواده‌ایم که دور هم داریم زندگی می‌کنیم و بیان مشکلات به این معنا نیست که می‌خواهیم عضوی از این خانواده را متهم کنیم. به هر حال این مشکل وجود دارد و همه با هم باید کمک کنیم که آن را برطرف کنیم. پس برای اینکه حضور مردم جدی و پرشور بشود، در همین فرصت باقی‌مانده باید به مردم توضیح دهیم که ما به لحاظ اقتصادی و امنیتی با توجه به وضعیتی که در سوریه و عراق و افغانستان هست، با چالش‌هایی روبرو هستیم. به لحاظ فساد اداری در چه وضعیتی هستیم؟ به لحاظ ابهامی که برای نسل جوان و آینده آن‌ها وجود دارد و خود این یکی از عوامل فساد است، در چه موقعیتی هستیم؟ اگر بتوانیم نشان دهیم که چه مشکلاتی داریم، مردم را آگاه کنیم و از آن‌ها برای اصلاح و بهبود وضعیت استمداد بجویم، می‌توانیم انتخابات پرشوری داشته باشیم. به جای بگریز و بنید مطوعات، از آن‌ها درخواست کنند که جامعه را آسیب‌شناسی کنند. در صدا و سیما متأسفانه می‌بینیم رویکردی حاکم است که مشکلاتی که احیاناً مربوط به دولت می‌داند را به‌شدت برجسته و بزرگ نشان می‌دهد، اما مشکلاتی که به نهادها و بخش‌های دیگر حکومت مربوط می‌شود را نه‌تنها بازتاب نمی‌دهد، بلکه علیه بازتاب‌دهندگان آن هم موضع می‌گیرد. این به نفع و صلاح جامعه نیست. رسانه‌های آزاد سنسورهای حسی هستند که محدود کردن آن‌ها ممکن است به مرگ جامعه بینجامد.

مسئله دوم اینکه اگر مردم فهمیدند چه مشکلاتی وجود دارد و احساس کنند که رأی آن‌ها سرنوشت‌ساز و تغییردهنده است، حضور پرشوری خواهند داشت. در سال ۱۳۸۸ مردم حضور عظیم در انتخابات پیدا کردند. در سال ۱۳۹۲ در ابتدا با یک حالت بهت با انتخابات مواجه شدند.

■ از ساعت شش بعدازظهر به بعد حضور مردم گسترده‌تر شد.

□ بله؛ چون مردم در سال ۹۲ با این حساب آمدند که یا بد می‌شود یا بدتر! باورشان نمی‌شد که به راحتی بتوانند تغییر رویه‌ای را ایجاد کنند. اگرچه با انتخاب آقای روحانی این تغییر رویه در سطوحی اتفاق افتاد، اما اگر مردم از پیش بدانند که با رأی آن‌ها آرایش و طبیعتاً گرایش مجلس یا ریاست‌جمهوری عوض می‌شود و احساس کنند که رأیشان مسیر کشور را می‌سازد و تعیین می‌کند - البته در دامنه‌ای که قانون اجازه می‌دهد و گسترده است و نه بیرون از آن - حتماً عقل جمعی مردم به میدان می‌آید و حضور جلدی خواهند داشت. ما در جنگ این را تجربه کردیم. مردم، مال و زندگی و جوانانشان را دادند. در اواخر جنگ به خاطر اینکه جنگ قدری مزمن شده بود و مردم خیر نداشتند چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است، شور حضور کم شده بود؛ اما با تجاوزاتی که عراق در ماه‌های پایانی جنگ انجام داد و پس از آن هم موضوع مرصاد و حمله منافقین اتفاق افتاد، مردم دوباره متوجه خطر شدند و موجی عظیمی از حرکت مردم دوباره شروع شد. سخن من این است که مردم اگر بدانند و مطلع باشند که تأثیرگذارند، به هیچ عامل دیگری برای تحریک و تشویق مردم برای حضور نیاز نیست.

■ پس از پذیرش قطعنامه در ۲۷ تیرماه صدام یک حمله کرد و نزدیک هم بود که به اهواز برسد، اما مردم خیلی خوب بسیج شدند. در مرصاد هم صدام به گروه رجوی قول داده بود که پشتیبانی هوایی از آن‌ها می‌کند که نکرد، چون وقتی با حضور مردم مواجه شد، دید اگر پشتیبانی هوایی هم بکند فایده ندارد. واقعاً مقاومت مردم در مقطع تأثیرگذار بود. حال اگر انتخابات ۹۲ را در نظر بگیریم می‌بینیم که زمینه‌ای برای حضور مردم به وجود آمده بود؛ مقام رهبری گفتند که جانب کسی را نمی‌گیرم. یک ائتلاف نانوشته‌ای بین اعتدال و

اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان معتدل هم به وجود آمد که انتخابات ۹۲ را رقم زد. در قضیه برجام هم مقام رهبری اعلام بی‌طرفی کردند و گفتند طبق قانون بروند مجلس و مراحل قانونی توافق نامه طی شود که چون پایداری‌ها منزوی شدند، برجام در مجلس هم رأی آورد. ممکن است همین ائتلاف نانوشته در این انتخابات هم شکل بگیرد و این سه جریانی که نام بردند بتوانند جهت این مملکت را عوض کنند؟ یعنی ممکن است ائتلافی مبتنی بر «نه» به افراطی‌گری و تندروی در هر دو طرف باشد؟

□ بله. این می‌تواند خیلی مؤثر باشد؛ اما من می‌خواهم دو نکته غیر از این بگویم. یکی اینکه توقعی که از مقام معظم رهبری می‌رود این است که ایشان مهم‌ترین حافظ جمهوری اسلامی باشند. درست است که رئیس‌جمهور نیز قسم خورده که نگهبان قانون اساسی و حافظ جمهوری اسلامی باشد، اما بیش از رئیس‌جمهور اولین کسی که این مسئولیت بر دوش اوست، رهبری است. رهبر باید پاسدار اسلامیت و جمهوریت نظام و اجرای دقیق قانون اساسی و تأمین کلان منافع ملی باشد؛ لذا نه‌تنها یک نوع بی‌طرفی منفی، لازم است نوعی بی‌طرفی مثبت را دنبال کنند. ایشان در برجام بی‌طرفی مثبت داشتند، یعنی ضمن اینکه تصمیم‌نهایی یا به تعبیری روند سیاسی مذاکرات را به کارشناسان واگذار کردند، اجازه دادند که منتقدین برجام هم حرف‌هایشان را بزنند و نقدها هم مطرح بشود و از طرف دیگر هم پیگیری کردند که کارها در روال قانونی انجام گیرد و مجلس هم سهم خودش را ایفا کند، اجازه ندادند که خارج از این سازوکارهای قانونی اتفاقی بیفتد. به نظر من این خیلی مهم است. اگر ایشان حمایت نمی‌کردند و دست برخی سازوکارهای غیرقانونی یا فراقانونی را برای تصرف در امور باز می‌گذاشتند، ممکن بود به این نتیجه نرسیم. به هر حال مملکت قانون دارد و ارکان آن تعریف شده است، اما تجربه نشان داده که متأسفانه برخی نهادهای قانونی دقیق عمل نمی‌کنند و سلیقه‌ای برخورد می‌کنند که به آن‌ها انتقاد قانونی وارد است. برخی نهادها هم هستند که فراقانونی و از جایی که وظیفه ندارند مداخلاتی را اعمال می‌کنند. ما توقعمان با توجه به اهمیت شرایط موجود این است که مقام معظم رهبری مراقبت کنند تا هم نهادهای قانونی درست به وظایفشان عمل کنند و نهادهای فراقانونی خارج از چارچوب وظایف قانونی‌شان، دخالتی در امر انتخابات نکنند. اگر این اتفاق بیفتد زمینه انتخاباتی سالم‌تر و بهتر فراهم می‌شود که بنابراین مسئله دوم پیش می‌آید، شما می‌گویید یک ائتلاف نانوشته به وجود می‌آید، من می‌خواهم بگویم که بیش از این ائتلاف، تقسیم‌بندی‌های سیاسی ما در حال تغییر است یا بگویم که باید عوض بشوند. تقسیم‌بندی‌هایی که ما در دهه اول انقلاب داشتیم در دهه دوم متزلزل شد و جغرافیای سیاسی ما تغییر کرد. در دهه سوم یک

اگر بتوانیم نشان دهیم که چه مشکلاتی داریم، مردم را آگاه کنیم و از آنها برای اصلاح و بهبود وضعیت استمداد بجویم، می‌توانیم انتخابات پرشوری داشته باشیم

بازتعریفی شد و به شکل جدید ظهور کرد که در اواخر دهه سوم دوباره در معرض برخی دگرگونی‌ها قرار گرفت. الان که در دهه چهارم انقلاب هستیم این تحول در تقسیم‌بندی‌ها دوباره در حال رخ دادن است که باید هوشمندانه آن را دنبال کرد تا به یک تعریف جدید برسیم. شاید دیگر تقسیم‌بندی چپ و راست خیلی معنادار نباشد؛ حتی تقسیم‌بندی اصول‌گرا و اصلاح‌طلب را هم کم‌کم باید به تقسیم‌بندی‌های جدیدی تبدیل کنیم. اگر این اتفاق بیفتد آنگاه سازمان‌دهی جدیدی در میان نیروهای سیاسی به وجود می‌آید. خیلی‌ها که دیروز هم‌جبهه با هم نبوده‌اند، امروز می‌توانند با هم در یک جبهه قرار بگیرند. فرض کنیم همه به قانون ملتزم باشند و همه هم منافع ملی را دنبال کنند، آنگاه با محوریت این دو مؤلفه می‌توان امکان یک گفت‌وگوی ملی را فراهم کرد. ما حتی نباید خواهان حذف کسانی که تدریج خوانده می‌شوند، مانند جبهه پایداری و طرفداران آقای احمدی‌نژاد از صحنه سیاسی کشور باشیم. آن‌ها هم باید باشند و حرفشان را بزنند، منتها ملتزم به قانون عمل کنند و هر وقت توانستند اکثریت مردم را اقناع کنند با رأی مردم کارها را به دست بگیرند.

■ **آیا اگر اتفاقی که در انتخابات ۹۲ و همچنین برجام افتاد، در انتخابات‌های پیش رو نیز تکرار شود، ما یک گام به جامعه مدنی نزدیک‌تر نمی‌شویم؟ به این معنا که هرکسی متناسب با وزنی که در جامعه دارد رأی بیاورد؛ البته در پرتو نظرات استصوابی! الان مدیر مسئول یک روزنامه معتقد است که نماینده مردم است و رأی اکثریت مردم را دارد، اما در انتخابات ۹۲ نامزد انتخاباتی آن‌ها آقای جلیلی ۴ درصد بیشتر رأی بیاورد؛ یعنی انتخابات تبدیل به یک وزن‌کشی واقعی برای همه نیروها بشود که هر کسی وزن اجتماعی و میزان مقبولیت ملی خود را بداند و متناسب با آن عمل کند.**

□ ما به این نزدیک خواهیم شد، اما اجازه بدهید ابتدا در مورد نظرات استصوابی بگویم به‌عنوان یک شهروند ایرانی تلقی و فهم من از موضوع این است که نظرات استصوابی دست‌کم چیزی که در این چند سال عمل شده است، با روح قانون اساسی، حقوق ملت، نگرش اسلامی و منافع ملی سازگار نیست.

■ **با مصوبه تشخیص مصلحت که به امضای مقام رهبری نیز رسیده هم سازگار نیست.**

□ بله؛ اما از آن طرف قانون اساسی گفته تفسیر قانون به عهده شورای نگهبان است، ما هم که خود را ملتزم به قانون اساسی می‌دانیم، می‌پذیریم که اگر تفسیر شورای نگهبان چنین نظارتی است، اعمال شود؛ اما خود شورای نگهبان پس از اینکه این تفسیر را کرده، در مجلس چهارم یک سازوکاری را برای نظارت استصوابی معلوم کرده است. من معتقدم

که اصلاً قانون نظارت استصوابی درست نیست، اما در مقام التزام به قانون اساسی گریزی از آن نیست و به آن تمکین می‌کنیم، با این حال اما همین دستگاه قانونی به ما می‌گوید که از چهار مرجع باید پرس‌وجو کنیم. از ثبت‌احوال برای تأیید صحت اسناد سجلدی، از نیروی انتظامی برای نداشتن سوء پیشینه کیفری و پرونده انتظامی، از دادگستری برای نداشتن سوء پیشینه و از وزارت اطلاعات برای اینکه فرد از عناصر غیر و جاسوس بیگانه نباشد. طبق این قانون اگر این چهار مرجع فردی را تأیید کنند، دیگر اینکه این فرد به درد مجلس می‌خورد یا نه به عهده شورای نگهبان نیست. کار شورای نگهبان و هیئت اجرایی تطبیق شرایط است. شرایط را قانون مشخص و آن‌ها تطبیق می‌کنند. کار شورای نگهبان احراز صلاحیت نامزدها نیست. اگر آدمی به‌حسب قانون و به‌طور صوری شرایط را داشته باشد، ولو اینکه به نظر شورای نگهبان هم آدمی است که به درد مجلس نمی‌خورد، اما باید تأیید شود و این را مردم تشخیص می‌دهند که چه کسی به درد مجلس می‌خورد و چه کسی نمی‌خورد. متأسفانه اتفاقی که در نظارت استصوابی افتاده این است که شورای نگهبان می‌خواهد احراز کند که آیا این فرد به درد مجلس می‌خورد یا نه؟! این خیلی خطرناک است. اتفاقاً تجربه تاریخی ما نشان داده است که مردم دلسوزانه‌تر از شورای نگهبان در انتخاب نمایندگان عمل می‌کنند. این مملکت که متعلق به یک عده خاص نیست، متعلق به هفتاد میلیون نفر است که اکثریتشان مسلمان هستند و آن‌ها هم که مسلمان نیستند دل در گرو مصالح و منافع این جامعه دارند و اهمیت منافع ملی را درک می‌کنند. من فکر می‌کنم یک تصمیم ملی برای جمهوری اسلامی از تصمیم شورای نگهبان بهداشتی‌تر هم است.

ملت ما باهوش هستند و از شرایط موجود هم تا حدودی اطلاع دارند، بنابراین حتی کسانی که دلبسته جمهوری اسلامی هم نیستند، واقف‌اند که امروز امنیت ما و انسجامی که در کشور وجود دارد و مقاومتی که در مقابل تهدیدهای بیرونی می‌کنیم در گرو آرامشی است که در جمهوری اسلامی نصیب ما شده است. به همین دلیل هم فکر می‌کنم که مقام معظم رهبری در آن خطبه نماز جمعه از کسانی که دلبسته جمهوری اسلامی نیستند دعوت

وقتی خطرات به وجود می‌آیند همه باید به آن هدف واحدی که پوزیسیون و اپوزیسیون هر دو قائل هستند و آن حفظ کشور و منافع ملی مردم است، فکر کنیم. برای اختلاف نظرآتمان هم به جای مبارزه قهرآمیز باید به رقابت فکری و روشنگری فکر کنیم

کردند که به خاطر ایران در انتخابات شرکت کنند. این جمله بسیار مهمی است که باید به آن توجه کنیم. آن‌هایی هم که دلبسته جمهوری اسلامی نیستند از این آرامش و امنیت بهره‌مند شده و دوست ندارند این وضعیت تغییر کند و می‌خواهند که همین وضعیت در سمت‌وسوی بهتر شدن ثبات پیدا کند.

■ **در تکمیل صحبت‌های شما یادآوری این نکته مفید است که در قضیه برجام عده‌ای از اپوزیسیون داخل و خارج کشور رسماً یک بیانیه دادند و گفتند درست است که ما این مدل حکومتی را قبول نداریم، اما منافع ملی برای ما مهم است و اینکه مملکت ما به فصل هفتم شورای امنیت برود و علیه آن قطعنامه صادر کنند و خطر جنگ همواره بالای سر مردم ما باشد، در چارچوب منافع ملی نیست؛ بنابراین بین منافع ملی و مصالح ملی با مدل حکومتی تفاوت قائل شدند و برجام را تأیید کردند و پیروزی بزرگی هم در سطح بین‌المللی به دست آمد؛ بنابراین یک گام پیش آمده‌ایم و در انتخابات آینده هم اگر بی‌طرفی مطرح و رعایت بشود یک گام دیگر به جامعه مدنی نزدیک‌تر می‌شویم و به تدریج رو به اصلاح می‌رویم.**

□ عقلانیت همین را حکم می‌کند. همه ما به هر حال ساکن یک کشتی هستیم. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من فقط زیر پای خودم را سوراخ می‌کنم چون آب همه کشتی را غرق می‌کند. وقتی خطرات به وجود می‌آیند همه باید به آن هدف واحدی که پوزیسیون و اپوزیسیون هر دو قائل هستند و آن حفظ کشور و منافع ملی مردم است، فکر کنیم. برای اختلاف نظرآتمان هم به جای مبارزه قهرآمیز باید به رقابت فکری و روشنگری فکر کنیم. ساختارهای قانونی را رعایت کنیم و اگر کسی هم نقدی به ساختارهای قانونی دارد در یک چارچوب قانونی می‌تواند نقدش را مطرح کند. لازم‌آش هم این است که اپوزیسیون و پوزیسیون بپذیرند به قانون التزام داشته و در چارچوب آن عمل کنند. پوزیسیون رفتاری که در چارچوب قانون انجام می‌گیرد را به چالش نکشد و اجازه دهد این رفتار صورت بگیرد؛ حتی اگر از منظر امنیتی هم نگاه کنیم این رفتار قانونی سوپاپ‌های اطمینان حفظ آرامش جامعه محسوب می‌شوند. اگر سوپاپ‌ها را ببندیم این چنین نیست که همیشه بر اوضاع مسلط باشیم، در یک لحظه ممکن است خدای نکرده انفجار اجتماعی پیش آید.

■ **عده‌ای تنگ‌نظرند و انتخابات را به فتنه گره می‌زنند. تاکنون تعریف درستی هم از فتنه ارائه نداده‌اند؛ اما می‌بینیم که آقای مطهری می‌گوید مسائلی که موجب اتفاقات ۸۸ شد یک سمتش احمدی‌نژاد بود که شروع‌کننده هم او**

بود؛ یعنی آن هم یک فتنه بود. در هشت سال احمدی‌نژاد هزار میلیارد دلار درآمد نفتی و غیرنفتی، معلوم نیست به کجا رفت و کجا هزینه شده است، این هم یک فتنه است. کسانی هستند که فتنه‌های اصلی و بزرگ را نمی‌بینند، اما انتخابات را به فتنه گره می‌زنند. با مواضع این افراد چگونه باید برخورد کنیم؟ یعنی چکار کنیم که چنین ذهنیتی از انتخابات وجود نداشته باشد؟

□ اجازه می‌خواهم که در اینجا هم پاسخ سؤال شما را به دو بخش تقسیم کنم. ابتدا یک بحث فقهی و مبنایی را مطرح کنم و سپس با شرایط سال ۸۸ آن را تطبیق بدهم. در بحث مبنایی ما فرض می‌کنیم کسانی که در سال ۸۸ به نتایج انتخابات و شرایط پس از انتخابات اعتراض کردند (چون اعتراضات هم دو بخش بود، برخی به نتیجه انتخابات اعتراض داشتند و برخی نیز به شرایط پیش‌آمده اعتراض داشتند) علیه حکومت شوریده‌اند. همه می‌دانیم که چنین نبوده، اما برای بحث مبنایی فرض می‌کنیم که بوده است، در فقه به چنین افرادی می‌گویند باغی و باغی را باید از شورش بازداشت. همین و چیزی بیشتر از این نیست، تعقیب لازم نیست. یکی از منابع اصلی همه فقهای شیعه و سنی در بحث «بغی» سیره امیرالمؤمنین در جنگ جمل است. در جنگ جمل گروهی بغی کردند و علیه حکومت علی (ع) شورش کردند. وقتی شورش کردند امیرالمؤمنین ابتدا تلاش کرد که با پرهیز از خشونت آن‌ها را به آرامش دعوت کند، اما وقتی آن‌ها نپذیرفتند و دست به سلاح بردند و آدم کشتند، بیت‌المال بصره را غارت و رسماً جنگ را آغاز کردند، حضرت با آن‌ها مقابله کرد. آن هم تا جایی که شورش متوقف شد و نه بیشتر. همین‌که شورش متوقف شد حضرت اجازه ندادند که به اسرای آن‌ها تعرضی بشود و اموال آن‌ها را غارت نکردند. عایشه را با احترام به مدینه برگرداندند و بقیه را هم وقتی پذیرفتند دست از شورش بردارند و مقابله نکنند، آزاد کردند و آزاد گذاردند. حتی مروان ابن حکم که سلسله‌جناب اصلی این شورش بود وقتی که تسلیم شدن خود را اظهار کرد، تعقیب نشد. حال ما فرض محال می‌کنیم که معترضان سال ۸۸ شورشگر بوده‌اند، وقتی که شورش را کنار گذاشته‌اند و می‌گویند می‌خواهیم در انتخابات شرکت کنیم و ملتزم به قانون اساسی هستیم، این یعنی قصه تمام‌شده و این‌ها از شورش به زعمایمان برگشته‌اند و باید از آن‌ها استقبال کرد.

■ بنابراین کسانی که انتخابات را می‌خواهند به فتنه گره بزنند، بنا بر موازین فقهی و تفسیری که شما ارائه می‌دهید کار درستی نمی‌کنند. در واقع طبق فرمایشات شما داستان ۸۸ و موضوعاتی از این دست اکنون تمام‌شده‌اند و تداوم آن با مباحث فقه شیعی هماهنگ نیست. طبق این نگرش فقهی حتی کسانی که ممکن است در



شادی خیابانی پس از توافق هسته‌ای

برهه‌ای از زندگی شورش هم کرده باشند، باز می‌توانند در انتخابات شرکت کنند و کاندیدا شوند؟

□ بله؛ طبق مبنای فقهی ما نباید قصه ۸۸ را ادامه دهیم و هر چیزی را به آن گره بزنیم. در سال ۸۸ بالاخره اتفاقاتی از شروع ثبت‌نام کاندیداها تا حدود یک سال پس از انتخابات افتاد، در مجموع اتفاقات تلخی بودند. هیچ کدام از ما هم دلمان نمی‌خواست چنین بشود. حساسیتی هم که رهبری به خرج دادند و تعبیر فتنه را به کار بردند ناظر به همین مسئله است؛ اما چه اتفاقات تلخی روی داد؟ یکی اینکه فضا به شدت دو قطبی شد، اتفاق تلخ دیگر این بود که متأسفانه تعدادی از اعضای محترم شورای نگهبان از یک کاندیدای خاص حمایت کردند و حتی یکی از آن‌ها در یک میتینگ انتخاباتی به جای آقای احمدی‌نژاد سخنرانی کرد. اتفاق تلخ دیگر این بود که امکانات برابری در اختیار همه گذاشته نشد، پیامک‌ها را در روز انتخابات قطع کردند و اتفاقات بسیاری که همه تلخ بودند و نمی‌خواهیم دوباره به همه آن‌ها بپردازیم.

■ تاریخ بازداشت برخی از افراد یک یا دو روز پیش از انتخابات بوده است.

□ بله و خیلی چیزهای دیگر که پرداختن به آن‌ها ضروری نیست. اتفاقات تلخی که موجب شد در جامعه تحریک ایجاد شود و بدتر از آن سخنرانی تحریک‌کننده آقای احمدی‌نژاد در روز یکشنبه ۲۴ خرداد بود و باز از هم‌مهاجران با بدتر که به نظر من یک فاجعه در انتخابات آن سال بود، مناظره بین آقای احمدی‌نژاد و مهندس موسوی بود. در این مناظره آقای احمدی‌نژاد منافع ملی را زیر پا گذاشت. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که چند روز پس از این مناظره با یکی از برادرانی که در حادثه اربیل توسط امریکایی‌ها دستگیر شده بود، برخورد می‌کند. اگر به یاد داشته باشید، یکی - دو سال پیش از انتخابات ۸۸ امریکایی‌ها به مرکزی در اربیل حمله کردند و چند تن از بچه‌های ما را گرفتند و آن‌ها را شکنجه دادند. ایشان هم یکی از همان دستگیرشده‌ها بود

که پس از این مناظره گریه می‌کرده و می‌گفته وقتی امریکایی‌ها ما را دستگیر کردند، به من گفتند ما همه چیز شما را می‌دانیم و از همه آن‌ها فیلم و عکس داریم، ولی می‌خواهیم تو اعتراف کنی تا مستند به اعترافات تو باشد. می‌گفت من راضی نشدم که اعتراف کنم و این‌ها با من چند جای پای من را سوراخ کردند؛ اما من این درد را تحمل کردم و حاضر نشدم به چیزی زبان بگشایم که منافع و مصالح ملی ما را نادیده بگیرد؛ اما آقای احمدی‌نژاد در مناظره با مهندس موسوی ادعا می‌کند که در زمان دولت شما در ساک حجاج مواد منفجره گذاشته و برده‌اند به عربستان؛ ادعایی که سال‌هاست عربستان تکرار می‌کند و ما انکار می‌کنیم که این قضیه هیچ ربطی به ایران و جمهوری اسلامی نداشته و خارج از چارچوب و مراحل قانونی بوده است، اما در این مناظره آقای احمدی‌نژاد ادعای عربستان را تأیید و در مقام رئیس‌جمهور یک کشور آن را علیه منافع کشور تکرار می‌کند. وقتی که سال‌هاست جمهوری اسلامی از موضع رسمی دارد این کار را انکار می‌کند، رئیس‌جمهور کشور در مقام نقد به نخست‌وزیر وقت که نباید برخلاف منافع ملی و در جهت تأیید ادعاهای عربستان و به نفع این کشور آن را تأیید کند.

■ ادعایی که در هیچ دادگاه طرح و اثبات هم نشده است.

□ بله. این اتفاق‌ها بسیار تلخ بودند؛ البته برخی رفتار تندی هم که در خیابان‌ها روی داد، آتش زدن سطل‌های زباله، اتفاقی که در نزدیکی پایگاه بسیج افتاد، فارغ از اینکه چه کسی و چرا این کارها را کرده، واقعاً اتفاق‌های تلخی بودند. اتفاق‌هایی که نمی‌توانیم از هیچ کدامشان دلخوش و خرسند باشیم. با هم‌مهاجران ما نباید طوری برخورد شود که برخوردی ناعادلانه باشد و حقی از کسی ضایع شود. اینکه کسانی به ناحق زیر سؤال می‌روند نشان می‌دهد ما از اتفاقات تلخ عبرت نمی‌گیریم و تلاش نمی‌کنیم که برای پیشگیری از آن‌ها تدبیری درست بیندیشیم؛ لذا من فکر می‌کنم این نگرشی که به فتنه در برخی مطبوعات و رسانه‌ها مطرح

می‌شود و به آن دامن می‌زنند، برای کشور درست و خیرخواهانه نیست. ضمن اینکه تلخی آن اتفاق‌ها را نمی‌شود انکار کرد. حال فرض می‌کنیم که این نگرش درست است و گروهی قصد براندازی نظام را داشته‌اند، حال که پشیمان شده و برگشته‌اند؛ پس بیایم از سیره امیرالمؤمنین تبعیت کنیم و از برگشتن آن‌ها استقبال کنیم.

تعقیب و ادامه مسئله فتنه الان هیچ جنبه خیرخواهانه‌ای برای نظام ندارد و بیشتر جنبه منفعت‌طلبی گروهی و جناحی پیدا کرده است که سه عامل را می‌توان در پشت آن بازشناسی کرد. یک عامل کم‌اطلاعی و بی‌خبری است، نسبت به اینکه چه موضوعاتی در جهت منافع ملی است. مع‌الوصف برخی افراد با حسن‌نیت و صداقت در یک موضعی قرار گرفته‌اند که گمان می‌کنند طرد و حذف دیگران به نفع جامعه است. دلسوز نظام جمهوری اسلامی و به فکر پایداری آن هستند، اما فکر می‌کنند که با طرد دیگران، با محدود کردن دایره درونی و راندن افراد به بیرون دایره دارند به جمهوری اسلامی کمک می‌کنند. فکر می‌کنند با خالص‌ساختن نیروهای درون جمهوری اسلامی دارند به پایداری نظام کمک می‌کنند، این در حالی است که اساساً با تنوع نیروها و کثرتی که در درون نظام شکل می‌گیرد، جمهوری اسلامی پایدار می‌شود. عامل دوم تنگ‌نظری و بینش‌های غلط و رفتارهای نفسانی به‌نوعی عقده‌گشایی است و این تعصبات نگران‌کننده هستند؛ اما عامل سوم که از دو مورد قبلی به‌مراتب خطرناک‌تر هم است، این است که عده‌ای بر اساس منفعت‌طلبی به برخی حرف‌ها و رفتارها دامن می‌زنند. نه بر اساس اطلاعات اشتباه و نه بر اساس تنگ‌نظری و تعصبات فکری، بلکه بر اساس برنامه‌ریزی برای رسیدن به منافع شخصی و گروهی اقدام به طرد دیگران کرده‌اند. این فاجعه‌ای است که کشور را می‌تواند خدای‌ناکرده با بحران‌های جدی مواجه بکند.

■ بخشی از حاکمیت از انتخابات و رأی مردم می‌ترسد. حتی حرکت در چارچوب قانون اساسی را هم قبول ندارند و معتقدند قانون اساسی اصولی دارد که قدرت ما را به خطر می‌اندازد. یک ترسی از حضور مردم در وجود این بخش نهادینه‌شده است؛ اما تجارب چند سال اخیر به ما نشان داده که مردم ممکن است برای منافع این گروه تهدید محسوب شوند، اما مطلقاً برای نظام جمهوری اسلامی تهدید نیستند. این بخش به بهانه حفظ نظام در تلاش‌اند که منافع خود را حفظ کنند. در خرداد سال ۸۸ آن چند میلیون جمعیتی که به خیابان‌ها آمدند و اعتراض خود را با سکوت نشان دادند، اگر می‌خواستند تهدیدی برای نظام باشند، ارتش و سپاه هم نمی‌توانست آن را مهار کند؛ اما واقعاً مردم ما اصلاح وضع موجود را در

تعقیب و ادامه مسئله فتنه الان هیچ جنبه خیرخواهانه‌ای برای نظام ندارد و بیشتر جنبه منفعت‌طلبی گروهی و جناحی پیدا کرده است

چارچوب همین نظام و همین قوانین می‌خواهند. در انتخابات سال ۹۲ هم که مردم پس از پیروزی آقای روحانی برای شادی به خیابان‌ها آمدند، با اینکه تعدادشان بیشتر از آقای روحانی بود و کسانی که در انتخابات هم شرکت نکرده بودند در جمعیت حضور داشتند و شادی می‌کردند، اما به یک مأمور نیروی انتظامی هم توهین نشد؛ یعنی مردم با توجه به وضعیت منطقه و اوضاع و احوال جهان نه تنها به براندازی فکر نمی‌کنند، بلکه اصلاً رفتاری که بخواهد قدری از ثبات و امنیت داخلی را خدشه‌دار کند هم انجام نمی‌دهند. با این حال اما برخی همچنان از حضور مردم می‌ترسند؛ برخی که به خاطر منافشان است، اما برای برخی این ترس جنبه منفعت‌طلبی ندارد، چه باید کرد که این ترس در این بخش از بین برود و به مردم اطمینان کنند؟

□ اول درباره حضور مردم در روز ۲۵ خرداد سال ۸۸ عرض کنم که مردم به هیچ‌وجه قصد تهدید نظام و تغییر ارکان آن را نداشتند. هیچ کدام قصد مقابله با نظام جمهوری اسلامی را نداشتند. بسیاری از آن‌ها جزو مردمی بودند که خودشان و بچه‌هایشان به جبهه‌های جنگ رفته بودند و در صحنه‌های دفاع از انقلاب و نظام حضور مستمر داشته‌اند. مردمی بودند که دلسوز این نظام و کشور بودند و اساساً برای پایداری جمهوری اسلامی به میدان آمده بودند. این تلقی غلطی است - چه از جانب گروهی در درون نظام و چه از جانب گروهی که در خارج مرزها هستند - که القا می‌کنند این افراد علیه جمهوری اسلامی راه‌پیمایی کرده‌اند. این‌ها آمده بودند برای تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی؛ اعتراضشان به یک رفتار و یک مقوله خاص بود. این را باید یک افتخار بدانیم که مردم ما حاضرند با آرامش و بدون تنش برای حفظ منافع و مصالح ملی این چنین به میدان می‌آیند. این افتخارآمیز و به نفع جمهوری اسلامی است. نکته مهم این است همین نگاهی که می‌گویید، فاجعه را می‌سازد. ممکن است کسی به لحاظ فقهی بر این باور باشد که مردم هیچ نقشی در مشروعیت‌بخشیدن به حکومت ولی‌فقیه ندارند. در مقابل کسانی هم هستند که معتقدند مشروعیت حکومت ترکیبی است از صلاحیت‌هایی که فقه

معین کرده و رأیی که مردم می‌دهند. قانون اساسی هم این چنین تدوین و تنظیم شده است. پس کسی می‌تواند چنین باوری که مشروعیت حاکم از غیب می‌رسد داشته باشد، اما در مقام عمل حق ندارد این ایده خود را تحمیل کند. چون اگر همین هفتاد میلیونی که هیچ نقشی در تعیین رهبر ندارند و رأی آن‌ها مشروعیتی به حاکم نمی‌دهد، با حاکم و رهبر همراهی نکنند، حاکم اگر امام معصوم هم باشد کارش پیش نمی‌رود. چرا امیرالمؤمنین در جنگ‌ها نتوانست از پس شامی‌ها برآید و در نهایت منجر به سقوط عراق شد، چرا امام حسن مجتبی صلح کرد، چون مردم همراهی نکردند؛ لذا کسانی که حتی اعتقاد مبنایی هم ندارند به لحاظ روشی و اینکه کاری از پیش برود، باید همراهی مردم را داشته باشند؛ اما متأسفانه کسانی هستند که موضوع رفتارشان اعتقادی نیست و تنها منافع خودشان را می‌بینند و در جهت منافع خودشان امنیت و ثبات و آرامش را هم قربانی می‌کنند. این‌ها اگر روزی برسند که ببینند همراهی‌شان با رهبری برخلاف منافشان است، همراهی نخواهند کرد؛ اما در میان نیروهایی که جنبه منفعت‌طلبی در آن‌ها کمتر است هم متأسفانه بعضاً رفتار نادرست اصلاح‌طلبان موجب هراس در آن‌ها شده است. ما باید تلاش کنیم که نشان دهیم منافع و مصالح ملی و جمهوری اسلامی برای ما در اولویت است.

امیدمان هم این است که مقام معظم رهبری، مردم و مسئولان را به رعایت قانون و رفتار در چارچوب قانون اساسی دعوت کنند، به‌خصوص تأکید ویژه بر رفتار مسئولان اجرایی و کارگزاران انتخابات داشته باشند که خودشان را ملزم کنند به مر قانون رفتار کنند و رفتار سلیقه‌ای انجام ندهند. از طرف دیگر هم امیدواریم که این توصیه‌ها عملی شوند و مردم و مسئولان کاری کنند که در شرایطی که الان منطقه گرفتار آن شده است، خدایی نکرده به ثبات و امنیتمان خدشه‌ای وارد شود. ■

پی‌نوشت

- «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (اعراف/۹۶) و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم، ولی تکذیب کردند پس به [کیفر] دستاوردشان [گریبان] آنان را گرفتیم.
- «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (آل‌عمران/۱۰۳) و همگی به ریسمان خدا چنگ زبند و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بویید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بویید که شما را از آن رها کنید. این گونه، خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که شما راه یابید.

دوگانه آزادی و امنیت

گفت‌وگو با سعید حجاریان



در نگاه برخی اهالی سیاست، امنیت محوری و آزادی محوری در مقابل یکدیگر قرار داده شده است؛ به گونه‌ای که تحقق آزادی در عرصه سیاسی مرادف با از بین رفتن امنیت معرفی شده و نیل به امنیت مستلزم محدود کردن آزادی‌ها تلقی شده است. این در حالی است که نگاهی عمیق به این دو مقوله حکایت از همپوشی و ارتباط متقابل و مستقیم میان آن‌ها دارد، نه رابطه معکوس و تقابلی. آزادی اگر تحقق یابد به نهادینه شدن امنیت کمک می‌کند و امنیت به معنای از بین بردن ترس و هراس اجتماعی و سیاسی و امن کردن فضا برای تعامل و کنش سیاسی، رکن و مبنای آزادی است. نسبت غامض میان این دو مقوله را با دکتر سعید حجاریان، تحلیل‌گر و فعال سیاسی، به بحث گذاشته‌ایم. با توجه به در پیش بودن انتخابات، تبیین درست از نسبت میان آزادی و امنیت در میان برگزارکنندگان و ناظران انتخابات و سایر نیروهای سیاسی و امنیتی، می‌تواند به تحقق انتخابات آزاد و امن و نهادینه شدن امنیت مبتنی بر مشارکت شهروندان و پایگاه مردمی یاری رساند. حجاریان معتقد است دولت‌ها به‌طور سنتی امنیت محور بوده‌اند و بین امنیت و آزادی رابطه سرعت و دقت برقرار است. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانیم.

سه نفر، یک نفر ساواکی است. مادر هم به فرزندش می‌گوید من حواسم به تو هست. مادر نماد امنیت است، کودک نشان آزادی است. کودک می‌خواهد بدود، بازی کند و آزاد باشد. مادر کنترل می‌کند و می‌گوید نیتم خیر است. دولت هم می‌گوید من مسئول امنیت ملی هستم، اما آیا این دو نیت از یک جنس است؟

■ یک قاعده کلی داریم که آزادی خوب است. آیا هر نوع آزادی خوب است؟

□ تا آنجایی که افراد به خودشان صدمه می‌زنند، دولت می‌گوید به من چه؟ فردی می‌خواهد خودش را بکشد یا مواد مخدر مصرف کند، دولت کاری ندارد، اما جایی که قرار است فردی به بقیه مردم صدمه بزند، دولت جلوی او را می‌گیرد. پس موضوع آزادی به قانون برمی‌گردد. پس رابطه قانون و آزادی یک موضوع دیگر است. حال پرسش اینجاست که آیا مردم واقعاً آزادی می‌خواهند؟

اریک فروم در کتاب گریز از آزادی می‌گوید:

حد آزادی و امنیت مهم است. بعضی از دولت‌ها، دولت‌های کنترل‌گر و دولت همه‌جاین هستند. ساختمان کمیته مشترک ضد خرابکاری را اگر دیده باشید، به شکل دایره‌ای بود. اگر یک پاسبان داخل ستون وسط می‌ایستاد همه‌جا را می‌دید. یک نفره می‌توانست زندان را کنترل کند، ولی خودش نامرئی بود. دولت‌های غربی نامرئی هستند. همه‌جا دوربین دارند، اما استفاده از این دوربین‌ها تا کجا مجاز است؟ آیا در اتاق خواب آدم‌ها هم می‌توانند دوربین بگذارند؟

دولت همه‌جایی، می‌خواهد همه‌جا را ببیند و به مردم می‌گوید من به‌خاطر خود شما این کار را می‌کنم، به‌خاطر امنیت خود شما در مقابل تهدیدهایی همچون داعش، دولت‌ها می‌گویند قصد خیر داریم. ما نیت را کنار می‌گذاریم، زیرا نیت را نمی‌شود سنجید. بعضی از دولت‌ها مانند استالین می‌گویند من به نیت امر خیر جاسوسی می‌کنم. در بین مردم ترسی می‌اندازد به اسم Spy Fobia؛ یعنی ترس از جاسوسی. زمان شاه می‌گفتند از هر

■ در جدال همیشگی آزادی و امنیت، عده‌ای در ایران آزادی محور و عده‌ای امنیت محور هستند. اگر آزادی محوری باشد، امنیت محورها قاعده بازی را به هم می‌زنند. اگر امنیت محوری باشد، مشارکت کم می‌شود. نسبت میان امنیت و آزادی چیست؟

□ از قدیم نسبت دولت‌ها و ملت‌ها این بوده که دولت‌ها امنیت محور بوده‌اند. شکاف میان دولت و ملت بر سر همین موضوع بوده است. وظیفه ذاتی دولت، برقراری امنیت و حفاظت از حدود و ثغور است. مشهور است که یک روز هرج و مرج بدتر از چهار سال جور است؛ لذا دولت‌ها همیشه دو وظیفه داشته‌اند: حفظ مرزها و کنترل اجتماعی و جلوگیری از هرج و مرج. از دیرباز، دولت خوب را دارالامان می‌نامیدند. می‌گفتند دارالسلام است، دارالعاصمه است. یکی از معانی عاصمه پایتخت است؛ یعنی جایی که امنیت دارد، از هرج و مرج عصمت دارد؛ خود کلمه اورشلیم یعنی دارالسلام. اور به معنی دار و شلیم یعنی سلام.

بعضی از مردم می‌گویند ما آزادی نمی‌خواهیم، دولت همین که امنیت را برای ما فراهم کند کافی است. مسئله آن‌ها نان، خانه و بهداشت است. پس از فروپاشی شوروی، مافیای ایجاد شد و خیلی‌ها بدبخت شدند. حقوق خیلی‌ها قطع شد. بهداشت عمومی خصوصی شد. مردم گفتند ما آزادی نخواستیم، همان زمان شوروی برای ما بهتر بود. همین الان اگر کوبا یک‌دفعه آزاد شود، مردم خیلی بدبخت می‌شوند. آنجا مردم خانه و حقوق دارند، اگر یک‌دفعه آزاد شود، حتماً عده‌ای بدبخت می‌شوند. می‌گویند صدرحمت به کمونیست‌ها؛ مانند جنینی که موقع بیرون آمدن جیغ می‌زند. می‌گوید آزادی نمی‌خواهم، در جای گرم و نرمی هستم و خورد و خوراکم به راه است. با اینکه از خون تغذیه می‌کند و در جای تنگ و تاریک است باز می‌گوید آنجا بهتر است. عده‌ای می‌خواهند به خاطر یک لقمه نان و بهداشت و امنیت به دامن دیکتاتورها برگردند. خیلی از دیکتاتورها هم از این قاعده استفاده می‌کنند.

الان اولویت برای مردم سوریه آزادی است یا امنیت؟ اولویت برای مردم افغانستان چیست؟ مردم اول به دنبال امنیت هستند. مازلو می‌گوید پس از خورد و خوراک و سرپناه و بهداشت، نیاز به امنیت است و پس از آن نیاز به آزادی است. اگر امنیت در جامعه وجود نداشته باشد، جامعه تبدیل به جنگل می‌شود. هابز می‌گوید انسان گرگ انسان است. وی معتقد است هدف مردم از تشکیل دولت، ایجاد امنیت است.

■ حضرت ابراهیم هم به خدا گفت: «رب اجعل هذا البلد امانا».

□ در سوره قریش می‌گوید: «لابیلاف قریش». ایلاف از ائتلاف مهم‌تر است. ائتلاف موقت است، ولی ایلاف دائمی است.

■ در ادامه سوره می‌گوید این الفت

در سرمای زمستان و گرمای تابستان پایدار است. اگر بخواهند پایدارتر شود، باید خدای این خانه را عبادت کنند.

□ خدایی که چکار کرده؟ «الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ»؛ یعنی نیازهای اولیه انسان، غذا و امنیت است. بعد هرچه جامعه بالغ‌تر باشد، بیشتر به سمت آزادی می‌رود. مردم کشورهای پیشرفته که نیازهای اولیه‌شان تأمین شده است، به دنبال آزادی هستند.

دو نوع آزادی داریم: آزادی مثبت و منفی. برای به دست آوردن آزادی باید دو کار کرد: یکی رفع موانع و دیگری ایجاد مقتضیات. اگر در زندان باشی و به دست و پایت زنجیر بسته باشند، باید به دنبال رفع این محدودیت‌ها باشی. این معنی آزادی منفی است. آیا این کافی است؟ وقتی زنجیرها از پایت باز شد، می‌گویند برو مسابقه بده. خب، حالا اگر بدوی، برنده می‌شوی؟ معلوم نیست. باید پس از آن، خورد و خوراک خوب بدهند، اردو ببرند، مربی خوب برایت بگیرند، بلکه بتوانی ببری. اگر به آدمی که تا حالا دهانش بسته بوده است، میکروفن بدهند، جیغ می‌زند، بلد نیست حرف بزند.

■ مفهوم آزادی از چه زمانی به وجود آمده؟

□ آزادی مقوله جدیدی است. قدما چنین کلمه‌ای نداشتند. الان در دایره‌المعارف اسلامی، جلوی کلمه آزادی، خالی است. چون این کلمه اصلاً در قدیم نبوده. چیزی پیدا نکرده‌اند جلویش بنویسند. در قدیم آزادی به دو معنا وجود داشته: یکی حر در مقابل عبد. می‌گفتند فلانی آزاد است و فلانی بنده است. یکی هم آزادی از نفسانیت به معنای سکینه و طمأنینه و آرامش بوده است.

آزادی به معنای ملت آزاد و مردم آزاد، مفهوم جدیدی است که سه، چهار قرن است به وجود آمده. قدیم‌ها دارالامان بوده، اما Freedom House (خانه آزادی) نبود؛ بنابراین ما باید آزادی را تمرین کنیم تا یاد بگیریم.

در میان حیوانات هم آزادی داریم. بعضی از حیوانات مانند سگ اهلی می‌شوند. وقتی به سگ غذا بدهید، پاسبانی می‌کند و از پیش شما نمی‌رود، آزادی نمی‌خواهد، اما بلبلی که در قفس است تا در را باز کنید، فرار می‌کند. بعضی حیوانات مانند گرگ اصلاً اهلی نمی‌شوند. بعضی حیوانات مانند طوطی رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهند، طوطی هزینه-فایده می‌کند. با خود می‌گوید این به ما غذا و خانه داده است، پس بهتر است بمانم یا فضا و رقابت آزاد را ترجیح می‌دهند؛ البته در این میان آگاهی نقش مهمی دارد. مثلاً بره‌ای که به غذای صاحبش وابسته است؛ اگر بفهمد قصابی که دارد او را پرورار می‌کند می‌خواهد عید قربان سرش را ببرد، لب به آن علف‌ها نمی‌زند. مولوی شعری دارد که می‌گوید: «آن علف تلخ است کان قصاب داد/ بحر لحم ما ترازویی نهاد». پس همان‌طور که رفتار حیوانات با هم تفاوت دارد، رفتار انسان‌ها هم متفاوت است. بعضی از آن‌ها می‌گویند من می‌روم کارگر می‌شوم و حقوق ثابت می‌گیرم. بعضی‌ها قدرت ریسک بیشتری دارند و دنبال کار آزاد می‌روند. این افراد آزادی را دوست دارند. طبیعت انسان‌ها با هم فرق می‌کند.

■ چطور می‌شود در جامعه‌ای هم آزادی و هم امنیت باشد؟

□ بین امنیت و آزادی رابطه سرعت و دقت برقرار است. هر چقدر سرعت بیشتر شود، دقت کم می‌شود و برعکس. همین‌طور برای حفظ امنیت، آزادی محدود می‌شود و برعکس. وقتی آزادی از حد بگذرد، هرج و مرج می‌شود. باید دنبال نقطه بهینه بود. حالا این نقطه بهینه در افغانستان کجاست؟ در فرانسه کجاست؟ در ایران، عراق، نروژ و کشورهای دیگر کجاست؟ امریکا یک کشور امنیتی است. مردم در آنجا سلاح دارند و او با هر چه سعی کرد نتوانست حق نگهداری اسلحه را ممنوع کند؛ بنابراین امنیتی بودن در امریکا خیلی نامرئی نیست. در انگلیس و آلمان این امر نامرئی است. در عراق، سوریه، ترکیه و ایران این امنیتی بودن پیدا است. شما همیشه در خیابان پلیس می‌بینید. برای چه پیدا است؟ مگر نمی‌شود کاری کرد که نامرئی شود؟ برای اینکه می‌گویند همین حضور امنیتی، امنیت‌آفرین است، چون بالغ نیستیم.

■ ال‌گور، معاون اول رئیس‌جمهور سابق امریکا، در یک سخنرانی به نام آزادی و امنیت می‌گوید رئیس‌جمهور موظف است به آزادی‌های مصرح در



قانون اساسی وفادار باشد و کنترل گر نباشد؛ در عین حال رئیس‌جمهور فرمانده کل قوا هم هست و برای حفظ ارتش در مقابل نیروهای مهاجم باید از هر وسیله‌ای از جمله شکنجه اطلاعات به دست بیاورد؛ یعنی یک شخص است که دو تا جایگاه دارد. یکی رئیس‌جمهوری که به قانون اساسی قسم خورده و دیگری فرمانده کل قوا که وظیفه‌اش حفظ ارتش است. از اینجا حمله به عراق، اطلاعات موازی، دورزدن سیا و قانون بیرون آمدن آل‌گور می‌گوید این خروج از قانون اساسی توسط فرمانده کل قوا، معضل افغانستان و فاجعه عراق را برای ما به وجود آورده است. این مشکل به نوعی در کشور ما هم وجود دارد.

□ در امریکا بین یک امریکایی و یک خارجی تفاوت وجود دارد. برای فشار و کنترل امنیتی روی یک امریکایی، دست دولت خیلی باز نیست، اما برای خارجی‌ها این محدودیت را ندارند. وقتی یک عراقی یا افغان را دستگیر می‌کنند، او را به گوانتانامو می‌برند و شکنجه می‌کنند. می‌گویند برای حفظ امنیت شهروندان امریکا هر کاری می‌شود انجام داد.

■ پس از ۱۱ سپتامبر قانونی تصویب کردند که آزادی شهروندان امریکایی را هم محدود می‌کرد و این مطلب را آقای آل‌گور توضیح داده است.

□ محدودیت در حد کنترل بود، نه شکنجه.

■ کنترل ایمیل‌ها و تلفن‌ها بدون حکم قضایی هم بوده.

□ بله حتی تلفن خانم مرکل را هم کنترل کردند. اصطلاحی به نام دولت Intervantion (دخال‌گر) است؛ یعنی دولتی که در هر کاری دخالت می‌کند. دولت امریکا دخالت‌گر نیست، ولی دولت ما هست. دولت امریکا نمی‌تواند در بازار آزاد دخالت کند. او با ما هر کاری کرد توانست حق نگهداری سلاح را محدود کند. با اینکه این همه آدم در آن کشور کشته شدند، اما در ایران دولت بازار را کنترل می‌کند و در بسیاری از امور اقتصادی و سیاسی دخالت می‌کند، حتی در اینکه چه کسی دانشگاه برود یا نرود، دخالت می‌کند. دولت قبلی که خدا می‌داند چقدر دخالت می‌کرد.

■ مردم ایران در ۲۵ خرداد ۸۸ با اینکه یک جمعیت چندمیلیونی بودند، به سمت نقاط حساس تهران حرکت نکردند. در سال ۷۸ هم این عقلانیت وجود داشت و در خرداد ۹۲ هم جمعیت زیادی برای جشن و پایکوبی به

در امریکا بین یک امریکایی و یک خارجی تفاوت وجود دارد. برای فشار و کنترل امنیتی روی یک امریکایی، دست دولت خیلی باز نیست، اما برای خارجی‌ها این محدودیت را ندارند. وقتی یک عراقی یا افغان را دستگیر می‌کنند، او را به گوانتانامو می‌برند و شکنجه می‌کنند. می‌گویند برای حفظ امنیت شهروندان امریکا هر کاری می‌شود انجام داد

خیابان‌ها آمدند و کوچک‌ترین مشکلی برای کسی پیش نیامد؛ یعنی مردم ما به حدی از بلوغ رسیده‌اند که خودشان حد آزادی و امنیت را می‌دانند و خیلی از کنترل‌ها لازم نیست. این همه حذف کردن‌ها و خودی و غیرخودی گفتن ضرورتی ندارد.

□ بگذارید من خاطره‌ای درباره خودم بگویم. زمانی که آقای یونسی وزیر اطلاعات بود، من را خواستند و گفتند شما و آقای عبدالله نوری در خطر هستید. آقای موسوی لاری هم وزیر کشور بود. من هم عضو شورای شهر بودم. یک افسر حفاظت شخصیت‌ها پیش من آمد و گفت باید برایتان تیم حفاظت بگذاریم. پرسیدم حداقل تیم چند نفر هستند؟ گفت تیم‌ها دو شیفت هستند. هر تیم هم از سه نفر تشکیل شده است. یک راننده، یک افسر ارشد و یک افسر جزء و همیشه دو نفر با شما هستند. من با خودم گفتم از یک طرف امنیت برایم مهم است و از طرف دیگر می‌رفتم دفتر حزب، دفتر روزنامه و جاهای دیگر که همیشه دو نفر باید همراه باشند. سر دوراهی ماندم که نقطه بهینه کجاست؟ من هم یک جمع‌بندی کردم و گفتم یک کلت به من بدهید، از خودم محافظت می‌کنم. چون در دهه ۶۰ هم ترور شده بودم و با کلت از خودم دفاع کردم. این بار قبول نکردند به من کلت بدهند و این اتفاق افتاد و ترور شدم. مسئله این است که برای هر فرد نقطه بهینه کجاست؟ یک امریکایی می‌گوید من باید در خانه سلاح داشته باشم. همه امریکایی‌ها سلاح دارند و اگر کسی به حیاط خانه‌شان وارد شود، شلیک می‌کنند؛ اما در پاسخ به پرسش شما باید بگویم، دولت ادعایش این است که ایران در یک منطقه آشوبناک است و دور تا دور ایران آشوب‌زده است. می‌گوید وقتی منطقه میلیتاریزه

است، من هم باید برای حفظ امنیت، کنترل را بیشتر کنم. مردم ما مردم نجیبی هستند.

■ ممکن است با وجود آزادی بیشتر مشکلات کوچکی هم پیش بیاید، اما قاطبه مردم درک درستی از مفهوم آزادی و امنیت دارند.

□ الان قانونی در کتابخانه‌ها است که می‌گوید اگر پنج درصد کتاب‌ها هم دزدیده شد، به کتابخوان شدن مردم می‌ارزد. منظور ما از آزادی، آزادی‌های سیاسی از قبیل آزادی بیان و انتخابات است. مشکل اینجاست. بقیه امور حل می‌شود و تا این‌ها حل نشود، درباره بقیه امور مشکل خواهیم داشت. واقعاً نمی‌شود همه مردم را کنترل کرد. دکتر سروش بحث خوبی با عنوان آزادی به‌مثابه روش دارد و می‌گوید دولت‌هایی هستند که جلوی دهان مردم را بسته‌اند و چون حرف مردم شنیده نمی‌شود، جاسوس می‌فرستند تا ببینند حرف مردم چیست. بگذارید خود مردم حرفشان را به مقامات بالا بگویند. چند وقت پیش، ما را به دانشکده فنی دانشگاه تهران دعوت کرده بودند و مراسمی برای فارغ‌التحصیلان قدیمی گرفته بودند. یک برنامه صنفی بود. نگذاشتند برویم. دانشکده فنی که خانه ماست، نمی‌گذارند برویم آن‌وقت حرف از کرسی آزاداندیشی می‌زنند. آیا ما می‌خواستیم به دانشکده فنی نفوذ کنیم؟ خانه ما آنجا بوده است.

■ به نظر شما برای استفاده از همین ظرفیت‌های قانون اساسی چه باید کرد تا بتوانیم در مسیر مردم‌سالاری بیشتر حرکت کنیم؟

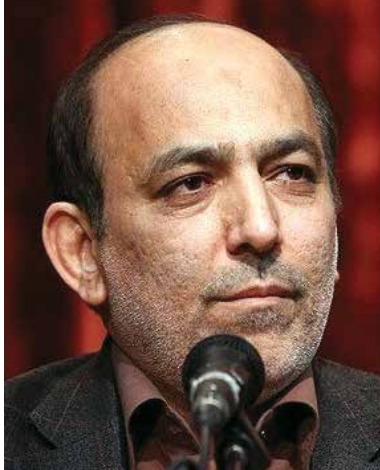
□ مردم ما کار عبث نمی‌کنند. اگر ببینند صندوق رأی الکی است، پای صندوق نمی‌روند. اینکه کارت ملی را اسکن کنند تا ببینند چه کسی شرکت کرده و چه کسی شرکت نکرده، راه درستی برای زیاد کردن مشارکت نیست. برای افزایش مشارکت دو راه وجود دارد. یک راه، تجربه ترکیه است که برگره رأی را به افراد می‌دهد و می‌گوید هفته بعد به صندوق بپرداز. این‌طور برگ رأی ارزش پیدا می‌کند و تبدیل به کالا می‌شود. کاندیدا می‌خرد و نام خودش را در آن می‌نویسد. لازم نیست خود فرد برود؛ مانند کوپن می‌تواند بفروشد. یک راه دیگر مانند استرالیا است. در آنجا اگر کسی رأی ندهد، جریمه می‌شود. می‌گویند صندوق گذاشته‌ایم و هزینه کرده‌ایم؛ بنابراین باید مشارکت کنید. هر دوی این راه‌ها بد است.

■ در مملکت ما هر وقت مردم مشارکت بیشتری کرده‌اند، آدم‌های معقول‌تری به کرسی‌ها دست یافته‌اند.

□ معلوم نیست. اگر از روی اجبار باشد، رأی سفید زیاد می‌شود. ■

قانون‌گرایی و اعتمادسازی

تداوم کشور در مسیر قانون اساسی مهم‌تر از پیروزی در انتخابات است
گفت‌وگو با دکتر علی شکوری‌راد



ممکن نیست؛ زیرا امروز همه داده‌ها در دسترس است، ولی در زمان انقلاب، مردم ناگهان با داده‌های زیاد و جدیدی مواجه شدند که قبلاً با آن داده‌ها تماسی نداشتند یا به این مقدار از داده تماس نداشتند. به همین دلیل من فکر می‌کنم چنان تحولی دیگر رخ نمی‌دهد.

نکته دیگر اینکه در دوران پس از رحلت امام (ره)، در عین حال که نقدهایی به حذف نیروها هست، اما وجود مقام رهبری به‌عنوان نیرویی که از ابتدا در انقلاب حاضر بوده است برای کسانی که می‌خواهند کشور و آرمان‌های انقلاب را به تفریط بکشانند و از بین ببرند، بازدارندگی هم دارد. مثلاً همین جمله‌ای که در سؤال مطرح کردید مصداق همان بازدارندگی است. وقتی مقام رهبری گفتند اگر کسانی جمهوری اسلامی یا نظام را دوست ندارند، کشورشان را که دوست دارند، بیایند به خاطر کشورشان رأی بدهند.

این جمله عمق زیادی دارد و در حقیقت همان جنبه بازدارندگی است که در تفکرات مقام رهبری وجود دارد؛ تا همان‌طور که در این سمت بیشترین جدیت را به خرج می‌دهند، در سمت دیگر نیز جدیت دارند نگذارند انقلاب از آن سر بام بیفتد و نظام از ماهیتش خارج شود. ایشان در حقیقت آن بازدارندگی را نیز دارند. هرچند به گمان ما که در این سمت قرار داریم شدت این بازدارندگی‌ها متوازن نیست.

یعنی جلوی چپ افراطی و راست افراطی را بگیرند؟

بله وجود مقام رهبری، با اینکه ممکن است بعضی دیدگاه‌هایشان با آرمان‌ها و دیدگاه‌های ما در مورد قانون اساسی متفاوت باشد، مانع و بازدارنده دیدگاه‌های افراطیونی است که می‌خواهند وجه مردم‌سالاری کشور را از بین ببرند. انتقاد ما به وضع موجود به خاطر این است که فکر می‌کنیم وجه مردم‌سالاری جمهوری اسلامی در معرض تحدید است و کنش سیاسی ما نیز در همین راستاست. ما می‌بینیم که بخش عمده زیرمجموعه‌های رهبری از مردم‌سالاری پروا دارند. به همین دلیل ما از آن‌ها انتقاد می‌کنیم و به خاطر همین انتقادها است که تحت فشار هستیم. کسانی هستند که فکر می‌کنند مردم هیچ نقشی در حکومت ندارند، اما مقام رهبری در مقابل این طرز تفکر افراطی ایستاده‌اند. جمله‌های «رأی مردم حق الناس است» و «اگر نظام را قبول ندارید به خاطر مملکت رأی بدهید» به همین منظور است تا مقابل افرادی که می‌گویند مردم هیچ نقشی ندارند و حکومت امری صرفاً الهی است و حتی

ما حدود ۱۲۰ سال است قانون اساسی داریم و قانون‌گرایی کمابیش در مملکت جاری است. وجه امتیاز قانون اساسی جمهوری اسلامی نسبت به قانون اساسی مشروطه این است که همه در قبال قانون اساسی برابر هستند و آرای مردم مهم است. روز ۲۴ خرداد ۱۳۹۲ مقام رهبری در تقویت قانون اساسی و قانون‌گرایی گفتند که حق الناس بالاتر از حق الله است. به نظر می‌رسد این بیان رهبری بیان کامل‌تری از قانون اساسی باشد و مبنای اصل پنجم و ششم قانون اساسی هم پذیرش رأی عامه مردم است. به نظر شما آیا اگر این بیانات راهنمای عمل شورای نگهبان و مسئولان شود تحولی در انتخابات صورت خواهد گرفت؟

بسم الله الرحمن الرحیم. برای پاسخ به این پرسش و برای اینکه بدانیم در شرایط فعلی چه باید بکنیم باید فارغ از قضاوت‌هایی که در سطح جامعه می‌شود، واقعیت‌ها را مبنای تحلیل خودمان قرار بدهیم. برای تحلیل جامعه امروز باید اولاً، تحلیلی واقع‌گرایانه از شرایط ۸۸ و پس از آن داشته باشیم؛ ثانیاً، نمی‌توانیم بدون شناخت دقیق طرف مقابل این تحلیل را داشته باشیم؛ ثالثاً، باید فارغ از قضاوت‌های سیاسی رایج درباره مقام رهبری صحبت کنیم و در این مورد باید عموم جنبه‌ها را در نظر بگیریم.

به‌رحال انقلابی در ایران رخ داد که منشأ دگرگونی عظیمی بود و روابط سیاسی و اجتماعی را در جامعه ما عوض کرد. به نظر من تصور اینکه تحولی به بزرگی و عمق انقلاب اسلامی یک‌بار دیگر بتواند رخ بدهد ناممکن است. انقلاب در باور تک‌تک مردم تغییراتی به وجود آورد که بعید می‌دانم چنین تحولی بار دیگر رخ بدهد. نه تنها در ایران، فکر می‌کنم که در کل دنیا امکان ندارد چنین تحول عمیقی رخ بدهد. علت اینکه می‌گویم چنین امکانی وجود ندارد این است که امکانات ارتباطی در سطح دنیا آن‌قدر زیاد شده است که آن تحول یک‌باره و به آن شدت و عمق دیگر رخ نمی‌دهد. شرایط اجتماعی امروز به گونه‌ای است که خیلی از بده‌بستان‌های ارتباطی به‌راحتی انجام می‌شود و منع و حصر اطلاعات امکان‌پذیر نیست و انباشتی صورت نمی‌گیرد که پس از شکست آن سیل روانه شود و همه چیز را دگرگون کند. چنین تحولات عمیقی نظیر اینکه مثلاً کمونیسم در روسیه حاکم بشود یا در ایران انقلاب اسلامی رخ بدهد

نظارت بر آن را از عهده خبرگان منتخب مردم خارج می‌دانند، بایستند؛ بنابراین اگرچه در این سو با قرانت اصلاح‌طلبانه از قانون اساسی موافق نیستند، اما در آن‌سو در مقابل آن گروه که اساساً قانون اساسی را در برابر ولایت فقیه هیچ می‌انگارد هم ایستاده‌اند. گروهی که تازگی‌ها حتی سعی می‌کنند این گونه مواضعشان را که قبلاً آشکارا اعلام نمی‌کردند، صریح‌تر اعلام کنند.

در جریان سال ۹۲ و ماجرای برجام دیدیم که گروه موسوم به پایداری خیلی محدود ماندند.

بله. آن‌ها خیلی دوست داشتند مقام رهبری مواضع آن‌ها را تأیید کنند، اما این‌طور نشد، چون ایشان منافع ملی را بر مطالبات ایدئولوژیک آن‌ها ترجیح دادند. از جمله مطالبات ایدئولوژیک آن‌ها حذف نقش مردم از حکومت بود که مقام رهبری مقابل این خواسته آن‌ها ایستاده‌اند. این ارزش دارد و ما باید تصریح کنیم که در عین حال که برخی وجوه مردم‌سالاری در معرض تحدید است و ما سعی می‌کنیم از آن دفاع کنیم، اما بعضی وجوه مردم‌سالاری را مواضع مقام رهبری دارد حفظ می‌کند. کشور به این مواضع و کمک‌های ایشان نیاز دارد. اگر این مواضع را در نظر بگیریم، کمک می‌کند که واقع‌بینانه‌تر مسائل را ببینیم. مردم می‌فهمند که برای حفظ منافع ملی به نقش مقام رهبری نیاز است. کما اینکه در برجام کاملاً روشن شد که ما برای حفظ منافع ملی در موضوع هسته‌ای بدون حمایت مقام رهبری نمی‌توانستیم با جهان تعامل کنیم. اگر ایشان کمک نمی‌کردند دولت نمی‌توانست برجام را پیش ببرد؛ بنابراین همه به این

درک رسیده‌اند که بدون کمک مقام رهبری نمی‌شد این اتفاق بیفتد. در عین حال مقام رهبری هم می‌دانند که ما اصلاح‌طلبان - که گاهی ما را مزاحم خودشان تلقی می‌کنند - وجودمان برای جامعه لازم است. به نظر می‌رسد اگر نقش اصلاح‌طلبان از جامعه حذف شود، افراطیون از مقام رهبری هم به سرعت عبور می‌کنند. رهبری در گذشته بدین مضمون گفته‌اند که برای اداره کشور به دو بال نیاز است: بال اصلاح‌طلب و بال اصول‌گرا. این باور رهبری است، اما در جاهایی که از نظر ایشان اصلاح‌طلب‌ها پا روی خط گذاشته‌اند، ایشان موضع‌گیری و برخورد کرده‌اند؛ بنابراین جامعه ما به توازنی رسیده است که این توازن برای تداوم موجودیت نظام لازم است.

■ هر دو جناح قانون اساسی را قبول دارند. رهبری هم بارها گفته‌اند که قانون اساسی فصل الخطاب است.

□ ببینید در حال حاضر به لحاظ نظری دو گروه برانداز وجود دارند. یک گروه آن‌هایی هستند که وجه اسلامیت جمهوری اسلامی را قبول ندارند و نمی‌خواهند و به همین دلیل خواهان نفی جمهوری اسلامی‌اند. اما براندازان فقط این‌ها نیستند. گروه دیگر براندازان آن‌هایی هستند که وجه مردم‌سالاری و مردمی‌بودن جمهوری اسلامی را قبول ندارند. به همین دلیل به نظر من افرادی که وجه مردم‌سالارانه حکومت را نمی‌پسندند نیز براندازند. این افراد هیچ‌وقت اجباری نداشته‌اند به قانون اساسی اعلام وفاداری کنند و بگویند ما قانون اساسی را کاملاً قبول داریم و به آن ملتزم هستیم. اما اصلاح‌طلبان بارها تأکید کرده و قسم خورده‌اند که به قانون اساسی پایبند و وفادارند. شاید روزی لازم باشد معلوم شود که آیا این افراد حاضر هستند برای وفاداری به قانون اساسی قسم بخورند یا نه؟

■ عده‌ای قانون اساسی را غربی و غیر مذهبی می‌دانند و آن را نمی‌پذیرند. کاش پیشنه‌های می‌شد تمام نهادها همان‌طوری که نمایندگان مجلس به قانون اساسی قسم یاد کنند و این کار را شورای نگهبان هم انجام می‌داد.

□ بله. این هم نکته‌ای است که وجود دارد. در تحلیل حوادث ۸۸ نباید فکر کرد فقط مردم بودند که عقلانیت به خرج دادند. من فکر می‌کنم همان قدر که مردم عقلانیت به خرج دادند، حاکمیت هم به سهم خود عقلانیت به خرج داد. آن جمعیت میلیونی در شهر تهران ممکن بود خیلی زود حاکمیت را به این نتیجه برساند که دست به اسلحه ببرد ولی آن‌ها اجازه نداشتند دست به اسلحه ببرند و دست به اسلحه نبردند. مواردی هم که در راهپیمایی سکوت در میدان آزادی از مردم کشته شدند به نظر من دستور از بالا نبود. یک پایگاه بسیجی بود که نیروهایش در آنجا دچار ترس یا عصبانیت شده و به هر حال دست به اسلحه بردند و به سوی مردم تیراندازی کردند. اگر در منطقه نگاه کنید می‌بینید که نتیجه تحولات منطقه تحت عنوان بهار عربی در برخی کشورها به خشونت شدید منجر شد؛ اما در کشور ما هم مردم و هم حاکمیت نگذاشتند جنگ داخلی بشود. در سوریه نیز اعتراضات مردم ابتدا مسالمت‌آمیز بود، اما

حکومت سوریه با خشونت وحشتناکی با مردم مواجه شد و ماجرا به سمت سرکوب نظامی رفت و الان پنج، شش سال است که جنگ داخلی در سوریه جریان دارد و صدها هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند و میلیون‌ها نفر آواره و بی‌خانمان شده‌اند.

■ خشونت در سوریه از سوی کشورهای خارجی هم تشدید شد.

□ بله وقتی در داخل کشور تعارض نظامی شروع بشود، از خارج از کشور هم ممکن است این خشونت‌ها شارژ بشود. شروع این خشونت‌ها از داخل بود و بعد از خارج شارژ شد. چهار ماه اول اعتراضات مردم سوریه مسالمت‌آمیز بود، ولی پاسخ حکومت، خشونت نظامی و کشتار بود. این، دامنه خشونت را مدام تشدید می‌کرد و زمینه کشیده شدن پای کشورهای خارجی را در این اعتراضات ایجاد کرد. همان موقع که هنوز کار در سوریه به جنگ داخلی نکشیده بود ما به‌عنوان جمعی از پزشکان به بشار اسد نامه نوشتیم و گفتیم تو که پزشک هستی و وظایف‌ها این است که جان مردم را نجات بدهی چرا کشتار می‌کنی. پزشکانی که این نامه را امضا کرده بودند با برخورد امنیتی مواجه و احضار شدند. تذکر گرفتند و از مناصب خود برکنار شدند. به آن‌ها می‌گفتند بشاریون! دو سال پس از این نامه و برخوردهای امنیتی سنگین با امضاکنندگان، آقای شیخ‌الاسلام، سفیر سابق ایران در سوریه که از اصولگرایان است، گفت بشار اسد در برابر اعتراضات مردمی اسلحه به کار گرفت و کشتار کرد. مستشارانی از ایران رفتند آنجا و گفتند در مقابل مردم اسلحه را کنار بگذار و باتوم به دست نبرو و هایت بده که فقط بزنده نه اینکه بکشند. منتها این کار را وقتی کردند که سرکوب نظامی مردم از حد گذشته و تعداد کشته‌شدگان بسیار زیاد شده بود. سردار همدانی هم این مطلب را تأیید کرد و گفت ما به بشار اسد گفتیم مردم خود را نکش، فقط بز. این نشان‌دهنده این است که می‌خواستند از تجربه مهار اعتراضات مردم در حوادث ۸۸ در سوریه استفاده کنند، اما خیلی دیر به این فکر افتادند؛ یعنی معلوم بود حکومت در ایران به این جمع‌بندی رسیده بود تا آنجا که ممکن است با خشونت حداقلی، اعتراضات را جمع کند؛ بنابراین ما این عقلانیت را باید بشناسیم و قدر بدانیم. همان‌طور که مردم به این جمع‌بندی رسیده‌اند که برای ایجاد تحول در جامعه نباید از خشونت استفاده کنند، طرف مقابل هم به این جمع‌بندی رسیده است که خشونت بیش از حد موجب افزایش تضادها و تنش‌ها می‌شود و هر خشوتی می‌تواند خشونت بیشتری ایجاد کند؛ لذا به حداقل خشونت برای مهار اعتراضات قناعت کردند. به نظر می‌رسد حداقل مقام رهبری کاملاً استنکاف دارند از اینکه در این گونه حوادث خون ریخته شود و تا آنجا که توانسته‌اند مانع خونریزی شده‌اند؛ البته این حرف به معنای توجیه یا قابل قبول دانستن خون‌های ریخته شده و سرکوب‌های امنیتی اعمال‌شده نیست. اشتباه حاکمیت این بود که اساساً اعتراضات قانونی، مدنی و سیاسی مردم را تهدید امنیتی برای کشور و نظام تلقی کرد. حرف من این است که پس از این اشتباه، مقام رهبری مانع از اعمال خشونت بیش از حد توسط نیروهای نظامی و امنیتی شده‌اند. بازداشت‌های هدفمند و خیابانی زیاد بود. باتوم و گاز

اشک‌آور به دست نیروها داده بودند تا تلفات حداقلی باشد و نه حداکثری. بنابراین چکیده حرف من این است که عقلانیت در ایران در دو سمت وجود دارد و این فرصت خوبی برای همه است. این عقلانیت مانع شد کشور در ورطه یک نزاع خشونت‌بار داخلی بیفتد. ما می‌دانیم اگر خدای ناکرده چنین اتفاقی بیفتد کانون‌هایی در نقاط مرزی ما وجود دارد که مستعد هستند فاز اعتراضی سیاسی پر دامنه را اگر به خشونت کشیده بشود، به سمت جنگ داخلی ببرند.

■ مطبوعات غربی در همان زمان مطالبی نوشتند که نئونازها در آمریکا از او با ما می‌خواستند به نفع اصلاح‌طلبان وارد درگیری شود، اما او با ما می‌گفت ما به دموکراسی قائلیم و دموکراسی دو مؤلفه دارد یکی آرای مردم و دوم اینکه مخالفین نباید سرکوب شوند و روی سرکوب‌نکردن مخالف خیلی تأکید داشت. با این حال نئونازها می‌گفتند دخالت نظامی باید کرد. نئونازها هم مهندس موسوی و هم حرکت او و هم نظام جمهوری اسلامی را قبول نداشتند و می‌خواستند این دو را به جان هم بیندازند، اما در کشور عقلانیتی بود که این ماجرا به جنگ داخلی تبدیل نشد.

□ به نظر من باید فارغ از هیجانات و ملاحظات سیاسی واقعیت‌ها را بیان کنیم و متناسب با واقعیت‌ها تصمیم بگیریم. امروز ما در آستانه انتخابات مجلس و خیرگان شاهدیم که مجموعه حاکمیت و مردم وارد مسیری شده‌اند و کشور به نقطه‌ای رسیده است که ادامه مسیر پس از انتخابات دو جهت خواهد داشت. نتیجه انتخابات تعیین می‌کند که کشور به کدام جهت خواهد رفت و روی کدام ریل قرار خواهد گرفت. از این نظر انتخابات پیش رو بسیار حساس است. آیا ما تصمیم می‌گیریم که کشور بر مدار قانون اساسی و روی ریل تداوم انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی پیش برود یا اینکه نه مسیر تفاوت می‌کند و به سمتی می‌رود که به آرمان‌های قانون اساسی پشت کند و فقط هیئت حاکمه بقای خودش را تضمین کند و نه بقای قانون اساسی و دستاوردهای پیشین را. از همین جهت این خیلی مهم است که ما بدانیم در این انتخابات بیش از آنکه پیروزی ما اهمیت داشته باشد، تداوم کشور در مسیر قانون اساسی اهمیت دارد. این را باید بدانیم و هر اقدامی لازم است انجام بدهیم که این مسیر و به‌خصوص صندوق رأی از دست نرود.

■ یعنی حق شهروندی و قانون اساسی و جامعه مدنی؟

□ بله. امروز بدون اینکه گفت‌وگوی مستقیمی شکل بگیرد درک مشترکی وجود دارد؛ یعنی علی‌رغم اینکه این قدر در تریبون‌ها به اصلاح‌طلب‌ها بد و بیراه گفته می‌شود، اما معتقد رهبری نظام می‌دانند که اصلاح‌طلب‌ها نسبت به قانون اساسی وفادارند و از این نظر احساس نگرانی نمی‌کنند، چون اگر ایشان احساس نگرانی جدی داشتند، برخوردهایی که با اصلاح‌طلب‌ها می‌شود از آنچه هست شدیدتر می‌بود. این مقدار برخوردهای تند با اصلاح‌طلبان حاصل نگرانی دستگاه‌های امنیتی و نظامی و بخش‌هایی از جناح سیاسی مقابل است که جدا از رهبری، نگران

سرنوشت خودشان هستند؛ یعنی رهبری به نظر من بیش از آنکه به سرنوشت شخص خودشان فکر کنند، به سرنوشت انقلاب و کشور فکر می‌کند و من به این اعتقاد دارم و فکر می‌کنم گفتش هم می‌تواند در سطح جامعه خوب باشد، اما پذیرشش ممکن است در بین برخی اصلاح‌طلب‌ها خیلی راحت نباشد.

■ **اوایل سال ۸۰ حدود هشتاد نفر از ملی-مذهبی‌ها و نهضت آزادی‌ها را به جرم براندازی دستگیر کردند و به طور متوسط هزار صفحه از هر نفر بازجویی گرفتند. طی یک سال و نیم بازداشت و دادگاه به این نتیجه رسیدند که این‌ها برانداز نیستند. اعاده حیثیت نشدند و به آن‌ها خیلی فشار آمد تا آنجا که مهندسی سحابی در این رابطه گفته بودند من در زندان سه بار از خدا طلب مرگ کردم، ولی وقتی از زندان بیرون آمدند در راستای منافع ملی و با توجه به اوضاع داخلی و خارجی مملکت، گفتند خدا نکند یک مو از سر آیت‌الله خامنه‌ای کم شود.**

□ بله همین‌طور است. منتها این نیروهای رده پایین‌تر از این‌ها بیش از آنکه نگران منافع ملی باشند، نگران سرنوشت خودشان‌اند. همین افراد هستند که قضایا را تند می‌کنند تا موجودیتشان ضرورت بیابد. در برخی برهه‌ها و بزنگاه‌ها هم روی رهبری تأثیر می‌گذارند، ولی رهبری مسیر منافع ملی است و این کمک می‌کند به ما تا دنبال این باشیم که از رهبری جلب اعتماد کنیم و اعتمادسازی بکنیم و امیدوار باشیم اگر این اعتمادسازی ما نتیجه بدهد برای کل کشور عایدات و خیرات زیادی خواهد داشت؛ بنابراین برای کسانی که از ما می‌پرسند برنامه شما چیست؟ من می‌گویم که برنامه ما قانون‌گرایی و اعتمادسازی است. من بارها گفته‌ام اگر رهبری بدانند و اطمینان کنند که ما اگر موقعیتی در حاکمیت داشته باشیم، به قانون همان‌طور که تاکنون گفته‌ایم وفادار خواهیم بود و به آن عمل می‌کنیم و ارکان نظام را قبول داریم و چارچوب‌ها را حفظ می‌کنیم - واقعاً اگر رهبری به این مطالب اطمینان پیدا بکنند که ما به این گفته پایبند خواهیم بود - آن وقت برای اصلاحات میدان بازتری فراهم خواهد شد. اگر نگرانی‌های ایشان برطرف شود، نفعش به تمام مردم و کشور خواهد رسید؛ بنابراین ما برای اینکه به کشور و منافع ملی سود برسانیم مهم‌ترین وظیفه‌مان ابراز قانون‌گرایی و اعتمادسازی است. هرچند در برهه‌هایی این کار سخت می‌شود و آن‌قدر از طرف مقابل اظهار بی‌اعتمادی می‌شود که آدم ناامید می‌شود، ولی نباید بگذاریم این ناامیدی بر ما غلبه بکند و ما باید بر این ناامیدی غلبه پیدا بکنیم و بتوانیم به روند قانون‌گرایی و اعتمادسازی ادامه بدهیم. در بحران‌های بسیار عمیق است که می‌تواند این اعتمادها ایجاد بشود؛ یعنی وقتی در بحران‌ها بتوانیم رفتار درست از خودمان نشان بدهیم، آن وقت اعتماد ایجاد می‌شود. من فکر می‌کنم در انتخابات آینده این فرصت ممکن است به وجود بیاید.

در حوادث ۸۸ نیروهای امنیتی در جهت منافع خودشان مطالبی را برجسته و از آن استفاده کردند که ما نمی‌توانیم آن‌ها را نادیده بگیریم. در آن زمان برخلاف نظرات شفاف رهبران سیاسی عده‌ای در بین

مردم شعارهایی دادند و کل حرکت را زیر سؤال بردند آن هم در نزد کسانی که در آن طرف نشسته بودند و به صحنه نگاه می‌کردند. مثلاً شعار «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» یا «استقلال آزادی جمهوری ایرانی» که اسلام در آن حذف شده بود و این شعارها را نیروهای امنیتی و صدا و سیما برجسته کردند. هرچند این شعارها به هیچ وجه فراگیر نبود.

■ **آقای کروبی هم همان زمان این شعارها را محکوم کرد.**

□ بله. اما نیروهای امنیتی دنبال بهانه‌ای بودند که بتوانند کل جریان را به حاشیه و انفعال ببرند و آن‌قدر این مطالب را گفتند و گفتند که عده‌ای از طرف مقابل باور کردند؛ بنابراین در طرف مقابل عده‌ای بر اساس باورشان دارند این برخوردها را می‌کنند، ولی عده‌ای هم هستند که می‌دانند این‌طور نیست و این خبرها نیست، ولی به نفعشان است این حرف‌ها را قبول و تکرار کنند. این دو گروه با هم فرق دارند و ما باید کاری کنیم آن‌ها که چنین حرف‌هایی را باور کرده‌اند، این باور از ذهنشان پاک بشود. نمی‌توانیم اجازه بدهیم این باور اشتباه برای آن‌ها باقی بماند و بعد بگویم این مشکل آن‌هاست. این فقط مشکل آن‌ها نیست. مشکل ما هم هست. مشکلی هست که ما باید بکشیم تا آن را برطرف کنیم. منظور من آن‌هایی است که این حرف‌ها را باور کرده‌اند و گرنه آن‌ها که خودشان را به خواب زده‌اند را نمی‌شود بیدار کرد؛ اما آن‌ها که صداقت دارند و باور کرده‌اند آنچه رخ داد حرکتی براندازانه بوده است را باید از این فکر بیرون بیاوریم. باید به سراغ این افراد برویم. در برخوردهای شخصی تقریباً همه نیروهای آن‌ها به لحاظ شخصی نیروهای این سمت را قبول دارند و باور دارند که این‌ها وفادارند و دنبال براندازی نیستند، اما باورهای جمعی‌شان با باورهای فردی‌شان فرق دارد؛ یعنی باورهای جمعی آن‌ها به آن‌ها تحمیل و به هویت جمعی آن‌ها تبدیل شده است. امروز شما می‌بینید که تندترین نیروهای طرف مقابل که من اسم نمی‌برم، در مواجهه حضوری ما را نیروهایی که در انقلاب مشارکت کرده‌اند، متدین هستند و به نظام جمهوری اسلامی وفادارند می‌دانند؛ یعنی همان احتراماتی را به ما می‌گذارند که به نیروهای خودشان می‌گذارند. این نشان می‌دهد آن باور جمعی که ابراز می‌کنند این‌ها فتنه‌گر و برانداز هستند، باور عمیقی نیست و باور واقعی‌شان نیست، اما منافعشان ایجاب می‌کند که در تریبون‌هایشان از این‌انگ‌ها بزنند؛ بنابراین باید آن‌هایی را که باورشان شده با برخوردهای روشنگرانه و عاطفی آگاه کنیم، اما آن‌ها که منفعت دارند را نمی‌شود کاری کرد. آن‌ها به این تنش‌ها دامن می‌زنند. به نظر من مهم‌ترین کار برای انتخابات پیش رو این است که با وفاداری به قانون، اعتمادسازی کنیم و اگر فرصتی فراهم آمد و در انتخابات پیروزی نسبی حاصل شد بعد از انتخابات این اعتمادسازی و قانون‌گرایی را ادامه بدهیم. نباید تصور کنیم در ایران گروهی می‌توانند، گروه دیگر را حذف کند و بعد به تنهایی و با خیال راحت کشور را اداره کند. عملاً هم در سال‌های اخیر ثابت شد که هیچ جناحی نمی‌تواند جناح مقابلش را حذف کند.

■ **یعنی به این دستاورد برسیم که هیچ جناحی نمی‌تواند جناح دیگر را حذف**

کند. در این صورت، قوه مجریه آدم‌های شایسته را می‌تواند برای اجرای کارهای کشور در نظر بگیرد.

□ بله جناح‌ها باید عملاً ۸۰ درصد نیروهایشان به طور مشترک در خدمت کشور و در نهایت ۲۰ درصد نیروهایشان در پی رقابت با هم باشند. چون مشترکات اداره کشور ۸۰ الی ۹۰ درصد است. مثلاً برای حل مشکل آلودگی هوا دیگر این جناح و آن جناح فرقی ندارند و باید آلودگی هوا، بحران بیکاری، بحران فساد و بحران آب و مقابله با تحریم‌ها را با همدیگر از بین برد.

■ **آقای حجابیان معتقد است مجلس آینده، مجلس تکنوکرات‌ها خواهد بود.**

□ متأسفانه هنوز فضای کشور آن‌طور که باید نیست. در خیرها آمد که باز هم سخنرانی آقای موسوی لاری را عده‌ای به هم زده‌اند؛ البته این به هم زدن سخنرانی‌ها هست، اما در عین حال مشخص است که آن‌ها به هیچ عنوان نمی‌توانند بسیج نیرو کنند و فقط ۱۰ الی ۱۵ نفر در هر جایی می‌توانند جمع کنند و عملاً آن‌طرف، توان بسیج نیرویش را از دست داده است. تا جایی که عده‌ای می‌گویند کسانی که سخنرانی یاسوج را به هم زده‌اند، همان کسانی هستند که سخنرانی اهواز را به هم زده‌اند.

تکیه طرف مقابل روی باورهای ایدئولوژیک طرفدارانش بود، اما این باورهای ایدئولوژیک در سال‌های اخیر و به دلیل شدت فساد دولت اصولگرها به شدت تضعیف شده است. در قضیه برجام نیز خیلی ریزش نیرو داشتند؛ یعنی نیروهایشان را علیه مذاکرات و برجام بسیار تهییج کردند، اما وقتی رهبری موضع حمایتی از مذاکره‌کنندگان و نتیجه مذاکرات گرفتند، باورهایشان را از دست دادند.

■ **فکر نمی‌کنید اگر شعار انتخابات، برجام و نابرجام بشود، طیف وسیع‌تری به نفع اصلاح‌طلب‌ها رأی بدهند؟ چون قضیه جنگ و نجنبیدن و تقابل و تعامل در این شعار وجود دارد.**

□ باید برای پاسخ به این سؤال اول مشخص کنیم ما این شعار را برای چه کسی مطرح می‌کنیم؟ آیا ما این شعار را برای طبقه متوسط مطرح می‌کنیم که تحصیل کرده است و تحلیل سیاسی دارد؟ یا شعار را برای توده‌های ضعیف‌تر جامعه مطرح می‌کنیم که فقط با عینیات سر و کار دارد و تحلیل سیاسی خاص و جانبدارانه‌ای هم ممکن است پشت رفتارهایش وجود نداشته باشد؟

■ **منظور این است که با وجود آنکه فکر می‌شد عامه مردم که یارانه می‌گرفتند به آن جریان رأی خواهند داد، اما دیدیم وقتی افراد در صحبت‌های دکتر روحانی، نه به «جنگ» و نه به «تقابل» را شنیدند، به ایشان رأی دادند.**

□ به نظر من تنها روحانی نبود که جذب رأی کرد. من فکر می‌کنم تدبیری که در رهبری اصلاح‌طلبان به منصفه ظهور رسید باعث شد مردم بیایند و به آقای روحانی رأی بدهند. تدبیری که موجب شد آقای عارف به نفع آقای روحانی از انتخابات کنار برود.

■ **بله این مکمل بود، اما اینکه مردم نمی‌خواستند کشور در ورطه جنگ بیفتد دلیل اصلی نبود؟**



شادی بعد از انتخابات ۹۲ - عکس از خسرو پرخیده، خبرگزاری مهر

□ ببینید این‌ها را آقای روحانی گفته بود، ولی در نظرسنجی‌ها میزان رأی ۸ درصد بود. سه روز آخر که رأی دکتر روحانی بالا رفت به خاطر عقلانیت و تدبیری بود که اصلاح‌طلبان در سطح رهبری بروز دادند و منجر به اعتماد مردم شد و آن‌ها نیز پای صندوق‌های رأی آمدند و به آقای روحانی رأی دادند. به نظر من، این موضوع نقش زیادی داشت؛ اگرچه که آن حرف‌ها هم نقش داشت، ولی نقش اصلی را به نظر من نداشت. به نظر من ما باید شعاری بدهیم که در مردم این حس را ایجاد کند که رأیشان مؤثر است. بیایند پای صندوق‌ها و رأی بدهند. البته این شعار باید در تداوم شعارهای سال ۹۲ باشد و دربرگیرنده حمایت از دولت و همین‌طور سیاست تنش‌زدایی در سطح داخلی و خارجی باشد.

■ و همچنین تداوم برجام؟

□ بعضی‌ها نظر شما را دارند، اما من معتقدم که برجام لزوماً شعار خوبی برای توده‌های مردم نیست. علت مخالفت من هم این است که توده‌ها می‌گویند برجام انجام شد و شعاری برای آینده تلقی نمی‌شود. باید شعار جدیدتری بگوییم که در عین حال که نشان‌دهنده تداوم حرکت برجام است، وجه جدیدی هم بر آن اضافه شده باشد.

■ **اتفاقی که در این دوره انتخابات شاهد آن هستیم اتفاق نادری است که شاید مشابه آن فقط در مجلس ششم اتفاق افتاده بود و اینکه از الان مردم با شور زیادی دارند جریان انتخابات را پیگیری می‌کنند. به نظر شما چه کارهایی می‌شود برای مجلس خبرگان کرد؟ اگر در خبرگان بالای ۵۰ درصد مردم شرکت کنند مخالفان جمهوریت و آرای مردم رأی کمی می‌آورند.**

□ این بار اوضاع شهر تهران در انتخابات خبرگان خیلی حساس شده است، چون تفوق لیست اصلاح‌طلبان بر لیست طرف مقابل خیلی بارز است؛ لذا این‌ها امیدی ندارند به اینکه اگر در تهران رقابتی شکل بگیرد، بتوانند رأی تهران را کسب کنند؛ البته اصلاح‌طلب‌ها را اگر در صلاحیت کنند، می‌توانند این استراتژی را در پیش بگیرند که اگر بر فرض شش اصلاح‌طلب را تأیید صلاحیت کردند، آن وقت لیست اصلاحات شامل آن شش نفر و نفراتی از لیست رقیب می‌شود با این هدف که افراتیون حذف شوند. این امکان‌پذیر است. آن‌ها موقعیت شکننده‌ای در تهران دارند؛ مگر اینکه افرادشان را ببرند به حوزه‌های دیگر و از تهران بروند.

برای خبرگان با اعلام کاندیداتوری حسن آقای خمینی و آقای هاشمی و آیت‌الله امینی در مجموع وضع بدی نیست، اما ما باید مراقب باشیم کسانی با احساس اینکه وضع خوب است، مسائلی را مطرح نکنند که آن‌ها نگران بشوند. باید مرتباً به التزامان به قانون اساسی و حفظ حرمت رقبای انتخاباتی تأکید کنیم تا حساسیت‌ها کاهش پیدا کند و بتوانیم انتخابات خوبی داشته باشیم؛ البته طرف مقابل دائماً کارهایی می‌کند که این اتفاق نیفتد. اینکه رقیب نمی‌گذارد تجمعات انتخاباتی شکل بگیرد یا اینکه آقای خاتمی را ممنوع‌التصویر و ممنوع‌الخبر کرده‌اند همه بر برنامه‌های آن‌ها برای انتخابات دلالت دارد.

آن‌ها بنا دارند در این انتخابات اوضاع را کنترل کنند و هیچ چیزی از دستشان در نرود.

■ **ما دو نقطه عطف مهم در ایران داشتیم که از نظر راهبردی خیلی مهم است. یکی ۲۵ خرداد ۸۸ که به دعوت کسی هم آن جمعیت به خیابان نیامد. اگر آن جمعیت راهشان را به سمت اماکن حساس کج می‌کردند، هیچ‌کس نمی‌توانست مانع آن‌ها بشود. این یک نقطه عطف بود؛ چون احمدی‌نژاد روز پیش از آن به مردم حس و خاشاک گفته بود. نقطه عطف دوم روز ۲۵ خرداد ۹۲ بود که پس از اعلام نتایج انتخابات و روی کار آمدن آقای روحانی، مردم سراسر ایران با جمعیتی چشمگیر به خیابان آمدند و به جشن و پایکوبی پرداختند. به هیچ‌کسی هم توهین نکردند. آیا این نشان‌دهنده واقعیت ملت نیست که درون و محتوای خودش را نشان داد؟ مردم خودشان به این عقلانیت رسیده‌اند که آزادی‌هایشان را گرامی بدارند و در عین حال در این مسیر به کسی توهین نکنند و در محور قانون حرکت کنند. مردم نمی‌خواهند وضعیت کشور شبیه کشورهای عراق و مصر شود. در ایران بعضی‌ها می‌خواهند انتخابات را به فتنه‌گره بزنند و کاری هم به عملکرد دکتر احمدی‌نژاد ندارند که از ۸۴ تا ۹۲، هشت سال مملکت را به آن شکل مدیریت کرد. چگونه می‌شود این همپوشانی آزادی و امنیت برای همه نیروها تفهیم شود که مردم ما همین‌اند و نفاق ندارند؟**

□ منافع برخی‌ها اقتضا می‌کند که مملکت را در شرایط امنیتی نگه دارند، چون در شرایط امنیتی عملاً تصمیم‌گیری به عهده نیروهای امنیتی می‌افتد و از دست نیروهای سیاسی مملکت خارج می‌شود. اگر در قوانین کشور دقت کنید می‌بینید که در قانون تأسیس وزارت اطلاعات این مضمون آمده است: «وظیفه وزارت اطلاعات کسب و پردازش اطلاعات است»؛ بنابراین کار سیاسی، قضایی و عملیات وظیفه وزارت اطلاعات نیست؛ یعنی وزارت اطلاعات ضابط قضایی نیست. وزارت اطلاعات نیروی عملیاتی و نیروی سیاسی نیست. دستگاه سیاسی

کشور، وزارت کشور و خود دولت است؛ لذا اگر تصمیم سیاسی بخواهد گرفته شود، این بر عهده وزیر کشور است. وزارت اطلاعات تصمیم‌گیر سیاسی نیست. وزارت کشور مسئول امنیت کشور است و نه وزارت اطلاعات. وزارت اطلاعات فقط باید به وزارت کشور سرویس اطلاعاتی بدهد. همان‌طوری که نیروهای انتظامی هم باید در داخل کشور سرویس انتظامی و عملیاتی بدهند. در مرزها هم نیروهای نظامی باید این سرویس را بدهند. بسیج هم برای جرائم آشکار در مواردی به‌عنوان ضابط قضایی شناخته شده است که آن هم موارد محدودی است. متأسفانه با وجود این تفکیک در ساختار حکومت، کشور به‌گونه‌ای دیگر اداره می‌شود؛ یعنی وزارت اطلاعات در جاهایی می‌شود تصمیم‌گیر؛ یعنی گاه برای نصب یک نیرو از وزارت اطلاعات استعلام می‌شود آیا این نیرو صلاحیت دارد یا ندارد در حالی که تشخیص صلاحیت داشتن یا نداشتن یک نیرو بر عهده وزارت اطلاعات نیست و وزارت اطلاعات بدون هیچ قضاوتی فقط باید سابق فرد را بدهد، ولی متأسفانه وزارت اطلاعات در اینجا نظر می‌دهد و اگر نیروی سیاسی یا اجرایی در موضع ضعف قرار داشته باشد، این نظر را می‌پذیرد. از طرفی می‌بینیم که وزارت اطلاعات زندان دارد و گاه عملیات انجام می‌دهد درحالی‌که نباید چنین باشد. همچنین نیروی امنیتی دیگری به نام اطلاعات سپاه ایجاد شده است. این نیرو نه ضابط قضایی است و نه حق دارد اطلاعات را حتی یک روز ذخیره کند؛ چون طبق قانون هیچ نهادی حق ندارد اطلاعات را جز در مورد نیروهای خودش نگه دارد و باید سریع آن را به وزارت اطلاعات منتقل کند، اما اطلاعات سپاه تقریباً به اندازه خود وزارت اطلاعات کسب، نگهداری و پردازش اطلاعات می‌کند و بعد چون خودش نیروی عملیاتی هم هست، عملیات انجام می‌دهد و به‌عنوان ضابط قضایی عمل می‌کند و خودش هم زندان دارد. در حالی که قانون وزارت اطلاعات خیلی خوب بود؛ البته ممکن است نواقصی داشته باشد که باید برطرف شود، اما قانون خوبی بود که می‌خواست وزارت اطلاعات حاکم نباشد، بلکه فقط سرویس اطلاعاتی بدهد. البته اکنون به نظر می‌رسد چالش حدود اختیارات بین قوه قضاییه و آن‌ها وجود دارد. به نظر می‌رسد مقام‌های قضایی نمی‌خواهند زیر بار حاکمیت وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه قرار داشته باشند. ■

بحران‌های موجود از زبان نمایندگان

فائزه حسینی

اینجا خانه ملت است، سیاه‌نمایی نمی‌شود، باید با مردم روراست بود. این بیان نمایندگان است که در دو دوره دولت پیشین، از طرح مباحث انتقادی پرهیز داشتند. ای کاش با طرح مشکلات در زمان خود و ارائه راه برون‌رفت از آن‌ها از بروز بحران‌ها و بن‌بست‌ها پیشگیری می‌کردند.

اجلاس چهارم دوره نهم مجلس شورای اسلامی رو به پایان است و انتخابات مجلس آینده در هفتم اسفندماه ۱۳۹۴ برگزار می‌شود. فرصت باقیمانده برای نمایندگان غنیمی است تا دین خود را نسبت به موکلان خود ادا کرده و با ایراد نطق‌های خود نشان دهند که هم و غم آن‌ها مسائل و مشکلات حوزه‌های انتخاباتی است و بدین‌وسیله آن‌ها را به مسئولان گوشزد کنند. نطق‌های میان‌دستور نمایندگان دارای دو بخش است: بخشی به مشکلات حوزه انتخابیه و بخش دیگر به مسائل کلان و ملی مملکت اختصاص می‌یابد. آن‌ها به رأی‌دهندگان خود پیام می‌دهند که درباره مشکلات منطقه خود سکوت نکرده و پیگیر رفع آن‌ها بوده‌اند و بدین‌ترتیب باری را از دوش خود برداشته و نارسایی‌ها و کمبودها را بر گردن دولت و مسئولان می‌اندازند. پیام دیگر آنان یادآوری مشکلات به مسئولان است تا در بودجه‌بندی سال آینده که اکنون با تدوین برنامه هشتم توسعه همراه شده است بودجه مورد نیاز پروژه‌ها و طرح‌ها منظور شود. در این میان نمایندگان هم که کاندیدای انتخابات آینده هستند شانس خود را برای انتخاب شدن افزایش می‌دهند.

برخی نمایندگان هم به گونه‌ای سخن گفته‌اند که گویی تمامی مشکلات یک شبه و با روی کارآمدن دولت تدبیر و امید به وجود آمده است و می‌گویند از حاشا کردن مشکلات کشور، اگر قرار بود مشکلی حل شود، اکنون يك کشور بی‌درد و مشکل داشتیم. آنان در طرح مباحث علیه دولت روحانی اهداف خاص سیاسی را دنبال کرده و می‌خواهند دولت را متهم به کم‌کاری کنند یا نسبت به معضلات و مشکلات بی‌تفاوت نشان دهند. قابل توجه آنکه دولت جدید هنوز نتوانسته میزان بدهی‌های دولت قبلی را به پیمانکاران

مشخص کند و تنها به‌صورت برآوردی، نرخ را اعلام می‌کنند که به دلیل نبود شفافیت در مورد هزینه‌کردها و مخارج، در دولت قبل بوده است. برخی هم در طرح بحث‌ها به آمارهایی اشاره می‌کنند که محصول دوره خودشان است. آن‌ها در طول هشت سال دولت پیش که مشکلات بسیاری به وجود آمد، حرفی نزدند، در صورتی که اکنون به‌عنوان کارشناس دائماً با بحث‌هایی که دیگر مارک سیاه‌نمایی نمی‌خورد، دولت را به باد انتقاد و تخریب گرفته و تضعیف می‌کنند. باید از این عده پرسید چرا در دوران دولت قبلی به وظایف نظارتی خود عمل نکرده‌اند؟ گویا در آن دوران مسئولیتی نداشته‌اند و اکنون به‌دنبال تیرنه خود هستند، حال آنکه قبلاً مهر تأیید به عملکردها زده‌اند.

در این باره نطق‌های نمایندگان در آخرین سال مجلس نهم، از ۲۹ شهریور تا ۲۵ آبان ماه ۱۳۹۴ بررسی شده است. در این مدت به غیر از يك جلسه که به تصویب برجام اختصاص یافته و يك جلسه درباره استیضاح وزیر راه و شهرسازی، ۱۷ جلسه علنی برگزار شده است. نطق‌های نمایندگان فارغ از گرایش‌های جناحی و فراکسیونی و عضویت آن‌ها در کمیسیون‌های تخصصی بررسی و خلاصه‌ای از آنان در نظر گرفته شده است.

در این دوره زمانی دو مسئله کلان در سخنان آن‌ها منظور شده است، یکی برجام به‌عنوان مسئله راهبردی نظام و موضوعی فراجناحی و دیگری ضرورت‌های پیگیری فاجعه مصیبت‌بار منا. بقیه

به دلیل کاهش سهم ایران در بازار نفت سالانه قریب به ۶۰ میلیارد دلار یعنی سه برابر بودجه ارزی سال جاری، به جیب خاندان آل سعود ریخته شده است و سالانه حدود شش میلیارد دلار به دلان داخلی و خارجی تعلق گرفته و به استناد گزارش رسمی مرکز پژوهش‌های مجلس عدم‌التفع تحریم‌ها ۷۰۰ میلیارد دلار بوده است

محورها مربوط به حوزه‌های انتخابیه آنان است. جالب توجه آنکه مشکلات مناطق نیز به‌نوعی بحران تلقی شده و با مسائل کلان و ملی و عمومی کشور گره خورده است و گشایش آنان عزم عمومی را می‌طلبد. از نمایندگان منتقد دولت انتظار می‌رود که در ضمن مطرح کردن مشکلات و بحران‌ها با توجه به وضعیت مالی دولت که از آن هم کاملاً خبر دارند راه‌های برون‌رفت را نیز ارائه دهند.

برجام و رفع تحریم‌ها

تصویب برجام در يك جلسه علنی انجام پذیرفت. نمایندگان موافق، آن را واقعیت‌رهایی از بن‌بست تلقی کردند و پرداخت هزینه و بهادادن به کاسبان تحریم چه داخلی و چه خارجی را کنار گذاردند. یکی از نمایندگان به قیمت نفت ۱۰۰ دلار در چند سال گذشته اشاره کرده که به دلیل کاهش سهم ایران در بازار نفت سالانه قریب به ۶۰ میلیارد دلار یعنی سه برابر بودجه ارزی سال جاری، به جیب خاندان آل‌سعود ریخته شده است و سالانه حدود شش میلیارد دلار به دلان داخلی و خارجی تعلق گرفته و به استناد گزارش رسمی مرکز پژوهش‌های مجلس عدم‌التفع تحریم‌ها ۷۰۰ میلیارد دلار بوده است. منافع ناشی از راه‌اندازی هر فاز میدان پارس جنوبی نیز سالانه حداقل سه میلیارد دلار است که با راه‌اندازی نشدن ۱۰ فاز پارس جنوبی سالانه حداقل ۳۰ میلیارد دلار از منافع خود چشم‌پوشی کرده‌ایم و به جیب دیگران ریخته‌ایم، حال آنکه باید ارقام فساد پرونده‌های امثال بابک زنجانی را هم به آن اضافه کرد.

بحران رکود

نمایندگان درباره مشکلات اقتصادی عمدتاً دو رویکرد را مطرح کرده‌اند. کمیسیون اقتصادی برای رهایی از رکود پیشنهاد افزایش سرمایه بانک‌ها را در قالب ارائه لایحه دوفوریتی از سوی دولت داده است، افزایش سرمایه بانک‌ها و به تبع آن افزایش توان تسهیلات‌دهی بانک‌ها می‌تواند راهکار درمانی فوری و فوری قلمداد شود. این دیدگاه به اصلاح ساختار اقتصادی از درون معتقد است و به گزارش مرکز بررسی‌های استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام استناد می‌کند که موضوع تحریم‌ها حداکثر ۲۰ درصد از مشکلات اقتصادی کشور را

تشکیل داده و ۸۰ درصد آن مربوط به سوءمدیریت در اقتصاد کشور بوده است. مثلاً اجرانکردن قانون مبارزه با قاچاق کالا و ارز که سالانه ۲۵ میلیارد دلار به اقتصاد کشور ضربه می‌زند، ارتباطی به موضوع تحریم ندارد یا اتخاذ سیاست‌های ضدتورمی به‌جای سیاست‌های ضدرکودی که بیشتر بنگاه‌های اقتصادی را به تعطیلی کشانده چه ارتباطی به تحریم‌ها دارد؟ این در حالی است که دیدگاه دیگر رفع تحریم‌ها را برای حل مشکلات ضروری می‌داند.

نمایندگان حامی دیدگاه اول، با تأکید بر اقتصاد مقاومتی به ارائه آمارها و نمونه‌های متفاوتی از مشکلات و نارسایی‌ها پرداخته‌اند که به گفته وزیر صنعت، معدن و تجارت، نه تنها امکان خروج از بحران رکود تا پایان سال جاری وجود ندارد که برای رسیدن به وضعیت مطلوب تا سال ۱۳۹۷ باید منتظر ماند. دیدگاه دوم نیز درباره اقتصاد مقاومتی نیاز به یک راهبرد نو را مطرح کرده است. یکی از نمایندگان گفته است برنامه‌های تسکینی فقط می‌تواند دردهای اقتصاد ایران را به تعویق بیندازد. فقط و فقط باید یک بازنگری و بازمهندسی جدی در اقتصاد ایران داشته باشیم. به گفته وی تا قانون سرمایه‌گذاری خارجی اصلاح نشود با توان داخلی رشد بیش از سه درصد امکان‌پذیر نخواهد بود. نمایندگان درباره تورم و رکود کمرشکن نیاز به استراتژی اقتصادی مدون و مشخص را پس از ۳۶ سال مطرح کرده‌اند، به گونه‌ای که از برخوردهای شعاری و کلیشه‌ای با اقتصاد مقاومتی پرهیز شود. اشاره آنان به دلواپسان است که روزی با کاغذپاره خواندن بیانیه‌ها و تحریم‌ها توسط دولت گذشته، کشور به جایی رسید که امروز درآمدهای دولت تنها کفاف هزینه‌های جاری را می‌کند و باعث شده که طرح‌های عمرانی معطل بمانند. در حال حاضر ۷۰ درصد پروژه‌های عمرانی اشتغال ناقص دارند و تنها حدود پنج درصد از کارخانه‌ها با ظرفیت کامل کار می‌کنند. این نمایندگان به دولت هم توصیه کرده‌اند به‌جای متمرکزشدن بر وام‌های مصرفی مانند وام خودرو به توانمندی‌ها و ارائه تسهیلات تولیدی و حمایتی متمرکز شوند.

تأمین‌نشدن نقدینگی کافی سرمایه در گردش و تکمیل طرح‌های نیمه‌تمام توسط شبکه بانک‌ها و بازار سرمایه و مشکلات ناشی از واگذاری‌ها و خصوصی‌سازی از مواردی است که نمایندگان به کرات به آن پرداخته‌اند. به‌گمان آنان خصوصی‌سازی‌ها کاملاً از اهداف اصلی منحرف شده و تخصیص مناسب به بخش تولید صورت نگرفته است. از سرجمع تسهیلات پرداختی حدود ۳۰۰ هزار میلیارد تومان و شاید کمتر از ۳۰ درصد به بخش صنعت و تولید داده شده است.

هزینه‌های بالا در تولید، کاهش سودآوری فعالیت‌های تولیدی، اخراج کارگران، پرداخت‌نشدن به‌موقع حقوق آن‌ها، کاهش ارزش سهام شرکت‌ها، پرداخت‌نشدن مطالبات توسط دستگاه‌های دولتی، کاهش اعتبارات عمرانی و عدم پرداخت به پیمانکارانی که فعالیت‌های عمرانی

سیاست موفق دولت و هدایت‌های مقام رهبری را در دور کردن سایه جنگ از کشور که مورد حمایت مراجع و رضایت اکثریت مردم هم بوده است باید پاس داشت و کمک کرد تا دولت در مسیر رونق اقتصادی، دفاع از آزادی‌های قانونی و حقوق شهروندی و حاکمیت قانون و مبارزه با فساد فراگیر و بهبود وضع معیشت مردم با موانع کمتری پیش رود

را دنبال می‌کنند، همکاری نکردن بانک‌ها با کسانی که فعالیت‌های اقتصادی دارند، همه بیانگر شرایط سخت رکودی در کشور است. هشداری که چهار وزیر کابینه در نامه خود مطرح کرده بودند این بود که رکود به بحران اجتماعی تبدیل می‌شود. نکته مهم راه برون‌رفت از این شرایط است. نمایندگان در این باره قانون رفع موانع تولید را تصویب کردند و به انتقاد از رویکرد پرداخت‌نکردن یارانه به بخش تولید پرداختند.

محور دیگر سخنان نمایندگان درباره نرخ تورم است. در سال گذشته نرخ تورم ۱۵/۶ درصد اعلام شد و بر این اساس قرار بود کاهش نرخ سود سپرده‌ها و به‌تبع آن کاهش نرخ تأمین مالی که بزرگ‌ترین چالش بنگاه‌های اقتصاد است، انجام گیرد. این کاهش از اردیبهشت‌ماه در شورای پول و اعتبار ۲ درصد تصویب شده است. بنا به گفته نمایندگان تا ۲۱ مهرماه به دلیل نظارت‌نکردن بانک مرکزی بر مؤسسات غیرمجاز و بر بازار بین بانکی شاهد اجرانشدن این مصوبه هستیم و نرخ تأمین مالی حدود ۲۸ درصد است و این برای اقتصاد کشور سم مهلکی است. با وجود شرایط ضد و نقیض، ۱۸۰ هزار میلیارد تومان ارزش بازار سرمایه در کشور کاهش یافته، شاخص از ۸۵ هزار واحد به حدود ۶۰ هزار واحد رسیده و این وضعیت نیازمند اصلاح ساختار درونی است.

یکی از نمایندگان در نطق خود، کاهش نرخ سود تسهیلات مناسب با نرخ تورم را با این پرسش مطرح کرد که در نرخ تورم ۴۳ درصد سود تسهیلات ۲۵ درصد بود، حال که نرخ تورم به ۱۵ درصد کاهش یافته است، آیا انتظار نمی‌رود که نرخ تسهیلات بانکی از ۲۷ درصد به زیر ۱۵ درصد کاهش یابد؟

ناکارآمدی سیستماتیک و فساد گسترده

یکی از نمایندگان در نطق خود مبارزه جدی با فساد و برخورد با رانت‌خواران و اختلاس‌گران را مطرح کرد و هشدار داد که نظام بانکی از مؤسسات و افراد فاسد با اختلاس‌های چندمیلیاردی حمایت می‌کند و در رسانه‌ها نامشان با الف و ج و د... یاد می‌شود و در این باره از مؤسسه میزان یاد کرد. همچنین نماینده دیگری درباره مشکل مردم با

شرکت پدیده شاندریز مشهد سخن گفت. نمایندگان خواهان افزایش نظارت بانک مرکزی بر بانک‌های خصوصی بودند. اشاره آن‌ها به برخی از این بانک‌هاست که با سوءاستفاده از ضعف نظارتی و نادیده گرفتن مصوبات شورای پول و اعتبار در مورد نرخ سپرده‌ها، با نرخ ۲۶ یا ۲۸ درصد اقدام به جذب سپرده می‌کنند و با نرخ ۳۶ درصد به واحدهای نیازمند تسهیلات داده، آن‌ها را به ورطه نابودی و انهدام می‌کشانند.

گرچه برخی نمایندگان می‌گویند باید از آمار و اخبار مأیوس‌کننده پرهیز کرد، اما همچنان آمارهایی از تریبون مجلس قرائت می‌شود و نارسایی‌ها را به دولت نسبت می‌دهند. آنان می‌گویند سهم بخش کشاورزی در تولید ناخالص ملی از ۱۵/۹ درصد در سال ۹۳ به ۱۰ درصد رسیده است. سهم بخش ساختمان در رشد اقتصادی ۹۳، صفر بوده است. نقدینگی تا پایان خرداد ۹۴، ۲۷ درصد رشد داشته و به رقم ۸۱۶ هزار میلیارد تومان رسیده است. ورود سالانه بیش از ۲۵ میلیارد دلار کالای قاچاق از دی‌ماه ۱۳۹۲ به بعد، روند نزولی در بازار سرمایه با کاهش ۳۸ درصدی و ۲۰۲ هزار میلیارد تومان سرمایه در بورس از بین رفته، محورهای دیگر انتقادات در حوزه اقتصاد، به دولت است. به گفته آنان ارائه بسته‌های شعارگونه راه‌حل اساسی نبوده و پاک کردن صورت مسئله و انکار این چالش‌ها درمان درد نیست.

بحران زیست‌محیطی

بحران دیگر، زیست‌محیطی است؛ از جمله ریزگردها به‌خصوص در منطقه خوزستان که به گفته نماینده مربوطه، خوزستان در این بحران محصور و در حال جان‌دادن است. مدیریت منابع آب نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. طرح‌های غیرکارشناسانه انتقال آب برای مصارف غیرشرب و در نتیجه نابودی کشاورزی آن منطقه و تبدیل رودخانه پرآب به کانال بدبو و فاضلاب (به‌طور مثال رود کارون) از مشکلات منطقه خوزستان است. بی‌توجهی به مسائل زیست‌محیطی در کارون و زاینده‌رود و مماشات محیط‌زیست و بی‌توجهی به مسائل امنیتی، اجتماعی، سیاسی و محیط‌زیست به‌عنوان عامل، دست افراد غیرکارشناس و لابی‌گری برخی، از مسائلی است که باید مورد توجه قرار گیرد. انتقال آب به استان‌های مجاور به‌عنوان اقدامی ناعادلانه که باعث نابودی کشاورزی منطقه می‌شود از مسائلی است که نمایندگان در نطق خود به آن پرداخته و همچنین به احیای تالاب‌ها (برای نمونه تالاب بختگان در فارس) تأکید کرده‌اند. نمایندگان به موضوع حقایق اصفهان از زاینده‌رود و خشک کردن سدها مانند سد وشمگیر گرگان اشاره کرده‌اند. بحران آب در مناطق دیگری مانند دشت قزوین نیز وجود دارد. موضوع دیگری این است که مصرف آب در صنعت، کارشناسی نشده به‌طوری که برای یک تن فولاد بالای ۱۰۰ مترمکعب آب هدر می‌رود و خروجی آن برای مردم اصفهان آلودگی آب‌وهوا و ایجاد بیماری‌های صعب‌العلاج است. بنا به گفته نمایندگان درباره آب روستایی

۵۰۰ میلیون دلار در بودجه ۹۳ تصویب شده که تازه در ابتدای شش ماهه دوم سال در حال ابلاغ است و این یعنی از دست رفتن فرصت، به علاوه فرسودگی شبکه‌های انتقال آب شهری و روستایی را هم باید به این مشکلات افزود.

مشکلات کشاورزان و بحران اشتغال

کشاورزان به علت خشکسالی در سال‌های اخیر قادر به بازپرداخت وام خود نشده‌اند، به این دلیل نمایندگان خواهان استمهال وام آنان بودند. همچنین مطالبات کشاورزان درباره خرید حمایتی دولت و نظارت نکردن بر خرید تضمینی و عدم حمایت جدی صندوق بیمه محصولات کشاورزی و بازنگری حق امتیاز چاه آب بر اساس سهمیه شهرستانی از مشکلات آنان است. نمایندگان می‌گویند واردات بی‌رویه، کشاورزی و صنعت را به فقرا کشانده است.

نماینده‌ای هم ۵۲ میلیارد دلار واردات و ۲۵ میلیارد دلار کالای وارداتی قاچاق را مطرح کرد، به گونه‌ای که با ۲۰ هزار دلار آن، یک فرصت شغلی پایدار از کشور رخت برمی‌بندد و در این رویکرد صیانت از تولید داخلی و اشتغال جوانان در نظر گرفته نشده است. آمار نشان می‌دهد پنج میلیون نفر بیکار در کشور وجود دارد و بنا بر گفته وزیر رفاه نه تنها شغل جدیدی ایجاد نشده، یک میلیون شغل هم در کشور در طول دو سال از دست رفته است. یکی از نمایندگان حذف ۲۷ هزار پست سازمانی در وزارت نفت را مطرح کرده است که در نتیجه تبدیل وزارت نفت در مناطق جنوب به ده‌ها شرکت جداگانه با صدها عضو هیئت‌مدیره است. وی از واگذاری ۱۶ دکل حفاری مستقر در خلیج فارس به چینی‌ها و هندی‌ها و ترخیص پنج دکل ایرانی از حفاری شمال و ۲۰ دکل از حفاری جنوب و در نتیجه بیکاری ۴۰۰۰ نفر انتقاد کرده است. نمایندگان از دولت خواستند گزارش خود را درباره ۴۰۰۰ میلیارد تومان که در بودجه ۹۴ به ایجاد اشتغال اختصاص یافته بود و ۵۲۰۰ میلیارد که برای یارانه تولید مصوب شده بود، ارائه دهد.

مذاهب و قومیت‌ها

یکی از نمایندگان فراکسیون اهل سنت به تقابل پیچیده دنیای غرب با اسلام پرداخت، به گونه‌ای که آن‌ها با دامن زدن به اختلاف‌های داخلی، قومی و مذهبی و متهم کردن اسلام به خشونت و تروریسم برنامه‌ریزی کرده‌اند. وی راه برون‌رفت را در ایجاد فضای گفت‌وگو و آزادی بیان، برداشتن فضای امنیتی و مبارزه جدی با عوامل تفرقه‌آفرین و تغییر سیاست‌های تبعیض‌آمیز به خاطر مذهب و قومیت توصیف کرد.

نماینده دیگری اعتماد به قومیت‌ها را باعث انسجام اجتماعی و افزایش سرمایه اجتماعی قلمداد کرد و گفت انسجام ملی و سازگاری اجتماعی در گرو احترام متقابل به فرهنگ‌ها و نفسی تبعیض حقوق شهروندی و همگرایی درونی زیر چتر قانون اساسی، فرهنگ ملی و اسلامی است. این نماینده حاکمیت کامل قانون اساسی را به عنوان یک خواست ملی



برسد و به مشکلی تبدیل شده است، از موضوعاتی بود که نمایندگان مطرح کردند بنا بر گفته نمایندگان اگر درباره آسیب‌ها و تهدیدها و بحران‌های موجود غفلت کنیم و ضرورت مشارکت مردم در امور و حقوق اساسی آن‌ها را نادیده بگیریم یا آن را امری صوری و تزئینی تلقی کنیم آرمان‌های انقلاب به بوته فراموشی سپرده خواهد شد. به قول نمایندگان، ضرورت توجه و نگاه به مسائلی از قبیل رکود و بی‌رونقی در اقتصاد، غول خفته بیکاری، خروج مغزهای کشور، پایین بودن سرمایه اجتماعی، امید و اعتماد مردم، رشد اعتیاد و طلاق و حاشیه‌نشینی را به عنوان مخاطرات پیش رو مطرح کرده‌اند که باید برای آن‌ها چاره‌اندیشی کرد.

وحدت در داخل - عزت در خارج

یکی از نمایندگان حامی دولت به موضوع امنیت کشور پرداخت. وی گفت سیاست موفق دولت و هدایت‌های مقام رهبری را در دور کردن سایه جنگ از کشور که مورد حمایت مراجع و رضایت اکثریت مردم هم بوده است باید پاس داشت و کمک کرد تا دولت در مسیر رونق اقتصادی، دفاع از آزادی‌های قانونی و حقوق شهروندی و حاکمیت قانون و مبارزه با فساد فراگیر و بهبود وضع معیشت مردم با موانع کمتری پیش رود. این نماینده افزود برای تقویت جایگاه عزتمند منطقه‌ای و جهانی باید در صحنه داخلی نیز وحدت و همدلی میان گروه‌های سیاسی - اجتماعی تقویت شود و افزود وحدت به معنای نبود اختلاف نیست و به معنی رفع خشونت و قانون‌شکنی و تلاش برای آزادی همه اندیشه‌ها، سلیقه‌ها و گرایش‌ها در چارچوب قانون است.

مجلس در دوره نهم تا تاریخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۹۴، ۳۷۰ جلسه علنی داشته است. در این جلسات ۳۴۶ مورد پرسش از مسئولان و وزرای دولت و شش مورد استیضاح آنان و ۲۰ مورد هم تحقیق و تفحص مطرح شده است که برخی رد شده و برخی نیز تحت بررسی یا طرح در جلسه علنی است. همچنین ۴۱۲ طرح ارائه شده از سوی نمایندگان در مقابل ۱۹۰ لایحه از سوی دولت قرار دارد، برخی از طرح‌ها به صورت قوانین مصوب به دولت ابلاغ شده است و بعضی هم تحت بررسی است و برخی هم مسترد یا بایگانی شده است. ■

مطرح کرد و خواهان تسهیل اجرای قانون و پاسداری از حق انتقاد و اعتراض شد.

نماینده دیگری لزوم ارزیابی برنامه‌های رسانه انحصاری در غیاب رقابت رسانه‌ای را مطرح کرد. این نماینده چنددستگی در بدنه صدا و سیما، سردرگمی مراکز استان‌ها و ضعف شدید در برنامه‌های تدارک دیده شده را از ضعف مدیریت دانست و آن را غیرقابل چشم‌پوشی عنوان کرد.

بحران‌های اجتماعی

وضعیت معیشتی فرهنگیان و رتبه‌بندی معلمان از مواردی بود که در نطق نمایندگان آمده بود، به طوری که گفته شد مشکلات معلمان را صوری و تصنعی نمی‌شود مدیریت کرد. همچنین بازسازی مدارس تخریب شده و مدارس فرسوده و کپری از دیگر مسائلی بود که نمایندگان به آن پرداخته‌اند. همچنین حدود چهار میلیون بازمانده از تحصیل بین شش تا ۱۸ سال و ۹ میلیون و ۷۰۰ هزار بی‌سواد از مشکلات آموزشی کشور عنوان شده است.

بحران آسیب‌های اجتماعی و مشخص شدن تولید آن و حذف موازی کاری درباره بهزیستی نیز در سخنان ناطقان آمده است. کودکان کار، زنان بی‌سرپرست، آمار بالای خودکشی و قتل، حاشیه‌نشینی که به شکل ناهنجاری نمود پیدا کرده و موضوع معتادان متجاهر خیابانی در سطح شهر تهران نیز از موضوعاتی بود که به آن پرداخته شده‌اند.

حقوق عقب‌افتاده بازنشستگان و همسان‌سازی حقوق کارگران درحالی که می‌توان سود ۱۲۰۰ شرکت متعلق به شستا و ۹۰ هزار میلیارد تومان بدهی دولت به تأمین اجتماعی را برای آن در نظر گرفت، همچنین پرداخت نشدن معوقات بازنشستگی از مشکلاتی بود که نمایندگان در نطق خود به آن پرداخته‌اند. کارکنان صندوق آینده‌ساز که ابتدا به صورت غیرقانونی شکل گرفته و استمرار یافت و کارگران مشمول قانون کار و تأمین اجتماعی را به‌اجبار به آن صندوق منتقل کرده‌اند، ولی در حق و حقوق آنان اجحاف می‌شود و به دلیل اعمال نفوذ و لابی‌گری تا به حال نگذاشته‌اند خواسته‌های اعضای صندوق که بیش از ۱۳ هزار نفر هستند به سرانجام

مشارکت همگانی مهم‌ترین عنصر بقای نظام

گفت‌وگو با فرهاد مؤمنی درباره حزب جمهوری اسلامی



در شماره پیشین و در ادامه سلسله مباحث مربوط به بررسی تجربه حزب جمهوری اسلامی، با فرهاد مؤمنی گفت‌وگویی داشتیم. وی در آن گفت‌وگو به ضرورت ایجاد تحزب در کشور به عنوان یک عامل مهم توسعه اشاره کرده و در همین راستا دستاوردهای حزب جمهوری اسلامی را بر شمرده است. در این شماره بخش دوم گفت‌وگو با مسئول کمیته دانش‌آموزی حزب جمهوری اسلامی را می‌خوانید. مؤمنی معتقد است تنها راهی که یک سیستم می‌تواند به حیات خود ادامه داده و دستاوردهای مثبت داشته، استفاده از مشارکت همگانی است.

نزدیک به یک دهه پس از شهادت دکتر بهشتی، جان کنت گالبرایت، اقتصاددان شهیر امریکایی، کتابی به‌عنوان آناتومی قدرت نوشت. این کتاب به فارسی هم ترجمه شده و یک شاهکار از ایشان است. وی در این کتاب تاریخ بشر را از زاویه سازوکارهای اعمال قدرت به سه دوره تقسیم می‌کند: دوره نخست، دوره‌ای است که اعمال قدرت از طریق زور بود و اسم آن را قدرت تنبیهی می‌گذارد؛ دوره دوم، دوره اعمال قدرت تشویقی است که در این دوره بیشتر از طریق پول اعمال قدرت می‌شود و دوره سوم مربوط به ربع پایانی قرن بیستم به بعد است که در آن شیوه دیگری از اعمال قدرت که نام آن را قدرت اقتاعی می‌گذارند مطرح می‌شود. قدرت اقتاعی یعنی قانع کردن مخاطب از طریق عرضه استدلال و منطق و شواهد کافی؛ یعنی تربیت فکری. وی بیان می‌کند در عصری که قدرت اقتاعی مؤلفه اصلی اعمال قدرت است نظام‌های آموزشی و پژوهش و آزادی بیان نقش مهمی در شکل‌گیری و پایداری قدرت دارند. در این دوره اگر بخواهیم صرفاً با پول و زور اعمال قدرت کنیم هزینه‌ها به میزان زیادی افزایش می‌یابد، اما از کارآمدی چندان خبری نخواهد بود و باید از قدرت اقتاعی استفاده کرد. گالبرایت می‌گوید در عرصه اجتماعی کانون اصلی پیشبرد

ارجاع داده می‌شود. شهید بهشتی معتقد بودند حتی واکاوی تجربه‌های ۱۰۰ ساله اخیر از جمله در مشروطیت نشان می‌دهد در کنار عوامل دیگر، فقدان تشکیلات باعث شد سر مردم بی‌کلاه بماند درحالی‌که هزینه‌ها و جان‌فشانی‌ها سهم تحقق‌یافته مردم بود. از نظر ایشان در مشروطیت آن‌هایی که سازمان‌یافته‌تر بودند توانستند منفعت بیشتری ببرند، گرچه متأسفانه منافع آن‌ها با منافع ملت هم‌راستایی کافی نداشت. ایشان همین تحلیل را در تجربه نهضت ملی‌شدن نفت هم داشتند. علاوه بر این، ایشان انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب فرانسه را هم بررسی کرده بودند و همین نتیجه‌گیری را داشتند. به همین دلیل معتقد بودند باید سازمان‌یافته عمل کرد و در غیر این صورت اهداف انقلاب محقق نمی‌شود؛ البته باز هم تأکید می‌کنم سازمان‌دهی شرط لازم و کافی نیست، اما یکی از مهم‌ترین شروط لازم است. در گفت‌وگویی پیش اشاره کردم ظرفیت‌های سازمانی نه یک‌شبه ساخته می‌شود و نه قابلیت واردکردن دارد، بلکه باید آرام آرام انباشته شود. شهید بهشتی با اسلوب روش‌شناختی خاص و منحصربه‌فرد خود از اسلام ادله کافی داشتند که سازمان‌یافتگی از زاویه آرمان‌خواهی دینی نیز یک مسئله ضروری است و باید برای آن تلاش کرد.

■ در گفت‌وگوی پیشین به ضرورت تحزب در ایران اشاره کردید. در عین حال بحث شد که به دلیل ویژگی‌های جامعه ایران تاکنون این سازمان‌دهی در حد نصاب ایجاد نشده و به همین دلیل هم در عرصه اقتصاد و هم در عرصه سیاست ما سازمان‌هایی کوچک و با عمر کوتاه داریم. با این وجود به نظر می‌رسد شهید بهشتی در چارچوب همین جامعه به این جمع‌بندی رسیده بود که می‌توان در ایران حزب تشکیل داد. شاید تجربه سازمان‌دهی در مجاهدین و نهضت آزادی هم ایشان را به این نتیجه رسانده بود. به نظر شما آیا در حال حاضر زمینه برای تحزب در کشور وجود دارد؟ در شرایط فعلی می‌بینیم که اقبال به ایجاد سمن‌ها (NGO) در کشور ایجاد شده است. آیا این گرایش را می‌توان به نوعی گرایش برای تحزب هم دانست و آیا می‌توان سمن‌ها را جایگزین احزاب بدانیم؟

□ آیت‌الله شهید دکتر بهشتی با دقت بسیاری هم تجربه تاریخ ایران و هم جهان را بررسی کرده بودند. در آثار ایشان هم دائماً به این موضوع

قدرت اقتناعی ظرفیت سازمانی است. وی معتقد است حتی اگر گروهی منطقی برتر داشته باشد اما ظرفیت سازمانی کافی نداشته باشد، نمی‌تواند اهداف خود را پیش ببرد.

این موارد نشان می‌دهد که ایجاد ظرفیت سازمانی تا چه اندازه در شرایط کنونی جهان مهم است و این ظرفیت در هر حوزه‌ای به وجود بیاید (به‌طور مثال در حوزه اجتماعی در قالب سمن‌ها)، می‌تواند کمک‌کننده و مؤثر باشد، اما سرنوشت هر جامعه توسط ظرفیت‌های سازمانی در حیطه‌های اقتصاد و سیاست تعیین می‌شود. در میان این دو حوزه هم امر سیاسی تقدم دارد. تا زمانی که در زمینه سازمان‌دهی نیروهای سیاسی پس‌افتادگی داشته باشیم، تزلزل هم در ساخت سیاسی و هم در ساخت اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است.

در مورد اینکه آیا ظرفیت ایجاد حزب در کشور وجود دارد یا نه باید از دو جنبه این پرسش بررسی شود. جنبه نخست وقوف روش‌شناختی و معرفتی در باب ضرورت حزب است که در این زمینه امروز بیش از همیشه به این ضرورت اذعان شده و توافق عمومی وجود دارد. جنبه دوم این است که بستر نهادی و به‌ویژه بستر سیاسی و اجتماعی مهیا باشد که برداشتن این است در این زمینه هم چنان محدودیت‌های جدی وجود دارد و از جمله به همین خاطر است که در آهنگ توسعه ملی تا این اندازه کندی و نوسانات خسارت‌بار داریم.

■ به نظر می‌رسد از این زاویه دوم موانع بزرگ و جدی وجود دارد.

□ بله. یکی از مهم‌ترین محدودیت‌ها، درکی است که از بایسته‌های توسعه ملی در سطوح بالا وجود دارد. اگر درک از توسعه، روزآمد شود شیوه برخورد تغییر می‌کند. متأسفانه ما این درک نظری در حدنصاب را نمی‌بینیم و در عمل با آن‌هایی که می‌خواهند شفاف باشند و با دست رو در بازار سیاست مداخله کنند خیلی خشن‌تر برخورد می‌شود. به عقیده من اگر بشود به شکل غیر سیاست زده نشان داد منافع ملی و حتی منافع دورمدت امنیتی‌ها و انتظامی‌ها در این است که اقتصاد و سیاست هرچه سازمان‌یافته‌تر باشد، این برخورد همه یا هیچ که باعث تغییرات و دگرگونی‌های بسیاری در ایران شده، تغییر خواهد کرد.

■ با این توضیحات به نظر می‌رسد از دیدگاه شما یکی از مهم‌ترین الزامات توسعه، دستیابی به ظرفیت سازمانی است.

□ در ادبیات توسعه گفته می‌شود چهار مفهوم سرنوشت‌ساز وجود دارد که امکان دستیابی به یک درک فراگیر از مفهوم توسعه را فراهم کرده است. این چهار مفهوم عبارت‌اند از: توسعه انسانی، توسعه پایدار، جامعه یادگیرنده و تاب‌آوری. شرح و بسط این مسئله که چگونه در

پرتو این‌ها مفهوم درک از توسعه به‌مثابه دانش یا رشته علمی برجسته‌کننده «تفاوت‌ها» در شرایط و مسائل دو گروه عمده از کشورهای جهان، جای خود را به دانشی داده است که بر ترکیب خردمندانه «تشابه‌ها» و «تفاوت‌ها» استوار شده و به یک درک یگانه و فراگیر از امر توسعه رسیده، از حوصله این جلسه خارج است و باید در فرصتی دیگر به آن پرداخت، اما یک مسئله حیاتی آن است که عنصر گوه‌ری در تمامی این مفاهیم تکیه بر دو مؤلفه است: دانش ضمنی (دانشی که از طریق کار موله حاصل می‌شود) و ظرفیت سازمانی. در ادامه از میان این مفاهیم تنها به توضیح اجمالی Resilience یا همان تاب‌آوری می‌پردازیم که نشان می‌دهد ما حتی در درک واقعی این مفهوم حیاتی نیز دچار مشکل هستیم. آنچه به‌عنوان اقتصاد مقاومتی در کشورمان مطرح شده است، در سطح بین‌المللی و البته ابتدا در چارچوب مهم اولویت‌های قدرت‌های بزرگ صنعتی با عنوان Resilience (تاب‌آوری) مطرح شده و به لحاظ مفهوم و محتوا، گستره و عمق بیشتری دارد. در اقتصاد مقاومتی ما حرف‌های بزرگی زده‌ایم، اما میزان بایسته کار در باب فهم عمیق از محتوای Resilience صورت نگرفته و از منظر نهادسازی نیز بایسته‌های حرکت به این سمت دیده نمی‌شود. اساس مسئله Resilience که تأکید مجدد می‌کنم ابتدا در ارتباط با کشورهای توسعه‌یافته مطرح شده، این است که گفته می‌شود قرن ۲۱ قرن بروز شوک‌های متعدد برون‌زا است. در این چارچوب، مطرح می‌شود در مقیاس جهانی آن‌هایی که جهان را اداره می‌کنند انگیزه، توانایی یا ترکیبی از این دو را برای کنترل آن ندارند، ولی در نهایت این شوک‌ها وجود دارند و کنترل آن‌ها دست هیچ کشوری نیست. تغییرات فناوری، آب و هوایی و شوک‌های مالی نمونه‌هایی از این شوک‌های برون‌زا هستند. پیامدهای این شوک‌ها لزوماً منفی نیست و درون آن فرصت‌ها و تهدیدهای هم‌زمان وجود دارد. با این توصیف مفهوم تاب‌آوری این است که ما باید در جست‌وجوی قابلیت‌هایی باشیم که به‌طور هم‌زمان هم اغتنام و بهره‌گیری از فرصت‌ها را حداکثر کند و هم تهدیدها به حداقل برسد.

در ادبیات توسعه گفته می‌شود چهار مفهوم سرنوشت‌ساز وجود دارد که امکان دستیابی به یک درک فراگیر از مفهوم توسعه را فراهم کرده است. این چهار مفهوم عبارت‌اند از: توسعه انسانی، توسعه پایدار، جامعه یادگیرنده و تاب‌آوری

این مسئله تا جایی اهمیت دارد که مجمع اقتصاد جهانی گزارش سال ۲۰۱۳ را به این مسئله اختصاص داد. گزارش توسعه انسانی بانک جهانی در سال ۲۰۱۴ هم در مورد اهمیت تاب‌آوری در بقای نظام ملی در همه کشورها است. یکی از گزارش‌های سالانه توسعه ملل متحد هم در همین حوزه بود. با این حال اگرچه آسیب‌پذیری ما از شوک‌های برون‌زا از قدرت‌های بزرگ صنعتی بیشتر است، اما کمتر از آن‌ها به ادبیات موضوع و ابعاد اهمیت آن توجه کرده‌ایم.

در چارچوبی که مفهوم اقتصاد مقاومتی در ایران بسط پیدا کرده حتی در سطح شعارها نیز عمدتاً تنها وجه دوم این مفهوم یعنی حداقل کردن هزینه تهدیدها موردنظر بوده و این هم در سطح نظری است؛ و نه در عمل. واقعیت این است که این شوک‌ها در بردارنده فرصت‌های بسیار مهمی نیز هستند. ما باید نهادهایی داشته باشیم که صرف نظر از گروه‌بندی‌های متداول جناحی به دنبال منافع ملی باشند. به‌عنوان یک نمونه جهان‌سومی در این زمینه معمولاً نحوه اغتنام فرصت‌های ناشی از بحران سال ۲۰۰۸ را بازارهای مالی جهانی شده از سوی چین مورد بحث قرار می‌گیرد. مطالعات در سطح جهانی نشان داده، به‌واسطه آنکه چین مازاد تراز پرداخت‌های قابل توجهی دارد آن‌ها بیشترین سود از بحران ۲۰۰۸ را بردند. این گزارش‌ها نشان می‌دهد چینی‌ها از دل این بحران توانستند نیازهای راهبردی خود را در سطح بین‌الملل تا سال ۲۰۵۰ تا سطح قابل‌اعتنایی تأمین کنند. ما هم در اثر این بحران می‌توانستیم نیازهای راهبردی خود را در اثر کاهش شدید قیمت‌ها در آن دوران تا یک‌چهارم قیمت تأمین کنیم. این فرصت بزرگی بود که از کشور دریغ شد. توجه به این تجربه از آن جهت اهمیت دارد که کارشناسان خیره جهانی معتقدند به دلیل اینکه ریشه‌های این بحران به‌صورت بنیادی حل نشده، هرچند سال یک‌بار بحران موضعی مانند بحران اسپانیا و یونان داریم و پس از هر چند بحران موضعی، بحرانی در حد ۲۰۰۸ یا حتی فراتر به‌وجود می‌آید. این بدان معناست که در چند سال آینده ممکن است باز هم با این بحران روبه‌رو شویم و اگر بتوانیم در مورد شفاف کردن و منطقی کردن نحوه برخورد با موجودی ارزی کشور به یک اجماع ملی برسیم و همه جناح‌های قدرت بر محور منافع ملی توافق کنند، می‌توان از این فرصت استفاده کرد؛ اما استفاده از این فرصت در سطح بالایی در گرو دانش ضمنی و ظرفیت سازمانی انباشته در هر کشور است. در غیر این صورت فرصت‌های آینده هم از دست خواهند رفت. همین مثال توضیح می‌دهد برای حرکت به سمت توسعه سازمان‌دهی در بازارهای سیاست و اقتصاد تا چه اندازه مهم است.

■ ما در زمان مصدق شدیدترین تحریم‌ها را داشتیم، اما مصدق برای مقابله با تحریم به مردم تکیه داشت و

مردم به دولت اعتماد داشتند. این دو عامل باید پایه‌های یک اقتصاد مقاومتی باشند.

□ همان‌طور که گفتیم در سطح نظری وفاق رو به افزایشی وجود دارد مبنی بر اینکه با یک توازن دوگانه روبه‌رو هستیم؛ یعنی درهم تنیدگی تمام‌عیار اقتصاد و سیاست و البته با تقدم امر سیاست. در امر سیاسی هم گفته می‌شود مشارکت همگانی مهم‌ترین عنصر تضمین‌کننده بقا برای نظام ملی است. به همین دلیل باید یک کار اقلی پذیرفته‌ای انجام دهیم تا نشان بدهیم ساختار قدرت در صورتی که به احزاب شناسنامه‌دار و باهویت اجازه شکل‌گیری بسط فعالیت‌ها بدهد، امنیت ملی را تضمین می‌کند. در این حالت هزینه‌ها هم کاهش می‌یابد و کشور می‌تواند در این منطقه پرتنش گام‌های بزرگ به سمت ثبات ریشه‌دار مردمی بردارد.

■ **شما در جلسه پیش بحث جامعه غارتگر را درباره ویژگی جامعه ایرانی مطرح کردید و آن را یکی از موانع ایجاد تحزب در کشور دانستید. در کنار آن بحث نهادسازی برای ایجاد سازمان هم مطرح شد. اینجا گویی یک دور باطل به وجود می‌آید. به این مفهوم که جامعه توسعه‌نیافته دولت توسعه‌نیافته را ایجاد می‌کند و دولت توسعه‌نیافته نمی‌تواند نهاد پشتیبان برای توسعه را ایجاد کند. در چنین شرایطی راه برون‌رفت از این دور باطل چیست؟**

□ زمانی که گفته می‌شود امری خصلت اجتماعی دارد یعنی همه زیرسیستم‌های اجتماع در شکل‌گیری آن دخیل هستند و اگر قرار است تغییری اتفاق بیفتد باید در همه عرصه‌های حیات جمعی تغییر ایجاد شود. وقتی به موضوع فرهنگ و اجتماع اشاره می‌شود؛ یعنی وجه از پایین به بالا مورد تأکید است، اما وقتی که از اقتصاد و سیاست صحبت می‌شود وجه بالا به پایین آن بیشتر مورد نظر است. در تمام تجربه‌های موفق توسعه در دنیا و حتی در مقاطع موفق تجربه‌دار ایران مشاهده می‌کنیم که حرکت‌های منحصراً از بالا یا حرکت منحصراً از پایین پاسخگو نیست و باید در هر دو ساحت تغییر به وجود آید. هم باید کمک کرد که بلوغ فکری ساخت سیاسی ارتقا یابد و هم باید مردم آگاه شوند که در این مسیر همکاری کنند. فرمانروایان حاکمان باید متوجه شوند که منافع دوردست آن‌ها در این است که ظرفیت‌های دانش ضمنی و سازمانی ارتقا یابد تا قدرت مقاومت در برابر شوک‌ها افزایش پیدا کند. مردم هم باید آگاه شوند که مسیر حرکت به سمت نجات این است که یاد بگیریم همکاری کنیم.

در جلسه پیش اشاره کردم که آدام اسمیت در ربع پایانی قرن ۱۸ مسئله تقسیم کار را صورت‌بندی نظری کرده است. ما هنوز در قرن ۲۱ به اهمیت



این موضوع آن‌چنان که بایسته است، پی نبرده‌ایم و بیش از ۹۰ درصد بنگاه‌های اقتصادی ما هنوز پنج نفر و کمتر هستند. در نتیجه تخصصی شدن امور، تقسیم کار و استفاده از صرفه‌های ناشی از مقیاس وجود ندارد.

البته این نکته وجود دارد که اگر یک دولت توسعه‌گرا، آگاه و عمیق داشته باشیم سرعت و شتاب حرکت به وضع مطلوب افزایش می‌یابد و در آن صورت دور باطل ترسیمی شما نیز موضوعیت خود را از دست می‌دهد.

■ **شماروی آگاهی مردم تأکید زیادی دارید. حنیف‌نژاد معتقد بود مردم ایران آگاهی بالایی دارند و مثلاً شاه را با معاویه مقایسه می‌کنند. آنچه ما نیاز داریم دانش راهبردی و دانش سازمان‌دهی است. آیا به نظر شما در این زمان ما این دو دانش را داریم یا اینکه باید آن را به دست آوریم؟**

□ در ادبیات توسعه برای درک اینکه چرا ساخت‌های توسعه‌نیافته دائماً توسعه‌نیافتگی را بازتولید می‌کنند از مفهوم قفل‌شدگی به تاریخ یا وابستگی به مسیر طی شده استفاده می‌شود. در چارچوب این مفهوم، نگاه نظریه‌پردازان توسعه به تاریخ تحول پیدا کرده است. زمانی که پدیده وابستگی به مسیر طی شده به صورت دقیق مورد مطالعه قرار گرفت یافته محوری این بود که کلید اصلی وابستگی به مسیر طی شده وابستگی به مسیر ذهنی است. این مسئله در جامعه ما به نحو بایسته هنوز مورد توجه قرار نگرفته است. وابستگی به مسیر ذهنی اثر خود را روی سازمان‌دهی هم می‌گذارد. به نظر من اینکه با اشاره‌های غیروشمند به یک جنبه خاص که دامنه نفوذ و گستره اجتماعی آن هم اندازه‌گیری نشده بگوییم جامعه آگاهی کافی دارد بیشتر یک تعارف یا رویه‌دادن است. آگاهی زمانی می‌تواند نیرومحرکه تغییر باشد که به صورت یادگیری جمعی در بیاید. یادگیری جمعی هم در بالاترین سطح در سازمان‌های سیاسی و اقتصادی شکل

می‌گیرد. یقیناً بخش‌هایی از مردم در حیطه‌هایی آگاهی‌هایی دارند، اما اینکه این آگاهی برای تغییر کفایت می‌کند یا نه پاسخ منفی است. در حوزه حاکمیتی هم زمانی که تصمیم‌گیری‌ها در حوزه سیاست و اقتصاد را بررسی می‌کنیم می‌بینیم کیفیت این تصمیم‌ها به هیچ‌عنوان برای تغییر کافی نیست. اینکه ما می‌بینیم در یک دوره زمانی نزدیک به هفتاد سال در تمام اسناد برنامه‌های توسعه کشور به مسائل یکسانی اشاره شده و تنها عبارت‌ها تغییر کرده، اما مضمون و محتوا همچنان ثابت و بلا تغییر است، نشان می‌دهد آنچه به عنوان برآیند برای حرکت رو به جلوی سیستم اقتصادی و اجتماعی عرضه می‌شود مبتنی بر شناخت‌های تبدیل شده به هویت جمعی با کیفیت نیست.

■ **دلیل اینکه این برنامه‌ها نتوانسته‌اند به توسعه بینجامند چیست؟**

□ این‌ها در بالاترین سطح، هزینه غفلت از جلب مشارکت همگان است که جامعه (دولت و ملت) آن را می‌پردازد. اگر بنا به مشارکت و همدلی باشد کیفیت تصمیم‌گیری هم ارتقا می‌یابد. این مسئله‌ای است که در ابتدایی‌ترین دفاع‌ها از مردم‌سالاری مطرح می‌شود؛ یعنی کیفیت بالاتر عقول جمعی از عقل فردی.

در سال ۱۳۵۸ سندی توسط دولت وقت با عنوان برنامه توسعه و تکامل نظام جمهوری اسلامی ایران منتشر شد. این سند یکی از مشارکت‌جویانه‌ترین اسناد توسعه در ایران و در عین حال یکی از باکیفیت‌ترین اسناد در این زمینه است. در حال حاضر در این زمینه گاه این نقد شتاب‌زده و غیرکارشناسی مطرح می‌شود که انقلابیون زمانی که روی کار آمدند دانش و آگاهی کافی نداشتند؛ اما من ادعا می‌کنم این سند به لحاظ بنیه و کیفیت از تمام اسناد پس از خود قابل‌توجه‌تر است. دلیل آن هم شفافیت و مشارکت‌جویی خارق‌العاده در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع در آن دوره است.

یکی از پرافتخارترین دستاوردهای جمهوری

اسلامی، سرمایه‌گذاری عظیم روی نیروی انسانی است؛ اما از این سرمایه‌ها استفاده نشده است.

متفکران بسیار بزرگی مانند نوآم چامسکی و میشل فوکو معتقدند رابطه بین دانش و قدرت باید جدی گرفته شود و تا زمانی که ما روی مسئله وابستگی به مسیر ذهنی خوب کار نکنیم در سطح تصمیم‌گیری و در سطح مردم حتی ممکن است در مسیر داده‌های تحریف‌شده هم قرار بگیریم. در سطح نظری گفته می‌شود ذخیره دانایی بشر یک ذخیره نامحدود است و برخلاف سایر منابع تولید، دچار کمپایی نیست، اما سطح توسعه‌یافتگی در هر جامعه تابعی از توانایی حکومت و اندازه قابلیت ملی در قالب ظرفیت‌های سازمانی در استفاده از این دانایی است.

این‌ها نکته‌های قابل‌اعتنایی است که اگر به صورت غیر سیاست‌زده آسیب‌شناسی شوند و طرز برخورد دولت با مردم، مردم با دولت و مردم با مردم را اصلاح کند می‌تواند کمک بزرگی برای اداره کشور باشد چرا که ظرفیت‌های انسانی غیرسازمان‌یافته، اما قابل‌اعتنایی داریم.

■ برگردیم به مسائل حزب جمهوری اسلامی. شما در جلسه پیش توضیح دادید که حزب جمهوری اسلامی قائم به فرد بود (شهید بهشتی) اما چشم‌انداز این بود که طی یک فرآیند ۱۰ ساله با آموزش‌هایی که داده می‌شود کم‌کم به سمت نظم قائم به سازمان برسید. در چنین برنامه‌ای نقش و اهمیت شخصیت دکتر بهشتی بسیار مهم است. با این توصیف چرا زمانی که کشور در معرض ترور بود اقدامات لازم برای امنیت ایشان انجام نشد؟

□ واقعیت این است که عموم علاقه‌مندان به ملک و دین در حد توان خود به آیت‌الله شهید دکتر بهشتی دائم تذکر می‌دادند که محافظت بیشتری داشته باشند. اطلاعات به دست آمده از گروه‌های ترور مجاهدین خلق نشان می‌داد حتی برای من که یک عضو درجه چندم و در سطح مسئول شاخه دانش‌آموزی حزب بودم برنامه ترور داشتند. در این حالت برای شهید بهشتی به طریق اولی برنامه ترور ریخته شده بود و این برای ما مشخص بود. در اسناد سه‌جلدی که وزارت اطلاعات در مورد سازمان مجاهدین خلق منتشر کرده، دست‌نوشته‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد سازمان مجاهدین در سال ۵۴ برای حذف فیزیکی دکتر بهشتی به جمع‌بندی رسیده بودند؛ البته ما این موضوع را بعدها متوجه شدیم، اما در همان دوران هم نشانه‌هایی وجود داشت. با این حال آیت‌الله شهید دکتر بهشتی قبول نداشتند که حزب جمهوری اسلامی و کشور تا این اندازه به وجود ایشان وابسته است. علاوه بر این معتقد بودند که حتی اگر حزب و کشور تا این حد به ایشان وابسته است باز هم هزینه جداسازی حکومت‌گران

از مردم بسیار بیشتر از هزینه ترورهاست. به همین دلیل در مقابل محافظت‌های شدید مقاومت می‌کردند و حتی در مورد داشتن محافظ هم در نهایت با اتمام حجت شرعی امام خمینی اصل مسئله را پذیرفتند. حتی پس از ترور شهید مطهری هم آیت‌الله شهید دکتر بهشتی محافظت بیشتر را نمی‌پذیرفتند و معتقد بودند ما این هزینه را پردازیم، اما رابطه مردم با حاکمانشان امنیتی نشود. شاید اگر ایشان امروز بودند و می‌دیدند که ترورها تا چه اندازه باعث جداسازی حکومت‌گران از مردم شده، محافظت بیشتر را می‌پذیرفتند. برداشت من این است خسارت‌های نرم‌افزاری تروریسم مجاهدین خلق و اثر آن روی مناسبات دولت و ملت کمتر از حمله صدام به ایران نبود. بسیاری از به‌هم‌ریختگی‌ها و عدم شفافیت‌ها در کشور نتیجه تروریسم مجاهدین خلق بود.

■ در گفت‌وگویی که سعید شاهسوندی با چشم‌انداز ایران داشت، مطرح کرد که هدف انفجار، شهید بهشتی بود و چون ساختمان سست بود وسعت اتفاق بزرگ‌تر شد. رجوی هم اعلام کرده بود که ما رهبران کیفی جمهوری اسلامی را ترور می‌کنیم تا نظام کم‌کیفیت شود و نتواند خوب مدیریت کند و در نتیجه توده‌ها با مسئولان درگیر شده و مبارزه توده‌ای شود. در عمل هم می‌دیدیم که هیچ فرد ارتجاعی در آن زمان در لیست ترور مجاهدین نبود و تنها افراد کیفی ترور می‌شدند.

□ حدود سال ۶۳ یا ۶۴ در نشریه راه مجاهد مقاله‌ای با عنوان مغزکشی یا مغزکشی نوشته شد. در این مقاله تحقیقی نشان داده شد که روش مجاهدین خلق پس از انقلاب در چارچوب طرح «فونیکس» است که امریکایی‌ها علیه جنبش‌های آزادیبخش در منطقه راه انداختند. این مقاله نشان می‌داد صرف‌نظر از اینکه عاملان حذف چه نیتی داشته باشند، حذف، به هر شکلی که اجرا شود در راستای همان طرح فونیکس است.

به یاد دارم زمانی که تیم ترور آیت‌الله شهید دستغیب را به تلویزیون آوردند، مجری برنامه از آن‌ها پرسید شما را چگونه متقاعد کردند که یک پیرمرد تا این درجه نورانی را به قتل برسانید. جوانی که عضو این گروه بود گفت زمانی که این مأموریت را به ما دادند خودمان هم برآشفته شدیم. چرا که تا پیش از آن وقتی دستور ترور کسی می‌آمد به ما می‌گفتند که این فرد یا مناسباتی با دربار داشته یا دلالت‌ها، زمین‌خوارها و... ارتباط دارد اما در مورد آیت‌الله دستغیب هیچ‌یک از این اتهامات مصداق نداشت. در جواب به آن‌ها گفته شده بود وجود آیت‌الله دستغیب عاملی برای مهار تضادهای رژیم در یک منطقه بزرگ در کشور است و به همین دلیل باید از بین برود.

■ در راه مجاهد مقاله‌ای نوشته شد که در آن سه تشکل روحانیت غیر مکتبی، انجمن ضدبهاثیت و تروریسم امریکایی را معرفی می‌کرد. در این مقاله اشاره شده بود که روحانیت غیر مکتبی تکفیر می‌کند، انجمن ضدبهاثیت که نفوذ تشکیلاتی دارد، تصفیه می‌کند و در نهایت تروریسم امریکایی ترور می‌کند. هر سه این روش‌ها هم به دنبال حذف هستند. افرادی مانند شهید بهشتی و شهید باهنر که توسط تکفیر و تصفیه حذف‌شدنی نبودند، از طریق تروریسم امریکایی که عامل آن سازمان مجاهدین بود، حذف می‌شدند. پس از اتفاق هفتم تیر آقای باهنر در جلسه‌ای عنوان کرده بودند که قرار است یک کنفرانس حزبی تشکیل شود و اعضای حزب که در انجمن حجتیه بودند از حزب خارج شوند. تخمین ایشان این بود که ۴۰ درصد اعضای حزب از حجتیه بودند، اما چندی بعد ایشان هم به شهادت رسیدند.

□ امام خمینی پس از شهادت شهید بهشتی تعبیر زیبایی به کار بردند و گفتند از این طرز ترور ما



می فهمیم که آن‌ها با خوب‌ها، بد هستند ولی با بد‌ها، خوب هستند.

■ در گفت‌وگویی که ما با آقای موسوی تبریزی داشتیم ایشان گفتند که همه سران انقلاب به توافق نانوشته‌ای رسیده بودند که در پست‌های کلیدی از چپ‌ها و مجاهدین استفاده نشود. آیا این برخورد به نوبه خود یک نوع حذف نبود؟ و آیا نمی‌توان آن را عاملی برای شروع مبارزه این گروه‌ها با نظام دانست؟

□ گاهی شما از موضع طرز برخورد شخصی به این اتفاق نگاه می‌کنید، اما زمانی با یک نگاه سیستمی و با توجه به فضای آن زمان کشور وضعیت را تحلیل می‌کنید. از نظر موضع شخصی، شهید بهشتی به اصلاح این افراد و گروه‌ها معتقد بودند. این رویکرد مبنای قرآنی هم دارد چرا که وقتی خداوند موسی را به سوی فرعون می‌فرستد می‌گوید با او نرم صحبت کن شاید او هم اصلاح شود؛ یعنی گویی خداوند رحمان و رحیم حتی از اصلاح فرعون هم مأیوس نیست. زمانی که دولت موقت مهندس بازرگان اعلام استعفا کرد و جمع‌بندی امام هم این بود که فعلاً دولت جدید شکل نگیرد، مسئولیت اداره دولت هم به شورای انقلاب محول شد. قرار بر این بود هرچه سریع‌تر نهادهای قانونی مستقر شده، مجلس تشکیل و رئیس‌جمهور هم از طرف مردم انتخاب شود. در نتیجه این تغییر، مسئولیت‌های شهید بهشتی بسیار زیاد شد و ما چند ماه با ایشان ملاقات نداشتیم. به همین دلیل برای انجام هماهنگی مورد نیاز در حیطه مسئولیت خود، من وقت ملاقاتی از ایشان گرفتم و به دیدنشان رفتم. پس از دیدن ایشان گریستم و گفتم اگر من این مسئولیت را پذیرفتم به اتکای کمک‌های شما بود، اما الان که شما حضور ندارید اگر افرادی از حزب جذب مجاهدین خلق یا چریک‌های فدایی شدند من مسئولیت آن را در قیامت نمی‌پذیرم و از شما می‌خواهم در این زمینه فکری بکنید. ایشان در پاسخ به من گفتند دعا کن خداوند به من فرصت بیشتر بدهد چرا که در این صورت حتی رجوی را هم اصلاح می‌کنم. با اوصافی که ما از رجوی شنیده بودیم برداشت من این بود که او اصلاح‌پذیر نیست و به همین دلیل با تعجب از دکتر بهشتی پرسیدم، آیا رجوی را هم اصلاح می‌کنید؟ ایشان خندیدند و گفتند شاید به نظر تو عباراتی که به کار بردم یک رجز باشد، اما من به تجربه عملی این حرف را می‌زنم. من کسانی از بزرگان حزب توده را به اشتباه بودن مسیرشان قانع کردم که رجوی شاید در استاندارد شاگردان آن‌ها هم نیست. این طرز برخورد شخصی دکتر بهشتی بود؛ یعنی با مبنای قرآنی ایشان حتی از اصلاح رجوی هم مأیوس نبودند، اما از نظر سیستمی و فضای حاکم بر کشور شیوه برخورد دیگری لازم بود. چریک‌های فدایی خلق در آن زمان در کردستان فعال بودند، حتی در درون خود



تصفیه‌های خونین داشتند. به اعتبار این فضا و البته آنچه پس از سال ۱۳۵۴ بر مجاهدین خلق گذشته بود، به صورت عمومی این دیدگاه وجود داشت که به این گروه‌ها نمی‌توان اعتماد کرد. طبیعتاً زمانی که نهادهای نظام تشکیل می‌شدند و اعضای این‌ها تغییر می‌کردند، این حکم می‌توانست تغییر کند. اتفاق‌هایی هم که بعدها مشاهده شد نشان می‌داد این حکم بجا بود. این تصمیم تنها مربوط به اشخاص خاص نبود. در میان غیرروحانیون افرادی مانند مهندس بازرگان یا عزت‌الله سحابی که به رواداری شهره بودند هم با این تصمیم موافق بودند. این یک نظر عمومی و مبتنی بر تجربه‌های گذشته بود. در آن زمان اگر کسی غیر از این فکر می‌کرد غیرطبیعی بود.

■ چه شد که حزب پس از اتفاق هفتم تیر نتوانست به روند خود ادامه دهد و در نهایت منحل شد. گویا آیت‌الله هاشمی رفسنجانی به ادامه کار حزب مصر بودند، اما امام رأی به انحلال داد.

□ تجربه عملی حزب جمهوری اسلامی تقریباً تمام کسانی را که نسبت به اصل ضرورت شکل‌تردیدهایی داشتند متقاعد کرد که سازمان‌یابی نیروهای طرفدار انقلاب اسلامی بسیار ضروری و حیاتی است. این آگاهی پس از شهادت آیت‌الله دکتر بهشتی جنبه ملی پیدا کرد. حتی سوءتفاهم کسانی که با هر انگیزه‌ای مخالف شهید بهشتی بودند هم از بین رفت. در عین حال پس از شهادت ایشان جایگاه و منزلت ایشان بیش از پیش برای همه آشکار شد. شهید رجایی یکی از استثناترین چهره‌های انقلاب اسلامی هستند که هیچ‌گاه به‌اندازه کافی در مورد ایشان صحبت نشده و حتی طی ۱۰ ساله اخیر شیبه‌سازی‌های بسیار فاجعه‌آمیزی هم از ایشان صورت گرفت که مظلومیت ایشان را بیشتر کرد. آقای رجایی با اینکه علاقه بسیاری به شهید بهشتی داشتند، هیچ‌گاه عضویت در حزب را نپذیرفتند، اما پس از شهادت آقای بهشتی، خودشان به شهید باهنر به‌عنوان دبیرکل حزب مراجعه کردند و گفتند به‌عنوان یک انجام‌وظیفه ملی آمادگی دارم روزانه

چند ساعت در خدمت به حزب جمهوری اسلامی باشم. این یک رویکرد عمومی بود و ما هم که عضو حزب بودیم فکر می‌کردیم یک میراث خون‌بار به ما رسیده و ما باید از تمام توان خود استفاده کنیم که این میراث به‌صورت کارآمد باقی بماند. انصاف این است که تلاش‌های بسیاری هم صورت گرفت، ولی واقعیت این است که به دلیل ضربه‌های سنگینی که حزب دیده بود، وضعیت بسیار سخت شد. از فاصله هفتم تیر تا هشت شهریور دو نفر از عزیزترین دبیرکل‌های حزب را از دست داده بودیم. اوضاع به‌گونه‌ای شده بود که از کل اعضای هیئت مؤسس، دو نفر شهید شدند، یک نفر جدا شده بود و دو نفر دیگر هم چندین برابر ظرفیت خود بار اداره کشور را به دوش داشتند. به‌طور طبیعی این روند باعث شد که سر حزب با بدنه رابطه کمی پیدا کند. در این شرایط و در وضعیت ابتدای انقلاب این گسستگی سبب شد کم‌کم کسانی به‌ویژه در شهرستان‌ها کارهایی می‌کردند که رهبران حزب و ما که در دفتر سیاسی حزب بودیم آنها را تأیید نمی‌کردیم. در این مدت شکایت‌های بسیاری در مورد طرز عمل واحدهای حزب به‌ویژه در استان‌ها از ناحیه افراد مورد وثوق امام خمینی به ایشان رسید. در این فاصله امام چند بار از آقایان هاشمی و خامنه‌ای خواسته بودند به این شکایت‌ها توجه کنند، اما واقعیت این است فشار کاری روی دوش آن‌ها و فاصله‌ای که بین شهید بهشتی و شهید باهنر و باقی اعضای حزب از نظر نفوذ و اقتدار وجود داشت باعث شد این خواسته جنبه عملیاتی پیدا نکند؛ البته آقایان هاشمی و خامنه‌ای تلاش زیادی کردند که حزب بماند و فعالیت داشته باشد. تا جایی که من اطلاع دارم امام روزی آقایان خامنه‌ای و هاشمی را خواسته بودند و گفتند میزان شکایت‌هایی که از حزب جمهوری اسلامی می‌رسد از حدود متعارف بالاتر رفته و به همین دلیل از آن‌ها خواسته بودند فعالیت‌ها را تا زمانی که اطمینان بدهند به‌اندازه کافی برای حزب وقت دارند، متوقف کنند. بحث امام روی انحلال حزب نبود، اما این توقف تا امروز هم ادامه پیدا کرد. ■



دانشگاهیان و افشاگری کودتا خاطراتی از دوران عضویت در انجمن اسلامی دانشگاه شیراز



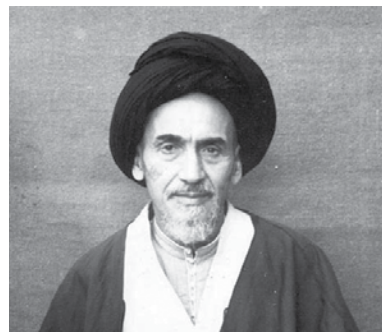
محمد مهدی جعفری

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زنگ خطر و هشدار می بود. بلافاصله برای ملیون و هم مذهبی های ایران بود. پس از کودتا، گروهی از فعالان ملی و مذهبی «نهضت مقاومت ملی» را بنیان گذاری کردند و به افشاگری ماهیت کودتا و آگاه سازی در میان مردم ایران و نهادهای بین المللی پرداختند. لزوم و ضرورت کار فرهنگی ریشه دار و بنیادین در میان همه قشرها، گروه ها و افراد دلسوز احساس شد. دانشگاهیان، چه دانشجو و چه هیئت علمی، به علت ویژگی آگاهی خواهی و دانش پژوهی، بیشتر از دیگران این ضرورت را احساس کردند. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بر فعالیت خود افزود و دانشگاه های تازه تأسیس شیراز، مشهد و اصفهان، انجمن اسلامی دانشجویان تشکیل دادند. من در آن سال ها دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز بودم. در سال ۱۳۳۸ با چند نفر از دانشجویان دانشکده های پزشکی و کشاورزی، «انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز» را پی ریزی کردیم. پس از اینکه چند نفر دیگر از دانشجویان به عضویت انجمن درآمدند، نخستین برنامه ای که طراحی کردیم افزایش سطح معلومات مذهبی و اجتماعی اعضا بود. از این رو به یاری چند نفر از افراد باتجربه در مسائل جدید مذهبی، به ویژه زنده یاد آقا شیخ مجدالدین محلاتی (روحانی نواندیش، فرزند آیت الله آقا شیخ بهاء الدین محلاتی که تازه از حوزه قم فارغ التحصیل شده بود) به شیراز آمده، کلاس هایی در زمینه عقاید، مسائل اجتماعی، سیاسی، تاریخی و علمی تشکیل دادند و هر هفته ضمن برگزار شدن این کلاس ها، افرادی از اعضای انجمن مأمور می شدند مطالبی را آماده کنند و در جلسات هفتگی انجمن ارائه دهند و دیگر اعضا هم به نقد و بررسی و پرسش و پاسخ پیرامون آن بپردازند.

افزون بر این کلاس ها، برای افزایش سطح دانش عمومی اعضا، کتابخانه ای مختصر از کتاب های مذهبی روز نیز تأسیس شد که بیشتر آثار زنده یاد مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی و دیگر بزرگان

مذهبی نواندیش در آن کتابخانه گرد آمده بود. یکی از منابع تغذیه این کتابخانه جناب حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی بود که آثار مذهبی روز و تازه منتشر شده را از قم به شیراز می فرستاد.

در سال ۱۳۳۹، به علت تحولات جهانی و جنبش های آزادیخواهانه و استقلال طلبانه کشورهای گرفتار استعمار کهنه و نو، به ویژه جنبش استقلال طلبانه مردم الجزایر، کوبا، کنگو، ویتنام و چند کشور دیگر در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، جبهه ملی ایران هم به نام جبهه ملی دوم تجدید فعالیت کرد. در این دوره بیشتر دانشجویان به کار سیاسی روی آوردند. ما اعضای انجمن اسلامی، جدا از انجمن اسلامی هم به کار سیاسی پرداختیم. این فعالیت جداگانه به معنای جدا دانستن دین از سیاست نبود، بلکه به آن معنا بود که اعضای انجمن، پیش از آموختن علم سیاست و کسب تجارب اجتماعی، سیاست زده نشوند و بدون تجربه و ممارست سیاسی فریب راهزنان اندیشه را نخورند، زیرا هنگامی که شخص، به ویژه جوانان دانشجو، آگاهی نسبتاً خوبی از اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخی کشور خود و جهان نداشته باشد و از تجربه های تاریخی گذشتگان آموزش نگرفته باشند در مسائل سیاسی و اجتماعی «عمل زده» می شود و ناآگاهانه به دنبال هر جریان ظاهر فیزی به راه می افتند و ابزار دست سیاست بازان و شکار آسان سوداگران می شوند. از این رو اعضای انجمن اسلامی دانشجویان ضمن اینکه با هر گرایش سیاسی به فعالیت های سیاسی می پرداختند، در چارچوب انجمن اسلامی نیز از وظایف آموزشی،



آیت الله میلانی

اجتماعی و عقیدتی خود کوتاهی نمی کردند و بر رشد و بالندگی خود می افزودند.

در اردیبهشت ۱۳۴۰ «نهضت آزادی ایران» تأسیس شد و چون خبر آن به شیراز رسید، تی چند از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان - از جمله نگارنده - پس از خواندن و بررسی مرامنامه و اساسنامه نهضت و سؤال از سوابق سیاسی بنیان گذاران آن و کسب شناخت و اطمینان نسبی، به عضویت نهضت آزادی درآمدیم.

سال ۱۳۴۰ سالی سرشار از حوادث سیاسی بود. در تیرماه این سال به ما اطلاع دادند که نخستین «کنگره انجمن های اسلامی ایران» در شهریورماه در مشهد با حضور آیت الله سید هادی میلانی، مرجع سیاسی آن روز، برگزار می شود. برای ما دانشجویان شهرستانی خبر هیجان انگیزی بود، زیرا تا آن زمان ارتباط ما با دیگر انجمن های اسلامی بسیار کم بود. افزون بر آن، با بزرگان مذهبی و رهبران اصلاح اندیشه دینی از نزدیک آشنا می شدیم. چهار نفر از اعضای انجمن به نمایندگی انتخاب شدیم تا در کنگره انجمن های اسلامی ایران شرکت کنیم. در روزهای آخر مردادماه ۱۳۴۰ برای کسب اطلاع از برنامه کنگره به انجمن اسلامی مهندسين تهران رفتیم. در آنجا به ما خبر دادند که کنگره، به جای مشهد در تهران برگزار می شود، زیرا آیت الله میلانی گفته که مشهد محیط کوچکی است و به علت جو امنیتی صلاح نیست کنگره در مشهد تشکیل شود. بهتر است در محیط بزرگی مانند تهران برگزار شود. ما نمایندگان شیراز گفتیم چون از شیراز به قصد مشهد و بیش از همه زیارت امام رضا (ع) حرکت کرده ایم و يك هفته به تشکیل کنگره مانده است، به زیارت امام رضا (ع) می رویم و برای شرکت در کنگره به تهران برمی گردیم.

با قطار به مشهد رفتیم و در خانه یکی از دوستان ساکن شدیم. همان روز به زیارت امام رضا (ع) مشرف شده و صبح روز بعد عازم منزل آیت الله میلانی شدیم. ابتدای کوچه حجت الاسلام خسروشاهی را دیدیم. برای نخستین بار او را می دیدیم، پس از آشنایی همراه ما به خانه آیت الله میلانی برگشت. همین که آیت الله میلانی ما را دید و آقای خسروشاهی ما را به ایشان معرفی کرد، با لطف مخصوصی ما را پذیرفتند و احوال پرسسی

کردند. با خاطره خوبی از ایشان به خانه برگشتیم. در مشهد با جهان جدیدی از بزرگان اندیشه دینی آشنا شدیم. دوستان همفکر تازه‌ای یافتیم. جناب سیدان ما را به مدرسه علوی مشهد دعوت کرد، جمعیت قابل توجهی به افتخار هیئت نمایندگی دانشگاه شیراز گرد آمده بودند. استاد محمدتقی شریعتی نیز حضور داشتند و سوره «عصر» را تفسیر کردند. برای نخستین بار تفسیر جدیدی از آیات قرآن می‌شنیدیم. استاد گفتند «صبر» در فرهنگ قرآنی به معنای پایداری و استقامت است و مفهوم منفی شکیبایی را ندارد. با آقای طاهر احمدزاده در منزل ملاقات کردیم، ایشان هم تحلیل‌های سیاسی از مبارزات ملت‌های در بند به ما ارائه کرد. از کتاب «زندگی من» نهر، صفحاتی را برای ما خواند و به مبارزات آزادیخواهانه و عدالت‌طلبانه خودمان امیدوار کرد. در بخش تبلیغات آستان قدس با مرحوم «فخرالدین حجازی» دیدار کردیم. از فعالیت‌های خودشان برای ما تعریف کردند و یک شماره از نشریه آستان قدس را به هر یک از ما هدیه داد. دوستان انجمن اسلامی دانشجویان ما را در باغ ملک‌آباد به ناهار دعوت کردند. با خاطراتی خوش و کوله‌باری از حرف‌های نو و باارزش مشهد را به قصد تهران ترک کردیم.

کنگره انجمن‌های اسلامی در تهران تشکیل شد. انجمن‌های اسلامی دانشجویان، مهندسان، معلمان، پزشکان، بانوان، کانون تبلیغات اسلامی و... در کنگره شرکت داشتند. جلسه افتتاحیه کنگره در «دبیرستان کمال» در خیابان سمنگان برگزار شد. دبیرستان کمال متعلق به گروه فرهنگی اخلاق بود. مدیر دبیرستان دکتر یدالله سجایی و دعوت‌کننده اصلی کنگره مهندس بازرگان، به خاطر شرکت در مراسم ۳۰ تیر در این بابویه، در زندان بودند؛ اما آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله کمره‌ای، آیت‌الله سیدصدرالدین جزایری، استاد مرتضی مطهری و حجت‌الاسلام سید هادی خسروشاهی آزاد بودند و در جلسات کنگره شرکت کردند. کنگره یک روز هم در باغی واقع در روستای «حسنک در» بالای سدکرج، جاده چالوس تشکیل شد. افزون بر بزرگواران یادشده، علامه طباطبایی هم در آن حضور داشت و به‌طور خصوصی و غیررسمی سخنان بسیار باارزش و آموزنده‌ای گفتند که من برخی از آنان را یادداشت کردم.

کنگره قطعنامه‌ای صادر کرد که از مفاد آن هیچ چیزی به یاد ندارم. قرار شد دبیرخانه‌ای دائمی برای کنگره تأسیس شود که محل آن در شرکت سهامی انتشار، خیابان باب‌همایون، سرای سبا طبقه سوم تعیین شد و مهندس بازرگان را به‌عنوان دبیرکل این دبیرخانه انتخاب کردند که بعدها وقتی از زندان آزاد شد این مسئولیت را پذیرفت.

پس از پایان کنگره ما نمایندگان شیراز با دستی پر و آموزه‌هایی نو و تجربه‌هایی گران‌بار به شیراز برگشتیم و گزارش کنگره را به انجمن اسلامی دادیم و مأموریت خود را به پایان رساندیم. ■

ولایت تبعدی و ولایت تعقلی

تحکیم وحدت آزادیخواهی را در کنار عدالت‌طلبی نشانده



داوود سلیمانی

من سال ۱۳۶۶ یا ۱۳۶۷ به‌عنوان عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت به‌عنوان نماینده انجمن اسلامی از دانشگاه شهید چمران در نشست سراسری دفتر تحکیم که در مشهد برگزار شد شرکت کردم. نشست شورای عمومی دفتر تحکیم عموماً سالی یک بار به‌صورت تشکیلاتی و برنامه‌ریزی‌شده برگزار می‌شد و نمایندگان همه دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور در آن شرکت می‌کردند و علاوه بر تحلیل و بررسی مسائل سیاسی روز به‌تدوین خط‌مشی‌ها و برنامه‌های سال آتی می‌پرداختند. در انتخابات شورای مرکزی آن سال من به‌عنوان عضو شورای عمومی دفتر تحکیم انتخاب شدم. تا سال ۷۰، پنج دوره به‌عنوان عضو اصلی شورای مرکزی پی‌درپی انتخاب شدم و سال ۷۱ هم مشاور شورا بودم. مباحث توسط مسئول تشکیلات یا کمیته سیاسی و عقیدتی یا کمیته انقلاب فرهنگی به فراخور و با توجه به برنامه یا توسط اعضای شورای عمومی با چند امضا در دستور کار قرار می‌گرفت و توسط کمیته یا عضو پیشنهاددهنده ارائه می‌شد و دانشگاه‌ها به نقد و بررسی آن می‌پرداختند و نهایتاً در جمع رأی‌گیری می‌شد و جزو مصوبات نشست قلمداد می‌شد. هر دانشگاهی به فراخور در جهت اجرای آن برنامه‌ریزی می‌کرد.

آن سال شرایط جامعه و فضای دانشگاه‌ها، برخی قرائت‌های رسمی نسبت بین حاکمیت و فعالیت دانشجویان را برنمی‌تافت. وجود نمایندگان آیت‌الله منتظری در دانشگاه‌ها و نظارت آنان بر فعالیت‌های انجمن‌ها و تشکل‌های دانشجویی گاه چالش‌هایی را به همراه داشت. یکی از این نمایندگان در دانشگاه تهران دارای سلیقه خاصی بود که مورد انتقاد انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه بود؛ البته این رابطه در حدی نبود که به منازعه تبدیل شود؛ اما بدون تنش هم نبود. شاید ورود مرحوم امام به این مسئله و بیان اینکه «همان‌طور که مراجع حق دارند در سرنوشت کشور دخالت داشته باشند، یک دانشجوی جوان هم حق دارد»، در یادها مانده باشد. یا ورود امام در مسئله تفکیک جنسیتی که در دانشگاه تهران در کلاس درس و در دانشکده ادبیات توسط این نماینده پیگیری می‌شد و امام دستور برچیدن آن بساط را دادند. به خاطر داشته باشید، این‌ها عکس‌العمل امام به تفکری بود که بسته فکر می‌کرد و در مورد

پیش‌گفته مداخله در سیاست را فقط حق مجتهدین می‌دانست؛ اما مرحوم امام با این تفکر برخورد کرد. آن دوره دانشجویان تمام‌قد در انتخابات مجلس حاضر شدند و لیست مستقلی از جامعه روحانیت دادند. در ترسیم فضای آن روز نمونه‌هایی را نقل می‌کنم و به نشست مشهد برمی‌گردم. در واقع می‌خواهم کمی فضا را ملموس کرده باشم. وجود جنگ و دفاع از کشور و فضای متأثر دانشگاه از این مسئله خود بر فضای سیاسی داخل دانشگاه و جامعه خیلی مؤثر بود و گاه برخی مسئولان تاب‌وتحمل برخی انتقادات را نداشتند. دقیقاً به‌خاطر دارم که دفتر تحکیم برای پیشبرد مؤثرتر دفاع و جنگ با رژیم یعنی با استفاده از استراتژی دفاع همه‌جانبه یا جنگ همه‌جانبه خواستار بسیج کلیه امکانات و نهادها و وزارتخانه‌ها در جهت دفع تجاوز دشمن و دستیابی به پیروزی در جنگ بود. از این رو ستاد پشتیبانی جنگ دانشگاه‌ها که متشکل از سه نهاد و تشکیلات بود با حضور یک نماینده از طرف وزیر علوم، یک نماینده از دفتر تحکیم و یک نماینده هم از جهاد دانشگاهی شکل گرفت. من پس از مهندس شمس وهایی که معاون دفاعی دانشگاه تهران شده بودند به‌عنوان نماینده تحکیم در یک دوره دو ساله حضور داشتم و آقای رحمتی، رئیس جهاد نیز از جهاد دانشگاهی حضور داشتند و آقای اکبرآبادی هم ظاهراً نماینده وزیر بودند. فضای دانشگاه هم فضای جبهه و جنگ بود و این خود در فضای سیاسی دانشگاه اثر می‌گذاشت. این امور باعث شده بود که عده‌ای از آن در جهت نوعی تفکر مرید و مرادی یا بهتر بگویم نوعی اطاعت بی‌چون و چرا از بزرگان و مسئولان حکومتی استفاده کنند و اجازه ندهند که دانشجویان به طرح نظرات یا انتقادات خود پردازند؛ البته تحکیم به مناسبت‌هایی گاه به صورت حضوری یا از طریق بیانیه‌ها نظرات دانشجویان را منتقل می‌کرد. مثلاً در سالروز وحدت حوزه و دانشگاه، آقای وحید احمدی و جمعی از شورای مرکزی در قم با آیت‌الله منتظری دیدار کردند و انتقاداتی مطرح شد. البته آن زمان هنوز از دوگانگی‌ها و اختلاف‌مشی‌هایی که بعدها بین مرحوم امام و آقای منتظری بروز کرد خبری نبود. آن‌ها به نحوی نماینده امام در دانشگاه‌ها هم محسوب می‌شدند؛ هرچند مرحوم حاج احمد خمینی چندان به این امر باور نداشت؛ و هنگام گله ما پس از نشست مشهد از برخورد برخی نمایندگان در دانشگاه‌ها، اشاره‌ای داشت به اینکه شما ابراداتی که می‌گیرید به این برمی‌گردد که آقای منتظری را قبول ندارید و حالا از نمایندگان ایشان انتقاد می‌کنید و به تعبیری

چون رویتان نمی‌شود که از آقای منتظری انتقاد کنید، از نمایندگان ایشان انتقاد می‌کنید؛ البته این حرف‌ها را تلویحاً به ما گفتند. در آن جلسه آقای شکوری و وحید احمدی و من حضور داشتیم و پس از نشست مشاهد بود. البته ما برخلاف تصور حاج احمد آقا، اصلاً نیت و منظورمان آن نبود و آنجا هم به ایشان گفتیم. به‌رحال در چنین فضایی یکی از مسائل مهمی که در نشست سراسری و عمومی تحکیم توسط دوستان مطرح شد بحث اطاعت بی‌چون و چسرا از ولایت بود. عده‌ای ولایت‌تسوری را مطرح می‌کردند و استدلال خود را داشتند که البته در اقلیت بودند و به «ولایت‌تبعیدی» تعبیر می‌شد و عده‌ای می‌گفتند که پذیرش سخنان نباید بدون تعقل باشد یعنی «ولایت‌تعلقی» را قبول داشتند و اکثریت نیز متمایل به این نظر بودند که حتی باید درباره سخنان خدا اندیشید و آگاهانه عمل کرد. این بحث‌ها بعدها تحت همین تعبیر ولایت‌تبعیدی و تعلقی در جامعه و نشریات مطرح شد و مخالفان و موافقان پیدا کرد. در همان جلسه‌ای که گفتیم پس از نشست پیش‌حاج احمد آقا رفیق. ایشان از این بحث در نشست مطلع بود و حتی اشاره کرد و تا جایی که به خاطر دارم، ابراز خشنودی یا رضایت امام را از اینکه دانشجویان به این مباحث می‌پردازند و دانشگاه زنده و بانشاط است یا دانشجویان زنده و بانشاطند، بیان کردند؛ البته آقایان دکتر وحید احمدی و دکتر علی شکوری هم بودند که اگر اشتباه می‌کنم یا روایت دقیق‌تری را به خاطر دارم انشالله بازگو خواهند کرد یا تصحیح می‌فرمایند. غرض اینکه دانشجویان برای برگرداندن تعادل و جلوگیری از راست‌روی‌ها و بستن فضا در آن زمان هم به نوبه خود تلاش‌های زیادی می‌کردند. جریان دانشجویی در آن زمان به نظرم جریان زنده بانشاط و پرتحرکی بود و به‌عنوان چشمان باز جامعه، ناظر جریان‌ها بود و کژی‌ها را برنمی‌تافت و یک روحیه انقلابی متناسب با شرایط کشور داشت. چه در حوزه سیاست داخلی و عملکرد دولت و نهادها و چه در حوزه سیاست خارجی حرف و تحلیل داشت و در جهت اهدافی که عمدتاً عدالت‌طلبانه و استکبارستیزی بود حرکت می‌کرد.

فعالیت‌های دانشجویی تحکیم از حس عدالت‌خواهی دانشجویان در آن برهه زمانی ناشی می‌شد، مثلاً در آستانه انتخابات مجلس چالش‌های دانشجویان با تفکر راست و محافظه‌کار آن دوره و طرح گلابه‌هایی با امام منجر به سخنرانی معروف امام، درباره اسلام امریکایی و اسلام ناب محمدی شد. محور این سخنرانی «جنگ فقر و غنا» بود و اتفاقاً دفتر تحکیم در پوسته‌های انتخاباتی خود برای مجلس سوم از همین شعار استفاده کرد تا بگوید مجلس آینده باید مجلس جنگ فقر و غنا باشد. این نمونه‌ها گرایش جنبش دانشجویان مسلمان به عدالت‌گرایی را در آن برهه نشان می‌دهد. هرچند تحکیم از آزادی‌ها نیز دفاع می‌کرد، ولی شعار آزادی‌خواهی شعار آن دوره نبود یا حداقل حضور کم‌رنگی داشت و بیشتر عدالت‌گرایی محوریت داشت، البته جنبش در ادامه فعالیت خود با شروع برخی دستگیری‌ها به درستی آزادی‌خواهی را در کنار عدالت‌طلبی نشاناند. این امر بالاخص پس از پایان جنگ و در دوران ریاست‌جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی شعار و حرکت غالب دانشجویان بود. ■

استقلال حوزه دانشجویی از نهادهای سیاسی

مقایسه تجربه جنبش دانشجویی دهه پنجاه با شرایط امروز



هادی خانیکی *

کلامم را با توضیحی پیرامون تاریخچه جنبش دانشجویی در دهه ۵۰ براساس مشاهداتم آغاز می‌کنم. سپس ویژگی‌های جنبش دانشجویی در آن دوران را بیان و در انتها ویژگی‌های جنبش دانشجویی امروز را نقد می‌کنم. من روایتگر مشاهداتم در دهه ۵۰ هستم.

برای این روایت چند ویژگی قائل هستم؛ بعضی از ویژگی‌های آن دوران مثبت بود و بعضی جزو دشواری‌های آن دوره به شمار می‌آید. گفتمان امروز دانشجویی با گفتمان آن روز متفاوت است. آن زمان، گفتمان غالب بر جنبش دانشجویی، گفتمانی انقلابی بود، اما امروز در سطح ملی و بین‌المللی گفتمان انقلابی نداریم. به همین دلیل سخن گفتن از دو حوزه گفتمانی بسیار متفاوت کار سختی است. ترجمه این دو دوره به زبان هم کار ساده‌ای نیست. مفهوم Text (متن) و Context (زمینه) پارامترهایی ارتباطی اند که در این زمینه راهگشاست. هر گفته‌ای تا در متن خودش فهمیده نشود یا از متن خودش جدا نشود، اصلاً به‌خوبی فهمیده نمی‌شود. دکتر شریعتی در کتاب «اسلام‌شناسی» جمله زیبایی دارد که می‌گوید «تو قلب بیگانه را می‌شناسی چون در سرزمین مصر بیگانه بوده‌ای، اگر بیگانه نباشی، قلب بیگانه را نمی‌توانی خوب بشناسی». بنابراین اگر شرایط زمانی سخنی از خود آن سخن جدا شود، آن سخن تغییر کارکرد می‌دهد. پیش از انقلاب در زندان شیراز که زندان کریم‌خانی بود و امروز به موزه کریم‌خانی تبدیل شده، زندانی بودم. وقتی متن از Context جدا شود، این می‌شود که بچه‌های من در بازدید از آن زندان -موزه امروز- تعجب می‌کردند که چه جای خوبی زندانی بوده‌ای. علت هم این است که امروز آن زندان خیلی تغییر کرده و به ارگ کریم‌خانی برگشته است؛ اما آن زمان به‌قدری سلول‌ها کوچک و تعداد زندانیان زیاد بود که همه مجبور بودیم به پهلو بخوابیم و

امکان خوابیدن به‌صورت غیرکتابی نبود. این شرایط دهه ۵۰ بود، اما امروز که همه دیوارهای زندان را برداشته‌اند و با نقش و نگار تزیین کرده‌اند دیگر شبیه آن زندان نیست. این یک نمونه سخت‌افزاری بود. نمونه نرم‌افزاری این می‌شود که اگر شعر، سرود، قصه و فیلم‌های سینمایی که در دهه ۵۰ بسیار مقبولیت داشتند را ببینید، متوجه می‌شوید آن‌ها نسل متفاوتی با نسل حاضر بوده‌اند. بنابراین شناساندن گفتمان مهم دهه ۵۰ بسیار دشوار است.

چرخش گفتمانی در جنبش دانشجویی

در آن دوران چرخشی گفتمانی در جنبش دانشجویی رخ داد. سال ۱۳۵۰ آغاز مبارزه مسلحانه در ایران است. گروه‌های چریکی مجاهدین خلق، گروه‌های مسلح مذهبی، گروه‌های فدائیان خلق و مارکسیست به مبارزه جذب می‌شدند و گفتمان مبارزه مسلحانه در این دهه، روی جنبش دانشجویی سایه انداخت و مبارزات سابق دانشجویی که عمدتاً صلح‌جویانه بود، انقلابی و مسلحانه شد. در آن زمان حوزه عملی یا پراتیک جنبش دانشجویی از جنبش سیاسی متأثر می‌شود، یعنی جنبش دانشجویی در جنبش سیاسی و انقلابی بیرون دانشگاه محوریت پیدا کرد. من هم وارد حوزه مبارزات سیاسی شدم و دو مرحله مبارزه دانشجویی و مبارزه سیاسی را با هم تجربه کردم. دانشجو بودم که به زندان افتادم و بعد به گروه‌های چریکی و مخفی پیوستم و وارد مراحل پس از انقلاب و اصلاح جنبش دانشجویی شدم. در نتیجه از نزدیک این امور را تجربه کردم و یک‌جانبه به این مسائل نگاه نمی‌کردم و نگاه چندوجهی داشتم. من هم از حوزه علمی، هم حوزه سیاسی و هم از حوزه فرهنگی به این جنبش نگاه می‌کنم. توجه به یک حوزه انسان را دچار یک‌جانبه‌نگری می‌کند و باعث می‌شود جنبه‌های دیگر یک موضوع را ببیند، چون در تحقیق تاریخی باید روایتگر را تا حدودی شناخت و دغدغه‌ها و علایق او را دانست، لازم است بگویم من در سال ۱۳۴۸ وارد دانشگاه پهلوی شیراز شدم. آن زمان دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه صنعتی آریامهر (صنعتی شریف) دو دانشگاهی بودند که خارج از نظام رسمی آموزش عالی کار می‌کردند و

کرده بود و پیشرفت‌هایی که در چارچوب انقلاب شاه و مردم صورت گرفته را ستوده بود. گفت‌وگوی دانشجویان هم در آن جلسه این بود که چه کسی، چقدر بر سر حرفش ایستاده یا نایستاده است.

نقش دکتر شریعتی و فعالیت‌های منظم حسینیه ارشاد در پررنگ‌تر شدن جنبش مذهبی دانشجویان بسیار مؤثر بود. گرچه مبارزه مسلحانه بهمن ۴۹ در سياهکل شروع شد، اما با دستگیری هسته اولیه مجاهدین خلق در شهریور ۵۰ مشخص شد يك گروه بزرگ مذهبی هم مشغول مبارزه مسلحانه‌اند. این مطلب به خود آگاهی مذهبی دانشجویان كمك كرد. همچنین محاکمات و اعدام سران این گروه و فعالیت‌های حسینیه ارشاد حضوری پررنگ به جنبش دانشجویی مذهبی داد. به این ترتیب فضای دانشگاه در اختیار دانشجویان مسلمان قرار گرفت.

۳. روابط مثبت گروه‌های مذهبی و کمونیستی

سومین ویژگی، رابطه دو گروه فعال مذهبی و فعال کمونیستی در دانشگاه با یکدیگر است. در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ میان دانشجویان مسلمان و مارکسیست مواجهه‌ای رقابتی وجود داشت. فضای غالب این بود که با يك دشمن روبرو هستند و در عین حال با همدیگر رقیب هستند. هر دو گروه این فکر را داشتند که چگونه در مبارزه علیه شاه و امپریالیسم که گفتمان غالب آن دوران است قدم‌هایی بلند بردارند و اینجاست که می‌توان گفت نگاه‌ها، یا گفتمان‌ها خیلی هم خصمانه نیست. یعنی ارتباطات نسبتاً خوبی از نظر مناسبات و روابط شخصی با همدیگر دارند، ولی بر سر هر مسئله‌ای با هم رقابت دارند.

۴. پیروی از سازمان‌های سیاسی بیرون دانشگاهی

چهارمین ویژگی این است که جنبش دانشجویی دهه ۵۰ به پیروی از سازمان‌های سیاسی بیرون از دانشگاه تمایل داشت؛ یعنی برای مذهبی‌ها مجاهدین کانون بود و برای مارکسیست‌ها فداییان. در دانشگاه‌هایی که قدرت رژیم در آن کمتر بود، مانند دانشکده فنی دانشگاه تهران که سرسرای کنونی دانشکده فنی، فضایی بود که اعلامیه‌های

می‌کرد. به‌طورکلی فضای غالب دانشگاه‌ها تا پیش از دهه ۵۰ فضای روشنفکری با صبغه‌های فرهنگی، هنری و ادبی بود؛ یعنی می‌شد فضای دانشگاه‌ها را با فضای جنگ‌های سیاسی و کتاب‌هایی که در آن زمان منتشر می‌شد، نزدیک دانست؛ اما پس از دهه ۵۰ گروه‌های سیاسی پیرامون گفتمان‌های به‌اصطلاح سیاسی می‌پرچید.

۲. حضور پررنگ نیروهای مذهبی دانشجویی

دومین مشخصه تاریخی جنبش دانشجویی دهه ۵۰، حضور پررنگ‌تر جنبش مذهبی دانشجویی نسبت به جنبش مارکسیستی- دانشجویی است. فضای دانشگاه‌ها که محل رقابت بین اندیشه مذهبی و مارکسیستی بود به مرور زمان صبغه دینی بیشتری پیدا می‌کند.

پیش از دهه ۵۰ ادبیاتی که در دانشگاه مطرح می‌شد به مباحث مرحوم مهندس بازرگان یا آثار شهید مطهری و آثار اولیه مرحوم دکتر علی شریعتی محدود می‌شد. در حوزه فرهنگی، هنری و ادبی مارکسیست‌ها نسبت به مذهبی‌ها دست بالا داشتند. در سال ۱۳۵۰ در دانشکده فنی دانشگاه تهران برنامه‌ای اجرا شد که سخنران آن برنامه آقای میرزاده (نعمت آذر) شاعری با صبغه مذهبی بود. عنوان سخنرانی هم «شعر تسلیم و شعر مقاومت» بود. دانشجویان مذهبی برگزارکننده این سخنرانی بودند و دانشجویان مارکسیست موافق این مراسم نبودند. آقای آذر در آن سخنرانی یکی از شعرهایش را خواند و آن را به طنز به پرویز نیک‌خواه تقدیم کرد. بخشی از آن شعر این بود: «از شهروند فاجعه می‌آید، آنک فجعیم، زشت، تماشایی، یاران مشورید او را امان دهید، مردی که در محله شهدا، دژخیم را فرشته بخواند». این سخنان گفتمان دهه ۵۰ را نشان می‌دهد.

پرویز نیک‌خواه که از نیروهای فعال کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور بود و گرایش‌های مارکسیستی داشت، اواخر دهه ۴۰ دستگیر شد. او متهم بود با گروهی که قصد ترور شاه را داشتند در ارتباط بوده است. نیک‌خواه در ایام دستگیری در مصاحبه‌ای تلویزیونی از گذشته‌اش عذرخواهی

ویژگی‌های متفاوتی داشتند. سبک و سیاق آموزشی این دو دانشگاه با نظام آموزشی رسمی کشور به محوریت دانشگاه تهران متفاوت بود. سال دوم دانشگاه شیراز بودم که زندانی شدم و از دانشگاه اخراج شدم. پس از سربازی دوباره در کنکور شرکت کردم. این بار وارد دانشگاه علم و صنعت ایران شدم. مدتی هم آنجا بودم که خواستند مرا دستگیر کنند و من تا زمان انقلاب فرار کردم.

بنابراین دوره مبارزات دانشجویی مسالمت‌جویانه پیش از دهه ۵۰ و مبارزات رادیکال پس از دهه ۵۰ را دیده و تجربه کرده‌ام. فرازوفرودهای مهم و مؤثر بر دانشگاه مانند برآمدن گروه مجاهدین خلق، تغییر ایدئولوژی آن سازمان در سال ۵۴ و تأثیری که بر دانشگاه گذاشت را دیده‌ام. دکتر شریعتی و تأثیری که بر دانشگاه داشت و حتی تأثیر او پس از درگذشتش در سال ۵۶ را به چشم دیده‌ام. تأثیری که امام و انقلاب بر دانشگاه گذاشتند را نیز دیده‌ام. همه این مراحل باعث شد دوره دانشجویی من کمی طولانی شود. سی و چند سال طول کشید تا توانستم دکترا بگیرم.

از نظر علائق من به‌رغم اینکه دانش‌آموز خیلی خوبی بودم و نفر ۱۱ کنکور سراسری شدم، ولی علوم پایه را انتخاب کردم. تصور می‌کردم اگر بخواهیم تحولی در کشورمان رخ بدهد، باید به اصلاح رشته‌های علوم پایه مانند ریاضی، فیزیک، شیمی و نظریه‌ها بپردازیم. سخت است آدم رتبه بالا داشته باشد و خانواده‌اش را متقاعد کند که مهندسی انتخاب نکند و ریاضی بخواند، ولی من این کار را کردم. البته مدتی بعد به این نتیجه رسیدم که علوم پایه نیز سربازی بیش نیست و باید مشکل را در حوزه‌های دیگر جست‌وجو کرد. آن زمان رشته‌ای به‌نام National Development تأسیس شده بود که بین علوم انسانی و مهندسی مشترک بود. وارد این رشته شدم، اما پس از مدتی اخراج شدم. پس از اخراج و زندان، به مدرسه راه و ساختمان قدیم و عمران کنونی آمدم که آن هم تمام‌مانند. در نهایت از جامعه‌شناسی و بعد ارتباطات سر درآوردم.

باید بگویم امثال من فرصت خوبی داشتیم و در زمان خوبی زندگی کردیم. خیلی از فرازوفرودهای بزرگ در عرصه جهانی را دیدیم. حسینیه ارشاد، مطهری، امام (ره)، انقلاب، گروه‌های سیاسی، زندان، آزادی و فلسطین، همه این‌ها را دیدیم. اگر حرفی می‌زنیم مبتنی بر چنین مبناهایی است.

مشخصه‌های تاریخی جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

۱. آغاز مبارزه مسلحانه

نخستین مشخصه تاریخی جنبش دانشجویی دهه ۵۰ به نظر من تحولی است که از مبارزه مسلحانه آغاز شد. بهمن ۴۹، هم‌زمان با واقعه سياهکل در دانشگاه شیراز بودم. مهدی سامع، یکی از دانشجویان مؤثر دانشگاه شیراز، در واقعه سياهکل نیز شرکت داشت. پیش از دهه ۵۰ جنبش دانشجویی عمدتاً کارهایی با بهانه‌های صنفی که جهت‌گیری سیاسی داشت، انجام می‌داد. مثلاً یادمان‌هایی مانند ۱۶ آذر برگزار



مجاهدین خلق یا فداییان به زمین چسبانده می‌شد و دانشجویان به صورت حلقه‌های آن‌ها را می‌خواندند. در طول روز انتظامات یا گارد جرأت نداشت بیاید و اعلامیه‌ها را جمع کند و دانشجویان این‌ها را می‌خواندند، ولی وقتی کسی دستگیر و معلوم می‌شد از سمپات‌های طرفداران این گروه‌ها بوده و این اطلاعیه‌ها را چسبانده است، آن وقت ماجرا عوض می‌شد. آرزوی هر دانشجوی فعال مذهبی یا مارکسیست این بود که به گروه‌های صادرکننده این اعلامیه‌ها پیوندد. بدون اغراق می‌توانم بگویم دهه ۵۰ تأثیرگذارترین دوران جنبش دانشجویی بر تحولات بیرون از دانشگاه بود. مثلاً ۱۵ خرداد در محلات مرکزی و جنوب تهران یا محلات مذهبی دیگر تهران یا در بعضی از شهرهای بزرگ تظاهرات ۳۰۰ - ۴۰۰ نفره‌ای برگزار می‌شد. مردم شعارهای تندی می‌دادند و پراکنده دستگیر می‌شدند. این وقایع مختص تهران نبود. در شیراز که بوم، سال ۵۰ به‌خصوص در ایام عاشورا و شب‌های احیا، نخستین طراحی اعتصاب‌ها یا برنامه‌های دانشجویی در مساجد فعال شهر برپا بود و شعارهای مناسب از عاشورا یا گفته‌های حضرت علی (ع) انتخاب می‌شد و در مساجد شعارها به‌صورت دسته‌جمعی داده می‌شد و پراکنده می‌شدند. از معروف‌ترین کارهای ما در شیراز این بود که در آستانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، یعنی آبان ۱۳۵۰، یک ماه دانشگاه شیراز را تعطیل کردیم و این جریان انعکاس زیادی داشت.

عید فطر آن سال هم عده‌ای از دانشجویان فعال دانشگاه شیراز نزد مرحوم آیت‌الله محلاتی که از مراجع مهم و روشن بود رفتند و در مورد دستگیری دانشجویان مذهبی مجاهدین که در آن زمان پیش آمده بود صحبت کردند. نماز عید فطر را آقای محلاتی به شیوه حضرت امام رضا (ع) برگزار کردند. پشت سر ایشان دانشجویان شعار می‌دادند و وارد مسجد می‌شدند. این امر در آستانه همان روزی بود که شاه وارد شیراز می‌شد. حضور این جمع و شعارهای آن‌ها و صحبت‌های آقای محلاتی، شکستن فضای پلیسی شهر چند روز مانده به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود. جمع در آن شرایط نام امام را بردند و به ضرورت محاکمه علنی مجاهدین اشاره و خطر اعدام آن‌ها را مطرح کردند؛ بنابراین فعالیت‌های دانشجویی به بیرون از دانشگاه کشیده شد.

اگر کانون‌های فعال در تهران، دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی شریف، پلی‌تکنیک، دانشگاه تربیت‌معلم کنونی و دانشگاه علم و صنعت بود، در شهرستان‌ها بیش از همه دانشگاه شیراز، تبریز و نفت آبادان و پس از آن‌ها دانشگاه‌های مشهد، اصفهان و اهواز جزو دانشگاه‌های فعال بودند. به‌مرور شهرهای کوچک هم فعال شدند.

یک توجه میانی: تفکیک سه مرحله جنبش دانشجویی پیش از انقلاب

به طور کلی باید در سه مرحله این فعالیت‌ها را تفکیک کرد:

در این دوره بی‌اعتمادی شدیدی بین مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها شکل گرفت. حتی بچه‌هایی که در انجمن اسلامی فعالیت می‌کردند شک داشتند که بچه‌های انجمن اسلامی هم تغییر ایدئولوژی داده‌اند یا نه

الف) دوره اول از سال ۵۰ تا ۵۴

در این دوران، دانشگاه تحت سیطره جنبش چریکی بود و عنصر «تبعیت از جنبش‌های چریکی» برجسته است و دانشجویان به خودسازی بسیار می‌پرداختند. خودسازی‌شان بیشتر به این دلیل بود که شایستگی حضور در این گروه‌ها را پیدا کنند. برنامه کوه‌پیمایی، برنامه‌های مطالعاتی و جامعه‌گردی در این دوران بسیار معروف است.

ب) دوره دوم سال ۵۴ تا ۵۵

سال ۵۴ با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق بخش عمده‌ای از نیروهای سازمان مارکسیست شدند. این امر در یک پروسه دموکراتیک رخ نداد. این ماجرا یک بحث فکری نبود و به تصفیه حساب‌های خونینی داخل سازمان منتهی شد. کسانی مانند مجید شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه‌لیاف توسط دوستان خودشان به شهادت رسیدند. اگر این اتفاق ناگوار را تحلیل گفتمان کنید به این می‌رسید که دانشجویان شیفته‌ای را که همه‌چیزشان را در یک گروه خلاصه می‌دیدند، حالا می‌دیدند آن گروه فروپاشیده و در ایدئولوژی آن، شکاف گفتمانی بزرگی به وجود آمده است.

آرم سازمان مجاهدین خلق آیه‌ای داشت که آن آیه حذف شد و تصفیه‌های خونینی به راه افتاد؛ از آواره کردن تا به شهادت‌رساندن آن هم به فجیع‌ترین شکل ممکن. برای نمونه وحید افراخته قاتل هم‌کلاسی‌اش بود. این یک کشتن ساده نبود، به این صورت بود که مواد سوزاننده در شکم او جاسازی کردند تا منفجر شود و بدنش شناخته نشود. عده‌ای گمان می‌کردند حذف آیه برای آن است که زبردست و پابنفذ، اما فاصله بین برداشتن آیه و آنچه رخ داد، تأمل برانگیز است. شرح این هجران و خون‌جگر را می‌توانم این‌طور بگویم، جامعه‌ای که به گروهی که اعتبار و مذهب دارد و قدم در راه رهایی برمی‌دارد امید بسته بود و حاضر بود همه امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار آن‌ها بگذارد، یک‌باره چنین عملکردی می‌بیند. آن زمان اگر چریکی از زندان فرار می‌کرد، در خانه مردم به روی او باز بود، اما با این اتفاق‌ها یک‌باره احساس شد به همه این مردم خیانت شده است.

در این دوره بی‌اعتمادی شدیدی بین مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها شکل گرفت. حتی بچه‌هایی که در انجمن اسلامی فعالیت می‌کردند شک داشتند که بچه‌های انجمن اسلامی هم تغییر ایدئولوژی داده‌اند یا نه. بسیاری از دانشجویان که چهره‌های برجسته‌ای

در فعالیت‌های دانشجویی بودند تحت‌تأثیر این جریان دچار انفعال و سردرگمی شدند و گاه مبارزه را رها کردند یا به آن بدبین شدند. در برخی هم گرایش‌های افراطی راست ایجاد شد.

شهید دکتر دادمان در سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده فنی شد. وقتی با چنین وضعیتی روبرو شد، این لشکر از هم پاشیده را توانست دوباره جمع کند. کار سختی بود، اما او آن را انجام داد. به هر حال در فاصله ۵۴ تا ۵۵ ضربه کاری به جنبش دانشجویی و به‌خصوص بخش مذهبی خورد. گروه‌های مسلح و مخفی اغلب لطمات جدی دیدند و به دام ساواک افتادند و بسیاری از آن‌ها کشته شدند. من این دوران را دوران «تمایز یا هویت‌یابی» می‌نامم. در همین دوران دانشجویان مذهبی بر عنصر مذهبی خودشان بیشتر تأکید کردند.

ج) دوران سوم پس از سال ۵۵

این دوران تأثیر بسیاری بر انقلاب داشت. در این دوران هسته‌های کوچک و شبکه‌های بزرگی شکل گرفت. فوکو معتقد است که «قدرت» الزاماً در ساختی متمرکز بروز و ظهور پیدا نمی‌کند، بلکه می‌تواند در هسته‌ها و سطوح خرد هم ظهور کند. با لطمه دیدن گروه‌های مسلح و از بین رفتن رابطه آنها با جنبش دانشجویی، هسته‌های دانشجویی در حوزه عمومی و در شهرستان‌های مناطق خودشان فعال شدند و توانستند تأثیر زیادی بر جامعه بگذارند؛ یعنی هویت‌یابی در مرحله پیش به آن‌ها شبکه‌ای از قدرت داد.

۵. تحول در ساخت مدیریت دانشگاه‌ها

ساخت مدیریت دانشگاه‌ها پیش از دهه ۵۰ ساختی نسبتاً بوروکراتیک و مستقل بود و دانشگاه با مدیریت افرادی مانند مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی که به استقلال دانشگاه باور داشت اداره می‌شد، اما از سال ۵۰ به بعد مدیریت دانشگاه ساختی فرمانبردارانه‌تر و خشونت‌آمیزتر پیدا کرد که عمدتاً آمرانه و تابع سیاست قدرت و گارد دانشگاه بود و استقلالی در آن دیده نمی‌شد. سال ۵۱ گارد دانشگاه که بخش ویژه‌ای از پلیس بود برای مقابله با دانشجویان تأسیس شد. جلد دوم و سوم از کتاب پنج‌جلدی اسناد دانشجویی در ایران، به نقش گارد دانشگاه می‌پردازد. این کتاب در زمان دولت آقای خاتمی منتشر شد و حاوی اسنادی است که تنها در نخست‌وزیری سابق موجود بود. بعضی از اسناد خیلی جالب است. برای مثال در یکی از این اسناد آمده است که ساواک برای اینکه به وجهه بعضی از مدیران دانشگاه‌ها ضربه بزند در آن دانشگاه اعتصاب‌هایی را طراحی می‌کرد تا ناتوانی مدیریت آن دانشگاه را نشان بدهد و به این ترتیب آن‌ها را از عرصه مدیریت بیرون کند.

۶. گسترش فعالیت‌ها به خارج از کشور

فعالیت‌های جنبش صرفاً داخل کشور نبود و در خارج از کشور نیز فعال بود. در این دوران جنبش دانشجویی خارج از کشور پایه‌ریزی شد. در وجه عمومی‌تر آن کنفدراسیون دانشجویان بود که البته

در آن انشعاب‌های مختلفی شکل گرفت؛ همین‌طور در انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی دانشجویان خارج از کشور بیشتر گرایش‌های فرهنگی داشت و کمتر در حوزه‌های مستقیم داخلی دخالت می‌کرد؛ اما در دهه ۵۰ بیشتر وارد حوزه سیاست شدند و در برابر آن حتی تشکیلات دیگری مانند سازمان دانشجویان مسلمان هم در امریکا شکل می‌گیرد.

تحول درون انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور و درون کنفدراسیون نیز اهمیت دارد. دکتر مجتهدی، بنیان‌گذار و رئیس مدرسه البرز می‌گوید یک روز در دانشگاه فنی در حال تدریس بودم که وزیر وقت دربار تماس گرفت و گفت شاه می‌خواهد شما را ببیند. قرار گذاشتیم و رفتم، ولی خیلی نگران بودم. می‌ترسیدم پیشنهاد بدهند که وزیر علوم شوم، چون از بوروکراسی حاکم بر وزارت علوم در آن زمان باخبر بودم و آشنایی داشتم و این امر را اصلاً قبول نداشتم. شاه بدون مقدمه به او می‌گوید دو کار را به شما پیشنهاد می‌دهم که یکی از این دو را باید بپذیری؛ یکی اینکه این فضای دانشجویی در خارج از کشور فضای بدی است و می‌خواهم سرپرستی برای آن تأسیس کنم. با توجه به ارتباطاتی که شما دارید یا این مسئولیت را بپذیرید یا در امر دوم که تأسیس دانشگاهی خارج از قیود بوروکراتیک است، کمک کنید. شاه طرح دانشگاه صنعتی را می‌دهد. دکتر مجتهدی می‌گوید به من اجازه بدهید فکر کنم. یک هفته‌ای را فکر کردم. با هر کسی که مشورت کردم همه می‌گفتند تأسیس یک دانشگاه کار بسیار سختی است. بهتر است پیشنهاد اول را بپذیری چون هم حقوق ارزی می‌گیری هم امکانات خارج از کشور خوب هست و هم خانواده‌ات خارج از کشور هستند.

آقای مجتهدی می‌گوید هر چه فکر کردم دیدم کار دوم اگرچه کار بسیار سختی است، اما خیلی به نفع کشور است. پیشنهاد دوم را پذیرفتم، اما در عوض شرط‌هایی گذاشتم. منظورم از طرح این جریان این بود که ببینید مسئله جنبش دانشجویی خارج از کشور به اندازه‌ای جدی شده بود که حتی شاه دنبال راه‌حلی بود تا میزان واکنش دانشجویان ایرانی خارج از کشور را کم کند. موضوع بسیار جدی بود، چون به حوزه بین‌الملل مربوط می‌شد. کما اینکه تظاهرات دانشجویان علیه شاه مقابل سازمان ملل و رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی خارج از کشور از نظر تاریخی مهم و قابل بررسی است.

۷. فراگیری جنبش دانشجویی

هفتمین ویژگی، فراگیری جنبش دانشجویی بود. به این معنا که به مرور زمان از سطح کانون‌های فعالی که پیش‌تر گفتم جلوتر می‌آید و مؤسسات آموزش عالی و خصوصی را نیز در برمی‌گیرد و وارد استان‌ها و شهرستان‌ها می‌شود.

مشخصه‌های سیاسی جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

۱. سیاست به مثابه کانون گفتمانی

به نظر من این موارد ویژگی‌های دهه ۵۰ است؛ یعنی

مینا سیاست است و سیاست در کانون گفتمانی آن‌هاست. «خلق، کلام خطیبانی را گوش می‌دهد که سخنانشان سربسی است» یعنی جز آن‌هایی که سخنانشان سربسی است گویا سخن دیگری به‌سادگی شنیده نمی‌شود.

۲. آرمان‌خواهی و ایدئولوژیک بودن

جنبش دانشجویی در دهه ۵۰ جنبشی آرمان‌خواه و ایدئولوژیک بود و در این دوران دو وجه هویتی مذهبی-مارکسیستی داشت؛ البته بعضی از تقسیم‌بندی‌هایی که پس از ۵۰ با پیش از آن داریم، در دهه ۵۰ یا دست‌کم در مرحله اول دهه ۵۰ کم‌رنگ است، یعنی ویژگی‌های ملی هم خیلی پررنگ نیست؛ مانند تفکیکی که اکنون داریم یا پیش از این داشتیم.

هم گفتمان مذهبی و هم گفتمان مارکسیستی جهان‌وطنی بود و توجه بیشتری به مسائل جهانی داشت تا مسائل خُرد و بومی، البته این به معنای بی‌توجهی به مسائل ملی نبود. آن‌ها به مسائل ایران هم اهتمام جدی داشتند. شهید مطهری در مقدمه کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران می‌گویند هیچ‌یک از بحث‌های من-اینکه اسلام و ایران در یک دادوستد و تعامل با همدیگر هستند- به این اندازه استقبال نشد. ایدئولوژیک‌بودن و آرمان‌خواهی جنبش دانشجویی در آن زمان پررنگ بود. توجه به مسائل ویتنام، الجزایر، فلسطین و امریکای لاتین بر همین اساس بود.

۳. رادیکالیزه کردن تمام فرصت‌ها

ویژگی دیگر جنبش دانشجویی این بود که به تمام فرصت‌هایی که در دانشگاه وجود دارد، توجه و آن‌ها را رادیکالیزه می‌کرد. یعنی مسجد، سینما، خوابگاه، سلف‌سرویس همه اماکنی سیاسی در دانشگاه بود.

در همین مسجد دانشگاه تهران که مسجد رسمی بود، بین دو نماز بچه‌ها معمولاً یک مقاله می‌خواندند. یکی از آن مقالات معروف که بعدها هم منتشر شد «نماز، تسلیم انسان عصیانگر» بود، من نماز را وقتی می‌خوانم که خورشید غروب نکرده باشد. نوع نگاهی که به نماز شده بود بسیار تأمل‌برانگیز است. کلاس‌های قرآن ماه رمضان دانشگاه شیراز فضایی بود که در آن مفاهیم سیاسی طرح می‌شد و فیلم‌هایی مانند «رزم‌ناو پوتمکین»، «نسل زدها» و «فارنهایت ۴۵۱» در دانشگاه نمایش داده می‌شد.

آن زمان در خوابگاه‌ها رقابت بسیاری برای تعیین نماینده دانشجویان در خوابگاه بود، چون به این

هم گفتمان مذهبی و

هم گفتمان مارکسیستی

جهان‌وطنی بود و توجه بیشتری

به مسائل جهانی داشت تا مسائل

خُرد و بومی، البته این به معنای

بی‌توجهی به مسائل ملی نبود

وسيله می‌توانستند از اتاق عمومی خوابگاه برای مراسم‌های مورد نظرشان استفاده کنند. شعرخوانی‌ها و نمایش‌هایی که اجرا می‌شد و نظرات دانشجویان در آن بین همه فرصت‌هایی مؤثر بود.

۴. ساخت حوزه عمومی جدید

ویژگی دیگر اینکه در این دوره «حوزه‌های عمومی» جدیدی ساخته شد. هابرماس بحثی با عنوان «حوزه‌های عمومی» دارد و در آن می‌گوید که افکار عمومی در حوزه‌های آزاد شکل می‌گیرد و بعد تسری پیدا می‌کند و تأثیر می‌گذارد. معتقدم که تحولات اجتماعی و سیاسی در ایران را به کمک این حوزه‌های عمومی باید شناخت. مثلاً حوزه عمومی در تهران حسینیه ارشاد، مسجد الجواد، مسجد جاوید، مسجد خلیلی و مسجد خوزستان بود. این‌ها مساجد مؤثری بودند. با ایجاد محدودیت توسط رژیم حوزه‌های عمومی از مساجد، سالن‌های دانشگاه یا کلاس‌های رسمی به جاهای دیگر تسری یافت. دانشجویان معمولاً درس‌های فوق‌العاده را طراحی می‌کردند؛ مانند درس‌هایی که در دانشگاه صنعتی مرحوم شهید مطهری یا افراد دیگر ارائه می‌دادند یا درس‌هایی که آقای محمدرضا حکیمی در دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران درباره نهج‌البلاغه داشت. محدودیت‌ها در دانشگاه گروه‌های فعال دانشگاه‌های مختلف را به برنامه کوهنوردی سوق می‌داد و همین برنامه‌ها در کوه اجرا می‌شد.

۵. نیرومندی وجه اجتماعی فعالیت‌ها

قوی‌بودن وجه اجتماعی این فعالیت‌ها ویژگی دیگر بود. در حوادثی مانند زلزله و سیل نخستین گروهی که معمولاً کمک می‌کرد دانشجویان بودند. برای مثال سال ۵۰ در شیراز خشکسالی باعث شد اغلب دامداران، دام‌های خود را به مبلغ بسیار کم بفروشند و بسیاری از آن‌ها تلف شدند. ما در دانشگاه شیراز کمک‌ها را جمع می‌کردیم و به مناطق و کوه‌های صعب‌العبوری می‌بردیم که معمولاً هیچ نهاد دولتی وارد آنجا نمی‌شد و ما با طراحی سیاسی می‌گفتیم این کمک‌ها از ناحیه امام‌خیمینی آمده یا از ناحیه دانشجویی است و در نهایت ریشه مشکلات آن‌ها را به رژیم و مانند آن برمی‌گرداندیم.

۶. خودسازی دانشجویان

دانشجویان هم از نظر معرفتی و هم به لحاظ برخورد با ناملایمات و سختی‌ها سعی در خودسازی داشتند، البته جنبه‌های افراطی هم در این کار دیده می‌شد. دو کانون مهم فعالیت در آن دهه یکی کوهنوردی بیرون دانشگاه و دیگری کتابخانه درون دانشگاه بود.

۷. ارتباطات گسترده با نیروهای فکری-سیاسی

ارتباط خوب دانشجویان با هم، ویژگی دیگر آن دوران بود. جنبش دانشجویی، جنبشی گشوده بود که ارتباط نزدیکی با گروه‌های سیاسی و شخصیت‌های مطرح روشنفکری و نظری از مرحوم طالقانی تا شهید مطهری و شریعتی گرفته تا چهره‌های برجسته و گروه‌های مطرح هر شهری داشت.

۸. نقد فعالیت‌های رسمی در عین استفاده از فرصت رسمی

جنبش دانشجویی از فرصت‌های رسمی به‌خوبی استفاده می‌کرد، ولی ناقد فعالیت‌های رسمی هم بود. به‌خصوص فعالیت‌های فرهنگی و هنری که تحت تأثیر دفتر فرح بود. نشریاتی مانند «فردوسی» یا «نگین» امکان حضور بسیاری از روشنفکران را فراهم کرده بود، ولی جنبش دانشجویی به روشنفکر یا متفکر رسمی خیلی تن نمی‌داد. برای مثال چون دکتر حسین نصر موقعیت رسمی داشت، جنبش خیلی با او رابطه نزدیکی نداشت.

همچنین در این دهه کتاب‌های زیادی به‌صورت غیررسمی منتشر می‌شد. کتاب‌هایی با جلد سفید که مجوز نداشتند و نام مستعار روی آن‌ها می‌گذاشتند. این کتاب‌ها نفوذ زیادی داشتند. به همین دلیل کسانی فرصت‌طلبانه با آن سبک و سیاق کتاب چاپ می‌کردند. مثلاً سال ۵۱ کتاب شعری به نام «با ستاره‌ها» منتشر شد که نام شاعرش مهدی رضایی بود. همه فکر می‌کردند که او همان مهدی رضایی است که اعدام شده است. در نتیجه کتاب خیلی پرفروش شد.

گرایش جنبش دانشجویی در آن زمان به سمت فرهنگ و هنری بود که صبغه سیاسی داشت. اغلب دانشجویان با شعر عاشقانه چندان میانه‌ای نداشتند. به قول آقای سایه «هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست رنگ آتش و خون دارد این زمانه». شعر شاملو یا شفیعی کدکنی همین ویژگی را دارد. مثلاً شاملو می‌گوید که موضوع شعر شاعران پیشین، زندگی نبود و گرایش‌های عاشقانه را نقد می‌کند.

۹. داشتن ساختار تشکیلاتی

جنبش دانشجویی ساختار تشکیلاتی داشت. دلیل اینکه دانشجوی فعال سال گذشته، دانشجوی متغیر سال بعد بود این بود که او حالا دیگر رابطه تشکیلاتی پیدا کرده بود و کار را به شخص دیگری می‌سپرد. این ویژگی موجب گستردگی پایگاه مردمی آنها شد و جلسات مختلف حتی تا حوزه شهرستان‌ها و روستاها پیش رفت.

اگر خلاصه بگویم، جنبش دانشجویی در دهه ۵۰ قادر بود یک نسل مؤسس در دانشگاه و یک نسل متفکر و مؤثر را رشد بدهد. آن‌ها اتکاب‌به‌نفس داشتند. در بحران‌های مختلف قرار گرفتند و آن‌ها را پشت سر گذاشتند. شاید تفاوت یک دانشجوی مسلمان پیش از انقلاب با یک دانشجوی مسلمان پس از انقلاب این باشد که دانشجوی پیش از انقلاب پشتش به جایی گرم نبود که از او حمایت کند. مدیریت جایی را نداشت و خودش برای خودش امکانات می‌ساخت. تفاوت مهم‌تر دیگر این بود که دانشجوی مسلمان با افرادی که دچار پرسش‌هایی معرفتی شده بودند و در جنبش کمتر فعالیت می‌کردند، رابطه صمیمانه‌تر و گرم‌تری برقرار می‌کردند. آن فرد را از خودش نمی‌رانند. به همین دلیل رفتار دانشجویان آن زمان هم درون دانشگاه و هم بیرون خیلی مؤثر بود. دانشجویان

گرایش جنبش دانشجویی در آن زمان به سمت فرهنگ و هنری بود که صبغه سیاسی داشت. اغلب دانشجویان با شعر عاشقانه چندان میانه‌ای نداشتند. به قول آقای سایه «هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست رنگ آتش و خون دارد این زمانه»

فعال سیاسی به‌خصوص دانشجویان مذهبی جزو گروه‌های مرجع در دانشگاه بودند. آنها گروهی انگشت‌شمار بودند که با قدرت تشکیلاتی خود در دانشگاه مؤثر بودند. آنها با زور یا خشونت کاری نمی‌کردند، بلکه تأثیرگذاری‌شان از اخلاق، سلوک و موقعیت درسی آن‌ها ناشی می‌شد.

اگر آن دانشجویان را تبارشناسی کنید، می‌بینید آن‌ها معمولاً ورودی‌های برتر دانشگاه بودند که با فعال‌شدن در حوزه سیاسی از درس عقب افتادند. آن‌ها بهره‌هوشی بالا و موقعیت علمی خوبی داشتند. شاگردان ممتاز کنکور و دانشگاه بودند و این در مؤسس و متفکر بودن آن‌ها تأثیر داشت.

مقایسه جنبش دانشجویی امروز با دهه ۱۳۵۰

اگر بخواهم به جنبش دانشجویی امروز نگاه کنم و تفاوت‌های آن را با دهه ۵۰ بیان کنم با نگاهی انتقادی بخش‌هایی از وضعیت جنبش دانشجویی حاضر را پیشرفته‌تر و مثبت‌تر و بخش‌هایی را ضعیف‌تر و منفی‌تر از آن دوران می‌بینم. من معتقد نیستم که باید در گذشته ماند، اما معتقدم نباید گذشته را سرشار از ندانم‌کاری و حماقت و ناتوانی دانست. به هر حال کسانی در حدی که می‌توانستند و می‌فهمیدند کارهایی کردند که آن کارها ادامه‌دانی هم هست. همیشه گفته‌ام یکی از مشکلات ما این است که نسبت تجربی نداریم یا نسبت تجربی ضعیفی داریم. گفت‌وگو بین امروز و دیروز ما به‌سختی برقرار می‌شود و همیشه نو که به بازار می‌آید کهنه می‌شود دل آزار، درحالی که می‌توان نو که می‌آید کهنه را بازتولید کند و جزئی از سابقه و ریشه خودش بداند. حال مختصر وضعیت امروز جنبش دانشجویی را در این مشخصه‌ها توضیح می‌دهم:

● اول اینکه جنبش دانشجویی امروز برخلاف گذشته که زبان سیاست، زبان غالب آن نیست. زبان فرهنگی، اجتماعی و هنری هم دارد. این را جزو اشتباهات می‌دانم که جنبش دانشجویی در حوزه سیاست محدود شود. جنبش دانشجویی در حوزه وسیع‌تر از حوزه سیاست شکل گرفته، به همین دلیل است که شما می‌بینید میل به ابراز هویت فرهنگی، هنری، ادبی دارد.

● دوم اینکه به دلیل میل به استقلال و شالوده‌شکنی برخلاف جنبش دهه ۵۰ که خود را تابعی از

تحولات بیرون می‌دید، میل دارد که خود را در کانون تحولات قرار دهد؛ اما این الزاماً به آن معنا نیست که توانایی آن را هم دارد یا قابلیت آن‌ها را هم پیدا کرده است. امروز نگاه جنبش دانشجویی به خودش این است که در کانون است. به همین علت با گروه‌های سیاسی بیرون و با جامعه نسبتی انتقادی دارد.

● سوم اینکه به‌سوی هویت‌های متفاوت حرکت می‌کند. جنبش‌هایی پیرامون فعالیت‌های فرهنگی است. جنبش‌هایی پیرامون فعالیت‌های علمی است. جنبش‌هایی دنبال فعالیت‌های صنفی دانشجویی است و این موارد با هم متفاوت است و همه نیز جزو جنبش‌های اجتماعی است. به نظر من نباید جنبش‌های اجتماعی را در حوزه آن بخش که سیاسی است ببینیم.

● چهارم اینکه وجه اجتماعی آن کم‌رنگ است، یعنی آن تمایلی که در مقایسه با دهه ۵۰ داشتیم که با حوزه‌های اجتماعی، بخش‌ها و گروه‌های مختلف در جامعه ارتباط برقرار کند، خیلی به این سمت گرایش ندارد و در واقع خیلی نخبه‌گراست و به باقی‌ماندن در حوزه خود تمایل دارد.

● پنجم اینکه تفکر و نظریه‌ورزی در آن به مقدار زیادی واکنشی و عاطفی است. پرسش‌هایش را در واکنش به محیط پیرامونش تعریف می‌کند تا اینکه استراتژیک‌تر یا درازمدت‌تر ببیند. برای همین است که به مسائل جهانی زیاد توجه نمی‌کند. نسبت به جنبش دانشجویی در دهه ۵۰، می‌بینید که در آن چرخه یا پارادایم دین‌ورزی، ملیت‌ورزی که در ایران وجود داشته که هر دو هم از نوعی افراطی‌گری سر درمی‌آوردند. این هم به همان میزان به نوعی گرفتار می‌شود. حتی جریان‌های دانشجویی که در حوزه‌های فکری قابل شناخت است می‌بینیم، مقدار زیادی واکنش‌هایی نسبت به عملکرد حکومت یا گروه‌های محافظه‌کار یا حتی نسبت به عملکرد گروه‌های اصلاح‌طلب دارند. به‌عبارت‌دیگر به نظر من مطالب را معرفت‌شناسانه و نظریه‌ورانه دنبال نمی‌کند و مسائلش، مسائل روزمره است.

● ششم اینکه، ضعف سازمانی دارد، یعنی واضح است که نهادهای مدنی در جامعه ما ضعیف هستند و به دنبال آن نهادهای دانشجویی هم نهادهای شکننده‌ای هستند.

● هفتم اینکه متأثر از حوزه‌های جهانی به مفهوم «جهان‌گرایی» شده است. بسیاری از این مسائل خوب هضم نشده و الزاماً به مسئله درخورد جامعه ما تبدیل نشده است. مثلاً جنبش محیط‌زیست که در جوامع صنعتی شکل گرفته و قدرتمند است با جنبش محیط‌زیست در جامعه ما بسیار متفاوت است، اما می‌بینیم به این تفاوت‌ها کمتر توجه می‌شود.

● هشتم اینکه در قالب جنبش‌های فرهنگی یا هویتی مانند سبک زندگی یا هویت‌های بومی قابل مشاهده‌تر است. در هر جا که محدودیت بیشتری برای آن وجود داشته در آنجا خود را بیشتر بروز و ظهور داده است. آن تورن، در یکی از نقدهایی که نسبت به جامعه ما دارد، می‌گوید



جامعه ایرانی سرشار از «من» هاست؛ یعنی هر جا من‌ها بیشتر است، جنبش دانشجویی هم در آنجا بروز و ظهور بیشتری پیدا کند؛ مانند همین سبک زندگی یا همین گرایش‌های هدایتی.

● نهم اینکه زبان نقدش یا زبان به حرف آمدنش به‌خصوص در مورد عام دچار آسیب است، یعنی باز منظور نظرم آن وجوه سیاسی‌اش است. به‌عنوان یک جنبش سیاسی اشاره کردم در آن زمان گرچه جنبش سیاسی بود، ولی به فیلم و نقد فیلم و سینما و همه این‌ها توجه داشت، اما این‌ها گویا حوزه‌ای خارج از حوزه سیاسی هستند.

● دهم اینکه عزم و اراده شکننده‌تر دارند، در نهایت آن جریانی را که در شرایط سخت در برنامه‌های کوه و در روزهای سخت‌گیری‌ها به زندگی تجربه می‌کرد، با وضعیتی که البته در این دوره از زندگی متفاوت است، عزم و اراده‌اش هم در پیگیری امور، عزم و اراده شکننده‌ای می‌شود. وقتی در وزارت علوم بودم و می‌خواستم با گروه‌های دانشجویی قرار بگذارم، یکی از مشکلات تعیین وقت ملاقات بود. دانشجویان می‌گفتند ساعت هشت صبح خیلی زود است و ما نمی‌توانیم بیایم. این نشانه آن است که عزم و اراده آنها درخور نقد است.

در دانشگاه شیراز ما دو نشریه دانشجویی هفتگی با امکانات حداقل درمی‌آوردیم. برای آن نشریه دانشجویی جمعی ۱۰، ۱۱ نفره تلاش می‌کردند مثلاً برای یک شماره سه نفر به سه شهر تهران، اصفهان و مشهد رفتند تا با دکتر شریعتی و آقای آرم و آیت‌الله منتظری مصاحبه کنند. این اراده دانشجویان آن زمان با آن امکانات محدود برای یک نشریه دانشجویی بود. معتقدم عزم و اراده دانشجویان امروز با اینکه سطح اطلاعات گسترده‌تر است، از قبل کمتر است.

دید تاریخی در بازخوانی تجربه جنبش دانشجویی

چیزی که الان مهم است این است که در مورد فعالیت‌های دانشجویی باید دید تاریخی داشت و این گونه باید با گذشته خودمان انتقادی برخورد کنیم.

در سفری به چین، با شهردار شانگهای که فردی دانشگاهی بود ملاقات کردم. او ماجرای انقلاب فرهنگی چین و فرستادنش به کار اجباری را برایم تعریف کرد. می‌گفت تصور حاکمان در انقلاب فرهنگی این بود که اگر روشنفکران به میان توده مردم بروند ویژگی‌های روشنفکرانه‌شان - بحث از آزادی و دموکراسی - کم می‌شود و آنگاه از عدالت و مهرورزی حرف می‌زنند. انقلاب فرهنگی چین برای این تغییرات بود. شهردار شانگهای درباره شیوه اخراجش از دانشگاه گفت موقع اخراج کلاهی کاغذی بر سرم گذاشتند و مرا در دانشگاه چرخاندند و سپس از دانشگاه بیرون کردند. سه سال در یک روستا کار کردم، ولی انصافاً در این سال‌ها هیچ‌یک از نظراتم در مورد مسائلی که قبلاً مهم می‌دانستم تغییر نکرد. یکی از هم‌راهان ما گفت پس شما چرا هنوز از مانو تعریف می‌کنید؟

گورستان انسان را به یاد آخرت می‌اندازد. به این نکته حتی فعالان غیرمذهبی هم اشاره داشتند. مصطفی شجاعیان که مارکسیست بود می‌گوید هر شب جمعه، به مسگرآباد می‌رفتم و این را نتیجه‌گیری می‌کند که جادوی دیالکتیک را بنگر، قبرستان زنده را به جامعه پرتاب می‌کرد. قبرستان رفتن ما وجهی سیاسی داشت. وسط هفته و ساعت دو بعد از نیمه‌شب بر سر مزار سران عشایر فارس که اعدام شدند مانند حبیب‌الله خان شهبازی رفتیم که مبارزاتی علیه شاه داشتند. این امر درست پس از ماجرای سیاهکل بود. عکس ۹ نفر از چریک‌های فدایی خلق را تکثیر کرده بودند و برای هریک هم ۱۰۰ هزار تومان جایزه تعیین کرده تا هرکس این‌ها را بگیرد یا از آن‌ها نشانی بدهد این جایزه را دریافت کند. از قبرستان که برگشتم در آن شرایط برمی‌گردیدم، گشت آگاهی ما را دستگیر کردند. آن‌ها باور نمی‌کردند، ساعت دو پس از نیمه‌شب ما دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز آمده‌ایم فاتحه بخوانیم. تا صبح افسر نگهبان می‌پرسید راستش را بگوئید برای چه کاری آنجا بودید؟ هر چه می‌گفتم برای فاتحه‌خوانی باور نمی‌کردند. تصور می‌کردند مثلاً ما آمده‌ایم شیریه بکشیم، یا مشروب بخوریم یا از خوابگاه فرار کرده‌ایم. سرانجام به این تحلیل رسیدند که ما آمده‌ایم شیریه بکشیم ما هم کلنجار نرفتم و قبول کردیم. او هم گفت اشکالی ندارد، بالاخره دانشجوی هم باید از زندگی‌اش لذت ببرد. قصدم این است بگویم دیدگاهی است که نمی‌پذیرد دانشجو برخلاف عادت حرکت کند.

پرهیز از نقد یک‌طرفه

دانشجویی که وارد حوزه کمک‌رسانی می‌شود، می‌تواند به‌عنوان یک گروه پیشاهنگ عمل کند؛ به بچه‌های محروم درس می‌دهد و دریافت‌هایش اجتماعی‌تر می‌شود و خودش عضو این شبکه‌هاست. دنیای امروز، دنیای شبکه‌هاست، شبکه‌ها ترکیبی از شبکه‌های اجتماعی یا شبکه‌های سنتی هستند. دانشجو وقتی با جامعه خود تعامل کند، دیدگاه نخبه‌گرایانه‌اش به دیدگاهی عمومی‌تر تبدیل می‌شود. قدرت هم‌زبانی و گفت‌وگو با

گفت مانو بخشی از تاریخ ماست. این تمثیل زیبایی بود. انسان وقتی بزرگ می‌شود عکس‌های کوچک خود را از آلبوم در نمی‌آورد. یعنی به هر مرحله‌ای که می‌رسد، نباید گذشته خود را نفی کند.

جنبش دانشجویی هم مانند جنبش فکری، دینی یا سیاسی در ایران از گذشته خود نباید فاصله بگیرد. اینکه بنای هر مرحله ما بر نفی مرحله پیش از ما استوار باشد، علامت گسستی در گذشته ما است. امیدوارم شما این تجربه را داشته باشید که مانند نسل ما بنا را بر نفی گذشته خود نگذارید. بنای جنبش دانشجویی در دهه ۵۰ نفی مبارزات مسالمت‌آمیز گذشته بود. به همین دلیل است که می‌بینیم چه در حوزه مبارزات مذهبی و چه مبارزات مارکسیستی، اول سعی کردند بناهای گذشته را تخریب کنند. این از ضعف‌های عمده آن دوران بود. امیدوارم بدانیم تلاش دوستان ما در آن دوره، چه آن‌هایی که هستند و چه آن‌هایی که رفتند، با توجه به فهم و عزم آن‌ها تلاشی حداکثری بوده است.

البته من به عوامل تأثیرگذار در جنبش دانشجویی دهه ۵۰ اصلاً نپرداختم. به گروه‌های سیاسی داخلی، ساخت حکومت ایران، جنبش‌های بااصطلاح ملی و سوسیالیستی جهان اشاره‌ای نکردم. بحث من این بود که از نظر تاریخی روی چه عناصری برای شناخت آن دوره باید تکیه کرد و گرنه در مورد جنبش‌های الجزایر، فلسطین، ویتنام و کوبا گفتنی‌ها بسیار است؛ حتی جنبش‌های تاریخی در ایران مانند جنبش جنگل، جنبش مشروطه یا نهضت ملی شدن صنعت نفت باید مطالعه شود.

خودسازی و آرمان‌خواهی

آن دوران ما سعی زیادی در خودسازی داشتیم. فکر می‌کردیم چون آرمان‌خواه هستیم، اگر زندان بیفتیم باید بتوانیم مقاومت و مبارزه کنیم و از منافع خودمان بگذریم. دانشجویان شیراز در نهایت رفاه بودند. اگر آن فضای رفاهی را که وجود داشت ترسیم کنم، ممکن است بگوئید پس چرا در برابر چنین وضعیتی مخالفت و مبارزه می‌کردید. دانشگاه شیراز حتی برای آموزش راندنگی دانشجویانش آموزشگاه راندنگی خاص داشت. آن زمان یک شب تصمیم گرفتیم به گورستان برویم.

جامعه خود را پیدا می کند. منظوم این نیست که دانشجوی حتماً باید به روستا یا جنوب شهر برود. نقد ادبی، نقد فیلم، جشن های اجتماعی، گفت و گوی ادیان یا گفت و گوی تمدن ها می تواند حوزه هایی برای حضور دانشجو در جامعه باشد. برای پرهیز از نقد یک طرفه باید سعی کرد سرودها، ترانه ها و برنامه های کوهنوردی، نشریات دانشجویی، ادبیات و شعر آن دوران را تحلیل گفتمان کرد. بخش های ناشناخته ای در گذشته ما وجود دارد که اگر به آن ها توجه نکنیم دچار نقد یک طرفه می شویم. مثلاً می گویم آن دانشجویان چرا یک بعدی بودند یا چرا این قدر زبان شان سیاسی پررنگ بود؟ پرسش من این است آیا روشنفکران یا روحانیون ما این گونه نیستند؟ زبان غالب آن زمان این گونه بود.

تجویزی برای امروز: استقلال حوزه دانشجویی از سیاست

اگر از من پرسید با توجه به آن تجربه، امروز چه می شود کرد، من حتماً به استقلال نهادها یا حوزه های دانشجویی از سیاست رأی می دهم؛ البته این به معنای آن نیست که هر چیزی که در حوزه سیاست رخ بدهد، اگر در منهای یک ضرب شود معنایش استقلال می شود. امروزه معنی استقلال مانند بسیاری از مفاهیم دیگر مانند صلح، امنیت، پایداری و مدارا تغییر کرده است. با نگاه جامعه شناسانه می گویم وقتی کسی وارد حوزه جدیدی می شود در حقیقت وارد افتراق یافتگی یا تفکیک کار شده است. درست مانند نقشی که نهادهای سیاسی و احزاب با نهادهای مدنی دارند یا نقشی که نهادهای سیاسی یا احزاب با بوروکراسی یا سازمان اداری کشور دارد. ما برداشت ناکارآمدی از استقلال داریم. می گویم مثلاً اگر کسی که فرد حزبی نیست گویا فرد مستقلی است یا مثلاً مدیری که حزبی نیست، توان استقلالی بیشتری دارد یا روشنفکری که حزبی یا سیاسی نیست، مستقل تر است.

در این زمینه باید نقد تاریخی و سیاسی شود. مثالی را در نظر بگیرید که یک رأس آن جامعه علمی - آکادمیک مانند دانشگاه با همه عناصرش از جمله استاد و دانشجو و نهادهای علمی است. رأس دیگرش روشنفکران یا همان نهادهای فرهنگی است و در رأس دیگر جامعه سیاسی به مفهوم سیاستمداران یا سیاست ورزان قرار دارد. به دلایل تاریخی در ایران بین این رؤس فاصله است. این جمله معروف را حتماً شنیده اید که می گوید: «از دانشگاه های ادبیات هیچ ادیب برجسته ای برنخاسته است.» گویا لازمه ادیب شدن یا هنرمند شدن این است که فرد به دانشگاه های ادبیات یا دانشکده های هنر نرود. افراد آکادمیک و روشنفکران پرهیز دارند از اینکه برچسب سیاسی به آن ها زده شود، اما اگر این سه رأس را به هم نزدیک کنیم به آن مفهومی می رسیم که چگونه می توان فرد به صرف عضویتش در هر یک از این سه جامعه واکنشی بر اساس تفکیک وظایف یا نقش ها انجام دهد. باید معلوم شود اگر

ما دیگر مانند دهه ۵۰ انسان هایی که یا سیاسی یا ادبی و فرهنگی باشند نداریم. خیلی از چریک ها که نقاش یا شاعر بودند این امور را جزو خصلت های خرده بورژوازی شان می دانستند و برجسته اش نمی کردند؛ اما امروز این امور می تواند کنار هم قرار بگیرد

کسی سیاسی است و مسئولیت اجرایی دارد، در حوزه اجرایی خودش متناسب با گرایشش عمل نمی کند و الزام های تعیین کننده ای برای حوزه اجرایی اش وجود دارد.

به این ترتیب حتماً نهاد دانشگاه و دانشجویی دانشگاه نیازمند استقلال است و متناسب با الزامها و نیازها و ضرورت های دانشگاه باید رویکردی داشته باشد که در زمینه دغدغه هایش در حوزه آکادمیک، سیاسی و فرهنگی فعالیت کند. اگر دانشجویی که وارد دانشگاه می شود کاری به محیط علمی نداشته باشد، وضعیت علمی اش چه تفاوتی دارد با کسی که دانشجوی نیست؟

متناسب با این مثلث دانشجو یا هر فرد دیگری دو رویکرد می تواند داشته باشد: می تواند از احزاب و جریان های سیاسی پیروی کامل کند. این رویکرد مخرب است و جای نقد بسیار دارد.

رویکرد دیگر این است که افراد یا نهادها به دلیل روابط شبکه ای که قبلاً تعریف کردم، نقش های متفاوتی را ایفا می کنند و در نقش دانشجویی به ابعاد آکادمیک پرداخته و در بعد سیاسی به کارهای سیاسی می پردازند. این مسئله ای متفاوت است. همین است که شاخه دانشجویی احزاب سیاسی وجود دارد و این نباید مانع فعال بودن نهادهای مستقل سیاسی یا فرهنگی علمی در دانشگاه ها باشد. از طرف دیگر نباید دادوستد یا تعامل بین این نهادها در حوزه سیاست امری مطرودی باشد. به نظر من دیدگاهی که می خواهد نهادهای مستقل دانشجویی شعبه یا شاخه های احزاب باشند، کاملاً مطرود است. دیدگاه درست آن است که هم شاخه های فعال دانشجویی احزاب و هم نهادهایی مستقل در دانشگاه وجود داشته باشد. احزاب نباید تضعیف کننده آن نهادها باشند. چنین چیزی با تفکیک بین اضلاع مثلث مذکور ممکن است. در مورد جامعه اطلاعاتی معتقدم جنبش دانشجویی در موقعیت های متأثر از جامعه اطلاعاتی است. نظریه پردازان اطلاعات مانند مانوئل کاستلز و دیگران این را ذیل جنبش های نوین و اجتماعی و هویتی مطالعه می کنند. باید جنبش های اجتماعی نوین در ایران را ببینیم که چه چیزهایی است،

مثلاً ببینیم آیا جنبش دانشجویی هم جزئی از آن است یا نه، یا اینکه جنبش های نوین اجتماعی چه تفاوت هایی با هم دارند. باید دید آیا جنبش دانشجویی به سوی نزدیکی به سمت جنبش های اجتماعی می رود یا به سوی افتراق یافتگی و هویت یابی مستقل. یک دیدگاه این است که به سوی هویت یابی مستقل می رود و به طور مداوم خردتر هم می شود. من معتقدم در یک دنیای دوگانه مجازی واقعی به سر می بریم. مثلاً دنیای وبلاگی را با دنیای دیگر رسانه ها در نظر بگیرید، هم تأثیر می گذارد و هم تأثیر می پذیرد، ولی در عین حال هم یک دنیای متفاوتی است. خیلی از این ها به پرش ها و تغییر فضاهای فکری منجر می شود که الزاماً در حوزه اجتماعی اش آن قدر اثر نمی گذارد.

خود جنبش اجتماعی را هم برایش خیلی تعریف قائل هستند، ولی مجموعاً می توانم بگویم جنبش دانشجویی به میزانی که به فضای اطلاعاتی درگیر می شود، به همین میزان که تأثیر می پذیرد، تأثیرگذار هم است. تأکید می کنم جلد دوم کتاب کاستلز را بخوانید. او از دنیای شبکه ای حرف می زند. دنیای شبکه ای، روابط عمودی را به روابط افقی تبدیل می کند، یعنی شما در آن واحد هم عضو یک گروه مجازی و هم عضو یک گروه واقعی هستید. هم در حوزه سیاست فعال هستید و هم در حوزه اجتماعی می توانید فعال باشید.

ما دیگر مانند دهه ۵۰ انسان هایی که یا سیاسی یا ادبی و فرهنگی باشند نداریم. خیلی از چریک ها که نقاش یا شاعر بودند این امور را جزو خصلت های خرده بورژوازی شان می دانستند و برجسته اش نمی کردند؛ اما امروز این امور می تواند کنار هم قرار بگیرد. جنبش دانشجویی دهه ۵۰ علیه بازی فوتبال هم بود، وقتی تیم فوتبالی از اسرائیل برای مسابقه با ایران آمد، تحلیل این بود که این برای دور کردن ما از عرصه سیاست است. حتی چند بار علیه نمایشگاه مجسمه سازی و گرافیک در دانشگاه ها تظاهرات شد، چون تصور می شد این ها هم برای دور کردن ما از سیاست است.

آن زمان خیلی از این متفکران را نمی شد با هم جمع کرد. یعنی طراح سخنرانی دکتر شریعتی دنبال برگزاری سخنرانی برای دکتر نصر نبود و برعکس. در حالی که کار فکری باید این بلوغ را داشته باشد که با نگاه شبکه ای افراد با افکار مختلف را دعوت به گفت و گو کند. ■

پی نوشت

۱. برای وقوف به تفاوت های این دو سیستم کتاب خاطرات مرحوم دکتر مجتهدی را توصیه می کنم. ایشان نخستین رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر است که رقابت های درون نظام شاهنشاهی را نشان می دهد. حرف ایشان در این کتاب این است که از دانشگاه تهران قطب نظام آموزش عالی کشور بود که در زمان رضاشاه شکل گرفت و مبنای دانشگاه های ایران بود. شاه می خواست دانشگاهی با مدل پهلوی دوم طراحی کند که گرایش های بین المللی تری داشته باشد.

سامان‌یابی اتحادیه دانشجویی؛ از نظر تا عمل

بخش دوم میزگرد با مشارکت سه فعال دانشجویی

دوران هشت‌ساله فشار و تضییقات علیه دانشگاه و جریان دانشجویی سبب شد بسیاری از نهادها و بسترهای فعالیت نظیر تشکل‌ها و اتحادیه‌های دانشجویی با انحلال، تعطیلی یا واگذاری به جریان‌های دانشجویی فاقد پایگاه مواجه شده و منزلت‌گانه دانشجویان تحول‌خواه و اصلاح‌گرا از آن‌ها ستانده شود. اکنون که برخی از این نهادها بازسازی و احیا شده و فضای تبادل نظر و تعامل اندکی بهبود یافته، می‌توان فرصت را غنیمت شمرد و فضایی برای بحث و گفت‌وگو در راستای تقویت همکاری مشترک میان جریان‌های دانشجویی سامان داد. با همین رویکرد، میزگردی با موضوع مسائل و چالش‌های جریان دانشجویی در شرایط کنونی برگزار شد که بخش اول این میزگرد در شماره ۹۴ چشم‌انداز ایران منعکس شد و محورهایی نظیر رفع فضای امنیتی از دانشگاه، گسست بین‌نسلی، سازوکارهای حل اختلاف و منازعات دانشجویی و رابطه دانشجویان با نیروهای فکری و سیاسی مورد بررسی قرار گرفت. در این شماره بخش دوم این میزگرد را از نظر می‌گذرانیم که به‌طور عمده به موضوع پرمناقشه «سامان‌یابی اتحادیه دانشجویی» اختصاص دارد.

مشارکت‌کنندگان در میزگرد، افشین هزاوه (دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه پلی‌تکنیک، سردبیر سابق نشریه سلام، عضو هیئت تحریریه نشریه آزادراه و دبیر مجمع اسلامی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر)، محمدرسول کچوئیان (دانشجوی کارشناسی مهندسی صنایع دانشگاه علم و صنعت، مدیرمسئول و سردبیر نشریه پژواک، عضو سابق شورای مرکزی کانون پژوهش‌های اجتماعی و نماینده هیئت مؤسس انجمن اسلامی رویش) و شهاب‌الدین شهسوارزاده (دانشجوی رشته پژوهشگری دانشگاه علامه و عضو سابق نشریه سیاه‌مشق) هستند.

شکل سازمان‌یابی: تک‌اتحادیه یا چنداتحادیه؟

■ در بحث از تشکل و نهاد، نهاد بالادستی تشکل‌ها، موضوع گفت‌وگوی پرمناقشه و داغ‌یک‌سال اخیر جریان‌های دانشجویی بوده است. ماه‌هاست که صحبت از ایجاد یا احیای اتحادیه‌ها در بین فعالان مطرح است. برای این مسئله راهکارهای مختلفی مانند تشکیل یک اتحادیه یا دو اتحادیه بیان شده است. موضوع اتحادیه تبدیل به سوژه‌ای شده و انرژی و نیروی زیادی از فعالان گرفته تا مشخص کنند این اتحادیه به چه شکلی قرار است تشکیل شود. می‌خواهیم این موضوع را اجمالاً به بحث بگذاریم که با مشکلات جاری، تشکیل اتحادیه ضرورتی دارد یا خیر؟ اگر ضرورتی در میان است با امکانات و شرایط فعلی بهترین راه ایجاد اتحادیه با چه روشی است؟

شهسوارزاده: قضیه اتحادیه تا اندازه‌ای با قضیه تشکل متفاوت است. اگر بخواهیم دقیق‌تر به مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم انجمن‌ها و تشکل‌هایی که شکل

گرفته‌اند به‌شدت کوچک هستند، در حالی که اتحادیه چنین نیست. انجمن‌ها توان گفتمان‌سازی، کار فکری و بازتولید خود را نیز ندارند و در این میان، اتحادیه می‌تواند کمک مضاعفی به آن‌ها برساند و در سطحی کلی از آن‌ها پشتیبانی کند. با وجود برخورد جزیره‌ای که بچه‌ها با هم دارند و هر کدام راه خود را می‌روند، اتحادیه می‌تواند کمک بزرگی باشد تا اگر خدای نکرده ورق برگشت و قرار بر بستن تشکل‌ها شد، تعطیلی آن‌ها با وجود اتحادیه به این سادگی نباشد.

باید در نظر داشته باشیم که ما از اتحادیه یک تجربه گران‌بها داریم و آن تجربه دفتر تحکیم وحدت از دهه ۶۰ به این سو است. این تجربه که تا سال‌های هشتاد و اندی ادامه داشت، باید در عملکرد ما مؤثر بوده و نقش ایفا کند. ما باید به این فکر کنیم که چه روندهایی طی شد تا ما مجرا به آنجا رسید. آسیبی که از این مسئله ناشی شد به قدری وسعت داشت که به هویت انجمن‌های اسلامی هم ضربه وارد کرد. باید در این مورد فکری کرد. ما باید فکر کنیم در عین اینکه باید به تشکل‌های کوچک بها داد تا بتوانند کار و فعالیت داشته باشند، از آن سمت هم بتوانیم کاری کنیم که عارضه‌های قبلی اتحادیه را نداشته باشیم. حال در این باب باید گفت‌وگوی بیشتری انجام شود.

هزاوه: وقتی می‌خواهیم کاری را شروع کنیم ضروری است نگاهی به گذشته بیندازیم و ببینیم آیا در گذشته تجربه‌ای وجود داشته یا خیر و اگر تجربه‌ای بوده از آن تجربه درس بگیریم. تحکیم وحدت و ادوار تحکیم در سال‌های گذشته برای جنبش دانشجویی زحمت زیادی کشیده‌اند، البته کارهای آنان باید نقد شود. یک مشکلی که ما در آن سال‌ها در تحکیم وحدت داشتیم و من خیلی به آن نقد وارد می‌کنم، این بود که فضا به سمتی رفت که دانشجویان وارد فضای حزبی شدند و خواستند در عرصه سیاسی هم کنشگری کنند. حزبی شدن دانشجویان و فعالیت‌های سیاسی آنان در آن زمان برایشان آفت بزرگی شد، نتایج آن را هم دیدیم؛ حتی تا آنجا پیش رفتند که کاندیدا برای نمایندگی مجلس برگزیدند. به نظر من، کار خوبی نبود و به آن نقد وارد است. اگر ما روند همان زمان را پی بگیریم، به همان مشکلات و بن‌بست‌ها برخورد می‌کنیم.

به نظر من باید برای اتحادیه کارویژه تعریف کرد، اگر کارویژه اتحادیه حمایت و پشتیبانی از انجمن‌ها و تشکل‌های کوچک‌تر باشد، آنگاه نتیجه‌بخش خواهد بود. هرکدام از تشکل‌های دانشجویی یا انجمن‌های علمی و فرهنگی در چارچوب و ساختار

دانشگاه خود برنامه برگزار کنند و اتحادیه صرفاً از این تشکل‌ها حمایت کند؛ اگر ما با تجربه تحکیم و با همان روند پیش برویم در آینده خواهید دید، این روند برعکس می‌شود. من معتقدم کنشگری سیاسی در بیرون از دانشگاه برای یک دانشجوی بسیار شیرین‌تر است از فعالیت‌هایی که در سطوح بسیار پایین‌تر در محیط دانشگاه می‌تواند انجام دهد. این باعث می‌شود که نگاه دانشجو این باشد که عضو انجمن اسلامی شود تا پس از آن بتواند راه خود را به تحکیم باز کرده و از آنجا بتواند کنشگری سیاسی بکند. این آفتی بود که در گذشته وجود داشت و برای جلوگیری از تکرار آن باید راه‌حلی اندیشیده شده و ریشه کن شود. باید کارویژه اتحادیه و کارویژه انجمن جایگزین عوض شود.

نکته مهم دیگر درس گرفتن از تجربیات گذشته است. ما از گذشته تجربیات خوبی داشته‌ایم و از زمان ادوار تحکیم به بعد، با دو مورد روبه‌رو شدیم که باعث همگرایی بیشتر دانشجویان شد. حتی می‌توانیم بگوییم نه تنها دانشجویان، بلکه آحاد جامعه را با هم همگرا کرد. اتفاقاتی که در انتخابات سال ۸۸ افتاد و همه زیر یک چتر رفتند. همچنین انتخابات سال ۹۲ نیز باعث شد که همه افراد مقابل تدریجاً به صف شوند. این اتفاقات خوبی است و نشان از این دارد که ما می‌توانیم با در نظر داشتن تفاوت‌های فکری، با هم همکاری بکنیم.

این مسئله را به چه شکلی می‌توان تبیین کرد؟ همه مردم در جامعه باید با هم همکاری بکنند، اما یکی شدن بیش از حد، باعث به وجود آمدن و بازتولید اختلافات می‌شود. این اشتباه است که بگوییم چون می‌خواهیم همکاری بکنیم، پس باید یکی بشویم. ما برای کار کردن می‌خواهیم زیر یک سقف رفتن ولی این زیر یک سقف رفتن خیلی ایده‌آل است که هیچ‌وقت اتفاق نمی‌افتد، به هر حال همیشه نفس آدمی دنبال قدرت است. می‌خواهم این مسئله را به اتحادیه ربط بدهم، وقتی ما یک اتحادیه را سرکار می‌گذاریم و فاز تک اتحادیه را وسط می‌آوریم و وقتی شورای مرکزی تشکیل می‌دهیم و از همه می‌خواهیم با هم زیر یک

سقف کار کنند، نتیجه در طول تاریخ نشان داده که دعوا بر سر قدرت و تصاحب کرسی همیشه در حال افزایش بوده است. این اختلاف‌ها باعث می‌شوند ما نتوانیم با هم همکاری کنیم و به دستاورد مشترک برسیم. در صورتی که می‌توان از تجارب کمک گرفت. اگر ما به جای یک اتحادیه یا هر نهادی در آن سطح، دو اتحادیه در دو شکل متفاوت اما هم‌سطح داشته باشیم که با هم همکاری کرده و بر سر قدرت هم دعوا نکنند، می‌توانیم به نتایج خوبی برسیم. دعوا بر سر قدرت اجتناب‌ناپذیر است.

کچوئیان: کارکرد اصلی اتحادیه به نظر من چتر محافظت‌کننده از تشکل‌هاست؛ چتری که همه این تشکل‌ها را زیر یک سقف جمع کرده و به آن‌ها قدرت می‌بخشد. برای انجمن‌های کوچک، اتحادیه خیلی مهم است. برای تشکل‌هایی که وسعت بیشتر و دایره نفوذ گسترده‌تری دارند این مسئله چنین نیست، زیرا آن‌ها مثلاً ۶۰۰ تا ۷۰۰ عضو دارند و از میان اعضا ۵۰ تا ۶۰ نفر عضو قوی و فعال هستند و می‌توانند از عهده کارها و فعالیت‌های خود برآیند؛ اما برای انجمن‌های کوچک وضعیت به این شکل نیست. در تشکل‌های بزرگ نیاز به اتحادیه وجود ندارد و نیروهای مختلف و فعال کارهای مختلف را انجام می‌دهند. اتحادیه برای تشکل‌های کوچکی که زیر ۱۰۰ نفر عضو دارند و توانایی محدودی برای برگزاری برنامه‌ها دارند، می‌تواند به‌شدت مؤثر باشد.

هزاوه: وجود اتحادیه باعث می‌شود که بستن تشکل‌ها با یک مانع دیگر هم روبرو شود و یک لایه به لایه‌های محافظتی تشکل‌ها اضافه خواهد کرد؛ البته نباید فراموش کنیم که تمام این مسائل در گذشته هم وجود داشته، یعنی هم تشکل‌ها و هم اتحادیه‌ها بسته شده و شخصیت‌های آنان هم زندانی شدند؛ نباید فراموش کنیم که اینجا ایران است و هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد. نکته اینجاست که ما هم باید کار را برای جریان تندرو سخت کنیم و اتحادیه این کارکرد را دارد.

نکته دیگر اینکه در حال حاضر ما در جامعه مدرن زندگی می‌کنیم و عصر مدرن، عصر ارتباطات است و دوره فکرهای متنوع. ما نمی‌توانیم انتظار

داشته باشیم که افراد با تفاوت‌های فکری جدی و اساسی و تفاوت اولویت‌های جدی زیر یک سقف جمع بشوند و اختلافات به وجود نیاید؛ حتی اگر خواسته‌های همه مشترک باشد، اما طرز فکر متفاوت و اولویت‌های متمایز باعث بروز اختلافات جدی خواهد شد. در هر گروهی تعیین اولویت، خود محل دعوا و بحث است و روند دیگری باید اتخاذ شود. اعتقاد من همگرایی و همکاری، بدون یگانگی بود؛ یعنی ما آزادی عمل خودمان را داشته باشیم و شما هم همین‌طور، ولی با هم همکاری کنیم. من معتقدم اتحاد امکان‌پذیر نیست و هر گروهی باید آزادی عمل خود را داشته باشد. با دیدگاه‌های متفاوت در کنار هم جمع شده و همکاری کنیم؛ اما همگرایی و همکاری ممکن است.

معمولاً دانشجویان بین ۱۸ تا ۲۴ سال هستند و خیلی آدم‌های پخته‌ای نیستند. این‌ها می‌خواهند شهرت داشته باشند؛ حتی اگر وجوه منفی شهرت را کنار بگذاریم، هر کسی فکر می‌کند بهتر می‌تواند جریانات دانشجویی را هدایت کند و او صلاح دانشجویها را بهتر تشخیص می‌دهد و باید برای فعالان دانشجویی دستورالعمل صادر کند. این افراد در تلاش هستند که در رأس هر قرار بگیرند و این باعث دعوا می‌شود، اما اگر چند نهاد وجود داشته باشد چنین نخواهد شد؛ البته نه آن‌قدر زیاد که همه چیز خرد و ناچیز شود و نه آن‌قدر کم که حرکت برایشان امکان‌پذیر نباشد. لازم است ساختاری بینایی این‌ها تعریف کنیم و هماهنگی خاصی ایجاد کنیم. برای این ساختار هر واژه‌ای را می‌توانیم قرار دهیم، پارلمان دانشجویی یا کنفدراسیون دانشجویی یا هر واژه‌ای را می‌توانیم برگزینیم. به نظر من اگر چنین شود برای این شرایط، ساختار معقول‌تری است.

راه‌حل من در این زمینه کاملاً مشخص است و بحث چنداتحادیه را می‌پسندم و به دنبال آن همگرایی و همکاری بین دانشجویها، البته نه چنداتحادیه متفرق و پراکنده که هر کس ساز خودش را بزند؛ چنداتحادیه در ساختار مشخص همگرا و اهل تعامل، ولی جدا از هم با استقلال عمل و آزادی خودشان.

■ ابتدا به کارکرد اتحادیه بپردازیم تا بعد از آن اگر لازم شد به بحث تک اتحادیه‌ای بودن یا چنداتحادیه برگردیم. شما با عطف نظر به تجربه تحکیم، کارکرد اتحادیه را صرفاً پشتیبانی و حمایتی می‌دانید، معتقدید که اتحادیه باید چتر حمایتی برای تشکل‌ها و انجمن‌های کوچک‌تر ایجاد کند و با پشتیبانی از آن‌ها کارها را تسهیل کند و همچنین گفت‌وگو سازد. تا اینجا بحثی نیست اما در ادامه گفتید که اتحادیه حق سیاست‌گذاری کلی را ندارد، در حالی که می‌دانید ادوار تحکیم در گروه‌های هجده‌گانه گانه عضویت داشت و در آنجا تأثیرگذار بود؛ برای مثال وقتی گروه‌های هجده‌گانه موسوم به جنبش دوم خرداد



به ترتیب از سمت چپ: افشین هزاوه، محمدرسلول کچوئیان و شهاب‌الدین شهسوارزاده

تصمیم گرفتند در انتخابات مجلس ششم فعال شوند، تحکیم هم در بین آن‌ها حضور داشت و فعالیت سیاسی می‌کرد. در آنجا تحکیم سیاست‌گذاری کلی می‌کرد و برای مثال تصمیم می‌گرفتند که باید فضای دانشگاه‌ها را فعال کرده و به سمت وسوی انتخابات مجلس سوق ببرند. برداشت من از حرف‌های شما این بود که این کارکرد سیاست‌گذاری کلی را باید از دستورکار اتحادیه خارج کرد، در حالی که اگر چنین کنیم اتحادیه خیلی رقیب می‌شود و اتحادیه تبدیل به نهاد ضعیفی می‌شود که تنها وظیفه دارد شبکه برقرار کرده و تشکل‌ها را به هم وصل کند. در این بین پشتیبانی لجستیکی هم ارائه دهد؛ هم در عرصه فکر و هم در عرصه حمایت و تسهیل کارها. اگر ضرورتی برای وجود اتحادیه هست برای همان سیاست‌گذاری‌های کلی است، وگرنه وجود اتحادیه چه ضرورتی دارد؟

شهسوارزاده: ساختار تحکیم یک ساختار فدراسیونی و منظمی بود که چارچوب خیلی خاصی داشت. تحکیم هژمونی بر بعضی از گروه‌ها و خیلی از ویژگی‌های دیگر را داشت؛ اما نکته در اینجاست که امروزه ما با انفجار اطلاعات روبرو هستیم و با این دسترسی که از طریق شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی داریم، باعث شده شرایط متفاوت شود و تکرر بین افراد خیلی زیاد شده است. ما باید به این موضوع به‌عنوان یک نکته مثبت نگاه کنیم. از سوی دیگر همین تکرر و واجد آفت‌هایی است و دوستان مثال‌هایی درباره آن زدند. مثلاً بین دانشجویان در دانشگاه‌های خصلتی و جناحی چنان بالا بگیرد که فعالان دانشجویی نتوانند کار و فعالیت ریشه‌ای انجام دهند. نکته این است که شرایط جدید دانشگاه چنان نیست که با حرف‌زدن بین یک جمع محدود به نتیجه برسد بلکه باید در عرصه عمومی، بحث بر سر آن شکل بگیرد.

در گذشته تحکیم وحدت، قدرت این را داشت که سیاست‌گذاری‌هایی را انجام دهد و به‌جز دفتر تحکیم و بدنه دانشگاه، هیچ نهاد دیگری نمی‌توانست به این شکل بدنه جامعه را درگیر کند. امروزه این فضا کمتر است. همچنان دانشگاه اهمیت خود را حفظ کرده و برای رساندن پیام‌های روشنفکران و سیاسیون به بدنه جامعه نقش اصلی را ایفا می‌کند، اما این نقش به پرتنگی سابق و مانند گذشته نیست.

کچوئیان: جدا از خدمات کنیسی که تحکیم به جنبش دانشجویی کرد، اما متأسفانه اتفاقی که در تحکیم افتاده این است که تعدادی دانشجویان در آنجا در حال تصمیم‌گیری برای دانشجویان سراسر کشور هستند و این استقلال دانشگاه را زیر سؤال می‌برد. فعالان دانشجویی باید آزادی عمل داشته باشند تا خودشان تصمیم‌گیری کنند. برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنم، در سال ۱۳۸۷ در

دانشگاه علم و صنعت بعضی از فعالان دانشجویی تصمیم گرفتند یک پویش به نام پویش دعوت از آقای خاتمی راه‌اندازی کنند. آن‌ها این کار را انجام می‌دهند و بعد از گذشت دو روز از دفتر تحکیم با بچه‌های علم و صنعت تماس گرفته‌شده و آن‌ها را از این کار منع می‌کنند. آن‌ها می‌گفتند تصمیم دفتر تحکیم وحدت، مبنی بر حمایت از فرد دیگری است و شما در دانشگاه علم و صنعت حق ندارید چنین پویشی راه بیندازید.

ببینید وقتی تعدادی از دانشجویان و فعالان دانشجویی در یک دانشگاه تصمیم می‌گیرند که یک کنش سیاسی را انجام بدهند، این عمل سیاسی باید انجام شود. اینکه یک تعداد دانشجو بخواهند از بیرون بر فضای دانشگاه تأثیر بگذارند و در آن دخالت کنند، این رسماً به ابتدال کشیدن فضای فعالیت در دانشگاه‌هاست. خصوصاً ساختاری که ما درباره اتحادیه هم می‌گوییم نباید ساختاری شبیه حزب داشته باشد، اینکه یک شورای مرکزی در درون خود بخواهد تصمیم‌گیری و همان را به دانشجویان دیکته کند، استقلال‌اندیشه را هم از دانشجویان خواهد گرفت؛ یعنی طرف باید منتظر باشد تا ببیند که نفر بالادستی چه سیاستی را می‌چیند و او هم همان سیاست و راه و روش را ادامه دهد.

وقتی از تشکیل اتحادیه سخن می‌گوییم، شامل روندی دموکراتیک می‌شود که توسط نمایندگان انجمن‌ها و تشکل‌ها و نهادهای دانشجویی دیگر، از بدنه دانشجویی شکل گرفته و جوشیده است و سپس با انتخاباتی سالم این اتحادیه تشکیل شده باشد. به عبارت دیگر فرض اولیه ما این است که اتحادیه مذکور برآمده از تشکل‌های پایینی و بدنه فعالان دانشجویی است. تمامی تشکل‌ها و نهادهای دانشجویی در آن اتحادیه نماینده دارند، ولی این اتحادیه می‌خواهد همگرایی ایجاد کند و جزیره‌های متفرقه‌ای که ممکن است هرکدام استراتژی متفاوتی را برگزیده باشند را جمع کرده و برای همه آن‌ها استراتژی واحدی را تبیین کند تا همه برای رسیدن به هدف مشترک از

وقتی تعدادی از دانشجویان و فعالان دانشجویی در یک دانشگاه تصمیم می‌گیرند که یک کنش سیاسی را انجام بدهند، این عمل سیاسی باید انجام شود. اینکه یک تعداد دانشجو بخواهند از بیرون بر فضای دانشگاه تأثیر بگذارند و در آن دخالت کنند، این رسماً به ابتدال کشیدن فضای فعالیت در دانشگاه‌هاست

استراتژی‌های گوناگون استفاده نکنند. تصور نمی‌کنم به لحاظ منطقی هم این امر، امر مذمومی باشد یعنی می‌خواهم بگویم با این فرض که اتحادیه از پایین جوشیده و روند دموکراتیک را طی کرده باشد، مسئله را بررسی کنیم. ما با تحمیل عقیده از طرف اتحادیه‌ای غیر دموکراتیک کاری نداریم. با چنین فرضی نظراتان را بیان کنید.

کچوئیان: من فکر می‌کنم نباید ساختار اتحادیه را با ساختار حزب مشابه هم در نظر بگیریم. در حزب هم روند به همین شکل است و افراد، شورای مرکزی را انتخاب می‌کنند و اعضای شورا برای تمام حزب تصمیم گرفته و نتایج را به بقیه اعضا اطلاع می‌دهند. این ساختار حزب است ولی اتحادیه چنین نیست. شما حالتی را بررسی می‌کنید که دانشگاه‌ها نماینده فرستادند و از بین نمایندگان اعضای شورای مرکزی انتخاب می‌شوند. باز این افراد شورای مرکزی برای بقیه افراد تصمیم‌گیری خواهند کرد.

تصمیم‌گیری مدنظر نیست، بلکه سیاست‌گذاری مسئله است؛ سیاست‌گذاری به معنای تعیین خطوط عام برای برنامه‌ها و هدف‌های طولانی‌مدت و تعیین ساختار و چارچوب‌ها، نه اینکه در هر موضوعی ریز و درشتی ورود پیدا کند.

کچوئیان: من معتقدم که آزادی عمل تا آنجایی که امکان دارد باید به هر فرد دانشجو داده شود. من با همگرایی موافق هستم که بچه‌ها در دانشگاه‌های مختلف برنامه‌های مختلفی را برای اهداف مشترک انجام دهند. چنین همگرایی مفید است و با آن موافقم، ولی آزادی عمل باید داده شود. در بزرگراه‌ها باید یک همگرایی و وحدت استراتژی شکل بگیرد تا در بین فعالان دانشجویی پیاده‌سازی و نهادینه شود. البته معتقدم در حد بزرگراه‌ها و شرایط کلی؛ من می‌گویم برای اینکه این همگرایی باعث انحصارگرایی نشود و به اتحادیه چنان قدرتی بدهد که در ریز مسائل دانشگاه هم وارد عمل شود، ما باید به فکر ساختن یک ساختار مانع باشیم. ما به یک ساختار جامع و مانع نیاز داریم تا بتوانیم از این مشکل بگذریم. به نظر من ساختار باید به گونه‌ای باشد که اتحادیه بتواند همگرایی و وحدت استراتژی ایجاد کند و هم باید سازوکاری اندیشیده شود تا از مستبد شدن شورای مرکزی اتحادیه جلوگیری کند. این مسئله‌ای است که باید روی آن بحث کرد.

هزاوه: ببینید بحث من درباره فرم هم به خاطر کارکرد است. به دلیل فرم است که من چنداتحادیه را می‌پسندم و فرم را هم به خاطر کارکرد آن مدنظر دارم. اولین کارکرد اتحادیه به نظر من بحث حمایتی است، پشتیبانی و حمایت کردن زیر چتر واحد و ارتباط‌گیری و شبکه‌سازی؛ این‌ها به نظر من کارکردهای اصلی هستند. بحث سیاست‌گذاری هم در کنار آن اقدام مشترک مهم است. به نظر من اگر سیاست‌گذاری را حالت ایده‌آل بگیریم، این مسئله خودبه‌خود اتفاق می‌افتد و این طبیعی است. یک ساختار دموکراتیک که آمده

بالا و از بالا هم با پایین در ارتباط خواهد بود، این ساختار ارتباط دوطرفه‌ای بین پایین و بالا برقرار خواهد کرد؛ اما اگر بخواهیم از این حالت ایده‌آل خارج شویم و واقعیت جامعه دانشجویی را بررسی کنیم، وضعیت متفاوت است. من در کنار شورای صنفی کار کردم و عضو فعالی بودم. ۱۴ دانشکده داشتیم که هرکدام یک شورای صنفی داشتند. یک شورای صنفی کل هم وجود داشت. هیچ زمانی نبوده که بچه‌ها از این شورای صنفی کل راضی بوده باشند. هیچ زمانی هم نبوده که بچه‌های یک دانشکده از شورای صنفی خود راضی باشند. این روندها همه دموکراتیک است و دانشجویان خودشان افسرد را انتخاب می‌کنند، اما سوءاستفاده‌های فراوانی از همین واژه دموکراتیک می‌تواند اتفاق بیفتد و افتاده است. اصلاً شرایط دموکراتیک نیست و من به شما اطمینان می‌دهم که در کشور ایران هیچ‌گاه انتخابات کاملاً دموکراتیکی برگزار نخواهد شد، زیرا فرهنگ آن وجود ندارد. انتخابات در ایران همیشه با زدوخورد و لابی‌گری و مسائلی از این قبیل همراه بوده است. به همین خاطر فضا، خیلی فضای ایده‌آلی نیست و همان‌طور که قبلاً هم گفتم اگر فضا ایده‌آل باشد، بحث سیاست‌گذاری حل است ولی در واقعیت چنین نیست. سیاست‌گذاری‌های کلی باعث قدرت‌دادن به شورای مرکزی است. هر چقدر حوزه اختیارات شورای مرکزی و حیطه قدرت این نهاد بیشتر شود، جنگ برای رسیدن به آن جدی‌تر می‌شود. در اینجا خیلی تفاوت دارد که چه کسانی عضو شورای مرکزی باشند. این باعث آفت می‌شود و به دنبال خود دعوای بیشتری را خواهد آورد. دعوایی که به وجود می‌آید را نباید الزاماً از جنبه منفی دید، زیرا افرادی که خود را دلسوزتر و برحق‌تر هم می‌بینند، در پی این خواهند بود که آن جایگاه را تصاحب کنند؛ این به جنگ و مناقشه می‌انجامد. به همین خاطر نظرم این است که اگر هم قرار است سیاست‌گذاری‌ای رخ دهد، بگذاریم به‌صورت جوشش طبیعی باشد؛ و نه جوشش ساختاری. به این معنا که ساختار خود را موظف نداند که حتماً سیاست‌گذاری کند، بلکه اگر جوشش طبیعی از درون شکل بگیرد، خودبه‌خود این نقش را هم ایفا خواهد کرد؛ اما اگر این مسئله در اساسنامه آمده باشد و این اختیار را به شورای مرکزی داده باشد که همانند سندهای راهبردی فرهنگی که در دانشگاه‌ها تصویب می‌شود اتحادیه هم موظف باشد چنین سندهایی تدوین کند، کاملاً با موضعی که ما داریم مغایرت دارد. ما معتقدیم که این پدیده صرفاً پدیده‌ای عرفی است که باید شرایط و قوانین آن از پایین تعیین شود و نه از بالا، نباید فرهنگ دستوری باشد.

شهسوارزاده: در مورد تجربه تحکیم، ما قطعاً نقدهایی داریم و مشکلاتی هم بوده و هست. نکته در اینجاست که ما الان درباره آینده کمی دورتر از امروز، یعنی فراتر از جریان‌های خودمان داریم حرف می‌زنیم. باید ابتدا ببینیم چه آینده‌ای را برای جامعه متصور می‌شویم و باید درباره این فکر کنیم. آیا در دانشگاهی که با جمع شدن سه نفر، یک نفر

از آن جمع انشقاق می‌کند؛ باید این فضا را ادامه دهیم؟ این پیشاپیش برای ایران، در سطح جامعه، چه آینده‌ای را متصور می‌شود؟

تجربه تحکیم با توجه به فضای کنونی اصلاً قابلیت پیاده‌سازی را ندارد؛ اصلاً این کار اشتباه است. حال اگر بخواهیم درباره تک‌اتحادیه بودن یا چنداتحادیه فکر کنیم، باز هم یک موضوع به خاطر من می‌رسد و آن هم طیف علامه و طیف شیراز است. در طیف علامه به حدی شعارهای تند مطرح شد که هر کسی، شعار تندتری مطرح می‌کرد در رأس هرم قرار می‌گرفت، این وضعیت به‌جایی رسید که بدنه طیف به حدی انفجاری و تند شد که یک رهبری وجود داشت که نمی‌توانست خودش را به بدنه دانشجویی وصل کند. طرح مطالبات سنگین و بزرگ‌تر از توان تشکیلاتی انجمن‌ها و تشکل‌ها تنها یک خروجی داشت و آن هم ازین رفتن تشکل‌ها و ازهم‌پاشیدن آن‌ها بود. از طرف دیگر هم طیف شیراز با پیشینه فکری و تا حدودی اصلاح‌طلبی که داشت تا آنجایی پیش رفت که در ساختار و بدنه حکومت روزبه‌روز بیشتر هضم شد.

باید پیشاپیش روندی را تولید کنیم که از میان نیروهایی که وجود دارند؛ نیروهای کیفی‌تر بالا بیایند. بحث‌ها، بحث‌های خصلتی نشود. پیشاپیش وقتی که شما درباره چنداتحادیه حرف می‌زنید، نیروهای مختلف در تشکل‌ها را به سمت احزاب می‌فرستید. احزاب هم با تک‌تک این اتحادیه‌ها رابطه برقرار می‌کنند. برای مثال فلان حزب برای اینکه در دانشگاه پایگاه داشته باشد، به سراغ فلان تشکل یا اتحادیه می‌رود و این‌ها با هم هم‌داستان می‌شوند و آن اتحادیه به بازاری حزبی و شاخه آن حزب و جریان در دانشگاه تبدیل می‌شود. ما باید در مورد خروجی مسائل هم حرف بزنیم. نمی‌توانیم بدون مسئولیت حرف بزنیم و بگوییم چون این مشکل را می‌بینیم، این نظر را می‌دهیم. باید خروجی کار را هم بگوییم و مسئولیت کارمان را هم بپذیریم.

مسئله بعدی آرمانی است که شما در حال ترسیم آن برای یک جوان ۱۸ ساله هستید. برای مثال، اگر در یک دانشگاه دو تشکل با دو رویکرد متفاوت داشته باشیم، هر کدام از این دو تشکل سعی در جذب دانشجو دارند. خروجی این رویکرد نیز باید بررسی شود. باید بدانیم چه برخوردهایی در این ماجراها اتفاق می‌افتد. با این کارها ذهن یک دانشجوی تازه‌وارد را به سهم‌خواهی‌ها و دعوای سیاسی آلوده خواهیم کرد.

مسئله بعدی، کارکرد نمادینی است که دانشگاه داشت و هنوز هم دارد. برای مثال در زمان دوم

باید پیشاپیش روندی را تولید کنیم که از میان نیروهایی که وجود دارند نیروهای کیفی‌تر بالا بیایند. بحث‌ها، بحث‌های خصلتی نشود

خرداد، دانشگاه و بدنه دانشجویی از آقای خاتمی حمایت کرد و حتی آقای خاتمی را به جامعه معرفی کرد، وگرنه آقای خاتمی کمتر شناخته شده بودند. استقبال دانشجویان از آقای خاتمی و در مقابل ایستادگی دانشجویان در مقابل آقای احمدی‌نژاد بار سیاسی و نمادین داشت. وقتی شما چنددستگی را در سطح خرد به رسمیت می‌شناسید، خروجی این است که دانشگاه از نظر نمادین هم می‌میرد. این اتفاق خطرناکی است یعنی دیگر دانشگاه مرجع نیست.

مسئله دیگر این است که ما مشکلاتی را به تحکیم مترتب می‌دانستیم و باید درباره آن‌ها هم بحث کنیم. در تحکیم جریان‌های دانشجویی وقتی با هم اختلاف پیدا می‌کردند چنان درگیر می‌شدند که تا حذف کامل همدیگر پیش می‌رفتند. این یکی از نقدهایی است که ما باید به تحکیم بکنیم و خودمان هم پیشاپیش به این عارضه فکر کنیم. اگر ما چنددستگی‌ها را به رسمیت بشناسیم، آیا خروجی این نخواهد بود که دانشجویان کم‌کم تا حذف کامل همدیگر پیش بروند؟

در پاسخ به چنداتحادیه یا یک‌اتحادیه، نظر من بر یک اتحادیه متکثر است. اگر بتوانیم ساختاری را فهم کنیم و بسازیم که در آن هیچ جریانی به‌طور کامل حذف نشود، در آن صورت خروجی‌های مثبتی خواهیم داشت. بزرگ‌ترین عارضه جنبش دانشجویی، عارضه حذف بوده است و ما باید به این فکر کنیم تا بتوانیم این عارضه را به شکل جدی حل کنیم.

کچوئیان: به نظر من باید واقع بین باشیم. من می‌خواهم تمایزی بین جریان‌های دانشجویی پس از انقلاب قائل شوم. دهه ۵۰ و ۶۰، مبارزه دانشجویی است. دهه ۷۰ جنبش دانشجویی است. دهه ۸۰ انشقاق است. الان هم دوره فعالیت دانشجویی است. اصلاً نام جنبش دانشجویی برای ما در حال حاضر بی‌معناست و در حال حاضر دانشگاه نماد نیست. در دهه ۷۰ قشر نخبه در دانشگاه بود. از یک شهرستان، یک فرد نخبه به دانشگاه می‌رفت و جامعه به او به دید یک انسان دانشجویی نخبه می‌نگریست که اگر می‌گفت به آقای خاتمی رأی بدهید؛ مردم هم به ایشان رأی می‌دادند. در حال حاضر حرمت دانشجوی شکسته شده است. ما الان غیردانشجو نداریم و عمده مردم ایران دانشجوی هستند! نتیجه اینکه دانشجوی دیگر به‌عنوان نماد نیست.

منظور شما این است که دانشجویان مرجعیت اجتماعی خود را از دست داده‌اند؟

کچوئیان: کاملاً مرجعیت اجتماعی خود را از دست داده و چیزی باقی نمانده است. آقای شهسوارزاده به اختلافات تشکل‌ها در دانشگاه اشاره کردند و آن را مضر دانستند، درحالی که به نظر من چنین نیست. یک تشکل در صورتی که اعضای کافی داشته باشد معمولاً از دو فراکسیون تشکیل می‌شود. این بحث‌هایی که در مورد اختلاف بین چنداتحادیه بودن مطرح شد، قطعاً برای یک تشکل هم پیش می‌آید و فرقی نمی‌کند.

دوستان مطرح کردند که ممکن است اختلافات دو تشکل به جایی برسد که بعضاً علیه همدیگر بیانیه بدهند، اما دو فراکسیون موجود در تشکل هم می‌توانند علیه هم بیانیه بدهند. نکته‌ای که وجود دارد و به آن توجه نمی‌شود این است که اکثر این اختلافات برای رسیدن به قدرت است. اگر دو شورای مرکزی وجود داشته باشد تا فعالان بتوانند در هر دو فعالیت کنند، خیلی از اختلافات حل خواهد شد و خیلی از دعواها تبدیل به رقابت می‌شود.

هزاوه: در ساختار بندی‌های جدید، نظریه‌ای به نام نظریه آشوب وجود دارد و در این نظریه ساختارها بدون شکل و بی‌ریخت است. ما همیشه دنبال ساختار بندی‌های شسته‌ورفته و منظم می‌گردیم که هیچ جابجایی و آشوبی در آن نباشد، درحالی‌که این با ذات متکثر دنیای مدرن همخوانی ندارد. الان حکومت‌ها هم همین مشکل را دارند. دائماً به دنبال شهروندان منضبط، شسته‌ورفته و حرف گوش کن هستند در صورتی که جامعه، جامعه آناشسیست است. به نظر من بی‌نظمی، بی‌شکلی و سیالیت باید در جامعه یک امر پذیرفته شده باشد. هر چقدر بخواهیم به بی‌نظمی و آشوب، نظم ببخشیم؛ در اصل در حال سرکوب آن هستیم. به همین دلیل است که من به آزادی عمل تشکل‌ها معتقدم و باید جابجایی آن‌ها راحت باشد. ممکن است شما به آن شرایط بگویید موقعیت بی‌ثبات، اما در همان زمان من به سؤال اصلی خود بازمی‌گردم که ما از اتحادیه چه می‌خواهیم.

■ **با این بی‌نظمی مفروضی که شما می‌گویید، اصل تشکل زیر سؤال می‌رود؛ زیرا اگر جامعه به سمت آناشسیسم و تکثر و بی‌نظمی رفته، پس به تعداد دانشجویها می‌توان تشکل داشت. در آن صورت چرا مثلاً صد تشکل نداشته باشیم؟**

هزاوه: من هم همین را می‌گویم. اصلاً هدف ما از تشکیل اتحادیه چیست؟ تشکل دانشجویی که حزب نیست که همه وحدت نظر داشته باشیم. تشکل دانشجویی یک نهاد مدنی است که هدف آن انسان‌سازی بوده و اثرگذاری بر قدرت هدفش نیست. من معتقدم جنبش دانشجویی نداریم. این کلمه همیشه موهوم بوده است. همیشه عده‌ای دانشجوی فعال بوده‌اند که در بدنه دانشجویی مشغول فعالیت بوده‌اند و این فعالان جریان دانشجویی اثرگذار بوده‌اند؛ باینکه تعداد دانشجویهای کشور بیشتر شده، اما در نسبت تعداد فعالان تفاوتی ایجاد نشده است.

البته باید بگویم که منظور من از بی‌نظمی، با هرج‌ومرج متفاوت است. من از آزادی عمل حرف زدم. امروزه تا از آزادی حرف می‌زنیم، ذهن همه به سمت هرج‌ومرج و آشفتگی می‌رود و همه تصور می‌کنند می‌خواهیم حکومت نباشد یا مسائلی از این قبیل؛ درحالی‌که منظور از آناشسیسم، هرج‌ومرج نبود؛ البته من ابتدا واژه آمورفوس (بی‌شکل) را ترجیح می‌دهم در مقابل کلمه آناشسی. ما باید چنددستگی را در سطوح پایین بپذیریم. الان در

در ساختار بندی‌های جدید، نظریه‌ای به نام نظریه آشوب وجود دارد و در این نظریه ساختارها بدون شکل و بی‌ریخت است. ما همیشه دنبال ساختار بندی‌های شسته‌ورفته و منظم می‌گردیم که هیچ جابجایی و آشوبی در آن نباشد، درحالی‌که این با ذات متکثر دنیای مدرن همخوانی ندارد

دانشگاه امیرکبیر شش تشکل داریم، چون چند تشکل داریم، همکاری و هم‌گرایی را هم به کار می‌گیریم.

درباره چنداتحادیه هم بحث همین است. اتحادیه قرار است نیروسازی و کادرسازی کند. به هر حال این یک‌سری محدودیت دارد، در عین حال یک‌سری برنامه خاص هم دارد. برای مثال اگر در اتحادیه دو فراکسیون هم داشته باشیم باز یکی از آن دو، هژمونی و برتری خود را پیدا خواهد کرد، همین موضع فراکسیون مذکور را برتری می‌بخشد. ما نمی‌توانیم از این نتایج ناخواسته اجتناب کنیم. در اینجا می‌خواهم مبنای فکری خودم را بیان کنم، شما نمی‌توانید ذات قدرت را تغییر بدهید. به نظرم نزاع بر سر قدرت همیشه وجود دارد و ما باید یک راه‌حل بدهیم تا آن را کنترل کنیم. در عین حال چون تمام طرح‌ها آفات و مزایای خاص خودشان را دارند، ما باید طرحی بدهیم که کمترین آفت و بیشترین فایده را داشته باشد.

■ **با این اوصاف مزایا و آفات تک‌اتحادیه‌ای یا چنداتحادیه‌ای را به‌عنوان جمع‌بندی بحث بیان کنید.**

شهسوارزاده: به نظر من، شما برای درمان ابروی جنبش دانشجویی، چشم جنبش را هم کور کردید. تا دهه ۸۰ بحث از دو اتحادیه بود، اما حالا از ابتدا شما از چنداتحادیه حرف می‌زنید؛ یعنی معتقدید که این‌ها هیچ‌وقت قرار نیست زیر یک روند مشترک بروند. ما درباره این مسئله نمونه بارز تاریخی داریم و نمونه تحکیم وحدت طیف شیراز و طیف علامه کاملاً جلوی ماست. ما دیدیم که آن‌ها به چه راهی رفتند، پس چرا دوباره بیایم خود را درگیر همان شیوه بکنیم؟

نکته دیگری که گفتند این بود که ما باید چنددستگی‌ها را به رسمیت بشناسیم. من این مسئله را قبول دارم. منظور من این نیست که همه شکل هم باشند، اما گفتیم این را هم در نظر بگیرید که شما باید سطح اختلافات و مشکلات را تا حدی نگهدارید تا بتوانید شرایط را کنترل کرده و مشکلات را حل

کنید. اگر بخواهیم روی اختلافات و تمایزات پافشاری کنیم به نتیجه‌ای نمی‌رسیم.

نباید کاری کنیم که نیروهای تمامیت‌خواه بتوانند سیستم و ماهیت تشکل‌ها را عوض کنند. هنگام تنظیم اساسنامه و مرامنامه تشکل‌ها باید دقت لازم و کافی را به کار ببریم تا راه برای تمامیت‌خواهی بسته شود. وقتی که ساختارهای قانونی تشکل‌ها را طوری بسازیم که از حذف جلوگیری شود، آنگاه می‌توان تمامی نیروها را دور هم جمع کرد. نیازی هم نیست که هر کس ساز خودش را بزند و روش آناشسیستی در پیش بگیریم.

کچوئیان: در بحث از مزایای چنداتحادیه بودن به این نکته کنید که جریان اقتدارگرایی مقابل ما، چندین تریبون دارد و از طریق همین تریبون‌ها و تشکل‌هایی که دارد بر فضای دانشگاه تأثیر می‌گذارد. نمی‌خواهم با قطعیت بگویم پایگاه دانشجویی جذب کرده‌اند یا نه، ولی بوده بیشتر می‌گیرند؛ شما نباید این بودجه را دست کم بگیرید. بودجه کافی و نیروی اجرایی باعث پیش‌رفتن خیلی از مشکلات می‌شود. من احساس می‌کنم اگر دو اتحادیه فعال باشند، می‌توانند نیروی بیشتری را جذب کنند. وجود چنداتحادیه تریبون بیشتری را در اختیار فعالان دانشجویی قرار خواهد داد.

هزاوه: درباره تک‌اتحادیه می‌گویم بزرگ‌ترین حسن آن سترگ و تئومند بودن آن است. اتحادیه‌ای در این ابعاد همچون درخت تئومند و استواری پابرجا خواهد بود، ولی ما تجربه این درخت تئومند را داشتیم و نتیجه خوبی نگرفتیم. اگر در تشکل اختلاف نظر بالا بگیرد، به صورت خودکار دیگر فعالیتی در آنجا صورت نمی‌گیرد. اگر یک اتحادیه باشد و در آن اختلافات به‌شدت زیاد شود، فعالیت تعطیل خواهد شد. اختلاف بین فراکسیون‌ها، هژمونیک شدن یک فراکسیون و... مشکلات تک‌اتحادیه‌ای بودن است.

من چنداتحادیه‌ای را ترجیح می‌دهم. یکی از فواید آن، کاهش ارتفاع و افزایش سطح است که باعث می‌شود جنگ قدرت کمتر شکل بگیرد. در ساختار چنداتحادیه‌ای افراد بیشتری در فرایند تصمیم‌گیری دخالت دارند و هر چه افراد بیشتر در تصمیم‌گیری دخیل باشند، بیشتر نسبت به آن تصمیم احساس تعهد و احساس مسئولیت می‌کنند.

بحث دیگر، توان لجستیکی و توان ارتباط‌سازی اتحادیه است. در ارتباط بودن ۲۰ نفر دانشجوی خیلی راحت‌تر از ۴۰ نفر دانشجویست. اگر چنداتحادیه داشته باشیم توان و پویایی فعالان بالاتر خواهد رفت و پشتیبانی لجستیکی از آن‌ها خیلی ساده‌تر می‌شود.

شهسوارزاده: دوستان اشاره کردند که در صورت چنداتحادیه بودن می‌توانیم منابع بیشتری بگیریم، حال سؤال من اینجاست که در انتخابات ۹۲ که آقای روحانی برنده شد، این پیروزی چگونه شکل گرفت؟ آیا این پیروزی به دلیل منابع فراوان و بودجه کلان بود یا به دلیل یک ویدئوی غیرحرفه‌ای از رئیس دولت اصلاحات مبنی بر حمایت از روحانی؟ در کل به نظرم از پروژه چنداتحادیه‌ای خروجی مثبتی نخواهیم گرفت. ■

احیای جنبش دانشجویی در پس اتحاد

اتحاد نیروهای دانشجویی و بازگشت دانشگاه به جایگاه خویش



محمدحسن احمدی

در طول تاریخ معاصر، دانشگاه جایگاه ویژه‌ای در جامعه داشته است. دلیل آن نیز می‌تواند گردهمایی جوانانی باشد که روحیه‌ای پر نشاط، پرسش‌گر و آرمان‌خواه دارند؛ البته میزان به فعلیت رسیدن این روحیه، خود تابع شرایط پیرامونی آن‌هاست و به همین دلیل و در برهه‌های زمانی مختلف، گاه دانشگاه جریان‌ساز بوده است و گاه در چنان انفعالی فرو رفته که گویی وجود خارجی ندارد و حماسه‌ها افسانه‌ای پیش نبوده است.

دانشجویان با ورود به دانشگاه خود را در فضایی جدید می‌یابند که خود به خود آن‌ها را از زندگی پیشین گسسته می‌کند و اشتیاقی درونی در آن‌ها در جهت رشد به سبب قرار گرفتن در فضایی نو صورت می‌گیرد. پس تلاش‌هایی در پاسخ‌دادن به اشتیاق‌های خود آغاز می‌کنند؛ اما بسته به شرایط دانشگاه، ممکن است افرادی دلزده شوند و همه‌چیز را فرو گذاشته و به گذران وقت به درس و مسائل دیگر بپردازند و گاه، دانشجویانی با مشاهده شرایط که ممکن است مطلوب آن‌ها یا غیر باشد، به اشتیاق درونی خود پاسخ دهند؛ لذا به تبع شرایط دانشگاه، دغدغه‌هایی در زمینه‌های مختلف در دانشجویان می‌تواند شکل گیرد و به حضور آن‌ها در فعالیت مورد علاقه‌شان می‌انجامد. مجموعه دانشجویانی که در دانشگاه بر اساس علاقه و دغدغه، مشغول به فعالیت‌های فوق برنامه و غیر مرتبط با رشته تحصیلی خود (که عموماً در سه دسته سیاسی، صنفی و فرهنگی می‌گنجد) هستند، دانشجویان فعال یا نیروهای فعال دانشجویی دانشگاه را تشکیل می‌دهند. در این نوشتار قصد داریم تا چگونگی شکل‌گیری نیروهای دانشجویی، بروز شکاف و اقدامات مشترک بین آن‌ها را بررسی کنیم.

دانشجویی مستقل می‌تواند مضراتی از این دست داشته باشد:

- اثرگذاری کم هر گروه فعال
- بی‌نتیجه‌ماندن فعالیت‌ها در پیگیری مطالبات
- خنثی ماندن فضای دانشگاه به علت مجموعه‌ای از فعالیت‌های کاتوره‌ای (بدون برنامه)
- بازماندن دست مجموعه حاضر در قدرت برای جهت‌دهی به فضای دانشگاه

اگر نگاه خود را بر جریان‌ات و نیروهای مستقل دانشجویی که عموماً تحول‌خواه هستند معطوف کنیم، وجود شکاف میان آن‌ها می‌تواند مضرات بسیاری متوجه دانشگاه کند؛ چرا که جریان‌های وابسته به مجموعه قدرت در دانشگاه، از اکثریت مطلق امکانات دانشگاه برخوردار هستند - که دستاورد سیاست‌های دولت گذشته است - و وجود شکاف میان تحول‌خواهان و در پی آن فعالیت‌های کاتوره‌ای (بدون برنامه) آنان در دانشگاه، تأثیری بر فضای دانشگاه نخواهد گذاشت و این مطلوب مجموعه قدرت و نیروهای دانشجویی وابسته به آن است تا فضا را به سوی دلخواه خود برند. همچنین، نیروهای دانشجویی مستقل، توانایی دست‌یابی به مطالبات خود را از دست خواهند داد و بسیار ضربه‌پذیر خواهند بود. به‌خصوص اینکه جریان مقابل در پی حذف آنان است و شکاف نیروها باعث آسان‌تر شدن کار این مجموعه در خصوص حذف رقبا می‌شود؛ به سبب اینکه در صورت تحمیل هزینه، حامیان چندانی وجود نخواهند

در این حالت نیز، به علت وجود روابط انسانی، خطر بروز اختلافات شخصی همچنان پابرجاست و ممکن است منجر به انشعاب یا فروپاشی جمع شود، اما در کل احتمال آن به مراتب کمتر است؛ خصوصاً اینکه کارهای مشترک که بر اساس نظرهای نزدیک به هم صورت می‌پذیرد، خود باعث استحکام روابط می‌شود و در پیشبرد اهداف نقش مؤثری دارد.

تشکیل نیروهای فعال بر دو پایه دغدغه‌ها و ایدئولوژی مشترک، در کنار انسجام‌بخشی به خود گروه، باعث ایجاد فاصله با گروه‌های دیگر می‌شود. در سطح دغدغه‌های مشترک، ممکن است گروهی دغدغه گروه دیگر را بی‌اهمیت پندارد و در سطح ایدئولوژیک، شکاف عمیق‌تر می‌شود و گروه‌ها ممکن است یکدیگر را نفی کنند؛ لذا چنین مسائلی باعث فاصله گرفتن گروه‌های فعال در دانشگاه و کم‌رنگ شدن اتحاد و هم‌گرایی میان دانشجویان می‌شود و فعالیت‌های جدا از هم و مستقل نیروهای دانشجویی را در پی خواهد داشت. در این میان ممکن است گروهی از دانشجویان به علت نوع فعالیت یا ایدئولوژی‌شان، مورد تأیید مجموعه مدیریتی دانشگاه و حتی برخی نهادهای خارجی مستقر در دانشگاه قرار گیرند و به آن‌ها امکانات بیشتری تعلق گیرد تا فضای دانشگاه به سمت مطلوب و مورد تأیید مجموعه حاضر در قدرت رود که در این صورت دیگر نیروهای فعال مستقل و در مجموع عموم دانشجویان متضرر خواهند شد. در چنین شرایطی فعالیت‌های جدا از هم نیروهای

شکل‌گیری نیروهای فعال در دانشگاه عموماً بر سه پایه است: ۱. روابط دوستی؛ ۲. دغدغه‌های مشترک؛ ۳. ایدئولوژی و جهان‌بینی مشترک. هر کدام از این پایه‌ها، زمانی که مبنای تشکیل گروهی برای فعالیت می‌شود، به اقتضای شرایط در معرض تزلزل هستند و ممکن است باعث ایجاد شکاف درون اعضای گروه یا بین نیروها شود.

نیروهای شکل‌گرفته بر اساس روابط دوستی و آشنایی میان افراد، می‌تواند شکننده‌ترین نوع گروه‌های فعال باشند. چرا که ممکن است این افراد اهدافی سطحی برای خود اتخاذ و بر اساس آن‌ها کار خود را آغاز کنند و در حین کار با اختلاف دیدگاه‌های خود بیشتر آشنا شوند و احتمال اینکه به نقطه مشترک نرسند، زیاد است که در نهایت منجر به فروپاشی گروه می‌شود و علاوه بر از بین رفتن روابط دوستی گذشته، اثر سوء بر فضای فعالیت نیز خواهد داشت؛ البته شکل‌گیری گروهی فعال هیچ‌گاه به‌صورت مطلق بر اساس آشنایی نیست و اشتراکاتی وجود دارد؛ اما سطحی بودن آن‌ها که معلول روابط دوستی دانشجویان است، مشکل‌ساز خواهد بود.

شکل صحیح‌تر به وجود آمدن نیروهای فعال اما بر پایه دغدغه‌ها و ایدئولوژی مشترک است که البته در آن‌ها نیز آشنایی دانشجویان را نمی‌توان نادیده گرفت. در این صورت، افراد گردآمده، در اهداف و طرز فکر مشترک‌اند و آگاهانه و در یک مسیر گام برمی‌دارند؛ لذا انسجام جمع بیشتر خواهد بود. گرچه

داشت. نمونه بارز این مسئله نیز فضای دانشگاه‌ها مخصوصاً در دولت دهم بود که فضای تک‌صدایی بر دانشگاه‌ها حاکم بود و جریان حاکم بر فضا اجازه هیچ حرکتی به‌طرف مقابل نمی‌داد. همچنین گسستی که میان نسل فعالان رخ داد و تحمیل هزینه‌های فراوان به دانشجویان، باعث تحلیل رفتن نیروی دانشجویان و بی‌رغبتی ورود آنان به فعالیت شد و در کنار آن معدود افرادی که وارد فضای فعالیت می‌شدند عموماً یکپارچگی گذشته را نداشتند که یکی از دلایل آن را نیز می‌توان انحلال انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌ها تلقی کرد.

در چنین شرایطی که نیروهای دانشجویی تحول‌خواه و مستقل در فاصله از هم قرار می‌گیرند، برای دستیابی به اهداف خود و بازگشت به فضای دانشگاه، نیازمند ایجاد اتحاد میان یکدیگر هستند؛ اما این اتحاد چه کمکی می‌تواند به جریان دانشجویی کند؟

پیش از پاسخ به این پرسش بهتر است به تبیین اتحاد نیروهای فعال دانشگاه بپردازیم. با توجه به اینکه نیروهای فعال در دانشگاه، هر کدام دغدغه و طرز فکر خود را دارند، با این حال مطالبات آن‌ها در فضای دانشگاه همپوشانی‌هایی دارد که در پرتو گفت‌وگو می‌تواند به کشف آن‌ها بپردازد و مواضع خود را به یکدیگر نزدیک کند؛ لذا زمانی که از اتحاد سخن به میان می‌آید، منظور وحدت کامل نیروها و پذیرفتن کامل همدیگر نیست چرا که این مسئله ممکن نیست، بلکه منظور رسیدن به اشتراک و همگرایی در مطالبات یا اولویت‌بندی و همکاری در مسائل مشترک است. در واقع وحدتی در عین کثرت صورت پذیرد و نیروها در کنار فعالیت‌های خود، بخش‌های مشترک را در کنار هم پیش برند. در واقع اتحاد می‌تواند به معنای واپس‌نهادن اختلافات به گوشه‌ای با هدف اقدام مشترک باشد، اما نه فراموش کردن آن‌ها، بلکه به بحث گذاشتن‌شان. بحث در مورد اختلافات نیز نباید حتماً منتج به نقطه‌ای مشترک شود، بلکه اصل مباحثه را می‌توان مورد توجه قرار داد که خود این مسئله موجب آشناسدن دانشجویان با طرز فکر دیگران می‌شود و همچنین بسیاری از مفروضات اشتباه آن‌ها نسبت به یکدیگر از بین می‌رود؛ البته این را نیز می‌توان متذکر شد که مباحثه بین دانشجویان چیزی نیست که حتماً در پرتو اتحاد صورت گیرد یا اتحاد دلیلی بر گفت‌وگو شود. می‌توان به‌عنوان ذکر نمونه‌ای از اتحاد میان دانشجویان حول نقاط مشترک، به کنفدراسیون جهانی دانشجویان اشاره کرد که دانشجویان جهان در سطحی بسیار وسیع و با وجود اختلافات بسیار عمیق میان خود، مسائلی را که می‌توانست میان همه مشترک باشند، انتخاب کردند و بر سر همان اهداف مشترک اقدامات بزرگی انجام دادند و به موفقیت‌هایی نیز دست یافتند.

حال به زمینه‌های مثبتی که اتحاد میان دانشجویان می‌تواند ایجاد کند، بپردازیم. اتحاد نیروهای دانشجویی از دو دیدگاه درون‌دانشگاهی و بین‌دانشگاهی قابل بررسی است.

در هر دانشگاه، طبیعی است که به دلیل تفاوت دغدغه‌ها و عقیده‌ها گروه‌های مختلفی میان نیروهای مستقل و تحول‌خواه شکل گیرد. توافق‌ناداشتن این نیروها در مسائل مشترک و

اتحاد نیروهای دانشجویی در کنار دست‌یابی به مطالبات، سامان‌بخشی مجموعه فعالیت‌ها و کاهش هزینه‌ها، دستاورد مهمی که در بطن خود دارد، مشق دموکراسی توسط دانشجویان است که در پس گفت‌وگوهای آنان صورت می‌پذیرد

فعالیت‌های نامتمرکز و ناهم‌سو، علاوه بر منتج به مقصودنشدن اهداف مشترک، شکست فعالیت‌های جزئی گروه‌ها را نیز می‌تواند در پی داشته باشد که در نهایت به معنی شکست همه است؛ بنابراین اتحاد آن‌ها نه تنها باعث سهل‌الوصول شدن مسائل مشترک می‌شود، بلکه در رسیدن به دیگر اهداف خود نیز می‌تواند یکدیگر را یاری رسانند و حتی در مسائل اختلافی، با دریافت همه آراء، به نظری مناسب‌تر و جامع‌تر دست یابند؛ البته بحث و کار در مسائل اختلافی مسئله‌ای پیچیده است و در شرایط مختلف می‌تواند آثار متفاوتی داشته باشد و حتی ارتباطات را به تاریکی بکشاند. این اتحاد در عین حال، باعث می‌شود مجموعه حاضر در قدرت، توانایی خود را برای ایستادگی در برابر خواست دانشجویان رو به ضعف یابند و از قدرت و جایگاه خود سوءاستفاده نکنند.

از دید بین‌دانشگاهی، اتحاد فعالان دانشجویی، می‌تواند در قالب اتحادیه‌های تشکلی دانشجویی صورت گیرد. مسئله‌ای که این روزها در محافل فعالان دانشجویی بسیار داغ است و بسیاری از دانشجویان پیگیر آن هستند. پیش‌شرط ایجاد اتحاد بین‌دانشگاهی، ایجاد اتحاد میان نیروهای درون هر دانشگاه است تا پس از شکل‌گیری جهتی مشترک و واحد میان فعالان هر دانشگاه، دانشگاه‌ها اقدام به گفت‌وگو با یکدیگر کنند یا در صورت وجود دو یا چند گفت‌وگو در هر دانشگاه، گفت‌وگوهای نزدیک به هم اقدام به گفت‌وگو کنند. پس از تغییر دولت، در دانشگاه‌های بسیاری تشکلی‌ها و انجمن‌های اسلامی بازگشایی شدند و دانشجویان شروع به فعالیت در قالب تشکلی‌ها کردند و زمینه‌هایی برای بازگشت به دوران گذشته جنبش دانشجویی ایجاد شد. با ایجاد این زمینه باید منتظر ایجاد اتحادیه فراگیر دانشجویی از سمت فعالان دانشگاه‌های مختلف باشیم. ایجاد چنین اتحادیه‌ای می‌تواند دوباره یکپارچگی سراسری میان طیف وسیعی از دانشجویان کشور ایجاد کند و در مواقع حساسی مانند ماجرای حکم اعدام هاشم آغاچری، دانشجویان سراسر کشور چنان یک‌صدا شوند که به آن شکل بتوانند در یک موضوع تأثیرگذار باشند. ذکر این نکته نیز ضروری است که اتحاد و به تبع آن پشتیبانی دانشجویان از یکدیگر هزینه‌های وارد شده بر آنان را به‌مراتب کاهش می‌دهد. البته، دیدگاهی که ذکر شد (ایجاد اتحادیه) زمانی اتفاق می‌افتد که در دانشگاه‌ها تشکلی‌هایی فراگیر و مستقل وجود داشته باشند و پس از تشکلی‌بانی چنین مسئله‌ای رخ می‌دهد؛ اما اتحاد بین‌دانشگاهی باید در غیاب تشکلی‌ها نیز

قابل دسترسی باشد. هرچند این مهم سخت حاصل می‌شود، اما نباید ایجاد اتحاد بین‌دانشگاهی به گونه‌ای دیده شود که صرفاً تحت تشکلی‌ها واقع یابد و در نبود تشکلی‌ها نیز باید راهکارهایی ارائه گردند و دانشجویان شبکه ارتباطی خود را حفظ کنند. در واقع از اتفاقی که پس از انحلال انجمن‌های اسلامی و دفتر تحکیم در دانشگاه‌ها افتاد- یعنی گسست میان فعالان دانشگاه‌ها- باید پیشگیری شود.

اتحاد نیروهای دانشجویی در کنار دست‌یابی به مطالبات، سامان‌بخشی مجموعه فعالیت‌ها و کاهش هزینه‌ها، دستاورد مهمی که در بطن خود دارد، مشق دموکراسی توسط دانشجویان است که در پس گفت‌وگوهای آنان صورت می‌پذیرد. طی این گفت‌وگوها دانشجویان با آرای مختلف آشنا می‌شوند و توانایی بحث کردن را در خود افزایش می‌دهند. همچنین تحمل آن‌ها در شنیدن نظر غیر خود بالا می‌رود و اینکه چگونه با هم کنار بیایند را می‌آموزند؛ که قطعاً رشد اخلاقی حاصل از این مباحثات، می‌تواند به تمامی دانشجویان دانشگاه سرایت کند و به مرور زمان نسلی با فرهنگی غنی در این زمینه پدید آورد که می‌تواند دیگری را در کنار خود تحمل کند. همچنین گفت‌وگوها میان فعالان دانشجویی، می‌تواند به ایجاد گفت‌وگویی واحد میان آن‌ها بینجامد تا هویتی واحد بین دانشجویان شکل گیرد؛ که این مهم می‌تواند احیای مجدد جنبش دانشجویی را در پی داشته باشد. اما مسئله مهم‌تری که در این میان وجود دارد روابط و مناسبات میان دانشجویان است. این نکته را فراموش نکنیم که دانشجویان کنشگران سیاسی نیستند و در فعالیت‌هایشان عموماً منفعت مطرح نیست. آنچه خودنمایی می‌کند مسئله رفاقت است و اگر نگاه صحیحی به فعالیت دانشجویی شود، با توجه به اینکه عمر فعالیت دانشجویی هر فرد نهایتاً می‌تواند ۵ یا ۶ سال باشد، آنچه در نهایت و پس از این دوران برای فرد در کنار مجموعه‌ای از تجارب شخصی ماندگار می‌شود رفاقت‌هایی است که میان او و دیگران شکل می‌گیرد. خاطرات، شب‌بیداری‌ها، اضطراب‌ها و بسیاری مسائل دیگر که در این دوران درگیر آن می‌شوند و با هم تجربه می‌کنند. دانشجویان در هر شرایطی بهتر است که این نکته را فراموش نکنند و از آثار متقابلی که فعالیت‌شان بر رفاقت آن‌ها دارد غافل نگردند. البته این بدان معنا نیست که به خاطر رفاقت از خطوط خود عبور کنند، اما بر پایه آن می‌توانند بسیاری از اختلافاتی که میان فعالان مدنی، سیاسی و... خارج دانشگاهی به وجود می‌آید را رفع کنند.

از نظرگاه نگارنده، دانشجویان فعال، در قدم اول در دانشگاه خود و پس از آن میان دانشگاه‌های کشور، بهتر است اتحاد میان نیروهای مختلف را به‌عنوان استراتژی کنونی در دستور کار قرار دهند. این مسئله خود نیز ملزوماتی می‌طلبد، ازجمله تفکیک مسائل شخصی از فعالیت، عدم منفعت‌طلبی در فعالیت‌ها و حفظ استقلال فعالیت دانشجویی. ایجاد چنین اتحادی می‌تواند اولاً جنبش دانشجویی کشور را احیا کند و مانند گذشته دانشجویان تأثیرگذار شناخته شود، ثانیاً دانشگاه را به جایگاه اصلی خود در جامعه بازگرداند و در نهایت به‌عنوان نهادی تأثیرگذار در زمینه فرهنگی در اجتماع مطرح شود. ■

الگویی مقدماتی برای تعامل دانشجویان با عرصه سیاسی

کمال رضوی

رسالت دانشگاه و جریان دانشجویی

رسالت اصیل و اساسی دانشگاه، تولید علم و توسعه آموزش و پژوهش است؛ این مسئله‌ای است که عموماً روی آن اتفاق نظر وجود دارد. هرچند پیرامون صفات علم واقعی مباحثات و مناقشه‌هایی هست، اما نفس اینکه دانشگاه در اصل باید مأمون علم و پژوهش باشد، مورد اتفاق به نظر می‌رسد. ایفای نقش علمی دانشگاه در رشته‌هایی چون فنی - مهندسی و طبیعی، چندان محل بحث نبوده است، اما در باب نقش علمی دانشگاه در حوزه علوم انسانی و اجتماعی همواره مناقشاتی در جریان بوده است که عمدتاً ذیل نسبت «علم و ایدئولوژی» یا «تعهد و تخصص» یا «دانش و ارزش» طرح شده است. دو دیدگاه کلی در این خصوص وجود دارد: دیدگاه نخست، معتقد است مسائل علمی باید از داوری‌های ارزشی، جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و سوگیری‌های سیاسی به دور باشد و تولید علم بر اساس ضوابط آکادمیک و عینی صورت پذیرد. در نتیجه، این دیدگاه مداخلات ایدئولوژیک در تعلیم و تحقیق علوم انسانی و اجتماعی را مضر تلقی کرده و حامی تفکیک کامل میان علم و ایدئولوژی است. دیدگاه دوم، خالی کردن بینش و کار علمی، دانشمند علوم انسانی و اجتماعی از کلیه ارزش‌دوری‌ها را نه ممکن و نه مفید تلقی می‌کند؛ چرا که هر فرد وقایع جهان را از دریچه ذهنیت، دانسته‌ها و گرایش‌های خود می‌بیند؛ لذا عینی‌گرایی مطلق در وصول حقیقت را ممتنع تلقی می‌کند (این البته نافی تلاش برای به حداقل رساندن سوگیری‌ها نیست). مفید نیست، چرا که علوم انسانی و اجتماعی در نهایت نوعی جهت‌گیری انتقادی (Critical) دارند و هدف آنها توصیف محض نیست، بلکه مواجهه نقادانه با واقعیت‌ها را در دستور کار دارند که این مواجهه انتقادی، در کتفه خود حاوی گونه‌ای جهت به سمت ارزش‌های انسانی مدنظر دانشمند است. این پرونده البته بحثی است گشوده که می‌توان پیرامون آن سخن گفت، اما فارغ از اینکه با کدام یک از این دو نگرش کلی هم‌دلی بیشتری داشته باشیم،

آنچه مسلم است، هر دو رویکرد، نقش اولیه دانشگاه در تولید علم را تأیید می‌کنند.

اما در جامعه ایرانی، به‌موازات این رسالت اصلی، دانشگاه همواره مسئولیت نوعی مشارکت در پیگیری اهداف و آرمان‌های جامعه را نیز بر دوش کشیده است؛ نوعی رسالت آگاهی‌بخشی و مشارکت در روند توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور، در کنار توسعه علمی. رسالت اخیر، هم واجد مبنا و پایه تاریخی و هم واجد پایه ایدئولوژیک و اخلاقی است.

در وجه تاریخی، از بدو شکل‌گیری دانشگاه شاهد بوده‌ایم که دانشجویان و اساتید در مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری مشارکت داشته‌اند. علی‌رغم اینکه رضاشاه تصور می‌کرد با تأسیس دانشگاه، دست به نوعی طبقه‌سازی برای تثبیت پایه‌های حکومت پهلوی زده است، دانشگاه پیامدی غیرنیت‌مند برای وی در پی داشت و جوانه‌های گروه ۵۳ نفر و ابراز مخالفت با سیاست‌های رضاشاه از دل همین دانشگاه زده شد. در تمامی دهه‌های ۲۰ تا ۵۰ که منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ شد نیز دانشگاه یکی از پایه‌های مبارزه با استبداد، استعمار و استحمار بوده است. ایفای چنین نقشی در دوران پس از انقلاب نیز تداوم یافت و شاهد بودیم که در دهه ۶۰ علی‌رغم فضای نامساعد سیاسی، دانشگاه با تشویق حضور دانشجویان در جنگ تحمیلی، یکی از پایه‌های حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور بود. پس از جنگ نیز ایفای نقش نقادانه در قبال قدرت

علی‌رغم اینکه رضاشاه تصور می‌کرد با تأسیس دانشگاه، دست به نوعی طبقه‌سازی برای تثبیت پایه‌های حکومت پهلوی زده است، دانشگاه پیامدی غیرنیت‌مند برای وی در پی داشت و جوانه‌های گروه ۵۳ نفر و ابراز مخالفت با سیاست‌های رضاشاه از دل همین دانشگاه زده شد

در دانشگاه با فراز و نشیب پیگیری شد. تا اینکه در سرفصل جنبش دوم خرداد، بار دیگر شاهد حضور پررنگ دانشگاه و دانشجویان در روند دموکراسی‌خواهی بودیم که این نقش، علی‌رغم تمامی موانع و مسائل تا اکنون نیز تداوم یافته است. بدین ترتیب، به لحاظ تاریخی، دانشگاه نوعی رسالت جنبی در عرصه فرهنگ و سیاست بر عهده داشته؛ هم مأمون آگاهی‌بخشی و یکی از مهم‌ترین عرصه‌های تحقق بحث در عرصه عمومی بوده و هم به اشکال سازمان‌یافته و سازمان‌نیافته، در روند سیاسی جامعه مشارکت داشته است.

اما در وجه اخلاقی و ایدئولوژیک، در کشوری با مختصات ایران که در مسیر توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گام برمی‌دارد و با انواع و اقسام مسائل و بحران‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دست‌وپنجه نرم می‌کند و در شرایطی که نهادهای مدنی و سیاسی لازم برای ایفای نقش در جامعه شکل نگرفته، دانشگاه و دانشگاهیان صرفاً نمی‌توانند خود را به امر تولید علم و پژوهش محدود کنند؛ بلکه باید مشارکتی فعالانه در توسعه جامعه در ابعاد گوناگون آن داشته و خلأها و کمبودهای ناشی از توسعه‌نیافتگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را در حد توان و امکان خود پر کنند. در یک جامعه توسعه‌یافته که ابزارهای لازم برای آگاهی‌بخشی و سازمان‌دهی اجتماعی وجود دارد (انجمن‌های مدنی، نهادهای صنفی، مطبوعات آزاد، باشگاه‌های فرهنگی، احزاب و...) طبعاً نقش دانشگاه به همان حیطه علم و پژوهش محدود می‌شود. اما فقدان‌های مذکور در جامعه ایرانی، این وظیفه و مسئولیت اخلاقی را بر دوش دانشگاه نهاده که در حد توان در امر آگاهی‌بخشی و مشارکت اجتماعی - سیاسی فعال باشد و به ایفای نقش بپردازد. در شرایطی که جامعه ایران امکانات محدودی برای گفت‌وگو در عرصه عمومی و طرح و نقادی مسائل و سیاست‌های حاکم در اختیار دارد، عرصه دانشگاه و تربیون‌های آن مهم‌ترین جلوه تحقق عرصه عمومی لاغر و نحیف جامعه ایرانی بوده است و تا زمانی که جامعه مدنی در ایران تثبیت شود، قهرراً این وظیفه بر دوش دانشگاه باقی خواهد ماند. چنین امری صدا البته با

سیاست‌زدگی، خروج جریان دانشجویی از مدار خود و ورود به مدار سیاستمداران حرفه‌ای یا تلقی نوعی نگرش «فرمانده - سربازی» میان احزاب سیاسی و جریانات دانشجویی کاملاً متفاوت و بلکه متعارض است. با این مقدمه می‌توان وارد بحث از الگوی مشارکت مطلوب دانشگاه در عرصه سیاسی-اجتماعی شد.

دانشگاه و مشارکت در عرصه سیاسی-اجتماعی

مروری بر مواضع و دیدگاه‌های رایج

نظام جمهوری اسلامی با توجه به تجربه نقش‌آفرینی دانشگاه در انقلاب ۱۳۵۷ همواره نگاهی دوگانه به دانشگاه را مدنظر داشته است: در یک وجه، نسبت به ظرفیت سیاسی و اجتماعی دانشگاه حساس و علاقه‌مند بوده و مایل است دانشگاه در مداری مشخص و در چارچوبی تعیین شده از سوی سیاست‌های رسمی، به ایفای نقشی معین بپردازد و از سوی دیگر، گاه نسبت به دانشگاهیان احساس خطر کرده و کوشیده جریاناتی که نوعاً زاویه‌دار نسبت به سیاست‌گذاری رسمی محسوب می‌شده‌اند را به لحاظ تأثیرگذاری با محدودیت مواجه کند. انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹ و هشدارهای چندگانه بنیان‌گذار جمهوری اسلامی که هم‌زمان، هم بر حفظ قشر دانشگاهی در چارچوب سیاست‌های نظام تأکید می‌کرد و هم خطر خروج از این چارچوب‌ها را متذکر می‌شد^۱ و مواضع رهبری نظام در دهه‌های گذشته و به‌ویژه در سال ۸۸ که صراحت داشته و در جمع دانشجویان بسیجی و پیام به اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان مستقل، آنان را افسران جنگ نرم نامیده و خواهان ایفای نقش فعال این دانشجویان در مقابله با جنگ نرم شدند، منعکس‌کننده همین رویکرد به نقش‌آفرینی دانشگاه است. رویکردی که نقش‌آفرینی دانشگاه را در چارچوب سیاست‌ها و مصالح نظام و بر اساس ضوابط و خطوط قرمز معین تأیید می‌کند، اما در عین حال نسبت به ایفای نقش دانشگاه در خارج از این چارچوب‌ها نیز حساسیت‌ها و برخوردهای خاص خود را دارد که عموماً با تعابیری نظیر «سیاست‌زدگی» و تبدیل شدن دانشگاه به «محل تاخت‌وتاز احزاب» مورد تخطئه قرار گرفته و می‌گیرد.

نیروهای سیاسی نگاه‌های متفاوت و متضادی نسبت به موضوع دارند. در دهه ۶۰ این تنوع رویکردها کمتر بود و اغلب نیروهای حاضر در قدرت (از چپ‌های خط امامی تا جریان محافظه‌کار موسوم به راست) همان سیاست رسمی حاکمیت که به آن اشاره شد را تأیید می‌کردند، اما به‌تدریج با جداشدن خطوط و به‌طور مشخص، در دوران سازندگی و اصلاحات، دانشگاه به عرصه‌ای برای یارگیری دو جریان چپ خط امامی و جریان راست بدل شد. انجمن‌های اسلامی در این دوران اغلب متأثر از جریان چپ خط امامی و تشکل‌های نوپدیدی چون جامعه اسلامی و بسیج دانشجویی که اواسط دهه ۷۰ شکل گرفتند، نمایندگی‌کننده جریان راست بودند. پس از دوم



خرداد ۷۶ و بازشدن نسبی فضای دانشگاه، طبعاً شرایط برای نقش‌آفرینی دانشگاه بیشتر مهیا شد. در این برهه اصلاح‌طلبان به دلیل پایگاه اجتماعی قوی‌تری که در دانشگاه داشتند، در راستای هرچه بیشتر شدن نقش جنبش دانشجویی و جذب نیرو برای احزاب از طریق هسته‌های دانشجویی گام برمی‌داشتند و در مقابل جریان راست همسو با سیاست‌گذاری‌های کلان حاکمیت، درصدد مهار دانشگاه و جنبش دانشجویی و تضعیف پایگاه اصلاح‌طلبان در دانشگاه بود و به همین جهت تأکید جریان راست بر وجه دوم سیاست حاکمیت که در فوق‌الذکر اشارت رفت را در این برهه بیش از پیش شاهدیم. خلل اصلی در مواجهه اصلاح‌طلبان با جریان دانشجویی در این برهه، تثبیت نوعی رابطه یک‌سویه (جذب نیرو از دانشگاه، بدون توجه به مسئولیت متقابل نیروهای سیاسی در آموزش فعالان دانشجویی) و تعمیم مناسبات رایج در عرصه سیاسی (بده‌بستان و چانه‌زنی و سهم‌خواهی) به جریان دانشجویی بود که عوارض آن در سال‌های بعد گریبان اصلاحات را نیز گرفت.

بازخوانی و نقد یک تجربه

رابطه جنبش دانشجویی و اصلاح‌طلبان، علی‌رغم جهت‌گیری هم‌گرایانه در سال‌های آغازین پس از جنبش دوم خرداد (۱۳۷۹-۱۳۷۶) با اختلال و واگرایی روبرو شد که این امر هم ناشی از خطاهای راهبردی اصلاح‌طلبان در مواجهه با دانشگاه بوده و هم به بی‌توجهی جریان دانشجویی به تجربیات تاریخی و شناخت جایگاه و مدار آن بازمی‌گردد. واقعیت انکارناپذیر این است که دانشگاه در پیروزی خاتمی در انتخابات سال ۱۳۷۶ نقش قابل‌توجهی داشت و پس از آن نیز در پیشبرد سریع جریان اصلاحات به شکل جدی فعال بود (در قالب‌هایی چون برگزاری میتینگ‌های سیاسی، توزیع آگهی‌ها در خانواده‌ها، و آزاد کردن ظرفیت برای جذب نیرو در احزاب سیاسی اصلاح‌طلب و مثلاً فعالیت‌های انتخاباتی مجلس و شوراها). اما این هم‌نشینی اصلاح‌طلبان و جنبش دانشجویی در مسیر درستی هدایت نشد و دیری نپایید که

جنبش دانشجویی در قامت یکی از ارکان فضای سیاسی مطرح شد. دفتر تحکیم وحدت که اتحادیه‌ای دانشجویی از انجمن‌های اسلامی بود به فهرست احزاب هجده‌گانه جبهه اصلاحات راه یافت و چند دانشجو نیز به‌عنوان نمایندگان جنبش دانشجویی وارد مجلس ششم شدند.

اصلاح‌طلبان در این هم‌نشینی صرفاً به جذب نیرو از دانشگاه و توانایی بالای دانشجویان برای فشار به حاکمیت از یک‌سو (در قالب استراتژی «فشار از پایین، چانه‌زنی از بالا») و همچنین توانایی دانشگاه در متقاعد کردن مردم به رأی دادن اندیشیدند و در ازای این امر، به فعالان دانشجویی نیز سهم و امتیازاتی داده شد. درحالی‌که نیروهای سیاسی، پیش از جذب نیرو مکلف به آموزش اخلاق و منش مبارزاتی و قواعد کار سیاسی و ترغیب دانشجویان به باقی ماندن در مدار فعالیت و آرمان‌های خود هستند.

از سوی دیگر، جذابیت برخی امتیازات برای فعالان دانشجویی نیز سبب شد بدون توجه به تجارب تاریخی گذشته جنبش دانشجویی در ایران، مدار فعالیت و آرمان‌های دانشجویی کمرنگ شود و قواعد و ضوابطی که به عرصه سیاسی و احزاب و سیاستمداری حرفه‌ای مربوط می‌شد (لایبی‌کردن، رایزنی، معامله‌گری، امتیاز دادن و گرفتن و سهم‌خواهی) به عرصه دانشجویی (فعالیت‌ها و تشکل‌ها) تسری یابد که اثرات مخرب آن تا همین امروز نیز باقی مانده است. در عرصه سیاست‌ورزی حرفه‌ای، توافق پنهانی و چانه‌زنی و بده-بستان نه تنها امری غیرطبیعی نیست، که چه‌بسا نتوان آن را مذمت کرد؛ چرا که سیاست، عرصه دادوستد در چارچوب منافع ملی است. لذا اگر احزاب و سیاسیون از چنین روش‌ها و قواعدی بهره‌جویند، نمی‌توان بر آنها خرده گرفت؛ این امور، لازمه سیاست‌ورزی است، اما مدار فعالان دانشجویی غیر از مدار احزاب و سیاست‌ورزی حرفه‌ای است: دوران دانشجویی، دورانی موقت است که طی آن دانشجویان با فرصتی که در اختیار آنها نهاده شده (تریبون و تجمع و تشکل و سایر ظرفیت‌های فعالیت دانشجویی) می‌باید



بپردازد. حال آنکه تلقی جنبش دانشجویی به عنوان جنبشی اساساً صنفی و هم‌ارز با جنبش زنان یا کارگران، امکان چنین حمایت فعالانه‌ای را نمی‌کند.

با این وصف به نظر می‌رسد که صورت‌بندی بهتر، احتراز از عنوان «جنبش» برای مجموعه نیروهای دانشجویی و دانشگاهی است. جریان دانشجویی میدان مانور وسیعی از مطالبه‌گری صنفی و مشارکت در فعالیت‌های سیاسی تا فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی را در برمی‌گیرد که این امور می‌توانند به صورت جریانی مستمر پیگیری شوند. تحت شرایطی ممکن است میدان مانور در یک عرصه محدود و در عرصه دیگر گشوده شود. سیالیت زمینه‌های فوق این اجازه را به جریان دانشجویی می‌دهد که با حرکت میان زمینه‌های مختلف به پیگیری اهداف خود استمرار بخشد. در شرایطی که در کشور دولتی با رگه‌های دموکراسی خواهانه و تعهد «نسبی» به آرمان‌های تاریخی ایران (اموری چون مشروط‌کردن قدرت مطلق، قانون‌خواهی، آزادی و عدالت) در عرصه حضور می‌یابد، جریان دانشجویی می‌تواند با حمایت فعال و در عین حال نقادانه، چنین دولتی را به پیگیری اهداف مذکور ترغیب و تشویق کند. این حمایت، غیر از مستحیل شدن جریان دانشجویی در مناسبات سیاست‌ورزی حرفه‌ای است؛ قرار نیست دانشجویان به سیاستمداران حرفه‌ای بدل شوند. بلکه قرار است با اتکای به داشته‌ها و ظرفیت‌های خود، پیگیری اهداف ملی را تسهیل کنند. این داشته‌ها از فراهم آوردن زمینه بحث و گفت‌وگو در عرصه عمومی، تا توزیع آگاهی‌های سیاسی از مرکز به حاشیه و از دانشگاه به متن خانواده‌ها و حضور و نقش‌آفرینی مقطعی (در انتخابات، تجمع، میتینگ) و موارد متعدد دیگر را در بر می‌گیرند.

تنها سؤالی که باقی می‌ماند، گفت‌وگو پیرامون ایفای نقش فعالانی است که هم در عرصه دانشگاه مایل به نقش‌آفرینی هستند و هم مایل به فعالیت سیاسی حرفه‌ای در قالب احزاب و جریانات حرفه‌ای‌اند.

دموکراسی خواهی و حقوق بشر را دنبال کند و مانند هر جنبش اجتماعی دیگری، به مثابه گروه فشار، مداوماً بر اصحاب قدرت برای دستیابی به این اهداف فشار آورده و مطالبه‌گری کند.

نقد و بررسی یک‌یک صورت‌بندی‌های مذکور به فرصتی فراخ نیازمند است، اما اجمالاً باید گفت اشکال صورت‌بندی نخست این است که جریان دانشجویی را فاقد امکان نقش‌آفرینی مستمر، بلکه حاشیه‌ای بر یک جنبش سیاسی عمومی در نظر می‌گیرد که فاقد هویت و مدار مستقلی برای نقش‌آفرینی است. حال آنکه می‌دانیم دانشگاه در بسیاری از برهه‌های تاریخ معاصر ایران که نیروهای سیاسی هیچ امکانی برای بروز و ظهور نداشته و اساساً جنبش سیاسی کلان‌تری در میدان حاضر نبوده، تنها مأمور پیگیری مبارزات آزادی‌خواهانه و آگاهی‌بخشی به جامعه بوده است که نمونه آن، دهه ۳۰ و دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد و همچنین دهه‌های ۴۰ و دوران پس از سرکوب ۱۵ خرداد است که در این برهه‌ها هیچ حزب و جریان سیاسی علنی و شاسانامه‌داری در عرصه نبوده، اما دانشگاه با فراز و نشیب توانست سنگر مبارزه ضد استبدادی را حفظ کند. به‌علاوه اینکه، مشارکت و ایفای نقش دانشگاه می‌تواند به عرصه سیاسی محدود نباشد، بلکه در عرصه اجتماعی و در راستای تحکیم جامعه مدنی صورت گیرد که این امر نیز الزاماً در پیوند با یک جنبش سیاسی کلان نیست.

صورت‌بندی دوم نیز از تبیین امکان حمایت و تأیید دولت و نهادهای حکومتی‌ای که در راستای منافع و آرمان‌های کلان گام برمی‌دارد، ناتوان است. به‌عنوان نمونه، شاهد بوده‌ایم که در جریان نهضت ملی و دولت ۲۷ ماهه دکتر محمد مصدق، دانشگاه یکی از بال‌های اجتماعی فعال جبهه ملی بود که کمک شایانی به پیشبرد دولت دموکراتیک و ملی مصدق کرد. بنابراین جریان دانشجویی، لزوماً نقش ناظر و مطالبه‌گر ندارد، بلکه ممکن است در مقاطعی، تعهد به همان آرمان‌های تاریخی آزادی‌خواهانه ایجاد کند که جریان دانشجویی به تأیید و حمایت از یک دولت یا جریان سیاسی

مروج نگاهي نقادانه و مبتنی بر آرمان‌های تاریخی (مقابله با استبداد، مطلقیت، استعمار، قانون‌گریزی و تحکیم آزادی‌خواهی و استقلال و عدالت‌طلبی و قانون‌گرایی) باشند؛ جریانات سیاسی را به نسبت پیگیری این آرمان‌های تاریخی، تأیید و حمایت نظری و عملی کنند و به‌محض فاصله‌گرفتن نیروهای سیاسی، «در مدار خود»^۲ به تذکر و برخورد نقادانه بپردازند. طبعاً چنین هدفی اجازه نمی‌دهد که فعال دانشجویی بخواهد به سبک رایج سیاستمداران حرفه‌ای، بر سر برخی اهداف و آرمان‌ها، در راستای مصالح عملی دست به معامله و چانه‌زنی بزند!

تجویز فوق، مسئله غامضی پدید می‌آورد: اگر بنا بر این است که جریان دانشجویی در مداری مجزا از سیاست‌ورزی حرفه‌ای عمل کند، تکلیف فعالان دانشجویی‌ای که هم‌زمان مایل به فعالیت در عرصه سیاسی حرفه‌ای و احزاب نیز هستند و اصولاً جهت‌گیری‌شان فعالیت سیاسی حرفه‌ای پس از تحصیل در دانشگاه است، چه می‌شود؟ از سوی دیگر، مدار مجزای جریان دانشجویی چگونه به آن اجازه می‌دهد از دولت یا سایر نهادهای حامل قدرت (با فرض گام‌برداشتن آن دولت یا نهادهای حکومتی در راستای اهداف و آرمان‌های کلی مدنظر جریان دانشجویی) حمایت و با آن همکاری کند؟

نقش‌آفرینی مطلوب جریان دانشجویی

اگر بنا بر این باشد که جریان دانشجویی هم به ایفای نقش سیاسی و اجتماعی فعال در راستای شماری از آرمان‌ها و اهداف ملی و کلان بپردازد و هم مدار خود را از سپهر سیاسی مجزا نگاه دارد، در این صورت چه رویه‌ای می‌تواند در پیش گیرد؟ گاه در پاسخ به این پرسش کوشیده شده تا بر «خصلت جنبشی» دانشگاه تأکید شود و جریان دانشجویی به‌عنوان یک جنبش اجتماعی هم‌ارز با سایر جنبش‌ها نظیر جنبش زنان، کارگران، طرفداران محیط‌زیست و... تلقی شود. در این خصوص نیز آرا متفاوت و متضاد است و لااقل دو صورت‌بندی مجزا وجود دارد: نخست صورت‌بندی‌ای که ایفای نقش جنبشی دانشجویان را صرفاً در پیوند با یک جنبش سیاسی کلان (نظیر جنبش ملی شدن نفت، انقلاب یا جنبش دوم خرداد) عملی می‌داند و نه به صورت امری مستقل. بر اساس این صورت‌بندی، جریان دانشجویی در مجموع یک جنبش اجتماعی خفته را شکل می‌دهد که این جنبش در مقاطعی در پیوند با عرصه کلان سیاسی فعال شده و اهدافی را به طور موسمی دنبال می‌کند که این اهداف نیز عموماً همان اهداف جنبش سیاسی کلان‌تر و نه اهدافی مجزا است. صورت‌بندی دیگر، بر اهداف اختصاصی جنبش دانشجویی تأکید می‌ورزد؛ یعنی همچنان‌که برای مثال جنبش زنان هدف کلانی چون دستیابی به برابری میان زن و مرد را پی می‌گیرد، یا جنبش کارگری، دستیابی به حقوق صنفی کارگران را دنبال می‌کند، جنبش دانشجویی نیز باید اهداف کلانی، خواه در سطح صنفی نظیر استقلال دانشگاه و خواه در سطح سیاسی نظیر

در ایران، به سبب زمینه‌های منفی اجتماعی و بی‌اعتمادی تاریخی نسبت به احزاب، اغلب «حزبی‌بودن» به‌عنوان صفت مثبتی شناخته نمی‌شود؛ بلکه اغلب تعابیری چون تعصب به دستورات حزبی و اطاعت از این دستورات، پیاده‌نظام نیروهای سیاسی بودن، سیاست‌بازی و قدرت‌طلبی و جاه‌طلبی سیاسی را در ذهن ایرانیان تداعی می‌کند. در چنین زمینه عامی، فضای دانشگاه نیز نسبت به پیگیری فعالیت‌های حزبی مساعد نیست. هم‌ذہبت دانشجویان متأثر از فضای عمومی جامعه نسبت به این شکل فعالیت مشوش است و هم‌مدیران دانشگاه در پیگیری اهداف کلان حاکمیت مبنی بر جلوگیری از بدل‌شدن دانشگاه به «عرصه تاخت‌وتاز احزاب» نسبت به فعالیت‌های حزبی در بطن جریان‌های دانشجویی حساسیت دارند. همین امر سبب شد در دهه ۷۰، احزاب سیاسی اصلاح‌طلب که در دانشگاه دارای پایگاه بودند، بدون تابلوی حزبی، از همان ظرفیت تشکلی‌های دانشجویی (و عمدتاً انجمن‌های اسلامی) برای پیگیری اهداف خود در دانشگاه (نظیر جذب نیرو برای فعالیت‌های حزبی و انتخاباتی) بهره‌جویند، اما از برهه‌ای به بعد شاهد بودیم که به سبب مشکلات رویه مذکور، احزاب اصلاح‌طلبی چون جبهه مشارکت تصمیم گرفتند از این رویکرد فاصله گرفته و هسته‌های دانشجویی مستقل خود را در دانشگاه‌ها شکل دهند تا به‌صورت علنی و با تابلوی مشخص به فعالیت در چارچوب ضوابط جاری پردازند. این رویکرد به جهت شفافیت، کاملاً صحیح و منطقی به نظر می‌رسید؛ اما همان ذهنیت‌ها و سیاست‌گذاری‌ها همچنان مانع از آن بود که این هسته‌ها نضج گرفته و به فعالیت پردازند؛ لذا ایفای نقش هم‌زمان برخی فعالان در تشکلی‌ها و نهادهای دانشجویی و همچنین حفظ ارتباط غیررسمی و بدون تابلو، مجدداً رویه‌ای غالب است.

مسئله‌ای که این عدم شفافیت ایجاد می‌کند این است که به یک‌باره یک تشکلی دانشجویی به هسته دانشجویی یکی از احزاب بدل می‌شود و از آنجا که منابع (تشکلی‌ها و نهادهای دانشجویی) محدود و متقاضیان (احزاب بیرونی) متعدد هستند، نوعی رقابت‌طلبی سطحی و شدید برای تصاحب تشکلی‌های دانشجویی شکل می‌گیرد که آسیب‌بزرگی به هم‌گرایی نیروهای تحول‌خواه زده و می‌زند. به‌عنوان مثال، در انتخابات سال ۱۳۸۴ حداقل سه کاندیدای اصلاح‌طلب وجود داشت: کریمی، و هاشمی که در دانشگاه دارای عقبه و پایگاه بودند و در انتخابات سال ۱۳۸۸ نیز دو کاندیدای تحول‌خواه (موسوی و کریمی) در میدان حضور داشتند که عقبه دانشجویی حامی خود را داشتند و از حدود ۹ ماه پیش از انتخابات، رقابت‌های دانشجویی در برخی دانشگاه‌ها برای تصاحب نهادها و بدل کردن این نهادها به ستاد انتخاباتی کاندیداها واقعاً وضعیتی نامناسب و

مسئله‌ای که این عدم شفافیت ایجاد می‌کند این است که به یک‌باره یک تشکلی دانشجویی به هسته دانشجویی یکی از احزاب بدل می‌شود و از آنجا که منابع محدود و متقاضیان متعدد هستند، نوعی رقابت‌طلبی سطحی و شدید برای تصاحب تشکلی‌های دانشجویی شکل می‌گیرد که آسیب‌بزرگی به هم‌گرایی نیروهای تحول‌خواه زده و می‌زند

آسیب‌زا را پدید آورده بود. راه‌حل چیست؟ به نظر می‌رسد ریشه مسئله در عدم تفکیک نقش برخی فعالان دانشجویی است. چنان‌که گفته شد، برخی فعالان دانشجویی مایل به ارتباط با عرصه سیاسی و احزاب هستند و درعین‌حال مایل‌اند در دانشگاه نیز دست به فعالیت بزنند. به نظر می‌رسد نیروهای سیاسی بیرون دانشگاهی، باید این دست فعالان دانشجویی نزدیک به خود را متقاعد سازند که از بین این دو نقش (فعال سیاسی دانشجویی و فعال دانشجویی) به یکی اولویت داده و بر مبنای آن رفتار کنند. دانشجویی که فعالیت در عرصه سیاست حرفه‌ای برای وی واجد تقدم و اهمیت درجه نخست است، باید مدار فعالیت خود را متناسب با همان عرصه تنظیم کرده و از مداخله در فرایندهای دانشجویی در راستای تصاحب و نگهداشت نهادها و تشکلی‌های دانشجویی پرهیز کند. این فعال سیاسی می‌تواند در فضای دانشگاه فعال باشد و با همراهی همفکران خود اقدام به فعالیت جمعی در قالب‌هایی نظیر نشریه و گروه‌های کوچک دانشجویی کند، اما عزم این جمع‌های دانشجویی برای تسخیر یک تشکلی یا نهاد یا کانون که در اصل، متعلق به دانشجویان با گرایش‌های سیاسی مختلف است، سبب ایجاد تنش و ناراضی می‌شود. از سویی بر رقابت هسته‌های دانشجویی احزاب برای تصاحب تشکلی‌ها و نهادهای دانشجویی دامن می‌زند و از سویی دیگر، نوعی حساسیت و بدبینی در فعالان دانشجویی که مایل به سیاست‌ورزی در قالب احزاب نیستند، پدید می‌آورد. اما در مقابل این قاعده‌مندی دانشجویان فعال در احزاب، نیاز است که فعالان دانشجویی‌ای که عرصه سیاست‌ورزی حرفه‌ای برای آن‌ها اولویت ندارد نیز نوعی طریق تسامح و هم‌گرایی را در پیش گیرند؛ بدین معنا که اولاً از ایراد اتهام و بازتولید ذهنیت بدبینانه نسبت به فعالیت حزبی برخی دانشجویان پرهیزند؛ ثانیاً نهاد یا تشکلی دانشجویی را به پایگاه مخالفت و مانع‌آفرینی برای دسته نخست فعالان دانشجویی بدل نکنند تا این تلقی نزد فعالان اخیر پدید نیاید که تنها با ورود به تشکلی‌های دانشجویی و تصاحب آن‌هاست

که می‌توانند فعالیت‌های سیاسی منظم خود را در دانشگاه پی بگیرند.

این فرمول، محصول تأمل در سال‌ها رقابت و منازعه در بطن جریانات دانشجویی تحول‌خواه - به‌ویژه در دوران اصلاحات - است و بی‌شک برای عملیاتی‌شدن نیاز به همفکری و تأمل بیشتر فعالان دارد. ■

پی‌نوشت

۱. آیت‌الله خمینی در سخنرانی‌های خود مکرراً بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که مقدرات کشور در دست دانشگاه و حوزه است و همواره در کنار گوشزد کردن نقش اساسی دانشگاه در اداره کشور، نسبت به خطر نفوذ در دانشگاه هشدار داده‌اند. این دو وجه را شاید بتوان در این دو گزیده از سخنان ایشان به خوبی مشاهده کرد: «سخنرانی [در جمع روحانیون]، ۱۰ آبان ۱۳۵۶: شما [روحانیان] دانشگاه را رد نکنید از خودتان. این دانشگاهی‌ها فردا مقدرات مملکت دست این‌هاست. تو که وزیر نمی‌شوی، من و تو که وزیر نمی‌شویم، ما که شغل‌مان علی‌حده است. فردا مقدرات این مملکت دست این دانشگاهی‌هاست... شما این‌ها را برای خودتان حفظ کنید. هی طرد نکنید؛ هی منبر نروید و بد بگویید. منبر بروید و نصیحت کنید، نه منبر بروید و فحش بدهید. فحش هم چیز شد در عالم؟! نصیحت کنید اینها را. شما بخواهید این جناح بزرگ را که الآن دارند فعالیت می‌کنند. آن‌ها هم توی حبس رفته‌اند، آن‌ها هم زجر دیده‌اند، آن‌ها هم تبعید شده‌اند، آن‌ها هم بیرون از مملکت‌شان هستند، آن‌ها هم جرأت نمی‌کنند وارد مملکت بشوند... شما این‌ها را از خودتان طرد بکنید، فردا اگر چنانچه این مقدرات مملکت دست یک دسته‌ای از اینها بیفتد و ببیند که این همه آخوندی که اینها را اینقدر زجر داد، با این آخوندهای بعد که می‌آیند، چه خواهد کرد؟ همه دست به هم بدهید». (صحیفه امام، ج ۳، ص: ۲۵)

سخنرانی [در جمع دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشگاه‌ها] ۱ اردیبهشت ۱۳۵۹: «دانشگاه‌های ما اشخاصی را که تربیت می‌کنند، تعلیم می‌کنند، اشخاصی هستند که غریزه هستند. معلمین بسیاری‌شان غریزه هستند و جوان‌های ما را غریزه‌دار می‌آورند. ما می‌گوییم که دانشگاه‌های ما یک دانشگاه‌هایی که برای ملت ما مفید باشد، نیست... ما می‌گوییم که دانشگاه‌های ما مانع از ترقی فرزندان این آب و خاک است. ما می‌گوییم که دانشگاه ما مبدل شده است به یک میدان جنگ تبلیغاتی. ما می‌گوییم که جوان‌های ما اگر علم هم پیدا کردند تربیت ندادند. مری به تربیت اسلامی نیستند». (صحیفه امام، ج ۱۲، ص: ۲۴۹).

۲. اینکه بر باقی‌ماندن در «مدار خود» تأکید می‌شود از این جهت است که اواخر دوران اصلاحات، برخی فعالان دانشجویی متأثر از شکست و ناکامی پیمانی با نیروهای سیاسی اعلام کردند که از این پس قصد ندارند در کسب قدرت مشارکت جویند، بلکه قصد دارند به عنوان «دیده‌بان جامعه مدنی» به ایفای نقش پردازند. روشن است که این ادعا نیز حاکمی از خودبزرگ‌بینی و نشانختن مدار خود بود. جریان ازهم‌گسسته و سست دانشجویی در آن دوران قادر به دیده‌بانی نیروهای خود نیز نبود، چه رسد به دیده‌بانی جامعه مدنی!

چشم‌ها و گوش‌ها

به نقل از سایت تابناک؛ ۲۱ آذر ۱۳۹۴

حجت‌الاسلام والمسلمین محمود دعایی، مدیر روزنامه اطلاعات که به‌رغم اعلام مراجع قضایی، قائل به اجرای ممنوعیت درج تصاویر و مصاحبه‌های سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور اسبق نبود، در این رابطه به دادگاه روحانیت احضار شده و توضیحاتی ارائه کرد. در همین راستا، سعدالله زارعی طی نامه‌ای، به انتقاد از ایشان پرداخت. در بخشی از پاسخ حجت‌الاسلام دعایی به سعدالله زارعی آمده است:

به دوستان در دادسرای ویژه روحانیت که بسیار صمیمانه و دوستانه توضیح خواستند، توضیح دادم که در این ماجرا نه قانونی وضع شده و نه مصوبه‌ای در شورای عالی امنیت ملی بوده، در نامه صمیمانه شما هم اشاره‌ای به مصوبه شورای عالی امنیت ملی هست که قاطعانه می‌گویم چنین مصوبه‌ای شورایی امنیت نداشته، تنها در دوران معاونت مطبوعاتی آقای رامین با دبیرخانه مطبوعات شورای امنیت هماهنگی شده بود که متنی را به جراید اعلام کنند که نباید از آقای خاتمی مطلبی عرضه شود که در تحولات بعدی آن دستورالعمل ملغی شد.

تندروها انزجار از روشنفکران را هژمونیک کردند (شرق، ۹۴/۹/۷)

احمد غلامی: این روزها در رسانه‌های خصوصی و حتی نیمه‌خصوصی، زدن، رد و انکار روشنفکرانی چون آل‌احمد و شریعتی رونق بسیار دارد. انکار در نهایت تندروها موفق شده‌اند انزجار از روشنفکر مستقل و گذشته را هژمونیک کنند. بدیهی است هر جریان اصیلی فارغ از دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک به مواجهه انتقادی با گذشته و اکنون خود نیازمند است. روشنفکران نیز از این قاعده مستثنی نیستند، اما آنچه این روزها از سوی برخی روشنفکران در رسانه‌ها مطرح می‌شود با فقر شدید تئوریک روبه‌روست و شاید بیشتر از سر ترس و فرار از گمنامی است نه از سر احساس مسئولیتی اصیل به قصد تحول و احیای جریان روشنفکری.

ماری لوپن ضد مهاجر (!؟) (شرق، ۹۴/۹/۸)

سید علی موجانی: خانم ماری لوپن، رهبر جبهه ملی فرانسه جریان راست افراطی ضد مهاجران، در پارلمان اروپا گفت دولت‌های غربی باید با تغییر نگرش به دنیای عرب به‌عنوان نماینده اسلام، رویکردی نوین به بدیل اعراب - ایران در پیش گیرند... لوپن هر موی سیاه و چهره گندمگون را به سیاق نمونه‌های کوکلس کلان امریکایی مستحق آزار و اخراج می‌شمارند. در نگاه این تفکرات راست‌گرا «ایران ابزاری می‌شود ضد عرب» و نه متحد و شریکی قابل‌اعتنا... اما توجه هم باید داشت اینجا دیوار ایران‌هراسی ترك برداشته، اما فرونیفته‌است، پس قضاوت زودهنگام نباید کرد... همین اتاق فکرای مولدی که بحران مسیحی-یهودی اروپا را به خاورمیانه منتقل و شکل یهودی-مسلمان دارند ممکن است استعداد آن را نیز داشته باشند که در شرایط فعلی با جوامع مسلمان عرب و آفریقایی‌تبار در قلمرو خود همان سیاق را دنبال کنند، اما این بار در شکل خلافتی-طریقتی، قومی-نژادی یا طایفه‌ای و صدالبته در منطقه و کنار ما.

هدف پوتین از اهدای قرآن به مقام رهبری

به نظر می‌رسد با توجه به مخالفت چند ماه پیش پوتین با رهبران کشورهای اهل سنت که چرا با تروریسم به‌ویژه با داعش مبارزه جدی نمی‌کنند، هدف از اهدای قرآن به مقام رهبری این باشد که می‌خواهد به‌جای دانشگاه مدینه و الازهر و امپراتوری عثمانی، ایران اسلامی را به‌عنوان قرائتی از اسلام معرفی کند که به خط‌مشی درست مبارزه با تروریسم رسیده است، یعنی مبارزه‌ای که پوتین هم با آن درگیر است.

اصلاح طلبان قضاوت‌رکنی پیدا شدند (شرق، ۹۴/۸/۳۰)

جعفر شجونی: اصلاح طلبان قضاوت‌رکنی پیدا شدند، انقلابی شدند. امامی آمد و جنگی بر ما تحمیل کردند و شهادتی تقدیم کردیم. پرسش من از اصلاح طلبان این است که می‌خواهیم کجای این امام و انقلاب و شهدا و قانون‌اساسی و شورای نگهبان را اصلاح کنید. (خبرآنلاین)

چشم‌انداز ایران: اصطلاح طلبی یعنی اجرای کامل قانون‌اساسی با تأکید روی آرای مردم و آزادی‌های مصرح در قانون‌اساسی.

مبادا مجلس ششم تکرار شود (شرق، ۹۴/۹/۱)

آیت‌الله محمدی کرمانی دبیر جامعه روحانیت مبارز در جشنواره مالک اشتر بسیج با اشاره به انتخابات مجلس خبرگان و شورای اسلامی گفت: دشمن برای این دو انتخابات برنامه دارد. بسیجیان حواسشان جمع باشد نکند مجلسی مانند مجلس ششم بر سر کار بیاید که خون به دل رهبر انقلاب کردند. او ادامه داد شما بسیجی‌ها باید مردم را آگاه کنید. انتخابات خبرگان از انتخابات مجلس شورای اسلامی هم مهم‌تر است و بسیج باید جریان‌ها را خوب بشناسد و به مردم معرفی کند.

پاپ: وقتی جهان در جنگ است جشن کریسمس معنا ندارد (اطلاعات، ۹۴/۹/۱)

ایسنا: رهبر کاتولیک‌های جهان گفت: جشن کریسمس در جهانی که جنگ و نفرت را برگزیده است به نظر پوچ و بی‌معناست. پاپ فرانسیس افزود: کریسمس نزدیک است؛ چراغانی، جشن‌ها و درخت‌های کریسمس و صحنه تولد عیسی مسیح (ع)، اما تمامی این‌ها باز است، زیرا جهان همچنان مشغول جنگ است و یک راه صلح‌آمیز را انتخاب نکرده است. وی تأکید کرد: امروز همه‌جا جنگ و نفرت است. ما باید از بخشایش الهی بخواهیم برای این جهانی که راه صلح را به‌رسمیت نمی‌شناسد مویه کند. برای آن کسانی که برای جنگ زندگی می‌کنند و برای انکار آن تردید دارند مویه کند.

زنجانی در بانک مرکزی بود یا نبود (شرق، ۹۴/۹/۱)

قاضی صلواتی گفت: «در جلسه، دو نفر از کارشناسان بانک مرکزی حضور دارند که از مجرب‌ترین و مورد اعتمادترین افراد بوده که دارای درجه کارشناسی بین‌المللی هستند. بر این اساس از کارشناسان بانک مرکزی می‌خواهم توضیحاتی را ارائه دهد.» این کارشناس گفت: «در مصاحبه‌های مکرری که وکیل مدافع

وحدت اصولگرایان هستند و تا امروز هم توانسته‌ایم مسائل را به‌خوبی با این گروه جلو ببریم تا آن‌طور که دیگران به جبهه پایداری نگاه می‌کنند درباره این گروه نظر نداریم و حرکت آن‌ها تاکنون مثبت بوده است... اگر در ائتلاف اصولگرایان چهره‌هایی از دولت ایشان (احمدی‌نژاد) هم حضور داشتند به معنای حضور مستقیم ایشان نیست.

مسیر برزخی سیاست اصلاح طلبان، کارگزاران و حسن روحانی (شرق، ۹۴/۹/۲۸)

احمد غلامی، سردبیر شرق: بعید است کسی بپذیرد روحانی سیاستمداری رادیکال است. همین عدم‌پذیرش مردم یا باور پذیر نبودن رادیکال‌بودنش باعث شده حتی زمانی که تندترین حرف‌ها را بر زبان می‌آورد، در سیاست موج و تنش و درگیری به وجود نیاید... او هرگاه با مردم سخن می‌گوید نوعی میانجی از «مصلحت‌ها» میان او و مخاطبانش است... بعید است به‌جز تقسیم منافع حزب اعتدال و توسعه اختلافی جدی با کارگزاران داشته باشد. حسن روحانی همچون کارگزاران به دنبال احیا و ارتقای راست سنتی است، راستی که با واژه نونمحافظة کار همخوانی دارد و درگیری و تنش برایش به ارمغان نمی‌آورد... این ویژگی‌هاست که می‌تواند کارگزاران را بیش از اصلاح طلبان به دولت اعتدال و محافظه کاران نزدیک کند. وجه افتراق اصلاح طلبان با آن‌ها در این است که اصلاح طلبان هیچ سرمایه‌ای جز مواجهه مستقیم و بی‌واسطه با مردم ندارند. هرگونه اخلاص در بازی سیاست یا جدایی از اصلاح طلبان، آن‌ها را در مسیر «برزخی» سیاست قرار می‌دهد.

نگاه دنیا به ایران عوض شده (اعتماد، ۹۴/۹/۱۶)

آیت‌الله هاشمی رفسنجانی: ... با انتخاب یک روحانی معتدل، نگاه دنیا به ایران عوض شد و در سیر تدریجی حل مسئله هسته‌ای به اینجا رسیدیم که قدرت‌های جهانی از تحریم‌های ظالمانه دست برداشتند و بر حق ایران جهت استفاده از مواهب صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای تأکید کردند...

ایشان در مقطع کنونی به تعبیر تاریخی رهبری درباره «حق الناس بودن رأی مردم» اشاره کرد و گفت: رسانه‌هایی که داعیه ملی دارند و با پول بیت‌المال اداره می‌شوند از کنار این راهنمایی و رهنمون تاریخی رهبری به سادگی گذشتند، اما برای یک کلمه «نفوذ» این همه هیاهو و تفرقه‌های سیاسی به راه انداختند. در حالی که نگاه رهبری به این موضوع بسیار بلند، عمیق و همه‌جانبه بود.

معرفی صالح‌ترین انسان‌ها پایگاه خبری جماران (۹۴/۸/۱)

آیت‌الله امجد: هدف پیامبر از معرفی حضرت علی(ع) در واقعه غدیر خم این است که باید ارزشمندها را معرفی کنیم و به ارزش‌ها اهمیت دهیم. یعنی باید از صادقین و صالحین باشیم.

... پیامبر اسلام و همه پیامبران الهی مبعوث شده‌اند تا افراد را به تعقل دعوت کنند، چون اساس همه خوبی‌ها عقل و اساس همه بدی‌ها جهل است. ... وی با تأکید بر مسئولیت همگانی مردم در رشد جامعه خاطر نشان کرد: جامعه همچون کشتی است که همه ما سوار بر آن هستیم. ما نمی‌توانیم این کشتی را سوراخ بکنیم. این کشتی متعلق به مردم است. «کلکم راع و کلکم مسئول». خطاب من به همه مردم است. تمام مردم مسئول‌اند.

مجلس خبرگان باید بر اعمال رهبری نظارت کند خبرگزاری مهر (۹۴/۹/۲۴)

آیت‌الله مؤمن: بعد از تعیین رهبری هم خبرگان باید نسبت به اعمال رهبری نظارت داشته باشند چرا که اساس کار نظام اسلامی ما به وجود رهبر معظم انقلاب وابسته است. در واقع کارهایی که در کشور انجام می‌شود و مسئولیت‌های مختلفی که مسئولین مختلف از ریاست جمهوری، قوه قضائیه، مجلس تا نیروهای مسلح و صدا و سیما بر عهده دارند وابسته به رهبر نظام است. ... البته خبرگان در عین وجود اختیارات وسیعی که رهبری دارد، باید بر کار او

متهم می‌کند و دفاع خود را بر مبنای زیر سؤال بردن کارشناسی مطرح می‌کند، باید بگویم تیم ما متشکل از پنج نفر است و متوسط سن کاری در این زمینه بالای ۲۰ سال است. سابقه‌ای از سربازی زنجانی در بانک مرکزی وجود ندارد. چشم‌انداز ایران: این در حالی است که کیهان چندین بار حرف‌های بابک زنجانی را منتشر کرده که او از بانک مرکزی شروع به کار کرد و آقای نوربخش را مسئول فساد بابک زنجانی می‌داند.

دولت احمدی‌نژاد حتی یک واکنش هم نخرید (شرق، ۹۴/۹/۲)

سید حسن موسوی‌نژاد مدیرعامل رجا: به جرأت می‌توان گفت در هشت سال دولت‌های نهم و دهم نه یک لوکوموتیو و نه حتی یک واگن برای حمل و نقل ریلی مسافر توسط دولت خریداری نشده است. پس از آن هم رجای دولتی بدون تعیین تکلیف قراردادهای بدهی‌ها به‌عنوان رد دیون دولت با تصمیم شتاب‌زده و غیرکارشناسی به تأمین اجتماعی واگذار شد و تا امروز که شش سال از واگذاری آن می‌گذرد این بلا تکلیفی‌ها مشکلاتی را برای رجا، راه‌آهن، بانک مرکزی و طرف‌های قرارداد مجموعه راه‌آهن به وجود آورده است.

آژانس و گزارش مرضی‌الطرفین (اعتماد، ۹۴/۹/۱۴)

سید حسین موسویان: در تمام مقررات آژانس یک جمله کلیدی به نام «عدم پابندی به معاهده ان بی تی» وجود دارد. این کلمه برای نخستین بار در قطعنامه شهریور ۱۳۸۴ در ابتدای ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد در مورد ایران قید شد و مبنای اصلی تمام قطعنامه‌های مصیبت‌بار شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران شد. در گزارش جدید آژانس هیچ عبارتی مبنی بر عدم پابندی ایران به تعهداتش طبق ان بی تی وجود ندارد... شاه کلید این گزارش این است که هیچ علامت و نشانه‌ای مبنی بر اقدامات مرتبط با ساخت سلاح هسته‌ای بر اساس اسناد پیدا نشده است.

قراردادهای نفتی پیشنهادی (شرق، ۹۴/۹/۱۰)

منصور معظمی، عضو هیئت علمی دانشگاه صنعت نفت: در شرایط عادی برای اینکه بتوانیم کمی به توسعه برسیم و نیازهای نگهداری را تأمین کنیم، نیازمند حداقل ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری هستیم که تأمین آن کار ساده‌ای نیست... جایگاه شرکت ایرانی در این قراردادهای کاملاً واضح و مشخص است. شرکت خارجی باید با شرکت ایرانی به‌صورت مشترک حاضر شود، حالا ممکن است با هم هلدینگ یا کنسرسیوم تشکیل دهند و در قالب یک شخصیت حقوقی که مشارکتی از داخل و خارجی است وارد شوند... امروزه قراردادهای بیع متقابل برای سرمایه‌گذاران خارجی جذابیت ندارد. قراردادهایی که در کشورهای هم‌جوار بسته می‌شود هم بیع متقابل نیست. ۱۵ سال پیش از این مدل‌ها استفاده کرده و سرمایه‌گذاری درخور توجهی هم انجام داده‌ایم. این مشارکت‌ها دوطرفه است، شریک خارجی هم باید برای آمدن علاقه‌مند باشد. وقتی قرار است طرف خارجی با قراردادهای قبلی نیاید، نمی‌توان او را مجبور کرد. قرارداد باید برای هر دو طرف جذابیت داشته باشد. من فکر می‌کنم این مدل قرارداد، فرصتی برای جذب سرمایه خارجی و تأمین نیاز صنعت نفت با استفاده از انبوه سرمایه و پتانسیل‌هایی است که در داخل کشور داریم... فعلاً شرکت‌ها بیشتر به دنبال بررسی و امکان‌سنجی بازار ایران هستند.

حرکت جبهه پایداری تا الان مثبت بوده (اعتماد، ۹۴/۹/۲۶)

حجت‌الاسلام احمد سالک: هیچ‌گاه پایگاه اجتماعی اصولگرایان به یک فهرست مشترک با اصلاح طلبان و اعتدالی‌ها اعتماد نخواهد کرد. کسی می‌رود با این‌ها ائتلاف می‌کند، یعنی اینکه پایگاه رأی خود را در جایی خارج از اصولگرایی می‌بیند... بستگی دارد چطور وارد شوند. اگر فقط در اسم اصولگرا باشند، اما در عمل سیاست دیگری را جلو ببرند قطعاً قضیه فرق می‌کند... تا جایی که ما می‌بینیم جریان پایداری از گروه‌های فعال و مشتاق در جریان

نیز نظارت داشته باشد. به عنوان مثال بعد از انتخاب رهبری اگر از سوی خبرگان تشخیص داده شود که وی بعضی از شرایط را نداشته یا اینکه داشته و از دست داده و برخلاف عدالت و سیاست عمل کرده و نتوانسته است تصمیم صحیحی را بگیرد، خبرگان او را از کار برکنار می کنند.

... البته اعضای خبرگان باید انسان‌هایی باشند که عقلشان برای پیشبرد کارها بهتر برسد، یعنی هم از نظر فقهی و هم از نظر بینش سیاسی و اجتماعی باید سواد داشته باشند تا بتوانند با اشراف بر قانون اساسی و امور فقهی بر کار رهبری نظارت کنند.

علی مطهری: در جمهوری اسلامی مقام غیر پاسخگو نداریم (اعتماد، ۹۴/۹/۲۸)

گروه سیاسی: نماینده مردم تهران بازم دست به قلم شد. این بار مخاطبش رئیس قوه قضائیه است. علی مطهری نماینده مجلس شورای اسلامی در نامه‌ای به رئیس قوه قضائیه نوشت: در جمهوری اسلامی مقام غیر پاسخگو نداریم و عظمت جمهوری اسلامی به همین است که ضمن اینکه يك حکومت دینی است، به سوی استبداد دینی نرفته است. به گزارش ایرنا در این نامه آمده است: با اهدای سلام، اخیراً مطلبی فرمودید: «در قانون اساسی چیزی به نام نظارت بر رهبری نداریم.» روشن است که کلمه «نظارت بر رهبری» در قانون اساسی نیامده است، اما آیا محتوا و مدلول و مفهوم آن هم نیامده است؟ فرموده‌اید: «مطابق قانون اساسی تشخیص داری بودن شرایط رهبری یا فقدان این شرایط بر عهده خبرگان رهبری است و طبیعی است که مقوله تشخیص از نظارت جداست و این دو تلازمی با هم ندارند.» وی ادامه داد: قیاسی فرموده‌اید که متأسفانه نادرست و قیاس مع الفارق است. گفته‌اید: «نظارت مجلس خبرگان بر رهبری مانند این است که بگوئیم افراد در مقام تقلید از مراجع، چون باید شرایطی همچون علم‌بودن یا مجتهد مطلق بودن یا عدالت را در مرجع تقلید احراز کنند، پس بر وی نظارت دارند، سخنی که بطلان آن روشن است.»

اولاً، بطلان این سخن روشن نیست چون حتی در اینجا هم مقلد وظیفه دارد بقای عدالت مرجع تقلید را رصد کند و این امر مستلزم نظارت بر عملکرد اوست و اگر آن مرجع عدالت خود را از دست داد، مقلد باید به مرجع دیگری رجوع کند. ثانیاً، فرضاً نظارت در اینجا صدق نکند، دلیل نمی‌شود که در موضوع وظایف خبرگان رهبری نیز صدق نکند، زیرا این دو موضوع متفاوت‌اند، مقلد اختیار عزل مرجع را ندارد اما مجلس خبرگان رهبری اختیار و وظیفه عزل رهبر در صورت زایل شدن شرایط در او را دارد و این اختیار و وظیفه جز با نظارت بر عملکرد و رفتار رهبری تحقق نمی‌یابد. به عبارت دیگر موضوع مقلد و مرجع تقلید جنبه فردی دارد و موضوع خبرگان و رهبری جنبه اجتماعی و قیاس این دو با هم خطاست.

مطهری اضافه کرد: علاوه بر این‌ها مقام رهبری در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه امیرکبیر به تاریخ ۹ اسفند ۱۳۷۹ فرمودند: «هیچ کس فوق نظارت نیست. خود رهبری هم فوق نظارت نیست، چه برسد به دستگاه‌های مرتبط با رهبری. بنابراین همه باید نظارت شوند. نظارت بر کسانی که حکومت می‌کنند، چون حکومت به طور طبیعی به معنای تجمع قدرت و ثروت است؛ یعنی اموال بیت‌المال و اقتدار اجتماعی و اقتدار سیاسی در دست بخشی از حکام است. برای اینکه امانت به خرج دهند و سوءاستفاده نکنند و نفسشان طغیان نکنند، يك کار لازم و واجب است و باید هم باشد.»

همچنین ایشان در خطبه‌های نماز عید فطر سال ۱۳۸۵ در ارتباط با انتخاب رهبر فرمودند: «کار مهم خبرگان در درجه اول همین انتخاب است و در درجه دوم نظارت بر وضع رهبر موجود و حاضر.» خلاصه اینکه ما در جمهوری اسلامی مقام غیر پاسخگو نداریم و عظمت جمهوری اسلامی به همین است که ضمن اینکه يك حکومت دینی است، دچار انحرافات حکومت‌های دینی در گذشته اروپا نشده و به سوی استبداد دینی نرفته است، زیرا قانون اساسی این نظام و از آن بالاتر اسلام، این راه را بسته است.

دفاع ناطق نوری از دکتر روحانی (اعتماد، ۹۴/۱۰/۵)

حجت‌الاسلام ناطق نوری: «دولت یازدهم کشور را با خزانه خالی تحویل گرفت و در مسیر رفع مشکلات گام برداشت. اداره کشور با شرایط تحریم

دشمن، کاهش قیمت نفت به بشکه‌ای کمتر از ۳۰ دلار و رکود و تورم، کار مشکلی است، ولی امیدواریم با رفع تحریم‌ها و مدیریت مطلوب برجام بخشی از این مشکلات برطرف شود.»

در باب نظارت (اعتماد، ۹۴/۱۰/۷)

هادی غفاری: امیرالمؤمنین به‌طور مفصل به بحث نظارت پرداخته، آنجا که می‌فرماید: «ای مردم شما را بر من حقی است و مرا هم بر شما حقی است و حق من بر شما این است که مرا نظارت و نصیحت کنید.» توجه داشته باشید این کلامی است که امام معصوم به مردم عادی جامعه می‌گوید و بدین معناست که امام علی (ع) حتی از مردم عادی جامعه هم می‌خواهد بر عملکرد او نظارت داشته باشند و او را نصیحت کنند.

عجیب است؟

چشم‌انداز ایران: انقلاب شکوهمند توحیدی اسلامی مردم ایران در مقطع ۲۲ بهمن ۵۷ به پیروزی رسید و به سرعت صاحب قانون اساسی نمره انقلاب شدیم و در این قانون اساسی تصریح شد که برخلاف قانون اساسی انقلاب مشروطیت همه شهروندان ایرانی با هم برابرند و مانند گذشته شاه غیر مسئول و غیر پاسخگو و هم‌زمان مداخله‌گر نداریم. مقابله با چنین شاهی بود که انقلاب را به پیروزی کشاند. عجیب است که حتی برخی از مقام‌های مسئول می‌خواهند ما را به دوره سلطنت غیر پاسخگو و غیر مسئول برگردانند.

قانون نظارت با فرض نظارت استصوابی شورای نگهبان (شرق، ۹۴/۶/۷)

آیت‌الله حسین انصاری‌راد: یکی از خبرگان قانون‌اساسی (رحمانی) از حدود اختیارات و نظارت شورای نگهبان سؤال می‌کند و می‌گوید: «باید معلوم باشد که می‌تواند نظارت کند و اجرا به عهده دیگران باشد.» مرحوم بهشتی پاسخ می‌دهند: نظارت است و مجری متکی دولت است و در این بحثی نیست. شورای نگهبان هم نمی‌تواند مستقیماً دستوری به دستگاه اجرایی بدهد و بعد تصریح می‌کند: اگر ما به شورای نگهبان حق اظهارنظر بدهیم باید در اینجا قید کنیم نظارت (شروع مذاکرات مجلس خبرگان، ج ۲، ص ۹۵-۹۶). سخن اخیر رئیس‌جمهور دکتر روحانی عیناً چنین است: شورای محترم نگهبان ناظر است. مجری انتخابات دولت است. دولت مسئول برگزاری انتخابات است و دستگاهی هم پیش‌بینی شد که نظارت کند تا خلاف قانون صورت نگیرد. شورای نگهبان چشم است و چشم نمی‌تواند کار دست را بکند. نظارت و اجرا نباید مخلوط شوند. بنابراین بیان رئیس‌جمهور به‌هیچ‌وجه خارج از متن آنچه قانون‌گذار به آن تصریح و تأکید کرده نیست، بلکه عین بیان صریح قانون‌گذار است.

مراجع بررسی‌کننده صلاحیت داوطلبان موظف‌اند بر اساس نظر مراکز مسئول قانونی، یعنی دادگستری، ثبت‌احوال، اداره تشخیص هویت، وزارت اطلاعات و... که به مراکز اجرایی نظارتی ارسال شده است به بررسی صلاحیت‌ها بپردازند... این قانون در ۷۸/۷/۲۰ در مجلس و در ۷۸/۸/۲۲ در مجمع تشخیص مصلحت تصویب شد. این قانون با فرض نظارت استصوابی تصویب شد تا برای دلایل و مدارک رد صلاحیت امکان شکایت و رسیدگی و نفی و اثبات باشد و مراجعی که دلایل و مدارک را ارسال می‌کنند در برابر آن‌ها مسئول و پاسخگو باشند و داوطلب بتواند از آن‌ها شکایت کند و بتواند آن‌ها را نقض و انکار کند و مرجع رسیدگی‌کننده بتواند درباره آن‌ها داوری، نفی و اثبات کند. شورای نگهبان با فرض نظارت استصوابی باید بر اجرای این قانون نظارت کند و اگر کسی مرتکب نقض این قانون شد او را به‌عنوان ناقض قانون معرفی کند و نگذارد این قانون نقض شود و به طریق اولی خود شورای نگهبان باید حافظ این قانون باشد و آن را رعایت کند.

راه برون‌رفت

در مناظره تلویزیونی بین دکتر رزائی و حجت‌الاسلام مصباحی‌مقدم هر دو اعتراف کردند که وضعیت اقتصادی ایران وارد بحران شده است. مسلماً پذیرش يك بحران مقدمه پیداشدن راه برون‌رفت نیز خواهد بود و اگر اجتماعی در این باره بشود تلاش برای یافتن راه برون‌رفت جدی‌تر خواهد شد. ■

حشم انداز اقتصاد و توسعه



برای حل مشکلات اقتصادی مزمن ایران، ساختار تصمیم‌گیری باید به‌طور کل زیر و رو شود. با این قوانین متعدد و مجالس و دولت‌های مرتباً در حال تغییر، نمی‌توان مشکلات را حل کرد. باید یک نهاد فراقوه‌ای همانند شورای عالی امنیت ملی، اما در زمینه تصمیم‌گیری‌های اقتصاد تشکیل شود. در آن شورا، دولت، نهادهای نظارتی، اساتید اقتصادی، فنی، علوم اجتماعی؛ مدیران اجرایی بخش خصوصی، کارآفرینان و نماینده‌های کارگران و کشاورزان به انتخاب خودشان باید حضور داشته باشند. این سخن در بردارنده چکیده راه‌حل سید محمد بحرینیان، صنعتگر و پژوهشگر توسعه؛ برای حل مسائل اقتصادی ایران در درازمدت است. بحرینیان در گفت‌وگویی با محوریت بررسی راهکار توسعه صنعتی کشور، به‌صراحت می‌گوید که دیگر به برنامه جامع اعتقادی ندارد و در مقابل معتقد است باید پنج یا شش صنعت را با نظر نخبگان انتخاب کنیم که این صنایع نیازهای آینده ما را تأمین کنند و محرک صنایع دیگر باشند. تأکید وی بر تصمیم‌گیری توسط مجمعی از نخبگان است، چراکه از نظر این فعال اقتصادی، با ساختار شبه‌دموکراسی نمی‌توان کاری پیش برد. مشروح این گفت‌وگو را در بخش اقتصاد و توسعه این شماره می‌خوانیم.



راهکارهایی برای توسعه صنعتی کشور

گفت‌وگو با
سید محمد بحرینیان



مردم؛ غایب بزرگ سیاست‌های دولت

گفت‌وگو با
دکتر حسین راغفر



راهکارهایی برای توسعه صنعتی کشور

سید محمد بحرینیان از ضرورت نهاد فراقوه‌ای برای اقتصاد می‌گوید

زمانی که بحث از مشکلات اقتصادی به‌ویژه در حوزه تولید و توسعه کشور می‌شود، می‌توان از چند زاویه مسائل را بررسی کرد: نخست، از دریچه علم است که از این طریق با توجه به تجربه کشورها و مبانی نظری قوی، می‌توان موضوع را بررسی کرد. دوم، از زاویه نگاه سیاست‌گذاران است که در این حالت بیشتر روی محدودیت‌های موجود در حیطه تصمیم‌گیری و اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدت تأکید می‌شود؛ و اما سوم از زاویه دید تولیدگران و فعالان اقتصادی است که مشکلات را با تمام وجود لمس کرده‌اند و حتی برای برون‌رفت از آن راه‌حل‌های عملی بسیاری دارند. اهمیت توجه به دیدگاه‌های فعالان اقتصادی اگر بیشتر از دورویکرد دیگر نباشد، کمتر از آن هم نیست. در این میان توجه به دیدگاه‌های فردی مانند مهندس محمد بحرینیان که سال‌هاست هم در حوزه تولید فعال است و هم مطالعات گسترده‌ای روی تجربه سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در کشورهای توسعه‌یافته کنونی دارد، می‌تواند بسیار راهگشا باشد. وی مسائل را هم از دیدگاه علمی و هم از نظرگاه یک فعال اقتصادی تحلیل می‌کند. گفت‌وگوی ما با این صنعتگر و پژوهشگر توسعه از انتخابات اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی آغاز شد و در نهایت به راهکارهای توسعه صنعتی ایران ختم شد. وی معتقد است در ساختار تصمیم‌گیری موجود نمی‌توان تحول بزرگی ایجاد کرد و لازم است یک نهاد فراقوه‌ای در حوزه اقتصاد ایجاد شود و این اختیار را داشته باشد که قوانین اقتصادی را تدوین کند.

تشکیل اتاق صنایع و معادن و جدا کردن آن از اتاق بازرگانی بود؛ اما وقتی این گروه تکنوکرات کنار رفتند دوباره وضع اقتصاد ما که خدمات‌محور است و تولیدمحور نیست به روال گذشته برگشت. عالی‌خانسی و تنی چند از همکارانش (که البته آن‌ها هم اشتباهات نظری در توسعه داشتند)، اصلاحاتی انجام دادند که هم‌زمان با شروع توسعه کره، سنگاپور، تایوان، مالزی و نهایتاً چین بود. آن کشورها تازه شروع کرده بودند در حالی که ما در سومین برنامه عمرانی حرکت می‌کردیم.



بیشرفته مثلاً آلمان مطرح است با معنی تجارت در ایران تفاوت دارد. آنجا تجارت در خدمت تولید و مولود تولید داخل است؛ اما در اینجا تجارت مولود تولید خارج است در نتیجه واژه‌ها یکسان ترجمه شده‌اند، اما معنی و محتوای واژه‌ها فرق دارد. کشور ما در بیش از صد سال بعد از مشروطه، تولیدمحور نیست و بیشتر خدمات‌محور و تجارت‌محور است.

■ آن‌طور که از دیدگاه شما اطلاع داریم، معتقدید در دوره مصدق و مهندس موسوی، تجارت در خدمت تولید و مولود تولید داخل بود.

□ در اقتصاد ایران در چند دوره این اتفاق افتاده است. یکی دوران مصدق بود که واقعاً به تولید تکیه داشتند و اعتماد اجتماعی هم وجود داشت. حتی مردم طلاهایشان را می‌فروختند که هزینه دولت را تأمین کنند. یکی هم از سال‌های ۴۱ تا ۴۸ بود که خاصیت ممتازی داشت. آن هم اینکه اتاق صنایع و معادن تشکیل و از اتاق بازرگانی جدا شد. در این دوره با اینکه نفت نداشتیم، اما رشد بسیار بالایی داشتیم که متکی به نفت نبود؛ یعنی نفت عامل اصلی نبود. گروه تکنوکراتی در آن دوره فعالیت داشتند که حرکت مؤثر آن‌ها

■ سال گذشته انتخابات اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی برگزار شد. به نظر می‌رسد معادله این انتخابات با گذشته فرق می‌کرد و انتخابات از دست بازار بیرون آمد. برخی تحلیل کردند که این تغییر در روند اقتصاد کشور هم تأثیر می‌گذارد. به نظر شما آیا این گونه است؟

□ به نظر خیر. نه تنها انتخابات اتاق خیلی سیستماتیک نیست، بلکه همان روند کلی اقتصاد در این دوره هم وجود دارد و با دوره‌های پیش از نظر شکل متفاوت است، اما از منظر محتوا تفاوتی نکرده است. گروه جدید هم همان جناح، اما با اشکال جدید هستند. بحث این است که شیرازه کلی اقتصاد و سابقه تاریخی، همین وضع موجود را می‌خواهد.

■ سابقه تاریخی بیشتر در تجارت بود، الان در خدمات و مقاطعه کاری است.

□ فرقی نمی‌کند. باید بین منظور ما از تجارت چیست. یک نوع تجارت، بر مبنای واردات و تجارت مولود تولید خارج است و نوع دیگر، تجارت در خدمت تولید و تجارت مولود تولید داخل است. معنی تجارتی که در کشورهای

چرا به همان روند گذشته برگشتیم؟

این برمی گردد به همان خدمات محور بودن اقتصاد و گروه های ذی نفعی که الان هم علی رغم قلت هنوز وجود دارند و دارای قدرت بسیاری هستند. وجه غالبشان این بود که بتوانند نیازمندی های خود را تأمین کنند. دو گروه داشتیم که به قول دکتر مردوخى مانع توسعه ایران بودند: یکی بازار و دیگری که مشاوران هاروارد ذکر کردند؛ یعنی مستغلات.

در آن دوره هم می بینیم ایران تولید تیر آهن را شروع می کند، ولی کره جنوبی، ورق آهن که برای تولید کشتی و اتومبیل لازم است تولید می کند.

از همان زمان وجه زور و قدرت مستغلات ایران زیاد بود. من در یکی از صورت جلسه های شورای اقتصاد در زمان شاه مطالبی خواندم که نشان می داد قدرت مستغلات در آن دوره هم بسیار بوده است. برای نمونه می گفتند در کوی کن زمین خوارها مسیر رودخانه را عوض کردند و چند صد هکتار را از منابع ملی کردند و زمین خواری کردند. دولت ها هم اقدامی نکرده و این خشت کج همین طور ادامه پیدا کرد. این نشان می دهد چنین قدرتی در داخل کشور وجود داشته است. ذی نفعانی بودند که در دولت نفوذ داشتند. عالیخانی که در سال ۴۷ کنار می رود دوباره اتاق صنایع و معادن با اتاق بازرگانی تلفیق می شود و این روند ادامه پیدا کرده تا به دوران اول انقلاب می رسیم. دهه اول انقلاب دوباره تغییرات مثبتی شکل گرفت، ولی بعدها دوباره زور گروه های بانفوذ می چربد و آنهایی که صرفه شان در واردات است فضا را تغییر می دهند. در انتخابات اتاق ایران و تهران هم می بینیم اکثر خدماتی ها کار را به دست گرفته اند و تولید در آن نیست. این انتخابات آینه و انعکاسی از روابط اقتصادی ما است، مگر اینکه ساختار به طور کلی تغییر کند و تولید محور شود. برای اینکه روشن شود منظورم چیست، مصداقی را برایتان مثال بزنم. جداول داده-ستانده سال ۱۳۸۰ و همین طور ۱۳۹۰ که به همت مرکز پژوهش های مجلس تهیه شده، نشان می دهد که بین ۶۰ الی ۷۰ درصد مالیات کشور را بخش صنعت و معدن تأمین می کند، در حالی که بیشترین منابع تسهیلاتی کشور به بخش هایی که مالیات کمتری داده، تعلق گرفته است. در حالی که علی الظاهر ارزش افزوده آن بخش ها بیشتر است. در اتاق بازرگانی هم منابع مالی اتاق بیش از ۸۰ درصد توسط همین بخش ها تأمین می شود، لیکن پژواک سایر بخش ها در همه جا شنیده می شود و بخش تولید صنعتی و معدنی بی پناه رها شده است. این تغییر مشکل است، ولی راه حل آن وجود دارد؛ اما متأسفانه تصمیمات دولت هم تصمیماتی نیست که در جهت تقویت تولید باشد. این ساختار دیگر جواب نمی دهد.

آقای روحانی که در این زمینه سخنرانی های زیادی می کند.



تولید تیر آهن

ترکیه، هند و برزیل را در یک طرف و چین، کره و مالزی را در طرف دیگر قرار می دهند. شاخص ها نشان می دهند محتوای توسعه این دو گروه، زمین تا آسمان با هم تفاوت دارد. کشورهای ترکیه، هند و برزیل، به غیر از کشور ما، بدهی مزمن خارجی دارند. کسری تراز بازرگانی شان به صورت مزمن افزایشی است. در حالی که گروه دوم این طور نیست. همه شاخص ها نشان می دهد برنامه توسعه این کشورها متفاوت است. گروه دوم مسیرها را شناخته اند تا مشکل حل شود، ولی گروه اول خیر؛ کشورهای منطقه ما هم در همین زمره قرار می گیرند. در شکل گیری این روند نیز ذی نفعان و تأثیر آن ها روی دولت ها خیلی مؤثر است.

شما مطرح کردید که از سال ۴۱ تا ۴۸ ما اقتصاد خوبی در جهت صنعت داشتیم و اقتصاد ما به نفت تکیه نداشت. این در حالی است که درآمد نفت پس از سال ۴۳ رشدی فزاینده داشت. از سال ۴۱ تا ۴۸ تولید نفت فزاینده بود، به خصوص وقتی نفت فلات قاره هم اضافه شد. شرکت نفت لاوان و پان امریکن هم در این دوره فعال شدند. اینکه می گوئید در این دوره صنعت ما نفت محور نبود بر چه اساسی است؟

من نگفتم نفت محور نبود. آمارها نشان می دهد رشد درآمد نفت در این دوره زیاد نبود. در سال ۴۱ درآمد حاصل از صادرات نفت و گاز کشور ۷۹۹ میلیون دلار بوده است. در سال ۴۷ که عالیخانی به دلیل تمکین نکردن از شاه کنار رفت این درآمد ۱۸۵۷ میلیون دلار؛ یعنی تقریباً دو برابر شد، ولی از سال ۵۱ به بعد به ۵ میلیارد دلار و ۸ میلیارد دلار و ۲۱ میلیارد دلار رسید. پس از شوک نفتی کارهای عمرانی زیادی انجام شد، اما منابعی که در اختیار صنایع می گذاشتیم

بله، سخنرانی در این زمینه ها همیشه وجود دارد، اما باید دید در عمل چه سیاست هایی به کار گرفته می شود. به نظر من سیاست ها تفاوت اساسی نکرده و در بر همان پاشنه می چرخد. بدشانسی دولت فعلی این است که مشکلات اقتصادی که روند طبیعی سیر اقتصاد کشور بود بر سر این دولت خراب شد. حتی اگر اشتباهات فاحش دوره های پیش هم نبود باز هم همین اتفاقات می افتاد؛ شاید ۱۰ سال دیرتر. این اقتصاد دیگر نمی تواند حرکت کند. شاخص های اقتصادی این موضوع را نشان می دهند. برای نمونه شاخص ها نشان می دهد کیفیت اشتغال دائماً رو به کاهش است. ساختار فعلی تصمیم گیری اقتصادی هم دیگر جواب نمی دهد. ما پتانسیل و قدرت داریم، ولی با این مسیر دیگر نمی توانیم. انیشتین می گوید وقتی با مشکلات اساسی روبرو می شویم دیگر نمی توانیم از همان سطح تفکری که مشکلات به وجود آمده، آن را حل کنیم، باید به سطحی بالاتر برویم. این اقتصاد هم پس از تحریم و برجام تغییری نمی کند؛ البته الان فرصتی طلایی است. باید ببینیم توان یا اراده استفاده از این فرصت طلایی را دارند یا خیر؛ که البته من این توان و اراده را با این ساختار نمی بینم.

عده ای می گویند ممکن است بخش زیادی از پول های به دست آمده پس از تحریم، با وجود داعش و عربستان به سمت دفاع برود نه تولید.

من نمی توانم قضاوت کنم که این دارایی ها به چه سمتی می رود، ولی زمانی که مسائل کشورهای منطقه را بررسی می کنیم، می بینیم مشکل اصلی، اقتصاد است. ما قدرت سیاسی و امنیتی خوبی داریم، ولی از اقتصاد ضربه خواهیم خورد. یک مشکل کشورهای این منطقه، جهت دهی از خارج یا اشتباهات مهلک از داخل است. در شاخص های اقتصادی متعددی معمولاً ایران،

منابع زیادی نبود. وقتی درصدها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که حداکثر منابعی که در قالب شاخص مانده تسهیلات در اختیار صنعت گذاشته شده، ۴۰ درصد بوده و در سال ۹۱ به حداقل خود یعنی ۲۱ درصد رسیده است، ولی در ساختمان و خدمات یعنی همان‌گونه که در پیش‌گفتیم در بخش‌هایی که مانع توسعه ایران بوده‌اند منابع بسیار زیادی تزریق شده است؛ این در حالی است که مانده تسهیلات بخش صنعت در کشورهای شرق آسیا بالای ۶۰ درصد بوده است.

■ پس از ۱۵ خرداد ۴۲ آمریکا، انگلیس، اسرائیل و شوروی دولت شاهنشاهی را حمایت می‌کردند و در این دوره اعتبار خارجی زیاد شده بود. برای نمونه در همین دوران طراحی و همه کارهای پالایشگاه تهران با ایرانی‌ها بود. دکتر رضا فلاح و عباس فلاح، گشتی در خارج زدند و گفتند وام بدهید و با این برنامه ریزی پول را به شما برمی‌گردانیم؛ یعنی پروژه‌ها هیچ ربطی به دولت نداشت و با اعتبار خارجی انجام شد. بعد هم بنزینش را فروختند و پولش را به خارج برگرداندند.

□ در این کشور تا دلان بخواهد در زمینه‌های خاص در ارتباط با مواد خام، خارجی‌ها پیش‌قدم بودند. در حال حاضر هم روی افزایش سرمایه‌گذاری خارجی پس از رفع تحریم مانور می‌دهند، اما ماهیت آن‌ها را که می‌بینی یا صرف ساخت بندر می‌شود، یا فرودگاه و پالایشگاه می‌سازند، الان هم برای همین پروژه‌ها سر و دست می‌شکنند. متأسفانه دست طلب و التماس و نیاز ما همیشه به سوی سرمایه‌گذاران خارجی بوده که شما بیاید به ما پالایشگاه بدهید یا منابع خام را استخراج کنیم. به گفتارهای برخی از مسئولان کشور در هر دوره توجه کنید، گویا هیچ راه‌حل دیگری را فرا نگرفته‌اند.

■ ولی طراحی پالایشگاه تهران کار خود ایرانی‌ها بود.

□ چه نوع طراحی؟ یعنی مثلاً تنها یک مخزنش را می‌سازیم؟ الان ببینید سرمایه‌گذاران خارجی برای سرمایه‌گذاری در پتروشیمی می‌آیند. چرا که در نهایت نوعی خام‌فروشی است. ما متانول را صادر می‌کنیم، یعنی خام‌فروشی می‌کنیم و بعد آن‌ها به سه برابر قیمت دوباره به ما می‌فروشند. بعد هم هلهله می‌کنیم و خوشحالییم که سرمایه‌گذاری خارجی انجام شده است. به همین دلیل است که من این سبک را قبول ندارم و ریشه‌های مشکلات هم باقی مانده است.

■ در تهران به فرآورده‌ها نیاز زیادی بود و ما به یک پالایشگاه نیاز داشتیم. بنزین، نفت کوره و نفت سفید در این پالایشگاه تولید می‌شد.

□ باید دید تولید این محصولات در ارتباط با چه راهبرد توسعه خواهد بود. همین نفت کوره را

ببینید. چه مقدار با سرمایه‌گذاری خارجی نفت کوره تولید کردیم که به دردمان نمی‌خورد. بنزین یورو ۲ و یورو ۳ را هم هنوز نمی‌توانیم تولید کنیم. گازوئیل را هم با گوگرد بالا تولید می‌کنند.

■ به این دلیل است که پس از انقلاب یک سونامی آمد و مهندسان بسیاری از کشور رفتند. شما گفتید از سال ۴۱ تا ۴۷ که صنایع ما رشد کرد به نفت متصل نبود. چند نمونه از این صنایع را مثال بزنید؟

□ زیاد بود. مثلاً تاپراسازی‌ها در این دوره فعال شدند. خودروسازی‌ها در این دوره شروع به فعالیت کردند که البته در سطح باقی ماند. صنعت لوازم‌خانگی و پلی‌اکریل اصفهان هم در همان دوره یا بعد پایه‌گذاری شد. این‌ها صنایع خوبی بودند، اما در نهایت درجا زدند. اشتباه مرغباری که آن زمان رخ داد و الان هم دامن کشور را گرفته این است که ما از انحصار می‌ترسیدیم. خطرات عالی‌خانگی را که می‌خوانیم، با اینکه کارهای مفید زیادی هم انجام داد، می‌گفت ما برای اینکه انحصار نداشته باشیم با حدود چهار یا پنج کارخانه تولید لاستیک هم موافقت کردیم. این در حالی بود که در آن دوره تنها ۱۷۰۰۰ خودرو تولید می‌شد. زمانی که اقتصاد مقیاس نداشته باشید، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که فناوری بیاید و رشد کند. این اشتباه مرغبار الان ۵ برابر بیشتر شده است. سال ۴۷ و در زمان آقای عالی‌خانی ما ۱۱ خودروساز داشتیم که با هیچ عقل و منطقی جور در نمی‌آید. الان حدود ۴۹ خودروساز وجود دارد که همه موتناژکارند و تولیدکننده نیستند و به منابع ارزی کشور هم فشار وارد می‌کنند.

ما نباید از انحصار بترسیم چون بعضی از صنایع اگر اقتصاد مقیاس نداشته باشند اصلاً نوآوری نمی‌تواند در آن اتفاق بیفتد. اینکه ما بترسیم اگر انحصار بیاید ممکن است سوءاستفاده‌هایی بشود، درست نیست. مقابله با این سوءاستفاده‌ها به توانایی دولت بستگی دارد. دولت کره یا چین این انحصار را می‌دهد، جایی هم که می‌بیند خطا رخ می‌دهد، بلافاصله خودش ورود پیدا می‌کند. ما جهان‌سوم هستیم و ساختارهای فناوری ما درست نشده که به دنبال آن اجازه دهیم ورود

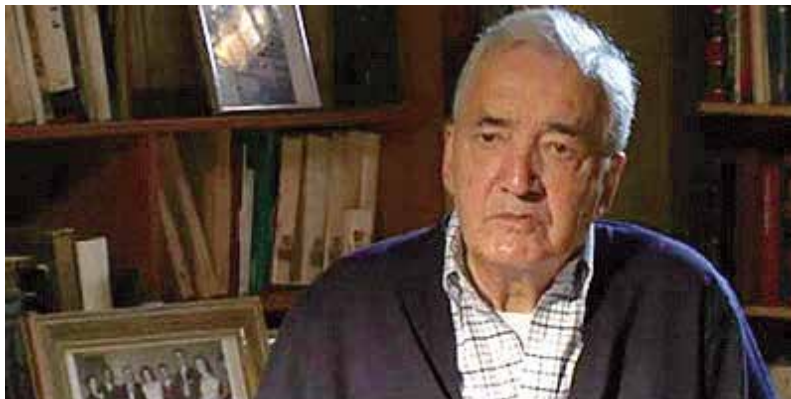
آزاد اتفاق بیفتد. اگر سیر توسعه در کشورهایی که از ما عقب مانده‌تر بودند و الان پنج‌برابر بالاتر از ما هستند را ببینیم، مشخص است که آن‌ها هم اقتصاد آزاد و کاپیتالیسم را قبول داشتند، ولی این‌طور نبود که بگذارند هرکس بیاید و هر کاری می‌خواهد بکند. ما الان در کشورمان ۶۲۵ واحد دارای پروانه بهره‌برداری در زمینه فولاد داریم. با این تعداد واحد تولیدی ما باید کل فولاد دنیا را تأمین می‌کردیم.

■ حتی در یزد که آب ندارد هم صنعت فولاد ورود کرده است.

□ همه‌جا. هر نماینده و مسئول دولتی فکر می‌کند اینجا اگر صنایع فولاد بزند گلستان می‌شود. در مورد سایر طرح‌های اقتصادی هم همین وضعیت است. مناطق آزاد و ویژه یک نمونه دیگر از این طرح‌هاست. متأسفانه ما هر کلمه و واژه اقتصادی را از حیز انتفاع خارج کردیم و در پوشش این القاب زیبا اهداف ذی‌نفعان را پیش می‌بریم. این مناطق در حال حاضر مرکز واردات شده‌اند و ما هم آن را تشویق می‌کنیم. در امارات تنها یک یا دو منطقه آزاد وجود دارد. آن هم بیشتر برای ما گذاشته شده تا واردکنندگان محترم بتوانند از امکانات آن‌ها استفاده کنند. تحریم‌ها هم به کمک آن‌ها آمده است. «توماس پیکنی» مطرح می‌کند اگر در کشوری نرخ بازده سرمایه از نرخ بازده تولید بیشتر شود، فاتحه آن کشور خوانده شده است. بیش از او نیز مشاوران دانشگاه‌ها راوارد کرده که به ایران آمده بودند، این مطلب را بیان کرده بودند. در کشور ما ۷۰ تا ۸۰ سال است که نرخ بازده سرمایه از نرخ بازده تولید بیشتر است. در حالی که در کشورهای دیگر که عقب‌مانده‌تر از ما بودند و الان به مراتب پیشرفته‌تر از ما هستند، دولت طوری حرکت کرده که نرخ بازده سرمایه از نرخ بازده تولید بیشتر نشود.

■ کتابی اخیراً چاپ شده با نام کشتن میزبان (Killing the Host). در این کتاب گفته شده وقتی سرمایه مالی اصالت پیدا کند، مانند ویروسی است که اصل تولید را از بین می‌برد.

□ در اقتصاد ما پنج بخش وجود دارد که منافع آن‌ها، حتی در این دوران رکود و تحریم اصلاً



علینقی عالیخانی



شرکت سایبک عربستان

دست نخورده و بلکه افزایش هم داشته است؛ اما ریسک‌ها را باید بخش‌های واقعی اقتصاد کشور تحمل کنند. این پنج بخش عبارت‌اند از: خام‌فروشان معدنی، پتروشیمی، بانک‌ها و داروسازی‌ها، زیرا تا حدی آن‌ها هم مونتاژکار یا مخلوط‌کننده مواد هستند و البته برخی از فولادها. در پتروشیمی ۱۰۰ واحد تولیدکننده وجود دارد. یک کشور در حد ایران چند واحد پتروشیمی نیاز دارد؟ عربستان فقط یک سایبک (Sabic) دارد و با همین یک شرکت هم در دنیای این بخش قدم علم کرده و رتبه دوم یا سوم دنیا را دارد.

■ فلسفه پتروشیمی این بود که فرآورده‌هایش زیربنای صنایع دیگر در ایران شود.

□ اما نشد. خام‌فروشی می‌کند و زیربنای صنایع خارج شده است. پس از ۱۰۰ سال که ما نفت را استخراج کردیم کره‌ای‌ها می‌آیند و برای ما پتروشیمی می‌سازند. دست نیاز ما الان به سوی خارج است. پیشرفت‌های ما هم صوری است مثلاً در متانول ۱۰ تا لیسانس گرفتیم، همه آن‌ها تکراری است. دولت باید در این موارد به فکر باشد. دولت‌هایمان به فکر نبودند.

در کره ورق آهن را به داخل ارزان‌تر از خارج می‌دهند تا رقابت‌پذیری را در بازار بین‌المللی داشته باشند. ما در اینجا اصلاً نمی‌دانیم رقابت یعنی چه؟ فرض کنید الان ۹۸۵ کارخانه تولید فرش ماشینی داریم، آیا رقابت ایجاد شده؟ خیر، بلکه به دلیل استفاده نکردن از صرفه‌های مقیاس، تولید گران‌تر شده است. چون ما اصلاً واژه رقابت را درک نکردیم. یا الان تقریباً ۳۹ بانک داریم. اثرگذاری داشت؟ رقابت ایجاد کرد؟ خیر. بلکه اختلالات عظیم در اقتصاد کشورمان پدید آوردند.

■ در بانک‌ها انحصار وجود دارد و سهام بیشتر برای افراد و نهادهای خاص است.

□ این مشکل هم وجود دارد. می‌خواهم بگویم کشور اراده‌ای برای توسعه ندارد. اگر اراده و برنامه داشته باشد قطعاً می‌تواند از این وضع دربیاید. اگر به سؤال اول شما برگردیم باید بگویم نه. من تغییری نمی‌بینم، چون ساختار تغییری نکرده است.

■ شما بیشتر به زیربناها توجه می‌کنید، با این رویکرد روند آینده اقتصاد را چگونه می‌بینید؟

□ ما باید به روند توسعه کشورها توجه کنیم. انگلستان، فرانسه، آلمان، سوئد، آمریکا و کانادا در غرب و ژاپن، کره، مالزی، چین، سنگاپور و تایوان در شرق الان توسعه‌یافته‌اند. تمام این کشورها که ثروتمند شدند و از بیچارگی درآمدند یک وجه مشترک دارند؛ تولید و ساخت صنعتی. ما بدون رجوع به عقب و تمرکز بر ساخت صنعتی نمی‌توانیم مشکلات را حل کنیم. نخست اینکه در کشور باید دولت‌ها مستقل از ذی‌نفعان شوند و دوم اینکه باید تولیدمحوری را سرمنشأ کار

■ انباشت تجربه‌هایشان وجود دارد؟

□ وجود دارد، اما با اضمحلال صنایع، آن هم از بین می‌رود. با این رویه تصمیم‌گیری اقتصادی، قطعاً نمی‌توانیم مشکل را حل کنیم. این صحبت را من پس از ۶۵ سال زندگی و ۵۰ سال کار، قاطعانه می‌گویم. کیفیت اشتغالمان دارد کم می‌شود و با پول هم نمی‌توان اشتغال ایجاد کرد. ما در بی‌برنامگی دولت‌ها مانند آونگ ساعت از سویی به سوی دیگر رفتیم. در کنار این موارد، ما باید ذهنیت مریض را هم دور بریزیم؛ توسعه، ساختن ساختمان راه و سد و نیروگاه به‌تنباهی نیست. ما الان ۹۸۰۰۰ هزار واحد صنعتی داریم پروانه بهره‌برداری داریم. این تعداد واحد صنعتی بدون هرگونه منطقی ایجاد شده است. یکی از پیامدهای این تعداد واحد صنعتی این است که هم به طور مثال تقاضای برق به طرز ناکارا افزایش یافته و هم تولید، غیراقتصادی صورت می‌پذیرد. فقر آماري هم متأسفانه در این کشور هلاک‌کننده است. در سال ۹۰ گفتند ۸۶۵۷۹ واحد دارای پروانه بهره‌برداری هستند. مسئولان می‌گویند بسیاری از این‌ها را کد هستند. این دیگر بد از بدتر است که چرا متولی صنعت نمی‌داند چه تعداد واحد را کد صنعتی وجود دارد و آن را از مستندات آماری خود حذف کند. در کنار این تعداد واحد دارای پروانه بهره‌برداری طرح‌های نیمه‌تمام یعنی طرح‌هایی که از صفر درصد تا ۹۹ درصد پیشرفت داشته‌اند، ولی هنوز تمام نشده هم وجود دارد. در آمار سال ۹۰ اعلام کردند ۵۵۱۵۸ طرح نیمه‌تمام داریم. وزارت صنعت جدید در خرداد ۹۴ می‌گوید تعداد واحدهای در دست اجرا ۹۱۵۲۰ واحد است، یعنی ۴۰ هزار واحد در ۴ سال اضافه شده است. از طرفی نگاه کنید بیش از ۶۰ درصد این تعداد فقط در دو زمینه است؛ نخست سایر محصولات کانی و غیرفلزی، یعنی معدن، خاک، سیمان و دوم، مربوط به محصولات

خود کنند، نه خدمات‌محوری را. تا زور نفت در اقتصاد زیاد باشد خدمات رشد می‌کند، ولی رشد بی‌کیفیت است. مثلاً می‌گفتند ما پارسال سه درصد رشد داشتیم، ولی رشد ما مبتنی بر واردات و رشد مولود واردات از خارج بوده است. این رشد نمی‌تواند پایدار باشد. یک گوشه‌اش را بگیرند فلج می‌شود. مثلاً در تحریم توجه کردید چرا صنعت خودرو در فهرست تحریم آمد؟ چرا فولاد در فهرست تحریم نبود؟ آن‌ها نفت را بستند، در تولید خودرو مانع ایجاد کردند، چرا؟ چون بیشتر از ما به اقتصاد ما آگاهی دارند. چون می‌دانستند سهم توجه‌برانگیز این صنعت در مالیات و همچنین رشد اقتصادی چه مقدار است. چرا فولاد را نبستند؟ چرا مواد کشاورزی را نبستند؟ چرا پارچه را نبستند؟ ما را هدایت کردند به سمت چین تا از چینی‌ها استفاده کنیم؛ البته از این گفتار برداشت نشود که این صنعت کارآمد است. خیر، بسیار هم ناکارآمد شده؛ اما همین بخش هم آینده‌ای از ناکارآمدی کل اقتصاد و توسعه کشور است. ما گرفتار فقر نظری کاربردی هستیم. متأسفانه هنوز هم تغییری در سیاست‌ها به وجود نیامده است. در کشور ما ظرفیت‌های بسیاری وجود دارد. در ۶۵ سال زندگی و فعالیت خود، ایمان پیدا کردم که در سطوح میانی کارشناسان دولتی، انسان‌های دلاور گمنام شریفی داشتیم که در بی‌برنامگی دولت‌های ما، اقدامات شایسته‌ای کردند، اما با تقابل ایجاد شده و بر اثر جزیره‌ای عمل کردن سایر حوزه‌ها مانند برده‌هایی بودند که همدیگر را نفی می‌کردند و در این وضعیت موانع متعدد چهره خود را نشان می‌دهند. علاوه بر این ما نیروی انسانی عظیمی چه در داخل و چه در خارج از کشور داریم. همه آن‌هایی که رفتند وطن‌فروش نیستند و همه آن‌هایی هم که ماندند عقب‌مانده نیستند. از همین رو منابع و پایه‌های مستحکمی برای پیشرفت اقتصادی کشورمان موجود هست.



تولید ورق آهن در کره جنوبی

در آن شورای عالی یا نهاد یا هیئت فراقوه‌ای، دولت باید باشد، نهادهای نظارتی باشند، اما سه جزء دیگر هم باید حضور پیدا کنند؛ ۱. اساتید اقتصادی، فنی، علوم اجتماعی و حقوق به انتخاب خودشان نه انتصاب؛ ۲. مدیران اجرایی بخش خصوصی و بزرگان کارآفرینی به انتخاب خودشان؛ و ۳. نماینده‌های کارگران و کشاورزان به انتخاب خودشان. تعداد آن‌ها هم باید برابر باشد. هر تصمیمی که این نهاد اتخاذ کند، قانون اقتصادی خواهد بود.

■ ممکن است این تصور به وجود آید که این طرح نفی کننده دولت‌های موجود است.

□ دولت نمی‌تواند کاری بکند، می‌تواند کار سیاسی بکند، ولی نمی‌تواند با این ساختار، کار اقتصادی کند. براندازی هم به نظر اصلاً موضوعیت ندارد، زیرا دولت و سازمان‌های نظارتی نظام، نیمی از اعضای این نهاد خواهند بود. اگر آن نهاد تصمیم بگیرد؛ تصمیماتش قانون می‌شود. این نهاد باید تصمیم بگیرد که چه کنیم، در چه صنایعی وارد شویم و مشکلات را چطور حل کنیم.

■ این همان مدل ژنرال پارک در کره جنوبی است؟

□ ژنرال پارک هم آن را از ایران گرفت. این را هارواردی‌ها به ایران گفتند. هارواردی‌ها به کره و آسیای جنوب شرقی هم گفتند و آن‌ها یاد گرفتند و عمل کردند. در چین هم سازمانی است که ابروزارتخانه است. نامش NDRC است. در کره EPB، در سنگاپور EDB، در تایوان CEPD و در مالزی MIDA بود. مثلاً در چین ۲۰۰۰ کارخانه سیمان فعالیت می‌کرد، اما این سازمان در سال ۲۰۰۵ تصمیم می‌گیرد فقط ۱۲ واحد را حمایت کند. آن هم از واحدهایی که روی آن‌ها شناخت

مناطق آزاد کمک کنیم، اجازه دهیم ۳۶۰ میلیون دلار ارز برای واردات داده شود؛ یعنی برای توسعه صادرات، ارز برای واردات داده شود! در مورد بندرها هم همین است. ما بندرهایی مانند شهید رجایی و چابهار داریم. به جای اینکه بندرهای جدید بسازیم، همین بندرها را توسعه دهیم. اکنون هم واژه جدیدی به بازی گرفته شده: «بندرخشک».

■ راه حل شما برای این مشکلات چیست؟

□ ساختار تصمیم‌گیری باید به طور کل زیر و رو شود. با این قوانین متعدد و مجالس و دولت‌های مرتباً در حال تغییر، نمی‌توان مشکلات را حل کرد. بخش تولید در رکود است و پارادوکس عجیبی که وجود دارد این است که منابع مالی و اعتباری سهم بخش تولید کم شده و سهم غیر مولدها زیاد شده است. حیرت‌آور است که ما در تحریم بودیم، اما رشد منابع اعتباری مالی بخش کشاورزی و صنعت کاهش پیدا کرد! آمارهای منتشر شده خودشان این واقعیت را نشان می‌دهد؛ یعنی حاکمیت اصلاً به فکر این قضیه نبوده است. وقتی آمارها را کنار هم قرار می‌دهیم می‌بینیم از سال ۸۵ تا ۹۰ اشتغال ثابت مانده، اما کیفیت اشتغال پایین آمده است. اشتغال از حوزه‌های صنعت و ساختمان، خرده‌فروشی و عمده‌فروشی کاهش پیدا کرده، اما شغل‌های انگلی ۷۶۰ هزار تا زیاد شده است. این‌ها فاجعه است.

راه‌حل برون‌رفت از این وضعیت هم همان راهی است که ۶۰ سال پیش به ما گفته شد، اما اجرا نکردیم. کره و چین این راه را رفتند و پیشرفت کردند. باید یک نهاد فراقوه‌ای همانند شورای عالی امنیت ملی، اما در زمینه تصمیم‌گیری‌های اقتصاد تشکیل شود. چون شورای عالی امنیت ملی یک ساختار حاکمیتی است، در نتیجه فقط دولت و نظام باید آنجا باشند؛ اما اقتصاد را بدون ذی‌نفعان و بخش خصوصی نمی‌توان به حرکت درآورد.

غذایی و آشامیدنی. دو محوری که در سطح جهانی از لحاظ رتبه‌بندی تکنولوژی بسیار پایین است. این تعداد واحد، تقاضای برق و آب ایجاد می‌کنند، اما بهره‌ور نیستند و از طرف دیگر منابع تسهیلاتی هم استفاده می‌کنند. ما برای توجیه این رویه، از صورت زیبا هم استفاده می‌کنیم و روی دو موضوع تأکید می‌کنیم؛ یکی رقابت، دوم اینکه کوچک زیباست. این کوچک زیباست در ارتباط با «بزرگی» است که وجود دارد یعنی صنایعی که قابلیت خوشه‌بندی داشته باشد. ما مفاهیم را با هم قاطی کردیم.

■ شما الان تولید محوری را مطرح می‌کنید، ولی ما با هر دولتی صحبت می‌کنیم همین آمار را می‌گذارد جلو و می‌گوید این تعداد واحد صنعتی نشان می‌دهد ما تولید محوریم.

□ بله، اما مهم این است که تعداد واحد تولیدی نشانه تولید محوری بودن نیست و شاخص‌های کمی همیشه مورد تبلیغ است، اما کیفیت را بها نمی‌دهیم. بازی با واژه‌هاست. مدام می‌گوییم کشورهای اطراف پتانسیل دارند و ما باید روی صادرات برنامه‌ریزی کنیم. توجه نمی‌کنیم که آن‌ها همان چیزهایی را نیاز دارند که ما نیاز داریم. ما آب مجانی مان را می‌دهیم و کالای کشاورزی صادر می‌کنیم. سیمان می‌دهیم و خاکمان می‌رود. سنگ آهن می‌دهیم و محیط زیستمان خراب می‌شود. چیزی نمی‌توانیم به آن‌ها بدهیم، چیزی نداریم. از آنجایی که آرمان‌گرا و ایده‌آل‌گرا هستیم، فکر می‌کنیم که در همه‌جا باید جلو برویم. کشورهای توسعه‌یافته فهمیدند که باید از محدود شروع کنند و کم کم پیش روند. چهار یا پنج یا هفت رشته صنعتی را انتخاب کردند. مثلاً مالزی الکترونیک را به عنوان یکی از زمینه‌ها انتخاب می‌کند. ارزش صادرات مدارهای الکترونیک مالزی بالغ بر ۲۳ میلیارد دلار است. سنگاپور ۳۸ میلیارد دلار صادرات در این حوزه دارد. ما هم به این کالاها نیاز داریم، ولی خودمان هیچ کاری نکردیم، چون دولت‌های ما نمی‌دانستند چه می‌خواهند؛ یا نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند. ما از یک محصول صنعتی ۱۶۸ واحد تولیدی در کشور داریم که دارای پروانه بهره‌برداری هستند. تعداد کارخانه‌های تولیدکننده این کالا از ترکیه و عربستان تا ژاپن و بنگلادش و چین و کره به عبارتی در کل آسیا و خاورمیانه در مجموع ۸۲ واحد است؛ یعنی بیش از ۲ برابر آن‌ها واحد تولیدی در کشور برای همین یک کالا داریم. واحدهای تولیدی خودرو، سیمان، متانول و فرآورده‌های نفتی ما همین مشکل را دارند.

■ مهندس سبحانی می‌گفت در ایران با صنعت برخورد تجاری شده است.

□ بله. این به سیاست‌گذاری و اراده دولت‌هایمان برمی‌گردد. مثلاً در دوران آقای خاتمی مصوبه هیئت‌وزیران در مورد مناطق آزاد وجود دارد که می‌گوید ما برای اینکه به اشتغال و توسعه صادرات

پیدا کرده بود. باقی یا ادغام می‌شوند یا از بین می‌روند. با این تصمیم، در عرض دو سال میزان تولید سیمان چین ۴۰۰ میلیون تن اضافه شد و الان به نظرم به حدود ۱۴۰۰ میلیون تن رسیده است.

ما عاشق واژه‌هایی مانند برنامه جامع و عدالت اجتماعی هستیم که به هیچ‌کدام هم نرسیدیم؛ اما آن‌ها زود فهمیدند. ما با همان ادبیات گذشته، در حال تنظیم برنامه ششم هستیم. همان ادبیات است که تکرار می‌شود و جملات زیبا در آن است اما اجرایی نیست. مرتباً واژه‌های زیبایی را درج می‌کنیم که هنوز آن‌ها را تعریف نکرده‌ایم یا در مورد آن‌ها تصمیم‌گیری نشده است. مثلاً درباره اقتصاد دانش‌بنیان بحث می‌کنیم، ولی زمینه و الزامات آن را تحلیل و تبیین نکرده‌ایم. دولت‌های دیگر پیش از هر اقدامی عمیقاً بررسی‌های خود را انجام می‌دهند. مثلاً اگر راهبردی با اهداف مجدد مبتنی بر اصل «انتخاب و تمرکز» را تصمیم‌گیری کردند، به صورت بسیار منسجم همه اجزا را متوازن فراهم می‌کنند؛ مثلاً تأمین مالی حصول به اهداف را.

یکی از مشکلات اساسی ما نبود درک روابط و انسجام اقدامات مرتبط به هم در ارتباط با توسعه است. به‌طور مثال ما تفاوت بانک تجاری و توسعه‌ای را نفهمیدیم. اگر به یاد داشته باشیم کل مانده تسهیلات بانک صنعت و معدن حدود ۲۲۰۰ میلیارد تومان است؛ یعنی یک ارزن در کل تسهیلات کشور. در این حالت وقتی مشکلی همچون کمبود ارز پیش می‌آید کارخانه‌ها می‌خوانند، چون ما توازن‌ی برقرار نکردیم. سنگ آهن را مفت می‌فرستیم و شمش وارد می‌کنیم. هر تن سنگ آهن را مثلاً حدود ۴۰ دلار صادر می‌کنیم و ۶۰۰ یا ۷۰۰ دلار در هر تن پول واردات شمش می‌دهیم.

فولاد مبارکه ورق آهن را به بنگاه‌های داخلی گران‌تر می‌دهد و چون هدف سودآوری خود را بر صادرات ورق می‌داند، بنگاه‌های داخلی مجبور می‌شوند از کره و آلمان و عربستان ورق بخرند. کار به جایی رسیده که عربستان ورق تولید می‌کند، اما ما تا دلتان بخواهد مقاطع تولید می‌کنیم. این‌ها هم اگر شمش وارداتی نباشد که در کارخانه به‌عنوان مواد اولیه به کار گرفته شود، نمی‌توانند فعالیت کنند.

■ آیا وجود برنامه جامع می‌تواند کمک‌کننده باشد؟

□ من دیگر به برنامه جامع اعتقادی ندارم. در چین سه سال برنامه نوشتند و پنج رشته هم بیشتر انتخاب نکردند، اما رشته‌هایی که انتخاب کردند - ماشین‌سازی، خودروسازی، الکترونیک، پتروشیمی و ساختمان - با فکر و برنامه‌ریزی بود. کره‌ای‌ها چهار رشته انتخاب کردند و ساختمان را انتخاب نکردند. مالزی هفت رشته انتخاب کرده، اما ماشین‌سازی را انتخاب نکرد و به‌جای آن در الکترونیک کار کرد. مالزی روی خودرو و فولاد (فولاد برای تغذیه صنایع) برنامه تولید ریخت.

در کشاورزی هم دو بخش را انتخاب کرد؛ پالم و کائوچو. در حال حاضر صادرات کشاورزی کره جنوبی از ما بیشتر است. چون فناوری پیشرفته دارد و تحقیقات را یاد گرفته‌اند.

■ بیش از ۱۰۰ سال است که صنعت نفت داریم. دولت و اقتصادمان نفتی است. اقتصادمان را به نفت و نفت را هم به جنگ گره زدیم. می‌گوییم نفت باید از خلیج فارس بگذرد. در خلیج فارس هم برتری هوایی و دریایی نداریم. اگر همه پول را هم صرف برتری هوایی و دریایی کنیم به پای انگلستان و آمریکا و... نمی‌رسیم؛ یعنی پول نفت صرف حفاظت نفت می‌شود. یک جنگ هشت ساله بر ما تحمیل شد ما ۱۰۰۰ میلیارد دلار خسارت مالی دیدیم. تا سال ۶۷ اصلاً این مقدار درآمد نداشتیم. با توجه به این هزینه‌هایی که نفت به ما تحمیل کرده آیا می‌توان پایه اقتصاد را بر نفت گذاشت؟

□ موضوع، نحوه استفاده از نفت است، اگر کشورهای دیگر می‌بایست با مشقت پس‌انداز برای سرمایه‌گذاری فراهم می‌کردند، ما در صورت تدبیر عقلانی می‌توانستیم این منبع ارزشمند خدادادی را برای منابع سرمایه‌گذاری به کار بگیریم، اما درآمد نفت را برای هزینه‌های جاری استفاده کردیم و از آن به‌عنوان منبعی برای خرید محبوبیت استفاده شد.

ما باید تکلیف را روشن کنیم. همان نهاد فرا دولتی باید این تصمیم را بگیرد. سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی هم باید دبیرخانه این نهاد شود چون مجمعی از نخبگان است که باید تصمیم بگیرند و لذا تأمین اطلاعات حیاتی است و روی این اطلاعات باید تصمیم‌گیری شود. اگر حاکمیت کشور روی این قضیه تصمیم بگیرد منابع هم باید تأمین شود. ما بی‌دلیل طرح‌های عمرانی می‌زنیم،

ما بدون رجوع به عقب و تمرکز بر ساخت صنعتی نمی‌توانیم مشکلات را حل کنیم. نخست اینکه در کشور باید دولت‌ها مستقل از ذی‌نفعان شوند و دوم اینکه باید تولیدمحوری را سرمنشأ کار خود کنند، نه خدمات‌محوری را. تا زور نفت در اقتصاد زیاد باشد خدمات رشد می‌کند، ولی رشد بی‌کیفیت است

اما برنامه‌های عمرانی چین در ارتباط با انتخاب‌های صنعتی آن‌ها است. حتی آموزش. همه آن کشورها از کره یاد گرفتند. در کره به اقتصاد دانش‌بنیان، واقعاً دست پیدا کردند. ما می‌خواهیم یک‌باره از وضع کنونی به اقتصاد دانش‌بنیان برسیم. باید قبول کنیم نخبه‌ها در آن مجمع بیایند. حتی اگر شده تصمیم غلط هم بگیرند، ولی لااقل نخبه‌ها بیایند. مقام رهبری هم بسیار به تولید و از نوع فناوریانه تکیه می‌کنند؛ اما با این ساختار شبه‌دموکراسی نمی‌توان کاری از پیش برد.

■ شما شخصاً اگر بخواهید در مورد توسعه فکر کنید چه صناعی را هدف قرار می‌دهید؟

□ باید پنج یا شش صنعت را انتخاب کنیم و آن‌ها را هم با نظر نخبگان انتخاب کنیم. این صنایع باید نیازهای آینده ما را تأمین کنند، محرک صنایع دیگر باشند و در حوزه‌هایی باشند که وابستگی زیادی به خارج داریم. خودرو یکی از این صنایع است. با توجه به مصرف بی‌رویه‌ای که شکل گرفته حدود ۱۴ درصد منابع ارزی برای واردات در حوزه خودرو مصرف می‌شود. طراحی پلتفرم و ساخت خودرو باید در داخل کشور باشد. یک گروه باید برای اقتصاد تصمیم بگیرد، نه ده‌ها سازمان که هیچ‌کسی هم مسئولیت ندارد.

■ اخیراً در پاریس کنفرانس محیط زیست بود و ۱۹۵ کشور سند نهایی آن را امضا کردند. نتیجه این کنفرانس این است که در آینده کشورها به سمت انرژی‌های بادی و خورشیدی می‌روند و ما هم در نفت تعیین‌کننده نیستیم. عربستان هم از اینکه هژمونی نفتش شکننده شده ناراحت است و چون گاز ندارد که در مخازن نفتش تزریق کند گفته می‌شود در سال ۲۰۱۸ تولیدش سقوط می‌کند و به سمت انرژی‌های پاک و تجدیدپذیر می‌رود.

□ به نظرم آن‌ها کار خوبی کردند. سایبک را راه انداخته‌اند که بزرگ‌ترین شرکت پتروشیمی است. از چندین سال پیش تغییر را شروع و روی انرژی خورشیدی سرمایه‌گذاری کردند. در خودرو، فولاد و ورق سرمایه‌گذاری کردند؛ البته ورق رنگی با کیفیت خوب تولید می‌کنند. ما از عربستان ورق وارد می‌کنیم. این برای ما عبرت است. یا مثلاً قزاقستان به کشورها پیشنهاد داده در کشور آن‌ها سرمایه‌گذاری کنند و ۳۰ درصد سرمایه را هم خودش تأمین بلاعوض می‌کند؛ اما ما دائماً به دنبال راه، سد و نیروگاه هستیم. مگر چقدر انرژی لازم داریم؟ نمونه‌اش هم ۶۲۵ کارخانه فولاد دارای پروانه بهره‌برداری است که طبق آمار ارائه‌شده وزارت صنعت در سال ۱۳۹۳، در کشور یک تقاضای کاذب برای هر نیازی از قبیل برق، آب، تسهیلات ارز و امثالهم ایجاد کرده‌اند و این بدون بازده کافی و صرفه‌مقیاس است. ■

مردم؛ غایب بزرگ سیاست‌های دولت

گفت‌وگو با دکتر حسین راغفر

سمانه گلاب: بیش از دو سال از روی کار آمدن دولت یازدهم می‌گذرد. در این مدت دولت در عرصه اقتصاد سیاست‌های مختلفی را اجرا کرده که با موافقت‌ها و مخالفت‌هایی همراه بوده است. با این حال حتی برخی موافقان دولت هم تأکید می‌کنند سیاست‌های اقتصادی هنوز تأثیر خود را بر معیشت مردم نگذاشته است و نتوانسته افت شدید قدرت خرید که در سال‌های گذشته اتفاق افتاده را جبران کند؛ اما چه اتفاقی در اقتصاد ایران افتاده است که امروز مسئولان و کارشناسان، دیگر به فکر دستیابی به اهداف برنامه‌های بلندمدت در حوزه معیشت مردم نیستند و در خوش‌بینانه‌ترین حالت همه به دنبال آن هستند که وضعیت مردم بدتر از گذشته نشود. این پرسشی بود که از حسین راغفر، عضو هیئت علمی دانشگاه الزهرا پرسیدیم. وی در پاسخ به این پرسش انگشت اتهام را به سمت سیاست‌های اقتصادی پس از جنگ تاکنون می‌گیرد و معتقد است مردم در این سیاست‌ها همواره غایب بوده‌اند. متن این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

■ مصادیق این سوءاستفاده‌ها در اقتصاد چه بود؟

□ یکی از مصادیق‌های این سوءاستفاده‌ها، اعتبارات بانکی است که وجه بارز آن ۱۶۰ هزار میلیارد تومان دیون معوق بانکی است. آمار متفاوتی که در این زمینه وجود دارد به این دلیل است که برخی از این شرکت‌ها بدهی‌شان استمهال می‌شود؛ یعنی بدهی آن‌ها به تعویق می‌افتد و از این آمار بیرون می‌آید، اما در نهایت یک دین است و باید در آمار بیاید. با این حال این تمام تصویر فساد بانکی نیست. بخشی از فساد که در این آمار هم نمی‌آید مربوط به وام‌های ارزان‌قیمتی است که به برخی داده شده و باز پرداخت هم می‌شود، اما در جایی که باید، مصرف نمی‌شود؛ یعنی مثلاً فردی به نام یک واحد تولیدی وام کلانی را به صورت یک‌باره دریافت می‌کند (این خلاف مقررات بانکی است) و این پول را در بانک دیگری سرمایه‌گذاری کرده و نرخ بهره بالاتری دریافت می‌کند و بدهی خود را به بانک هم می‌دهد، اما در این میان سود کلانی هم دریافت می‌کند.

این ۱۶۰ هزار میلیارد تومان معوقه به علاوه وام‌هایی که در جای خود مصرف نشده‌اند، همه سرمایه‌های کشور هستند که اگر در سرمایه‌گذاری و تولید از آن‌ها استفاده می‌شد می‌توانست شغل ایجاد کند و به بنیه تولید کشور اضافه کند؛ اما در جای دیگری مصرف شد.

از طرف دیگر چون کالاها در داخل تولید نشده، واردات بیشتر شده و در نتیجه تقاضا برای ارز افزایش یافته است. افزایش تقاضا برای ارز به معنی افزایش قیمت ارز است که این باعث تورم و افزایش هزینه‌های تولید می‌شود. بسیاری از نگاه‌های فعال در اقتصاد کشور به دلیل همین افزایش قیمت ارز ورشکست شده‌اند و در نتیجه رکود هم به وجود می‌آید. این داستانی است که در این مدت اتفاق افتاد

کشور به شمار می‌آید، بوده است. از آنجا که ما یک نظام شفاف اطلاعات و آمار نداریم و در برخی حوزه اصولاً آماری وجود ندارد و فضای کشور هم به شدت دچار تحولات سیاسی است، در چنین شرایطی فرصت‌های زیادی برای افراد در قدرت فراهم می‌شود تا آن‌ها هر طور که مایل هستند از منابع طبیعی کشور در راستای منافع خود استفاده کنند. این روند در کل سال‌های پس از جنگ وجود داشته، اما در دوره‌های مختلف شدت و ضعف پیدا کرده است؛ البته در دوران جنگ هم این دسته‌بندی‌ها وجود داشت، اما ماهیت سیاسی آن به ماهیت اقتصادی غلبه داشت. پس از جنگ دو گروه از دل قدرت بیرون آمدند و به منابع و اعتبارات بانکی (که اصل این اعتبارات هم وابسته به ارز حاصل از فروش منابع طبیعی است)، فرصت‌ها و امتیازهای توزیعی درون نظام قدرت دسترسی پیدا کردند و از این طریق انحصارات و شبه‌انحصاراتی را برای خود و گروه‌های سیاسی شبیه خود به وجود آوردند. در کنار این، در نظام قیمت‌گذاری نیز دست کاری شد که در نتیجه آن گروه‌های صاحب نفوذ طی این سال‌ها درآمدهای نامشروعی را به هزینه تورم، رکود و فقر به دست آوردند. این دو گروه هنوز هم هستند. زمانی نام اصولگر-کارگزاران می‌گیرند، زمانی اصولگر-اصلاح‌طلب هستند و البته می‌توانند نام‌های دیگری هم داشته باشند.

در دوران دولت‌های نهم و دهم، جناحی از جریان موسوم به اصولگرا گروه رقیب را از عرصه سیاست حذف کردند و در عرصه اقتصاد هم برای آن‌ها محدودیت جدی به وجود آوردند. در عین حال در این دوره درآمدهای ارزی نیز زیاد شد و در مقابل، فضای سیاسی کشور بیش از هر زمان دیگری پس از انقلاب با انسداد همراه شد. این وضعیت بهترین شرایط را فراهم می‌کند تا سوءاستفاده‌های گسترده در اقتصاد کشور صورت بگیرد.

■ به ۱۰ سال گذشته برگردیم. در پروسه انتخابات ریاست جمهوری، دولتی روی کار می‌آید که مبارزه با فساد و ثروت‌اندوزی و حمایت از فقرا را به عنوان اصلی‌ترین شعار خود انتخاب می‌کند. این شعار در عرصه سیاست خارجی به نوعی استکبارستیزی بی‌منطق و در عرصه سیاست داخلی به اجرای برخی سیاست‌های اقتصادی خاص منجر می‌شود. در عمل اما پس از ۸ سال به شرایطی می‌رسیم که کشور در یک انزوای کم‌سابقه در عرصه جهانی به سر می‌برد، اما در عین حال وابستگی شدیدی به اقتصاد جهانی دارد. در عرصه اقتصاد داخلی نیز که وضعیت روشن است: فسادهای سیستماتیک گسترده، تورم و رشد منفی ۶/۸ درصدی تصویر کلی از شرایط کشور در سال ۹۲ است. در این ۸ سال چه اتفاقی افتاد که کشور به سمت چنین وضعیتی رفت؟

□ ما نباید به شعارهایی که یک دولت می‌دهد توجه داشته باشیم. تمرکز ما باید روی کارکردهای دولت‌ها باشد. پس از سال‌های جنگ، در کشور ما نه تنها یک تغییر جهت در سیاست‌های اقتصادی به وجود آمد، بلکه در کل چارچوب نهادی نظام اقتصاد سیاسی کشور یک تغییر به وجود آمد. در نتیجه این تغییر، به تدریج دو گروه رقیب در جامعه به وجود آمدند که ظاهراً حول شعارهای متفاوتی جمع شدند، اما عمده جهت‌گیری آن‌ها استفاده از فرصت‌های قدرت برای منافع شخصی بود. این همان معنای فساد است. صرف‌نظر از اینکه چه دولتی سر کار بیاید دعوی گروه‌های رقیب بر سر چگونگی توزیع منافع نفت، گاز و منابع طبیعی کشور که اصلی‌ترین منبع درآمد

و ریشه اصلی آن فساد است. فساد یک پدیده سیاسی است، اما اهداف آن اقتصادی است. نکته تأسف آور این است که این داستان تنها مربوط به گذشته نیست و گریبان حال حاضر را هم گرفته است. مثلاً فردی در گذشته یک وام یک میلیارد تومانی گرفته است و امروز باید بابت اصل و فرع آن ۱۸ میلیارد تومان بپردازد، اما از زمانی که وام را گرفته اعلام ورشکستگی کرده است. در نتیجه فقط باید اصل وام را بپردازد و بابت فرع آن بخشیده می شود. این یک غارت دیگر است که در کشور بسیار رواج پیدا کرده و از این طریق هم دیون بانکها پرداخت نمی شود. همه این ها هزینه هایی است که مردم می پردازند. مسلماً اگر این افراد به گروه های صاحب نفوذ وصل نبودند امکان چنین سوء استفاده هایی از سیستم بانکی و به طور کلی از مردم نداشتند.



دکتر حسین راغفر

صحبت شما این است که ما سالها دو بلوک قدرت داشته ایم که این ها در کنار هم فعال بوده اند و البته منفی را هم کسب کرده اند. از سال ۸۴ یکی از این بلوکها تضعیف شد و راه را برای رفتار بدون حد و مرز رقیب باز گذاشت. در نتیجه فساد به صورت بی سابقه ای گسترش یافت. حال در این شرایط راه حل برون رفت چیست؟ آیا احیای بلوک سیاسی اقتصادی رقیب برای محدود کردن بلوک موجود می تواند راه حلی باشد تا در سایه آن یک ثبات در اقتصاد به وجود آید و طبقه متوسط به تدریج رشد کند؟

□ این تحلیل را نورث هم مطرح می کند، اما نمی توان آن را به همه جوامع تعمیم داد. از این رویکرد به عنوان گروهان گیری متقابل اسم برده می شود. جامعه ما ویژگی های خاص خود را دارد و در این جامعه این رویکرد شدنی نیست. نخستین ویژگی جامعه ما این است که یک دولت نداریم و دو دولت در صحنه وجود دارد که این یکی از معضلات ماست. ظرفیت ها و منابع مالی در جامعه ما اجازه نمی دهد که دو دولت داشته باشیم و هزینه های دو دولت را بپردازیم. اگر بخواهیم به هر دو این دولت ها منابع برسانیم، نتیجه این است که منابع لازم برای انباشت سرمایه وجود نخواهد داشت. از طرفی باید در نظر داشت که یکی از این دولت ها بسیار قدرتمند و مقتدر است که بیش از ۵۰ درصد اقتصاد کشور را کنترل می کند و به هیچ کس هم پاسخگو نیست. ۵۰ درصد دیگر هم مربوط به دولتی است که از مردم رأی می گیرد؛ اما واقعیت این است که این دولت هم مقتدر نیست. به معنای دیگر دولت منسجمی هم نیست. علاوه بر این دولت دوم در برابر دولت اول از موضع برابر هم برخوردار نیست و به همین دلیل نمی توانند از موضع برابر با هم گفت و گو کنند. یا این دو گروه یکی می شوند، یعنی دولت دوم کامل به شکل خدمتگزار و مطیع دولت نخست درمی آید یا اینکه در خدمت نیست و در تعارض قرار دارد. تا زمانی که این ساخت سیاسی وجود دارد ما به طور مستمر شاهد رشد ناکارآمدی در اقتصاد کشور خواهیم بود.

تبعات این ناکارآمدی گسیختگی جامعه است. در نتیجه این گسیختگی گروه های اجتماعی به وجود آمده اند که هیچ تعلق خاطری به یک فرهنگ و میراث مشترک ندارند. در نتیجه ما شاهد یک تفرق هم در جامعه هستیم.

با این توضیح تنها کاری که دولت دوم یعنی دولت منتخب می تواند انجام دهد این است که در حوزه خود از توان کارشناسی جامعه استفاده کند و در فضایی که در اختیار دارد بهترین سیاست های ممکن را به اجرا درآورد. به نظر می رسد در حوزه سیاست خارجی چنین اتفاقی افتاد؛ یعنی یک توافق عمومی برای حل مسئله وجود داشت و دولت هم از توان کارشناسی استفاده کرد و این پرونده را به سرانجام رساند. اگر این منطق را بپذیریم به نظر شما دولت یازدهم در حوزه اقتصاد چگونه عمل کرده است. آیا توافق برای حل مسئله اقتصادی وجود دارد و اگر این توافق وجود دارد توان کارشناسی دولت می تواند این معضلات را حل کند؟

□ به اعتقاد من اجماع در مورد وضعیت اضطراری جامعه هنوز برای بسیاری از افراد در دولت نخست به وجود نیامده است. مشکل اصلی هم همین جاست. در مورد بدنه کارشناسی هم صحبت زیاد است. انیشتین جمله بسیار جالبی دارد که می گوید ما نمی توانیم با همان تفکری که مشکل را ایجاد کرده به دنبال حل مشکل باشیم. اگر این موضوع را در مورد اقتصاد در نظر بگیریم مشخص می شود که نمی توان با همان سیاست های اقتصادی که این شرایط را به وجود آورده به دنبال حل مشکلات بود. سیاست های تعدیل ساختاری که در ۲۵ سال گذشته به اجرا آمده در نهایت تأمین کننده منافع این دو گروه قدرت بوده و مردم در این سیاست ها غایب بوده اند. اگر دولت می خواهد گام اصلاحی بردارد، نخستین گام این است که این نگاه را تغییر دهد. در نتیجه حاکمیت نگاه نئولیبرالی در اقتصاد مردم از صحنه تصمیم گیری و ذینفع بودن کنار گذاشته شدند. نشانه های این فرآیند

هم واضح است. در حال حاضر سیاست های خروج از رکود که دولت پیشنهاد داده نیز همین رویکرد را دنبال می کند. این سیاست ها نه برای بهبود وضعیت مردم، بلکه برای نجات بنگاه هایی است که میلیاردها دلار از منابع کشور را در اختیار گرفته اند، اما در اثر فساد و ناکارآمدی به جایی رسیده اند که مردم از آن ها استقبال نمی کنند. در نتیجه دولت برای خروج آن ها از بحران خودساخته به هزینه مردم وارد صحنه شده است. این سیاست ها مشابه سیاست هایی است که جرج بوش پس از بحران اقتصادی امریکا به کار گرفت و ۷۵۰ میلیارد دلار در یک قلم برای نجات بانک هایی که مسئول بحران بودند، هزینه کردند.

در تجربه ایران در همین طرح وام خرید خودرو دولت طی یک مدت کوتاه ۳۰۰۰ میلیارد تومان بابت ۱۲۰ هزار خودرو، اعتبار به بانکها تزیق کرده است. از طرف دیگر بنگاه های بزرگ شبه انحصاری در کشور که تشکل های قدرتمند اقتصادی و سیاسی دارند (پتروشیمی، بانک، خودرو، فولاد و...) فشار می آورند و ناکارآمدی خود را با هزینه مردم تأمین می کنند. مثالی می زنم؛ قرار بوده (ال ۹۰) خودرویی باشد که ۱۰۰ درصد آن در داخل کشور تولید می شود، اما تنها ۴۰ درصد آن تولید داخل است. این بدان معناست که برای تأمین بخش های دیگر خودرو به ارز نیاز داشتیم. وقتی برای ۱۲۰ هزار خودرو تقاضای کاذب در بازار ایجاد شود، به این معناست که تقاضا برای ارز در کشور بالا رفته است. در نتیجه قیمت ارز بالا می رود. این اتفاقی بود که در نزدیک ایام اربعین در کشور شاهد آن بودیم، چون مصادف بود با سفر مردم به عراق، افزایش ارز به افزایش تقاضای مردم نسبت داده شد، در حالی که تنها بخشی از افزایش نرخ ارز از این ناحیه بود. دولت هم در نهایت از این افزایش ارز منتفع می شود. جالب اینجاست که بخش مهمی از مقاضیان خودرو در این طرح اخیر، نمایندگان هیات اتومبیل بودند که واسطه خرید و فروش خودرو هستند، نه تقاضاکنندگان نهایی. در این طرح امکان نظارت بر اینکه چه کسانی و به چه تعدادی این خودروها را خریداری می کنند وجود نداشت. در نتیجه شرایطی ایجاد شده که عده ای با نرخ ۱۶ درصد خودرو خریده اند و می توانند آن را بفروشند و پول آن را به بانک بدهند و سود ۲۲ درصد بگیرند که این هم منبع فساد است.

معنای این سیاست این بود که منابعی به هزینه کل جامعه، به سمت بانکها و خودرویی ها سرازیر شد. در نتیجه این سیاست همان طور که گفته شد نرخ ارز افزایش یافت که این تورم را به جامعه تحمیل می کند و هزینه این تورم توسط طبقات پایین جامعه پرداخت می شود، چرا که نمی توانند دارایی ها و درآمدهای خود را متناسب با تورم افزایش دهند.

به نظر شما طرح وام خودرو و سیاست کارت اعتباری خرید لوازم خانگی نمی تواند کمکی به افسار ضعیف جامعه باشد و قدرت خرید را به آن ها برگرداند؟

□ این کارت ها و این وام ها برای افرادی است که در استخدام دولت یا استخدام مراکزی هستند که می توانند گواهی و فیش حقوقی داشته باشند. همین



طرح وام خودرو

آرا و نظرها در آن حضور ندارند و همان سیاست‌هایی که پس از جنگ دنبال شد در این دوره هم دنبال شده است.

■ در این شرایط و ساختار که توضیح دادید راه‌حل اصلاح چیست؟

□ باید یک دولت انتحاری روی کار بیاید که هدف اصلاح داشته باشد. بداند که در این مسیر با موانع بسیاری روبه‌رو است، اما بایستد و حرف خود را بزند. اگر هم امکان فعالیت نداشت کنار برود. رئیس سازمان مالیاتی اعلام می‌کند اکنون ۲۰ تا ۲۵ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور مالیات پرداخت نمی‌کند که این خود سالانه حدود ۳۰ هزار میلیارد تومان است، از سوی دیگر ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی کشور نیز از نظر قانونی معاف از مالیات است. بخشی از این معافیت‌ها مربوط به همین نهادها و شرکت‌های زیرمجموعه آن‌هاست. این مسائل باید شفاف شود و برای مقابله عزم جدی وجود داشته باشد.

در این شرایط برای حل مشکل هم افراد بسیاری باید وارد شوند. مسئله اقتصاد ایران از بحران عبور کرده و می‌تواند بدتر شود. چشم‌انداز اقتصاد کشور روشن نیست و حتی می‌توان گفت تیره است. این حساسیت‌ها باید به دولت بزرگ منتقل شود. این نقش تنها برای دولت نیست و کارشناسان و رسانه‌ها هم نقش مهمی دارند. مشکلات را باید گفت و نگرانی‌ها باید منتقل شود اما مادامی که این نگرانی‌ها برچسب سیاسی می‌خورند مشکل حل نمی‌شود. علاوه بر این باید این محافظه‌کاری در نظام اداری (که همه جای دنیا هست و افراد مطیع افراد بالاتر از خود هستند) همراه با استقلال فکری شود. باید فراتر از ملاحظات سیاسی، نگرانی ملی در این زمینه به وجود آید.

زمانی که به اتفاق‌های منطقه در تونس، مصر، لیبی و سوریه نگاه می‌کنیم دو عامل اصلی را در آن دخیل می‌بینیم؛ نخست، نابرابری گسترده و دوم بیکاری گسترده. اتفاق‌های رخ داده در فرانسه را هم که ریشه‌یابی می‌کنیم به همین دو عامل می‌رسیم. امروز اگر داعش در دنیا دفن شود، باز هم جریان دیگری به راه می‌افتد و قربانیان تبعیض به آن می‌پیوندند. جامعه ما هم دو مشکل بیکاری و نابرابری را دارد و باید به آن حساس باشد. کشور ما ظرفیت پیشرفت دارد، تنها باید تغییر نگاه داشت. ■

خاص و حمایت از آن‌ها مانند پتروشیمی‌ها و خودرو فعالانه وارد اقتصاد می‌شود. به نظر من دولت در اقتصاد تلاش کافی نداشته است. دولت باید از روز اول گزارشی ارائه می‌داد و در آن مشخص می‌کرد که حضور نهادهای نظامی، انتظامی و امنیتی و ... در فعالیت‌های اقتصادی چه هزینه‌هایی دارد. باید توجه داشت در چنین شرایطی سیاست‌های ابلاغی رهبری هم امکان اجرا ندارد. در سیاست‌های ابلاغی روی اصل ۴۴ قانون اساسی و خصوصی سازی تأکید شده است، اما ما چیزی به عنوان خصوصی سازی نمی‌بینیم. بر اساس آمارهای رسمی فقط ۳ درصد واگذاری‌ها به بخش خصوصی بوده و باقی به نهادها و گروه‌های مختلف حکومتی سپرده شده است. در نتیجه، این‌ها در اسم خصوصی شده‌اند، اما در عمل هنوز به سرچشمه نفت اتصال دارند. قرار بر این بود که این شرکت‌ها از نفت و بودجه جدا شوند، اما هنوز دیون معوقه آن‌ها وجود دارد و هزینه‌های آن را دولت به نوعی متحمل می‌شود. دولت توانسته مسئولان عالی‌رتبه کشور که متعلق به دولت نخست هستند متقاعد کند که ادامه وضع موجود برای کشور فاجعه است. این یکی از کاستی‌های اساسی دولت است. مسئله دوم هم تغییر نوع نگاه در اقتصاد است که این هم وجود ندارد. دلیل اینکه ما تغییر نگاه نداریم این است که افراد دارای قدرت و ثروت در کشور ما در سطوح تصمیم‌گیری هم دخالت دارند. متأسفانه بسیاری از افرادی که در بخش عمومی حضور دارند در بخش خصوصی و در همان حوزه تصمیم‌گیری خود فعال هستند و منفعت دارند. همه جای دنیا این فساد است، اما در ایران این وضعیت وجود دارد. بخش عمومی عرصه کسانی است که آرمان‌های بزرگ ملی دارند. عرصه تصمیم‌گیری عرصه فداکاری است. اگر کسی این مسئله را نفهمد نقش دولت را نفهمیده است. ما یک نماینده مجلس که فرزند بیکار داشته باشد، نمی‌شناسیم. ما یک مقام دولتی نمی‌شناسیم که فرزند وی در مشاغل سطح پایین باشد. وقتی کسی که در موضع تصمیم‌گیری است درد مردم را لمس نکرده، متوجه اوضاع هم نیست. در صورتی که برای آن‌ها وضعیت اقتصادی هم توضیح داده شود و دانایی پیدا کنند، اما در مرحله عمل پای منافع می‌آید و حاضر نیستند از منافع خود بگذرند. مشکل بعدی این است که دولت فعلی هم یک دولت فراگیر نیست و از همه

یک شرط، بخش مهمی از جامعه را از بازار دریافت خارج می‌کند. ضعیف‌ترین طبقات اقتصادی که آسیب‌های زیادی هم دیده‌اند، در این سیاست دیده نشده‌اند و به همین دلیل است که می‌گویم مردم در این سیاست غایب هستند. مادامی که ما نگاه خود را به سیاست‌های اقتصادی تغییر ندهیم نمی‌توان تغییری در این مسیر ایجاد کرد. این نگاه محصول نگرش خاصی در اقتصاد است. چون در این سیستم نهادی که بتواند صدای مردم باشد وجود ندارد، در نتیجه در سیاست‌ها هم جایگاهی برای مردم وجود ندارد. با این توصیف ما به همان عبارت انیشتین برمی‌گردیم که تا وقتی نگاه ما به مسائل اقتصادی تغییر نکند در بر همین پاشنه می‌چرخد. در نتیجه در این ساختار، ناکارآمدی‌ها، رکود و تورم بیشتر خواهد شد.

توجه داشته باشید که تورم یک ساز و کار بازتوزیع است. وقتی کسی دارایی ثابت دارد نسبت به تورم نگرانی ندارد چون می‌تواند ارزش دارایی خود را حفظ کند یا حتی افزایش دهد. اما طبقات پایین جامعه در اثر تورم آسیب می‌بینند و فاصله آن‌ها با حداقل‌های زندگی بیشتر می‌شود. در نتیجه شکاف اجتماعی بیشتر می‌شود. در گذشته وقتی گفته می‌شد مردم به دلیل فقر به کلیه‌فروشی روی آورده‌اند، کسی توجه نمی‌کرد و می‌گفتند که این صحبت‌ها سیاه‌نمایی است. الان همه کلیه‌فروشی را پذیرفته‌اند و کار به جایی رسید که یک نماینده مجلس اعلام کرد کلیه‌فروشی یک روند عرضه و تقاضاست و عده‌ای می‌فروشند و عده‌ای می‌خرند. زمانی که این نگاه بر جامعه وجود دارد، تغییر ممکن نیست. این نگاه نابرابری را افزایش داده و فساد را گسترده می‌کند. کسی که توانایی اقتصادی دارد می‌تواند همه چیز بخرد و کسی که درآمد ندارد، اصولاً انسان محسوب نمی‌شود. در این نگاه آدم‌ها مصرف‌کننده هستند، نه شهروند؛ و هر فرد به نسبت حضور در بازار وزن دارد.

■ شما توضیح دادید که در سال‌های پس از جنگ گروه‌هایی در اقتصاد شکل گرفتند که منابع اقتصادی را به سمت منافع خود سوق می‌دادند. قدرت این گروه‌ها نه تنها کم نشده، بلکه در ۱۰ سال گذشته افزایش هم داشته است. در عین حال منابع دولت چه از نظر مادی و چه از نظر توان مقابله با گروه‌ها، محدود است. آیا سیاستی وجود ندارد که بتوان هم‌زمان هزینه‌های دولت را کم کرد، اما اصلاح اقتصادی هم انجام داد؟ به نظر می‌رسد سیاست کاهش تورم از جمله سیاست‌هایی بود که با هزینه کم انجام شد، اما منافع خوبی برای اقتصاد داشت.

□ من اعتقاد ندارم که دولت برای کاهش تورم اقدامی انجام داد. مهم‌ترین اقدام دولت در این زمینه بی‌اقدامی دولت بود. این سیاست هم بخشی از نگاه حاکم بر اقتصاد است که معتقد به دخالت نکردن دولت است. دخالت نکردن دولت در این نظام نهادی همان نتایجی را دارد که امروز شاهد آن هستیم. در برخی حوزه‌ها که دولت باید دخالت داشته باشد کاری انجام نمی‌شود، اما در تزریق پول به صنایع

چالش سدسازی

بسازیم یا منهدم کنیم؟

در دو دهه اخیر نگاه به سدسازی از یک سازه عمرانی و نماد توسعه به عامل تخریب محیط زیست و جابه جایی سکونتگاه‌های انسانی تغییر کرده است. طرفداران این نگاه نشان داده‌اند سدها معمولاً اهداف اولیه را تأمین نمی‌کنند و در مقابل، هزینه‌هایی تحمیل می‌کنند که پیش‌بینی‌ناپذیر هستند. طرفداران جنبش ضد سدسازی در آمریکا توانستند پس از ۲۵ سال تلاش بزرگ‌ترین سدساز جهان را وادار کنند که ۱۱۵۰ سد را منهدم کند. در این نوشتار ابتدا نگاه کوتاهی به اوج‌گیری سدسازی در جهان داریم و سپس با ارائه شواهد مختلف، چرایی جنبش ضد سدسازی در جهان را بررسی می‌کنیم.



طیبه موسوی

کارشناس ارشد مدیریت محیط زیست

که هدررفت آب در آن‌ها بسیار بالاست و چون قطعات زمین کوچک است هزینه تمام‌شده محصول به قدری گران می‌شود که کشاورزی به صرفه نیست. از آنجاکه هزینه تولید محصول بیش از فروش آن است، کشاورزان و روستاییان قادر به تأمین هزینه‌های خود نیستند و این آب نه تنها برایشان سودی نداشته، بلکه آنان را فقیرتر کرده است؛ بنابراین منطقی بود به جای سدسازی‌های شتاب‌زده، نخست قطعات کوچک زمین‌های کشاورزی با هم جمع می‌شد تا هزینه تمام‌شده محصول کاهش می‌یافت و دوم اینکه کارایی روش‌های آبیاری را بهبود می‌بخشیدیم. استفاده از روش‌های نوین آبیاری به جای روش‌های سنتی، مؤثرترین و ارزان‌ترین راه تأمین آب کشاورزی است.

تحقق هدف سدسازی برای تأمین آب

بررسی اهداف سدسازی

چهار هدف اصلی و عمده‌ای که سدسازان ارائه می‌دهند، عبارت‌اند از: ۱. ذخیره‌سازی آب کشاورزی؛ ۲. کنترل سیلاب؛ ۳. تولید برق؛ ۴. گسترش جاذبه‌های گردشگری.

۱. اولین هدف سدسازی، تأمین آب کشاورزی است. بیشترین میزان مصرف آب پشت سد به مصارف کشاورزی اختصاص دارد و مقدار بسیار کمی از آب ذخیره پشت سد برای مصرف آشامیدنی شهرها به کار می‌رود. طرح‌های آبیاری پشت سد از اهدافی بود که پس از احداث سد به فراموشی سپرده شد. هنوز آبیاری پشت سد دز پس از ۵۰ سال و سد کرخه پس از ۱۵ سال راه‌اندازی نشده است. از سوی دیگر این طرح برای زمین‌های کوچک مقرون‌به‌صرفه نیست، زیرا این زمین‌ها با روش سنتی آبیاری می‌شوند

بنا بر تعاریف رایج به هر سازه‌ای که جریان آب را نگه دارد یا منحرف کند، سد می‌گویند. سدهای با ارتفاع بیش از ۱۵ متر را سد بزرگ و بیش از ۱۵۰ متر را سد عظیم می‌نامند. در جهان حدود ۴۰ هزار سد بزرگ و ۳۰۰ سد عظیم وجود دارد. چین با ۱۹ هزار سد بزرگ رتبه نخست و آمریکا با ۵۵۰۰ سد بزرگ در رتبه دوم قرار دارد. آمریکا با داشتن ۵۰ سد عظیم در رتبه نخست قرار می‌گیرد.

از سال ۱۹۰۰ سدسازی در جهان چنان شتاب گرفت که در دهه ۱۹۵۰ سالانه هزار سد در جهان ساخته می‌شد. این روند در ۱۹۷۰ به ۲۶۰ سد در سال کاهش یافت. گرچه در این میان کشورهایی مانند چین، ترکیه، کره جنوبی و ژاپن هنوز به دنبال ساخت سدهای عظیم هستند. چین که در سال ۱۹۵۰ تنها ۸ سد کوچک داشت پس از ۵۰ سال ۹۰ هزار سد احداث کرده است.



سد سه دره



کوریتیبای برزیل

۱۳۸۳ تعداد ۶۳ پارچه آبدادی کوچک و بزرگ و مساحتی بیش از ۱۸۰ هزارهکتاری جنگل و مرتع به زیر آب رفت و ۱۵ هزار نفر آواره شدند، با افزایش سدسازی روی کارون، شهر اهواز به دومین شهر کشور در زمینه تعداد حاشیه‌نشین تبدیل شد؛ ۵۰۰ هزار نفر حاشیه‌نشین. اکنون شهرک‌های حاشیه‌نشین به کانون بحران‌های اجتماعی شهر و مرکز فقر و جرم و جنایت تبدیل شده‌اند.

● آلودگی آب ذخیره‌شده در پشت سد از دیگر آثار مخرب سدسازی است. آب راکد پشت سد نیاز به پایش دائمی کیفیت آب دارد. ورود فاضلاب‌های کشاورزی و شهری به منابع آبی بالادستی سد، موجب فراوانی مواد مغذی در مخزن پشت سد و در نتیجه موجب رشد سریع فیتوپلانکتون‌ها و انگل‌ها می‌شود. از سوی دیگر آب راکد، محیط مناسبی برای رشد پشه‌های ناقل بیماری‌هایی چون سالک و مالاریا می‌شود.

● کاهش دبی و حجم آب در مناطق پایین دست و از بین رفتن جریان طبیعی رودخانه از دیگر آثار مخرب سدها است. سد مانعی برای مهاجرت و لقاح ماهی‌ها ایجاد کرده و جمعیت ماهیان به شدت کاهش می‌یابد؛ بنابراین دامنه اثرات مخرب نه تنها مردم محلی ناحیه سد را آواره کرد، دامان ساکنین مناطق پایین دست سد را نیز گرفت. به دلیل کم‌آبی رودخانه‌های پایین سد، مردم درآمد و شغلشان را که از ماهیگیری و دامداری تأمین می‌شد از دست دادند.

چین یکی از بزرگ‌ترین سدسازان جهان به شمار می‌رود. برای باقی ماندن در این جایگاه اولین سد بزرگ هیدرولیکی جهان سد سه‌دره (Three Gorges Dam) را احداث کرد. ساخت این سد چندمنظوره و غول‌آسا در همه مراحلش، از ساخت و آبیگری تا بهره‌برداری، آثار مخرب و جبران‌ناپذیری بر جای گذاشت که اعتراض‌های شدیدی را به دنبال داشت.

سد عظیم سه‌دره، ۱۸۵ متر ارتفاع دارد و حجم آورد سالانه آن ۹۵۰ میلیارد مترمکعب است. حجم این سد حدود ۷ برابر آورد همه رودخانه‌های ایران (۱۳۵ میلیارد مترمکعب در سال) است. کارشناسان معتقدند آن قدر حجم آب ذخیره‌شده در مخزن

بزرگ‌نمایی فواید سدسازی بود. امروزه می‌دانیم خدماتی که سدها ارائه می‌دهند را می‌توان از راه‌های دیگری که بسیار کارتر و پایدارتر است جایگزین کرد. اگر هزینه‌های ساخت سد، تأخیر در زمان بهره‌برداری به مدت طولانی، تخریب وسیع اکوسیستم و هزینه‌های اقتصادی اجتماعی که بر مردم منطقه وارد می‌کند را محاسبه کنیم، این فواید بسیار ناچیز می‌شود.

پیامدهای مخرب سدسازی

بسیاری از سدسازی‌های شتابزده در یک قرن اخیر نه تنها اهداف از پیش تعیین‌شده‌اش را محقق نکرد، بلکه در جهان اثرات مخربی برجا گذاشت که اغلب جبران‌ناپذیر بودند. در زیر به برخی از آن‌ها اشاره شده است:

● تاکنون ۴۰۰ هزار کیلومتر مربع - مساحتی به اندازه کشور عراق و حدود ۳/۰ درصد مساحت خشکی‌های زمین - در اثر سدسازی به زیر آب رفته است. باید توجه کرد که این مناطق خشکی بهترین زمین‌های حاصلخیز کشاورزی و اکوسیستم‌های تالابی و جنگل‌های با تنوع زیستی بالا بوده است.

● از دیگر پیامدهای سدسازی افزایش آوارگان محیط‌زیستی است. مهاجرت اجباری افراد بومی مناطقی که با احداث سد، خانه و زمین‌های کشاورزی و معیشتشان را از دست دادند و رانده شدند، ۸۰ میلیون نفر تخمین زده شده که بیشتر آن‌ها در چین و هند سکونت داشته‌اند. در اکثر مناطق افراد محلی که عاقبت خود را فقر و بیکاری و بی‌خانمانی می‌دانستند، به شدت با سدسازی مخالفت کرده‌اند و با زور نیروی نظامی جابه‌جا شده‌اند. در سال ۱۹۸۲ برای ساخت سد Chixoy در گواتمالا، ارتش برای جابجایی بومیان ۳۶۹ زن و کودک از بومیان مایایی مخالف را به قتل رساند.

● از نتایج اسفبار جابه‌جایی مردم بومی، افزایش حاشیه‌نشینی در شهرهای بزرگ بود. ساکنان محلی با از دست دادن سرزمین آبا و اجدادی‌شان به حاشیه شهرها رو آوردند. غرامت پرداخت‌شده به آن‌ها آن قدر ناچیز بود که نه تنها از تأمین مسکن عاجز بودند، حتی کفاف خورد و خوراکشان را نمی‌داد. مثلاً با آبیگری سد کارون ۳ در سال

آشامیدنی شهرها نیز ناکام مانده است. بنا بر آمارهای موجود بیشترین هدررفت آب پس از کشاورزی در نشت سیستم لوله‌کشی فرسوده آب شهری است که باید از آن جلوگیری کرد. همچنین سیستم شبکه جمع‌آوری و دفع فاضلاب را باید جایگزین شیوه‌های قدیمی کرد تا با تصفیه مجدد فاضلاب‌ها و مصرف آن برای آبیاری فضای سبز، از ساخت سد برای تحقق این هدف بی‌نیاز می‌شدیم. تجربه موفق کوریتیبای برزیل^۱ یکی از مواردی است که توانستند با استفاده از تصفیه فاضلاب‌های شهری، جنگلی با تنوع زیستی بالا را در پایین شهر به وجود آورده و شهری جرم‌خیز را به شهری توریستی و سبز در دنیا تبدیل کنند.

۲. دومین هدف سدسازی کنترل سیلاب‌ها بود. درحالی‌که بهترین، مطمئن‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه کنترل سیلاب، احیای تالاب‌هاست. امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که به جای ذخیره آب در پشت سد تزریق آب به درون زمین موجب احیای تالاب‌ها و سفره‌های زیرزمینی می‌شود. علاوه بر این در مواردی سدهای ساخته شده نه تنها از سیلاب جلوگیری نکردند، بلکه سیلی به مراتب شدیدتر و با خسارت بیشتر به وجود آوردند. مردم به خیال اینکه سد از بروز سیل جلوگیری می‌کند در مسیر مسیل‌ها به ساخت‌وساز پرداختند؛ بنابراین با آمدن سیل خسارت و تخریب شدیدتری رخ داد. بزرگ‌ترین سیل چین در سال ۲۰۱۰ در مسیر بزرگ‌ترین سد جهان، سد سه‌دره، رخ داد و منجر به کشته شدن ۵۰۰ نفر شد.

۳. سومین هدف سدسازی تولید برق بود. سدها یک پنجم برق جهان را تأمین می‌کنند؛ اما معمولاً برق تولیدی از توربین‌های آبی سدها ۲۰ درصد کمتر از میزان برق تخمین‌زده شده در زمان احداث آن بود. قاعدتاً با روش‌های نوین امروزی برای تأمین برق دیگر نباید نیازی به ساخت سد جدید باشد. نخست، باید از مصرف بی‌رویه برق در کارخانه‌ها و مصارف خانگی پرهیز کرد. دوم، باید سیستم برق‌رسانی را کارتر کرد و از هدررفت آن از نیروگاه تا منازل مسکونی جلوگیری کرد. سوم، احداث نیروگاه‌های خورشیدی و بادی را باید در اولویت قرار داد. مثلاً در ایالت Maine آمریکا با برداشتن سد Edwards که برای تأمین برق ۳ مگاواتی روی رودخانه Kennebec احداث شده بود، این برق به آسانی با صرفه‌جویی در خاموش کردن ۷۵ هزار لامپ اضافی میسر شد. چهارم اینکه، احداث نیروگاه‌های گازی و سیکل ترکیبی بسیار کم‌هزینه‌تر از نظر اقتصادی و محیط‌زیستی است و در زمان کوتاه‌تری هم به بهره‌برداری می‌رسد. در کشوری چون ایران که دومین ذخایر گازی جهان را در اختیار دارد ساخت سد جدید واقعاً هیچ توجیهی ندارد. با این همه اگر به سندی نیاز باشد سدهای کوچک با ارتفاع کمتر از ۱۵ متر می‌توانند این خدمت را ارائه دهند.

یکی از دلایلی که موجب شتاب گرفتن سدسازی در یک قرن اخیر شد نمایش غیرواقعی و

حاصل تلاش مداوم این کمپین پس از ۲۵ سال این بوده که موفق شدند از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۴ تعداد ۱۱۵۰ سد را منهدم کنند. لازم به ذکر است آمریکا ۷۵ هزار سد کوچک و بزرگ دارد و بیش از ۵۰۰ سد منهدم شده ارتفاعی کمتر از ۱۲ متر داشته‌اند. علاوه بر سدهای کوچک، این گروه انهدام سدهای مرتفع را در کارنامه خود دارد به طوری که تاکنون ۲ سد بزرگ با ارتفاع ۴۳ و ۶۴ متری منهدم شده‌اند و ۴ سد با ارتفاع بیش از ۲۰۰ متر نیز در دست بررسی برای انهدام است. تعداد سدهای در دست انهدام به طور چشمگیری در حال افزایش است. در سایت^۳ مربوطه نقشه سدهای منهدم شده یا در حال انهدام به طور مرتب قابل پیگیری است. بیشترین سدهای منهدم شده در شمال غربی آمریکا قرار دارند. از سال ۱۹۰۰ ساخت سد در این منطقه موجب کاهش اسفباری در جمعیت گونه ماهی آزاد اقیانوس آرام^۴ شده بود. در نتیجه کاهش شدید جمعیت این گونه ماهی، فعالان محیط زیست خواستار حذف چند سد بزرگ در واشنگتن شدند. این سدها روی رودخانه‌های Elwha، White Salmon و Lower Snake ساخته شده بود. بیشترین اثرات مخرب سد بر ساکنان اطراف این رودخانه‌ها وارد شده بود. آنان ادله قانونی و محکمه‌پسندی با تأکید بر حقوق ماهیگیران محلی و الزام دولت به تعهداتش و حفاظت از گونه‌های در معرض خطر (انقراض قزل‌آلا) و احیای آبخیز پایین دست را برای برچیده شدن سد ارائه دادند. پس از ۲۵ سال با تلاش پیگیر سازمان غیردولتی حفاظت از رودخانه^۵ و مبارزه ساکنان محلی انهدام دو سد مرتفع در سال ۱۹۹۲ تصویب شد. این دو سد Condit و واشنگتن با ۴۳ متر ارتفاع روی رودخانه Elwha و سد Canyon Glines با ۸۲ متر ارتفاع روی رود Glens بودند. هر دو سد برای تأمین برق کارخانه‌های تولید تخته و الوار در دهه ۱۹۰۰ ساخته شده بود. در نهایت در سال ۱۹۹۲، دولت به خواسته‌های مردم محلی توجه کرد و طرح بازسازی کامل رودخانه Elwa، با برچیده شدن سد را پذیرفت. در سال ۱۹۹۹ بودجه خرید سدها به تصویب کنگره رسید. به نظر می‌رسد بیش از ۲۰۰ میلیون دلار در طول یک دوره ۲۰ ساله هزینه انهدام آن‌ها باشد. انهدام سد Canyon از سال

زمین‌شناسان معتقدند که ترک در مخزن سد موجب زمین‌لغزش و زلزله شده بود.^۲ سد Vajont با ارتفاع ۲۶۲ متر در ایتالیا علی‌رغم هشدارهای زمین‌شناسان نسبت به بی‌ثباتی و سستی زمین و امکان زمین‌لغزش ساخته شد. در ۹ اکتبر سال ۱۹۶۳ پس از آبیگری سد ناگهان زمین لغزید و ۵۰ میلیون متر مکعب از آب سد در یک موج ۲۵۰ متری روی مردم و روستا فرو ریخت و ۱۹۱۷ نفر کشته شدند.

به‌رحال تاکنون به دلیل احداث سدهای غیرکارشناسی شده و شتابزده، ۲۰۰ سد در جهان (بدون احتساب کشور چین) فروریخته و ۱۳۵۰۰ نفر کشته شده‌اند.

تجربه انهدام سد در آمریکا

فجایع و آثار مخرب سدسازی که تا حدودی به آن‌ها اشاره شد در سال‌های اخیر موجب تشکیل جنبش ضدسدسازی شد. آمریکا از پیشگامان تخریب سدها بوده است. در این بخش به تجربه انهدام سدها در این کشور می‌پردازیم.

طرفداران احیای رودخانه و جوامع، تحت تأثیر آسیب‌های احداث سد از سال ۱۹۹۰ در آمریکا، با شعار احیای رودخانه‌ها، کمپین ضد سدسازی را به راه انداختند. آن‌ها دولت، تصمیم‌گیران و مالکان سد را مجبور کردند تا مجدداً هزینه‌ها و منافع و اثرات محیط‌زیستی سدها را ارزیابی کنند و به روند انهدام سدها تن دهند. این گروه برای محافظت از گونه‌های در معرض خطر، احقاق حقوق ماهیگیران بومی، توجه به ماهیگیری، تفریح و سرگرمی و بهبود کیفیت زیستگاه‌ها همگی به این اجماع رسیدند که سدها ناامن هستند و سدسازی باید منسوخ شود و بهترین گزینه مدیریت رودخانه، برچیدن سدها است.

کمپین بازسازی رودخانه در حال حاضر طرفدار حذف سدها سد از ایالت مین تا کالیفرنیا است. این جنبش در تلاش است تا سدهایی را در اولویت انهدام قرار دهد که بیشترین هزینه‌های محیط‌زیستی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را در منطقه احداث سد ایجاد کرده و منافع خدماتی را که اکنون ارائه می‌دهند، نسبت به هزینه‌های تعمیر و نگهداری آن کمتر باشد.

سد زیاد است که بدون اغراق و به معنای واقعی موجب کندشدن چرخش زمین می‌شود. این سد پس از ۱۰ سال با هزینه ۱۰۰ میلیارد دلار بر رودخانه یانگ‌تسه احداث شد. سد در سال ۲۰۰۸ تکمیل و در ۲۰۱۲ به بهره‌برداری رسید. پس از آبیگری سد، ۱۳ شهرستان، ۱۴۰ شهر و بیش از ۱۶۰۰ روستا در زیر بزرگ‌ترین مخزن سد جهان غرق شدند. بنا بر آمار رسمی ۱۰۳ میلیون نفر جابه‌جا شدند. در سال ۲۰۰۶ که هنوز سد تکمیل نشده بود، موارد متعددی از ترک، رانش زمین، نابودی محیط‌زیست و تجمع جلبک در مخزن گزارش شد. این سد جنوب چین را به شمال متصل کرده و برق تولید کرد اما بحران آب را برای شمال چین به وجود آورد به طوری که برای شمال چین با نیمی از جمعیت، درصد بسیار کمی از آب شیرین باقی ماند. سد قرار بود سیل را کنترل کند، اما در سال ۲۰۱۰ در مسیر رود یانگ‌تسه، یکی از بدترین سیل‌ها به وقوع پیوست و بیش از ۵۰۰ نفر کشته شدند. علاوه بر این، سد یکی از عوامل زلزله سال ۲۰۰۸ شناخته شد، زیرا کانون زلزله یکی از پنج گسل اصلی بود که مسیر غربی پروژه سد از آن عبور می‌کرد. این زلزله، بیش از ۷۰،۰۰۰ کشته داشت.

پيامدهای مخرب سد سه‌دهه همچنان گریبان‌گیر مردم چین است. در حال حاضر ۷۰ درصد از آب شیرین چین آلوده است. این پروژه می‌تواند آلودگی را بدتر کند. برای برخی از شهرستان‌ها هم‌اکنون برنامه پروژه انحراف آب در حال اجراست. کارشناسان هشدار می‌دهند که هرگونه پروژه انحراف آب موجب خشک‌سالی بیشتر می‌شود. انحراف یک‌سوم از مسیر رودخانه، کیفیت آب را کاهش می‌دهد. این پروژه‌ها موجب افزایش کوبیرزایی در غرب چین و گسترش بیابان بزرگ Gobi شده است. علاوه بر این هندی‌ها نیز از احداث این سد بسیار نگران هستند، زیرا جریان رودخانه Yarlung Tsangpo در برهماپوترا به‌طور چشم‌گیری کاهش و شوری آن افزایش یافته است. سدها نه تنها در چین، در هندوستان هم فاجعه آفریدند. سال ۱۹۶۷ در اثر آبیگری سد Koyna در شهر Koyna Nagar در ایالت ماهاراشترا، زلزله ۶/۳ ریشتری رخ می‌دهد که در اثر آن ۸۰ درصد خانه‌ها تخریب و ۱۸۰ نفر کشته شدند.



قبل و بعد از تخریب سد Condit dam

۲۰۱۱ با هزینه ۵۰ میلیون دلار آغاز شد و در ۲۰۱۴ پایان یافت. سد Condit نیز با ۱۵ میلیون دلار در اکتبر ۲۰۱۱ منهدم شد.

یکی از مسائل بحث‌برانگیز، هزینه انهدام یک سد است. هزینه انهدام سدها بنا بر موقعیت و اندازه سد از ده‌ها تا هزاران میلیون دلار متغیر است؛ اما از آنجاکه تصمیم‌گیران دولتی و مالکان سد به این نتیجه می‌رسند که هزینه تعمیر و نگهداری سد بسیار بیشتر از تخریب آن است با هزینه خودشان، سد را منهدم می‌کنند.

برنامه بازسازی رودخانه در سراسر ایالت Wisconsin، با کمک دولت و جامعه محلی صورت گرفت. ۴ سد کوچک غیراقتصادی روی رودخانه Baraboo در جنوب ویسکانسین مرکزی تا سال ۲۰۰۲ برداشته شد. با برداشتن این سد ۱۹۳ کیلومتر از رودخانه آزاد شد. از بین بردن سدهای رودخانه Baraboo موجب احیای شیلات منطقه و گردشگری و جلب توریست شد. هزینه حذف ۷۰ سد کوچک در Wisconsin، به‌طور متوسط دو تا پنج برابر کمتر از هزینه تعمیر آن بوده است. مثلاً هزینه برداشتن سد Oak Street روی رودخانه بارابو، با ارتفاع ۳ متر، ۳۰ هزار دلار شد، درحالی‌که تعمیر سد ۳۰۰ هزار دلار هزینه در بر داشت.

پروژه‌های احیای رودخانه در Wisconsin آن‌قدر مقرون‌به‌صرفه بود که دولت‌های محلی و صاحبان سدهای خصوصی و دولتی در سراسر ایالات‌متحده، ترغیب شدند که پروژه‌های بزرگ‌تری را برای انهدام سدها اجرا کنند؛ زیرا در بسیاری از موارد، به میزان چشم‌گیری هزینه انهدام سد کمتر از هزینه‌های برآورد شده برای ایمن‌سازی، تعمیر و نگهداری در سال‌های طولانی بود.

هزینه حذف برای سدهای بزرگ بسیار ارزان‌تر از هزینه تعمیر و بازسازی آن است. هزینه تعمیر سد Edwards با ۸ متر ارتفاع ۹ میلیون دلار بود در صورتی‌که هزینه انهدام این سد یک‌سوم هزینه تعمیرش بود. انهدام سد Condit Dam واشنگتن با ۴۰ متر ارتفاع ۱۵ میلیون دلار هزینه برداشت درحالی‌که هزینه تعمیراتش دو برابر برآورد شده بود. جدول زیر فهرستی از سدهای منهدم شده در آمریکا طی ۵ سال را ارائه می‌دهد.

فواید برداشتن سدها

۱. سدها هزینه‌های جانبی متعددی چون از بین رفتن شغل ماهیگیری مردم منطقه و نابودی حیات‌وحش منطقه را در پی داشتند. برداشتن سد گرچه رودخانه را به شرایط سابق خود بازمی‌گرداند، اما قابلیت بازسازی مجدد زیستگاه طبیعی رودخانه را برای آبزیان به وجود می‌آورد. ارتباط مجدد بالادست با پایین دست رودخانه، موجب مهاجرت ماهیان و در نتیجه افزایش لقاخ آن‌ها می‌شود. همچنین برداشتن سد از تغییرات غیرطبیعی دما در پایین دست رودخانه جلوگیری می‌کند و پس از مدت کوتاهی شاهد افزایش جمعیت آبزیان هستیم. این پدیده در رودخانه Butte Creek در کالیفرنیا و Souadabscook River در Mine و رودخانه Clearwater در Idaho مشاهده شد که پس از برداشتن سد، رودخانه احیا و صدها کیلومتر زیستگاه جانوران به حالت اولیه خود بازگشته است.

۲. رودخانه مجرای طبیعی است که آب به‌طور دائم یا فصلی در آن جریان دارد. سدها به‌طور گسترده‌ای تغییرات فصلی و سالیانه جریان آب رودخانه‌ها را کاهش می‌دهند؛ بنابراین با برداشتن سد رودخانه به رژیم طبیعی خود بازمی‌گردد و تالاب‌های اطراف مخزن سد که خشک شده بودند دوباره آبگیری می‌شوند.

۳. رسوبات پشت سد دارای گل و لای و خاک و ذرات معلق فراوان است و حاوی سمومی مانند PCBs، دی‌اکسید و فلزات سنگین است که طی ده‌ها سال در مخزن سد جمع شده و آب را شدیداً آلوده کرده است. لذا با افزایش تراکم مواد آلاینده و آلوده‌شدن زیستگاه بالای سد، تخم‌ریزی و تغذیه ماهیان از بین می‌رود. انهدام سد موجب تخلیه رسوبات با جریان شدید آب می‌شود. گرچه با انتقال مواد مغذی به پایین دست رودخانه، زیستگاه سالمی در بالا و پایین دست رودخانه ایجاد می‌شود؛ اما خطر دیگر انتقال رسوبات حاوی فلزات سنگین به پایین دست است. تجربه نشان داده به علت پویایی رودخانه‌ها، رودخانه سریع خودپالایی می‌کند. در رودخانه Souadabscook تنها شش ماه پس از انهدام سد جریان رسوبات ادامه داشت

و پس از این زمان ماهی‌ها شروع به تخم‌ریزی کردند و جریان طبیعی رودخانه به حالت سابقش بازگشت.

کلام آخر

زمان تجدیدنظر بر هزینه‌ها و منافع سدسازی در ایران فرا رسیده است. سدهای ساخته‌شده اهداف تعیین‌شده را محقق نکرده‌اند. سد کرخه که با هدف تأمین آب کشاورزی ساخته شد، هنوز شبکه آبیاری پشت سد ندارد و یکی از عوامل خشک شدن تالاب هورالعظیم در بخش جنوب‌غربی ایران و گسترش ریزگردها بود. مخالفان سدسازی بر این باورند که تمامی اطلاعات واقعی مربوط به ویژگی‌های سد باید در رسانه‌های عمومی منتشر شود. بررسی‌های اقتصادی-اجتماعی و ارزیابی اثرات محیط‌زیستی و هزینه‌های ساخت این سازه شفاف به اطلاع عموم برسد. متخصصان و کارشناسان مستقل پروژه را ارزیابی کنند و اگر هزینه‌های نگهداری سد بیشتر بود آن را باید تخریب کرد. اعتراف به خطا و درس گرفتن از گذشته راهی است که سیاست‌گذاران باید در آن قدم نهند. هیلاری کلینتون^۶ در اجلاس ASEAN به این خطا اعتراف می‌کند: «صادقانه بگویم در ساختن سد اشتباه کردیم».

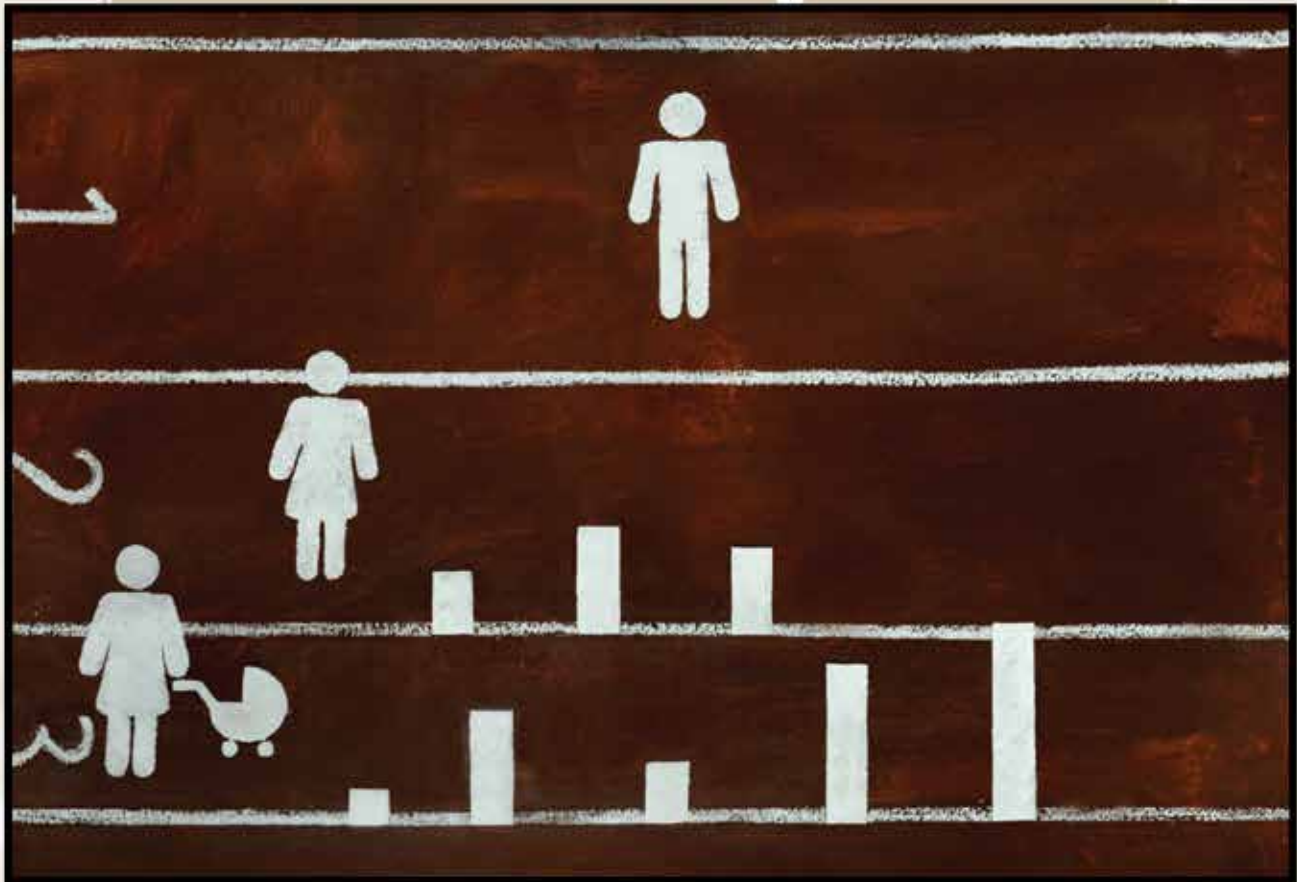
پی‌نوشت

- www.earthwatchers.org/tjarobkshvrha.html
- SEISMIC COLLAPSE BEHAVIOUR OF DAMAGED DAMS O. A. PEKAU^۱ and Yu-zhu CUI^{۱۳} 13th World Conference on Earthquake Engineering Vancouver, B.C. Canada August 2004, 6-1 Paper No. 1958
- www.americanrivers.org/.../dams/dam-removals-map (interactive map of all known US Dam removal)
- Pacific salmon runs
- the Lower Elwha Klallam Nation
- Elwha
- وزیر خارجه آمریکا در جمع رهبران منطقه Mekong river ۱۶ جولای ۲۰۱۲ افتتاحیه اجلاس ASEAN در لائوس.

سدهای بزرگ منهدم شده در آمریکا از ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴

سال	سدهای منهدم شده در آمریکا
۲۰۱۰	۶۰ سد
۲۰۱۱	۷۰ سد از جمله شروع تخریب سد کانیون ۸۴ متری با هزینه ۵۰ میلیون دلار و سد کاندیت ۴۳ متری
۲۰۱۲	با تلاش کمپین‌های احیای رودخانه ۶۵ سد در ۱۹ ایالت
۲۰۱۳	با تلاش کمپین‌های احیای رودخانه ۵۱ سد در ۱۸ ایالت
۲۰۱۴	با تلاش کمپین‌های احیای رودخانه ۷۲ سد در ۱۹ ایالت و پایان تخریب سد کانیون

چشم انداز جامعه



کار زنان در جامعه در حال گذاری نظیر ایران با چالش‌ها و دشواری‌های زیادی روبه‌روست. علی‌رغم آنکه در حال حاضر بخش وسیعی از شاغلان به آموزش عالی را دختران جوان تشکیل می‌دهند، اما بازار کار ایران همچنان چهره‌ای مردانه دارد و زنان نتوانسته‌اند به سهم منصفانه‌ای از اشتغال دست یابند. در این بین، تصمیم‌گیری‌های سیاسی دفعتی و بدون کارشناسی دقیق می‌تواند وضعیت اشتغال زنان را پیچیده‌تر سازد و موجب ایجاد مانع و دشواری دوچندان پیش روی کار زنان شود. تغییر کارشناسی نشده در مدت‌زمان مرخصی زایمان مادران نمونه‌ای از همین تصمیم‌گیری‌هاست که به سبب مزایا و معایب متصور فراوان، پیچیدگی خاصی داشته و قابل‌بحث است. بسیاری از آگاهان و فعالان حقوق زنان استدلال کرده‌اند که افزایش مدت‌زمان مرخصی زایمان نمی‌تواند به نفع اشتغال زنان باشد، چراکه سبب تهدید امنیت و آینده شغلی آنان پس از بازگشت به کار می‌شود. کسانی که خلاف این امر استدلال می‌کنند نیز کم نیستند. در بخش جامعه این شماره از چشم‌انداز ایران، پرونده‌ای را به بحث پیرامون این موضوع اختصاص داده‌ایم. گفت‌وگو با دکتر فریده غیرت، حقوقدان و فعال زنان و یادداشت‌هایی در این زمینه به واکاوی وجوه مختلف تغییر در مرخصی زایمان پرداخته‌اند.

مرخصی زایمان و چالش‌های بازگشت به کار زنان

گفت‌وگو با
فریده غیرت

در متن جامعه ما خبرهایی هست

فضل‌الله صلواتی



تجربه شیرین مادری با کام تلخ بیکاری



ساناز قربانی

در گرماگرم خردادماه ۱۳۹۲ نمایندگان مجلس به پیشنهاد دولت دهم، با اصلاح قوانین جمعیت و تنظیم خانواده، قانونی را تصویب کردند که به موجب آن طول مدت مرخصی زایمان برای تمامی زنان شاغل، از شش ماه به ۹ ماه افزایش یافت؛ البته این اولین باری نبود که این قانون دستخوش تغییر می‌شد؛ پیش‌تر از آن نیز در سال ۱۳۸۶ مرخصی زایمان تحت عنوان کمک به بارداری از چهار ماه به شش ماه افزایش یافت.

تصویب افزایش مرخصی زایمان و تغییر آن به ۹ ماه، منجر به واکنش‌های مخالف و موافق از سوی فعالان حوزه زنان، کارشناسان و متخصصان بازار شد. کسانی که با تصویب این قانون مخالف هستند به آماری استناد می‌کنند که نشان می‌دهد بسیاری از زنان شاغل در بخش خصوصی، پس از پایان مرخصی زایمان با حکم اخراج از سوی کارفرما روبه‌رو می‌شوند. برای زنان شاغل در بخش دولتی هم اوضاع چندان مساعد نیست؛ چرا که تعداد زیادی از زنان پس از بازگشت از مرخصی زایمان با تنزل رتبه روبه‌رو می‌شوند. بر اساس آماری که سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۹۲ منتشر کرد، در یک بازه زمانی هجده ماهه، ۴۷ هزار نفر از ۱۴۵ هزار زنی که از مرخصی شش‌ماهه زایمان استفاده کرده‌اند، اخراج شده‌اند؛ یعنی چیزی حدود یک‌سوم از این زنان شغل خود را از دست داده‌اند. این آمار، روی دیگر این قبیل قوانین حمایتی را نیز نشان می‌دهد، وجهی که چندان مطلوب زنان شاغل نیست.

زهرا کریمی، استاد دانشگاه و متخصص در امر مباحث اشتغال و جنسیت معتقد است: افزایش مرخصی زایمان زنان سبب خواهد شد تا تمایل کارفرمایان به استخدام نیروی زن کاهش پیدا کند. او توضیح می‌دهد: از آنجا که بازار کار به این نوع تصمیم‌های دولت واکنش نشان می‌دهد، بعید

نیست که تصویب و اجرای این دسته قوانین برای زنان شاغل یا زنان در انتظار ورود به بازار کار، ضرر هم داشته باشد. در شرایطی که تعداد زنان بیکار ما بسیار زیاد است، وضع این دسته قوانین که به نوعی ترویج انعطاف‌ناپذیری در بازار کار است، مسلماً به نفع زنان نیست.

وی با اشاره به نرخ دو برابری بیکاری زنان در برابر مردان، می‌گوید: نرخ بیکاری زنان نشان می‌دهد بازار، تمایل چندانی به استخدام نیروهای زن ندارد و فضای کسب و کار مردانه است؛ بنابراین بهتر است نگاه واقع‌بینانه‌ای به بازار کار داشته باشیم و از حذف زنان از این بازار جلوگیری کنیم. بخش خصوصی در حال حاضر هم به استخدام زنان برای کارهای جدی گرایش نشان نمی‌دهد و زنان اغلب حتی برای به‌دست آوردن کارهای پاره‌وقت و نایمن با دستمزدهای پایین شانس محدودی دارند. در این شرایط چنین قوانین سختی چه معنایی داشته و چه نفعی برای زنان دارد؟ (خبرگزاری همشهری آنلاین، فروردین ۱۳۹۴)

از سوی دیگر عده‌ای از فعالان حوزه زنان در مخالفت با تصویب این قانون، پرسش چالش‌برانگیزی را مطرح می‌کنند که چرا دولت پیشین (دولت دهم) و مجلس، به دنبال افزایش مرخصی زایمان بوده است؟ آیا هدفش ارائه تسهیلات حمایتی بیشتر و بهتر به زنان است یا با تصویب این قبیل قوانین، درصدد حذف زنان از بازار کار و اجتماع و متعاقباً خانه‌نشینی کردن آن‌ها است؟

البته گروهی دیگر از کارشناسان و فعالان حوزه زنان، صرف‌نظر از اینکه چه گروهی و با چه نیتی به دنبال تصویب چنین قوانینی هستند، افزایش مرخصی زایمان را گام مثبتی در راستای حمایت از زنان می‌دانند. این گروه با تأکید بر نقش مادری در سلامت کودک، به‌خصوص در سال‌های اولیه، افزایش مرخصی زایمان برای زنان شاغل را لازم و ضروری می‌دانند.

شهلا اعزازی، استاد جامعه‌شناسی خانواده با افزایش مرخصی زایمان از شش ماه به ۹ ماه موافق است و آن را به سود زن می‌داند. وی معتقد است

زن نقش اساسی در تربیت و پرورش کودک به‌خصوص در سال‌های اولیه حیات دارد و به همین دلیل لازم است در کنار کودک خود باشد. مادرشدن و تربیت فرزند خوب برای جامعه عمل بسیار مثبتی است که دولت و مجلس نیز باید از این امر حمایت کنند. این استاد دانشگاه معتقد است در کنار تصویب این قوانین، باید تمهیداتی نیز برای تأمین امنیت شغلی این مادران پس از اتمام دوره مرخصی زایمان توسط دولت اندیشیده شود؛ گرچه اخراج زنان از کار پس از اتمام مرخصی زایمان بیشتر در بخش خصوصی اتفاق می‌افتد. اعزازی یکی از موانع عمده برای بازگشت به کار زنان را پس از مادرشدن، تبلیغات عمومی و فرهنگ حاکم بر جامعه می‌داند. فرهنگی که مادر را با عذاب وجدان برای پذیرش هم‌زمان چند نقش مواجه و درنهایت وی را تشویق به پذیرش تنها یک نقش و آن هم مادری و بزرگ کردن فرزند می‌کند.

اکرم مصوری‌منش، نماینده پیشین مجلس شورای اسلامی و مدیر مرکز تحقیقات زنان نیز که با افزایش مرخصی زایمان موافق است، با اشاره به اهمیت حضور دائم مادر در دو سال اول حیات کودک و تأثیر آن بر رشد و سلامت جسمی و عاطفی کودک، معتقد است این وظیفه دولت‌هاست که در دو یا سه سال اول پس از تولد هر کودک، از مادر و کودک حمایت ویژه‌ای کنند تا مادر بتواند با اطمینان خاطر و با داشتن کمترین اضطراب به پرورش کودک خود بپردازد. این امر برای زنان شاغل باید با ارائه بسته‌های حمایتی از سوی دولت باشد، بسته‌هایی که شامل حمایت‌های بیمه‌ای، آموزشی و روانی هستند. وی در ادامه بیان می‌کند این مسئله به معنای مخالفت با حضور زنان در جامعه نیست، چرا که افزون بر آنکه زن در خانواده نقش مهمی ایفا می‌کند، در جامعه نیز دارای مسئولیت و نقش است و جامعه نیازمند حضور زن و مدیریت عاطفی و همدلانه وی است؛ بنابراین افزایش مرخصی زایمان به معنای حذف زن از جامعه نیست، بلکه به معنی ایجاد بستری امن برای مادر و کودک و درنهایت پرورش نسلی سالم و مفید برای اجتماع است.

چگونه به کار بازگردم؟

که این شش ماه تمام می‌شود و باید به سر کار بازگردند، زندگی واقعی شروع می‌شود. زندگی که در آن نقش‌های متعدد مادری، همسری و کارمندی در کنار هم است و باید فرد، خود را برای مدیریت آن آماده کند. اغلب زنان در این شرایط تلاش دارند تا همه چیز منظم باشد و هر چیز سر جای خودش باشد. خانه تمیز و مرتب باشد و نمونه یک همسر ایده‌آل باشند. برای فرزندشان که تازه توان خوردن غذاهای کمکی را پیدا کرده است، انواع سوپ‌ها و نوشیدنی‌های مناسب را برای هر وعده غذایی از مواد تازه آماده کنند و در محیط کار نیز همانند گذشته یک‌تته به‌پیش رود. آن‌ها تلاش دارند تا بیش از گذشته در همه چیز موفق باشند و همه فعالیت‌هایشان عالی درجه‌یک پیش روند. هفته‌های اول که توان و انرژی ذخیره‌شده این شش ماه را دارند همه چیز خوب است، اما کم‌کم توان و انرژی او رو به کاهش می‌رود و بهره‌وری‌اش هم در خانه و هم در محل کار کم و کمتر می‌شود. این کاهش انرژی زمانی به حد اعلامی خود می‌رسد که کودک بنا به دلایلی بی‌خواب شده و مادر خسته از یک روز پر از دغدغه، مجبور می‌شود تا صبح همراه او شب‌زنده‌داری کند. حال او باید صبح زود کودک را به پرستار یا مهدکودک بسپارد و راهی محیط کارش شود و با این سطح انرژی به انجام وظایفش پردازد.

او دیگر متوجه شده که با یک دست توان بلندکردن چند هندوانه را ندارد و باید از دیگران کمک بگیرد، پس برای تغییر شرایط به فکر کمک‌خواستن از دیگران می‌افتد و اول به سراغ خانواده خود می‌رود. ابتدا از همسر کمک می‌گیرد، اما او یا به علت نوع شغلش از صبح زود تا دیروقت سرکار است یا زمانی که به منزل بازمی‌گردد به علت نوع دیدگاهش به زندگی مشترک و خانواده، تمایلی به مشارکت در نگهداری از فرزند ندارد و این وظیفه را مختص زن و مادر بچه می‌داند.

پس به سراغ مادر خود، مادر همسر یا خواهرانش می‌رود؛ اما در عین ناباوری با صحبت‌هایی از طرف آن‌ها مواجه می‌شود که او را فقط به



زهرا بهروزآذر

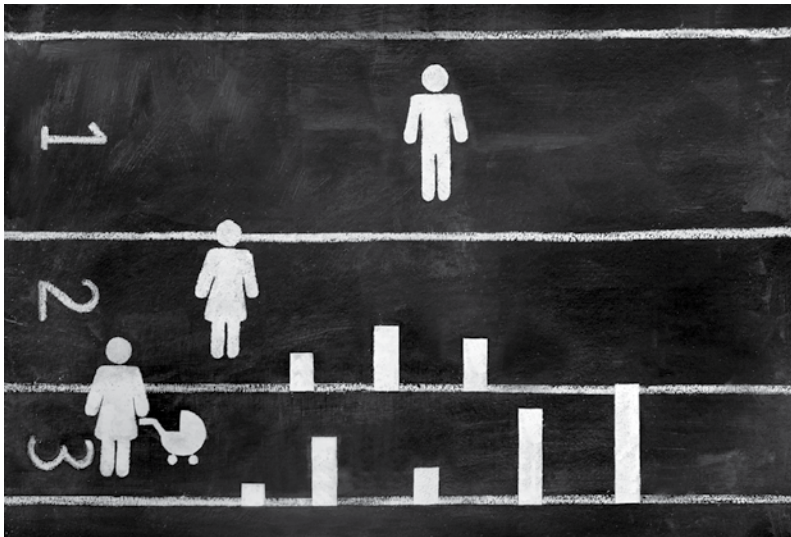
وقتی برای اولین بار صدای موج‌تپنده زندگی دیگری را که درونم جریان داشت، شنیدم، هیجان و شادی بی‌اندازه‌ای تمام وجودم را گرفت. شادی که با اولین درآغوش گرفتن فرزندم به حد بی‌نهایتی رسید و لذت مادربودن را برابم ملموس و واقعی کرد. آن روزها بهترین ایام زندگی‌ام بود و با وجود همه سختی‌ها و تغییراتی که از لحاظ جسمی و روحی در من اتفاق افتاده بود، هر لحظه خدا را شاکر بودم که مرا یک زن آفرید و امکان تجربه‌کردن و چشیدن این حس عجیب و غریب را به من داد.

در آن ایام دغدغه اصلی‌ام نگهداری از نوزادم بود و تلاش می‌کردم تا بتوانم به بهترین روش، زبان بی‌زبانی‌اش را درک و او را برای زیستن در دنیای جدیدش آماده و همراهی کنم. اغراق نکرده‌ام اگر بگویم این فرآیند چیزی حدود دو ماه طول کشید تا توانستم خودم مادری‌ام را پیدا کنم و نقش جدیدی که در زندگی‌ام به من اضافه شده بود را درک کرده و هویتم را پیدا کنم. از آن پس روزهای خوش‌تر مادری شروع شد. روزهایی که با لبخندها و آواهای معنی‌دار فرزندم شب می‌شد و بیشتر به ایام ماه عسل یک زندگی مشترک شبیه بود؛ اما این ماه عسل نیز همانند همه سفرها پایانی دارد و باید مسافران این سفر، آن را به اتمام برسانند و با کوله‌بار شادی که از این سفر به همراه خود می‌آورند به زندگی عادی خود بازگردند.

بی‌شک من جزو خوشبخت‌ترین مادران هم‌نسل خودم بودم که این ماه عسل برابم شش ماه طول کشید، چرا که می‌دیدم برخی از دوستانم به دلیل عوارض زایمان، افسردگی‌های پس از آن یا خدای‌نکرده بیماری‌های مختلف کودک، یا اصلاً به این سفر مجازی نمی‌رفتند یا این ایام برایشان بسیار کوتاه و زودگذر شد. برای من و برای همه مادران شاغل، روز اولی

مصوری‌منش در ادامه با اشاره به پیچیده‌بودن مسئله، نقش سازمان‌های مردم‌نهاد، مؤسسات پژوهشی و فعالان حوزه زنان را در تبیین و بررسی ابعاد مختلف مسئله مادری و اشتغال به طور کلی و موضوع طول مدت مرخصی زایمان برای زنان شاغل به طور جزئی مهم و تأثیرگذار برمی‌شمارد. نکته بسیار مهمی که در سخنان موافقان و مخالفان دیده می‌شود، مسئله ترکیب کار و خانواده برای زنان است. از یک‌سو در جامعه ما زنان با حضور در دانشگاه‌ها و حوزه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی خواهان داشتن نقش در جامعه هستند و از سوی دیگر به طور طبیعی، فرزندآوری و مادری کردن یکی از نقش‌های تعریف‌شده برای آنان است و همین امر نشان می‌دهد مسئله اشتغال و مادری زنان، دارای ابعاد مختلف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حتی سیاسی است که به‌راحتی نمی‌توان از کنار آن گذشت. تصویب قوانین حمایتی در حوزه مرخصی زایمان و مادری، به‌تنهایی منافع زنان را تأمین نمی‌کند، همان‌طور که تصویب‌نکردن این قوانین، امنیت شغلی برای زنان به وجود نمی‌آورد. در کنار همه این بحث‌ها نکته‌ای که نباید فراموش شود، تجربه زیسته خود زنان و حق انتخاب آنان و در نظر گرفتن خواسته‌های تمامی گروه‌های زنان است. بسیاری از زنان برخلاف نظر فعالان حقوق زنان، با افزایش مرخصی زایمان موافق هستند و حتی در صورت امکان تمایل دارند بیشتر از این مدت را در کنار فرزند خود سپری کنند، اما در همین جامعه زنانی نیز هستند که باعلاقه‌ای که به کار خود دارند و با انگیزه پیشرفت در کار، مادرشدن را به تعویق می‌اندازند؛ بنابراین نمی‌توان به‌راحتی و تک‌بعدی درباره این مسائل اندیشید. درواقع برای ایجاد تعادل در این مسئله، نیاز به ترکیبی از تغییر در حوزه عمومی و خصوصی است.

در حیطه خصوصی، نقش‌ها و تقسیم کار جنسیتی باید بازبینی شود؛ به‌طوری‌که مردان به طور مساوی در امور خانه و رسیدگی و نگهداری از کودکان نقش داشته باشند و در حیطه عمومی نیز لازم است دولت، مجلس، نهادهای عمومی و مدنی با اخذ و اجرای سیاست‌های نوین اجتماعی، زمینه را هم برای کار زنان و حضور آنان در اجتماع و هم برای حضور مؤثر زنان در تربیت فرزندان به‌خصوص در سال‌های اولیه فراهم سازند. تأسیس مهدکودک‌ها در کنار محل کار، فراهم کردن امکان استفاده از مهدکودک‌های باکیفیت و قابل‌دسترسی برای تمامی زنان از هر گروه و با هر درآمدی، در نظر گرفتن مرخصی زایمان برای مردان، فراهم کردن امکان مشاغل نیمه‌وقت و منعطف برای زنانی که به‌تازگی مادر شده‌اند، ایجاد امکان دورکاری برای این زنان، کمک به ترویج خانواده‌های مساوات‌طلب و مشارکت‌کننده می‌تواند بخشی از این راه‌حل‌ها باشد؛ گرچه اجرای تمامی این راه‌حل‌ها نیازمند ایجاد زیرساخت‌ها و پیش از آن پذیرش زن به‌عنوان یک عنصر تأثیرگذار و دارای حق انتخاب از سوی جامعه است. ■



طرح از گروه کوچ سفید

است بتواند رأس ساعت مقرر در اداره حاضر شوند و نگران کسر حقوق به دلیل تأخیر می شوند. این نگرانی‌ها ذره‌ذره انباشته می شود و ناگهان به مرز انفجار می رسد و در نهایت مادر مجبور به استعفا و ترک کار می شود. نگرانی که سال‌هاست در برخی از کشورها به رسمیت شناخته شده و با راهکار برد- برد ساعات کاری انعطاف پذیر رفع شده است. ساعات کاری منعطف یک برنامه کاری متغیر است که در مقابل ساعت کاری سنتی پدید آمده است؛ که کارکنان را ملزم به حضور در محل کار از ساعت هشت صبح تا چهار بعد از ظهر می کرد؛ البته در این بین معمولاً یک زمان محوری (معمولاً ۵۰ درصد از ساعات کاری) تعیین می شود که از تمامی کارمندان انتظار می رود که در آن ساعات حضور داشته باشند. سیاست ساعت کاری منعطف به کارکنان اجازه می دهد تصمیم بگیرند چه زمانی کار کرده و چه زمانی به کار خود خاتمه دهند. این سیاست، مزایای مختلفی برای کارکنان دارد که می توان به امکان انطباق با برنامه سیستم حمل و نقل عمومی، انطباق با برنامه فرزندان، ترافیک مسیر رفت و آمد اشاره کرد.

مانع دیگری که در مسیر زندگی زنان قرار دارد و به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر بازگشت آن‌ها به محیط کار اثر می گذارد، محیط و به طور خاص فرهنگ جامعه است. رسانه، نظام آموزشی، قوانین و مقررات، بازار هرکدام به نحوی در این جریان دخیل هستند و موجب شده اند تا بیشتر از آنکه جامعه حامی و پشتیبان مادران شاغل باشد، مادرستیز باشد.

در نهایت به نظر می رسد تا زمانی که این نوع نگرش که منجر به مادرستیزی می شود در بین خانواده‌ها، محیط کار و جامعه وجود داشته باشد، استفاده از متغیرهای تک‌عاملی مانند افزایش مرخصی زایمان یا اصلاح و تغییر قوانین و مقررات کارفرمایی، راهکار مناسبی برای بازگشت مؤثر مادران به فعالیت‌های اقتصادی نباشد. ■

نقش مناسبی نداشته‌اند که توانایی مدیریت این دو نقش را به خوبی داشته باشد، انتظارات نامعقول و بیش از حدی از خود برای اداره کردن هم‌زمان خانواده و فعالیت‌های اقتصادی خود دارند. آن‌ها باید پذیرند که تولد فرزند جدید، زندگی همه زنان اعم از خانه‌دار و شاغل را دستخوش تغییر می کند و شرایط زندگی جدید مانند پیش نیست، همان‌طور که شرایط زندگی متأهلی با زندگی مجردی متفاوت می شود. همین پذیرش تفاوت در زندگی و اینکه این تغییر برای همه یکسان است به مادران کمک می کند تا بتوانند برنامه‌ریزی و مدیریت زمان بهتری داشته باشند.

یکی از عوامل دیگری که مانع بازگشت زنان است، مشارکت نکردن پدران در تربیت فرزند است. آن‌ها به دلایل فرهنگی-سنتی (که می پندارند، بچه‌داری مخصوص زنان است) یا به دلایل کمبود وقت به خاطر نوع شغل، زمان بسیار کمی در خانه برای فرزندان می گذارند و مشارکت حداقلی در تربیت آن‌ها دارند. از این رو فشار مضاعفی به مادر وارد می شود چراکه ناخواسته پذیرای دو نقش مادری و پدری است.

نگرش و رفتار بستگان درجه یک زنان نیز یکی دیگر از موانع بازگشت زنان به محیط کار است. در اغلب خانواده‌های سنتی شهرنشین، از آنجا که سال‌ها زنان خانه‌دار بوده‌اند و در بهترین حالت به فعالیت‌های اقتصادی مختصری که بیشتر جنبه سرگرمی داشته در خانه مبادرت داشته‌اند، تمایلی به همدلی و همیاری مادران شاغل ندارند و حتی از حمایت‌های لفظی و فکری آن‌ها نیز دریغ می کنند.

محیط کار و کارفرما نیز از موانع دیگر هستند. کارفرمایان انتظار دارند که مادران همچون زمان تجردشان، همیشه سرورقت در محیط کار حاضر باشند و تمایلی برای پذیرفتن مرخصی‌های آن‌ها که به دلیل بیماری فرزندان است ندارند، درحالی که مادران به دلیل شرایط کودک ممکن

«نشستن در خانه و رسیدگی به فرزند» تشویق می کند. سخنانی دلسردکننده که او را ترغیب می کند تا بر همه سال‌های تحصیل و فعالیتش در بازار کار خط بکشد و تجربه کسب‌شده در این ایام را در بقچه‌ای قرار داده و لب تاقچه بگذارد. او که قدر فرزندش و این ایام را می داند و نیک‌تر از هرکسی به ارزش مادری کردن واقف است و بیش از هرکسی از گذراندن این ایام لذت می برد، تلاش دارد تا کار و حرفه خود که همچون فرزند بزرگ‌ترش است را هم‌زمان حفظ کند و هر دو را با هم رشد و توسعه دهد. پس ناامید از محیط خانه و خانواده به سراغ محیط کار خود می رود تا بتواند با ایجاد تغییراتی در آن، کمی این شرایط را بهبود بخشد. او به سراغ رئیس خود می رود و پیشنهاد برخورداری از ساعت کاری انعطاف‌پذیر و مرخصی‌های بیشتر را می دهد، اما رئیس که اتفاقاً تا پیش از این بسیار همراه و مشوق بوده و در تمام مدت فعالیت از کار او رضایت داشته، به دلایل مختلف، از پذیرش پیشنهاد وی سر باز می زند و مخالفت می کند.

حالا او دیگر راهی برای ایجاد تغییر در شرایط جدید ندارد و باید در این دوراهی تصمیم بگیرد، یا باید همین شرایط زندگی و کاری را ادامه دهد و همین روند فرسایشی را پیش بگیرد، یا باید حداقل یکی از نقش‌های متعدد پذیرفته شده‌اش را لغو کند تا بتواند کیفیت زندگی‌اش را بهتر کند که خب طبیعتاً اولین نقشی که در این کارزار حذف می شود، کارمندی و اشتغال به کار است.

سناریوی بالا، یکی از سناریوهای آشنا و نسبتاً کم‌فراز و نشیب برای بیشتر مادران جوان هم‌نسل من است. دخترانی که سال‌های جوانی‌شان را با استرس کنکور و پذیرش در دانشگاه گذراندند و تلاش زیادی کردند تا بتوانند پس از تحصیل موقعیت شغلی مناسبی پیدا کنند و آموخته‌های خود را در محیطی عملی به کار برند؛ اما پذیرش نقش همسری و پس از آن مادری که از قضا از نقش‌هایی است که فرد خودخواسته و آگاهانه اقدام به پذیرش آن‌ها می کند، یکی از موانع رشد و موفقیت فرد در این حوزه است. از این رو باید به دنبال راهبردهای برد- برد بود تا بتوان ارتقای این مانع را به حداقل رساند و شرایط را برای مدیریت هم‌زمان و مناسب این نقش‌های متعدد در بین زنان و مادران فراهم کرد.

بررسی سناریوی بالا نشان می دهد که عوامل مختلفی مانع بازگشت زنان پس از پایان مرخصی زایمان به محیط کار است. این عوامل عبارت‌اند از خود فرد، همسر، بستگان (مادر، خواهر و...)، کارفرما و اداره، محیط (رسانه، نظام آموزش

یکی از دلایلی که زنان پس از پایان مرخصی زایمان توان یا تمایل بازگشت به محیط کار را ندارند، دیدگاه و رویکرد آن‌ها به نوع فعالیت هم‌زمانشان در منزل و محیط کار است. آن‌ها به دلیل آنکه پیش از مادرشدن آموزش مناسبی در این باره ندیده‌اند و در محیط خانواده و جامعه نیز الگوی

مرخصی زایمان و چالش‌های بازگشت به کار زنان

گفت‌وگو با فریده غیرت

■ موضوع این گفت‌وگو درباره مسئله بازگشت به کار زنان پس از مرخصی زایمان است؛ زنانی که پس از مرخصی زایمان از سوی کارفرما پذیرفته نمی‌شوند. طبق آمار معاونت فنی سازمان تأمین اجتماعی در سال ۹۲ حدوداً از بین ۱۴۵ هزار زنی که به مرخصی زایمان رفته‌اند، یک‌سوم آن‌ها از کار اخراج شده‌اند؛ یعنی حدود ۴۷ هزار نفر. از سوی دیگر مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۹۲ طرحی را تصویب کرد که مرخصی زایمان از ۶ ماه به ۹ ماه افزایش یابد. عده‌ای از کارشناسان معتقدند این افزایش طول دوره مرخصی به نفع زنان نیست و بازار کار نسبت به این غیبت درست مانند قانون کاهش ساعات کار زنان واکنش منفی نشان می‌دهد، نگاه شما به این مسئله از ابعاد حقوقی چیست؟

□ بهتر است این مسئله را ریشه‌یابی کنیم که چرا چنین طرحی در مجلس مطرح شده است؟ آیا در مطرح شدن چنین طرح‌هایی نفع زنان در نظر گرفته می‌شود؟ اگر بخواهم واقع‌بینانه به این مسئله نگاه کنم باید بگویم متأسفانه وضع این قوانین اصلاً به نفع زنان نیست و هدف از پیشنهاد و تنظیم این طرح حمایت از زنان نبوده است. چون ما در موارد مشابه دیده‌ایم که بخشی از طرح‌ها و لوایح که درباره زنان پیشنهاد داده شده به نفع زنان نیست و برای محدود کردن آنان است. در واقع به طرق مختلف سعی می‌کنند زنان را محدود کنند و آن‌ها را در خانه نگه دارند که تنها به مسائل خانه و نگهداری فرزندان و امور خانواده مشغول باشند و به مسائلی غیر از این نپردازند. برای مثال در سال‌های اخیر به تفکیک و سهمیه‌بندی‌های جنسیتی در دانشگاه‌ها نگاه کنید. این طرح به هیچ‌عنوان به نفع زنان نبوده و ضربه بزرگی به

آن‌ها زده و در ورودشان به بازار کار تأثیر داشته است؛ البته با همه موانعی که ایجاد کرده‌اند، نتوانسته‌اند در ورود زنان به تحصیلات عالی خللی ایجاد کنند. درست است که آمار رسمی ارائه نمی‌شود، ولی باز هم شاهد هستیم زنان برای ورود به تحصیلات عالی گرایش زیادی دارند و دلیل این گرایش این است که آنان خواهان ایفای نقش مؤثر در اجتماع هستند و تمایل دارند بازدهی داشته باشند. با همه این اوصاف شاهد این هستیم که همواره موانعی برای این حضور ایجاد می‌شود. شاید ظاهر افزایش مرخصی زایمان فریبنده باشد، اما اگر عمیق نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که این مسئله اصلاً به حال زنان مفید نیست. وقتی یک زن در سمت و مسئولیت شغلی خود چه در دولت و چه در بخش خصوصی مدتی از کار غیبت داشته باشد و از اجتماع دور شود متضرر خواهد شد، آن هم به سه دلیل، اول اینکه این زن در طول غیبت از کار، در جریان مسائل شغلی و تغییرات آن قرار نمی‌گیرد؛ دوم اینکه با مسائل و اتفاقات اجتماعی بیگانه می‌شود و سوم کارفرما حق دارد برای کار خود از فردی استفاده کند که توانایی

حضور در سمت و شغل خود را داشته باشد و در جریان مسائل قرار بگیرد؛ بنابراین او می‌داند که نمی‌تواند از زنی که مدت طولانی از کار غیبت دارد استفاده بهینه کند. در این میان نمی‌توان به کارفرما ایراد گرفت. اینجا مسئله اصلی عرضه و تقاضا است. من باید کار خوب عرضه کنم تا در قبال آن مزد خوب، پست خوب و موقعیت اجتماعی خوب بگیرم.

بنابراین از این مقدمه این نتیجه را می‌گیرم که در پیشنهاد چنین طرحی سودی برای زنان نیست. متأسفانه من شنیده‌ام، همه هم شنیده‌اند که در رسانه‌ها و جامعه ترویج می‌شود که زنان همان بهتر که در خانه بمانند و مادران خوبی باشند و فرزندان خوبی تربیت کنند و این را کاملاً جا می‌اندازند که اگر زنی می‌خواهد مادر خوبی باشد، دیگر نمی‌تواند وکیل، پزشک، مهندس، معلم و... خوبی شود. این تفکر را ترویج می‌کنند، چراکه جایگزینی برای آن ندارند و واقعاً قصد کمک به مادران و خانواده را دارند، مهدکودک و مراکز مخصوص نگهداری کودکان





فریده غیرت- عکس از آوا کیایی

همراه با وظایفی تعریف شده است و آن وظایف را باید انجام دهید. با کوتاهی در ایفای این وظیفه لطمه می‌خورید. اگر دیر به محل کارتان بروید، از حقوقتان کسر می‌شود. اگر دیر رفتن تکرار شود علاوه بر کسر حقوق نمره منفی می‌گیرید، پس از نمره‌های منفی کسر موقعیت دارید و از نظر شغلی هرچقدر هم متخصص باشید ارتقا پیدا نمی‌کنید. وقتی توان عرضه آن تخصص را ندارید، با مقابله روبرو می‌شوید. از شما با این شرح وظایف خاص، کار می‌خواهند، وقتی آن را انجام ندادید، طبیعی است که استقبال و اقبال به شما کم خواهد شد. حقوق کمتر، موقعیت کمتر، مشورت کمتر، رفته‌رفته حذف و طرد شدن از جامعه را به دنبال خواهد داشت.

به عقیده من باید با کمک از علوم روانشناسی و روانکاوای این مسائل ریشه‌یابی شوند. تربیت در خانواده‌ها اصلاح شود. در خانواده‌ها آموزش همکاری و برابری اگر جا بیفتد، فرزند ذکوری که تربیت می‌شوید می‌گیرد با زنان زندگی‌اش... با دید تساوی نگاه کند، ولی اگر فردی در خانواده‌هایی که زورگویی و یک‌جانبه‌نگری و قلدری در آن حاکم و مرد رئیس است پرورش یابد نتیجه خوبی نخواهد داشت. باید ریشه‌ای با این مسئله برخورد شود.

■ در نظریه‌ها و مباحث فمینیستی به پررنگ کردن نقش پدر در خانواده توجه ویژه‌ای می‌شود؛ یعنی خواستار مشارکت پدر در امور خانه و خانواده به شکل مستقیم هستند. در رابطه با همین بحث افزایش مرخصی زایمان مادران، راهکاری نیز پیشنهاد شده که هم‌زمان با مرخصی مادران چند هفته‌ای هم به پدران مرخصی بدهند. نظر شما در این باره چیست؟

□ اگر نگاه ما ریشه‌ای نباشد و پایه و ریشه را

رفع تبعیض در قوانین و حق استفاده از مواهب اجتماعی را می‌خواهند.

من نظرم این است باید در وهله اول بافت خانواده‌ها تغییر کند. چرا و تا کی ما باید به‌عنوان یک حقیقت مسلم بپذیریم که مراقبت و نگهداری از فرزند فقط به عهده مادر است. همان سهمی که مادر در تولد فرزند و ایجاد او داشته، همسر او هم دارد. چرا پس از زایمان، همه بار مراقبت و نگهداری باید به عهده یک مادر باشد. در قانون درج شده ولایت و حضانت با مرد است، ولی نگهداری و محرومیت و بار آن با زن است. زن از نگهداری فرزند لذت می‌برد و مادری قابل ستایش است، اما مشقات و سختی‌هایی هم دارد. چه کسی گفته این بار تنها باید روی دوش مادر باشد. بیاییم این نگاه را تغییر دهیم، دیدگاه‌هایمان را عوض کنیم. خیلی از خانواده‌های متفکر و متدین امروزی را می‌بینیم که معتقدند مرد نیز در نگهداری و امور فرزند سهمی دارد و وظایفی را باید به عهده بگیرد. بیاییم این دیدگاه را جا بیندازیم. اگر چارچوبی داریم برای نگهداری فرزند، آموزش، بهداشت، فرهنگ و تفریح فرزند، طبق این چارچوب تقسیم وظایف داشته باشیم و بین پدر و مادر همکاری باشد. هم بار مادران سبک‌تر می‌شود و هم برخورداری از این لذت به‌مراتب زیاتر می‌شود. خانواده‌های نمونه‌ای داریم که به‌طور مساوی به فرزندشان می‌رسند. برای فرزند هم لذت‌بخش‌تر است که از مواهب وجود مادر و پدر به یک اندازه بهره‌برد. ممکن است مادر به خاطر فطرتی که دارد همه این کارها را خودش انجام دهد، ولی ایجاد وظیفه، ایجاد مشکل می‌کند؛ وظیفه‌ای که من را از اهداف اجتماعی که با آن آشنا شده‌ام دور می‌کند.

اگر شما به‌عنوان یک زن تحصیل کرده وارد اجتماع شده‌اید و شغلی دارید، این شغل برایتان

کنار محل کار زنان ایجاد کنند. همان‌طور که سال‌ها پیش، در بحبوحه انقلاب این مسئله در حال جفافادن بود و در وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی، مهدکودک‌هایی بود. این کمک به مادر ایرانی است. ببینید بین اینکه یک زن مادر خوبی باشد و در عین حال در شغل خود موفق ظاهر شود، منافاتی وجود ندارد. یک زن کاردان می‌تواند به‌عنوان یک متخصص، هم کار خوب عرضه کند و هم به وظایف مادری‌اش برسد.

جا دارد به کشورهای مترقی نگاهی بیندازیم. کشورهای مترقی را فقط با این دید نباید ارزیابی کرد که قصد ایجاد مفاسد برای جامعه دارند. به ماهواره، فیلم، ارتباطات و شبکه‌های اجتماعی جدید می‌توان با دیده تردید نگریست، آیا زن غربی که از تخصص و دانش خود استفاده می‌کند، مادر خوبی نیست؟ پس این همه نیروی کار کجا تربیت می‌شوند؟ این نیروی انسانی عظیم کجا رشد کرده؟ چرا راه‌حل‌های آن‌ها را نمی‌بینیم و مدام عقب‌گرد می‌زنیم. چرا سعی در خانه‌نشین کردن زن داریم. بدون اینکه بخواهیم با بدبینی به این مسئله نگاه کنیم این طرح افزایش مرخصی به‌هیچ‌وجه به نفع زنان نیست. در این سال‌ها هر طرح و قانونی که جهت تصویب ارائه شده در جهت محدود کردن زن بوده، نه در جهت ایجاد یک راه و گشایش.

■ به‌رحال همه می‌دانیم که نقش مادری، بسیار بااهمیت است. چه راهکارهای حقوقی و قانونی می‌توان در مجلس وضع کرد بدون اینکه این نقش لطمه‌ای بیند و از سوی دیگر مادران نیز بتوانند در بازار کار باقی بمانند؟

□ واقعیتی را باید قبول کنیم؛ هر جامعه‌ای بافت خاصی دارد و قوانین، منطبق با بافت آن جامعه پیشنهاد، تنظیم و تصویب می‌شوند. قوانین جامعه ما برای یک زن سوئدی یا مرد اتریشی قابل قبول نیست. برای تطبیق قوانین با جامعه باید از دو جهت کار کرد؛ هم قانون مناسب وضع کنیم و هم شرایط پذیرش قانون را ایجاد کنیم. فقط تصویب قانون کافی نیست. اینکه نمونه مهدکودک را مثال زدیم، هدف ارائه نوعی خدمات عمومی به شهروندان یک جامعه است. هر کسی هم که کار آزاد دارد یا حتی کار بیرون از منزل نداشته باشد هم می‌تواند از این خدمات استفاده کند. من می‌گویم بافت جامعه و سیستم خانواده‌ها باید کمی دچار تغییر شود. تغییر هم به معنی تغییر در حاکمیت نیست، متأسفانه در مملکت ما به‌محض اینکه کلمه تغییر را به کار می‌بریم، فوراً اتهام ضد دین و اقدام علیه امنیت مطرح می‌شود و مقابله با آن صورت می‌گیرد. چندی پیش در جمعی که خانم مولوردی هم حضور داشتند صحبتی داشتم بر این مبنا که تغییر قوانین به نفع زنان، به معنی تحول در سیستم حکومت و دولت نیست. زنان

■ جامعه مدنی و نهادهای مدنی چه نقشی را در زمینه فرهنگ‌سازی در این حوزه می‌توانند ایفا کنند؟

□ نقش جامعه مدنی بسیار مؤثر است. جمعیت‌ها و گروه‌های مدافع حقوق زنان به‌شروط اینکه از گرایش‌های سیاسی جدا شوند، بسیار مؤثرتر عمل می‌کنند. هر انسانی دارای گرایش‌های سیاسی است، ولی در این‌گونه کارها باید از مسائل سیاسی پرهیز کرد. بعضی از فعالان حقوق زن افکار خاصی دارند که شاید تحت تأثیر گرایش‌های سیاسی‌شان باشد.

در ابتدای شروع به کار دولت جدید به سهم خود از دولت و مقامات تقاضا کردم که نگاه امنیتی را از خواست‌های زنان بردارند و این را تأکید کردم. اگر زنان گفتند رفع تبعیض در قوانین را می‌خواهیم خواست آن‌ها اقدام امنیتی نیست. حق طلاق اقدام علیه امنیت نیست. به مسائل زنان رنگ مسائل سیاسی ندهند.

اگر جامعه مدنی تقویت شود مؤثر است. هرچقدر هم تعداد نهادهای مدنی بیشتر باشد، وصول به این خواسته‌ها زودتر امکان‌پذیر است؛ یعنی برای رسیدن به هدف از سطح اقدام دولت کنار بروند و از سطح عادی مردم هم کمی بالاتر بروند و در وسط قرار بگیرند، خیلی از مطالبات را می‌شود از این طریق به نتیجه رساند.

نهادهای مدنی و صنفی و رسانه‌ها بسیار مؤثر هستند، شما ببینید شوراهای و تشکلهای مدنی در محیط‌زیست چه کارهای خوبی انجام می‌دهند. متأسفانه سازمان‌های مردم‌نهاد درباره حقوق زنان که مؤثر باشند کم داریم و اگر هم هستند گرایش‌های خاصی دارند و در سطح وسیع نمی‌توانند عمل کنند.

■ حضور زنان در مجلس را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ آیا حضور زنان در مجلس می‌تواند در تصویب قوانین به نفع زنان مؤثر باشد.

□ قطعاً حضور زنان فهیم تا حدی می‌تواند مؤثر باشد. محدودیت‌ها خیلی زیاد است. اگر بتوانند از فیلترها عبور کنند و انشاءالله در مجلس بتوانند حضور پیدا کنند حضورشان بسیار مفید خواهد بود. تغییر در قوانین مهم است. الان هم نمایندگان زن در مجلس داریم که هم‌نوا با گرایش سیاسی‌شان عمل می‌کنند و به‌طور مثال از لایحه حمایت از خانواده دفاع کردند که این قانون جنبه‌های حمایتی از زنان را بسیار کم داشت. تردیدی نیست که پیشنهاد و وضع قوانین به نفع زنان که همان حمایت از خانواده است با موانعی مواجه خواهد شد و امیدواریم با حضور زنان آگاه و متعهد و دلسوز در مجلس قانون‌گذاری به این اهداف دست یابیم. ■

وقتی خداوند همه را به‌صورت مساوی خلق کرده و رجحانی به هم ندارند، این باید به جامعه تفهیم شود. عده‌ای نمی‌گذارند که به مردم تفهیم شود که زن و مرد یکسان آفریده شده‌اند. قانون اساسی هم این نگاه را پذیرفته و همه را مساوی می‌داند

و خود زنان نیز حضور در بازار کار را نقش اصلی خود نمی‌دانند. برای تغییر چنین دیدگاه و فرهنگی نقش دولت چیست؟

□ نقش دولت به‌عنوان یک راهنما و پیشنهاددهنده و هادی بسیار مؤثر است؛ البته اگر مانند دولت گذشته نباشد که با هر حرکتی به سود زنان مخالف بود. دولت فعلی قصد ایجاد کارهایی را دارد، ولی با مشکلات عدیده‌ای روبرو است، ولی تغییرات تاریخی‌های و بنیادی نباشد و تا در آموزش و پرورش این تغییرات صورت نگیرد فایده‌ای ندارد. کار ریشه‌ای باید از مدارس و خانواده‌ها شروع شود و دید آن‌ها را تغییر دهند. به آن‌ها بفهماند. جایگاه زن و مرد را تفهیم کنند که زن و مرد چه جایگاهی دارند؛ البته متأسفانه موانعی وجود دارد. دست‌هایی در کار است که مانع می‌شود.

ما در تمامی آیات قرآن تساوی را بین زن و مرد می‌بینیم. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُرُوبًا وَقَيْبَلٌ لِّتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ...» (سوره حجرات: ۱۳) ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید « وقتی خداوند همه را به‌صورت مساوی خلق کرده و رجحانی به هم ندارند، این باید به جامعه تفهیم شود. عده‌ای نمی‌گذارند که به مردم تفهیم شود که زن و مرد یکسان آفریده شده‌اند. قانون اساسی هم این نگاه را پذیرفته و همه را مساوی می‌داند. تعلیم این‌ها مهم است. چندین سال است که بحث‌شده این کلمه قانونی را عوض کنید که مرد رئیس خانواده است. خانواده مانند یک اداره و کارگاه نیست. خانواده محل عشق و علاقه است. وقتی ریاست از آن مرد باشد فرمان‌بردار هم می‌خواهد؛ البته من با خوش‌بینی به اقدامات این دولت نگاه می‌کنم. دولت منتخب تلاش می‌کند. خانم مولاوردی در حوزه خودش بسیار تلاش می‌کند، ولی مشکلات کم نیست.

درست نکنیم، این پیشنهاد مانند یک داروی مسکن عمل می‌کند و زودگذر است. مداوا و معالجه نیست. وقتی سردرد دارید ممکن است با مسکن خوب شوید، ولی علت درد هنوز مشخص نیست. ممکن است علت فشارخون باشد، یا مشکل عصبی باشد؛ البته اگر به مرد مرخصی بدهند کار قشنگ و امروزی‌پسندی است، ولی بنیادی و اساسی نیست. اساساً باید دیدگاه مرد تغییر کند. وقتی مردی پذیرفت که زن هم با او مساوی است و عهده‌دار وظایف به‌صورت مساوی باشند؛ هیچ مشکلی ایجاد نمی‌شود. با هم می‌توانند به توافق برسند. مرخصی زایمان هم‌زمان به پدران کار ظاهری قشنگی است ولی در وضعیت فعلی جامعه ما در حال حاضر این کار وامصیبتا است. آن‌قدر طنز و لطیفه‌ها گفته خواهد شد که پیش‌بینی آن سخت نیست. مسائل را ساده نبینیم. این کار ریشه‌ای نیست.

■ اگر مرخصی زایمان در حد معقولی هم باشد خیلی از زنان پس از بازگشت از این مرخصی تمایل به کار دارند آیا کارفرما حق به کار نگرفتن این زنان را دارد؟ چه راهکارهای قانونی برای مقابله با این مسئله وجود دارد؟

□ همان‌طور که گفتیم کارفرما تا حدی حق دارد. چراکه نتیجه خوب نمی‌بیند. از کسی بهره‌کاری می‌برد که کار نصفه و نیمه تحویل می‌دهد. در جریان کار و مسائل نبوده و نیست. ما نمی‌توانیم به کارفرما تحمیل کنیم که شما مکلف هستید و مجدداً باید این نیرو را به کار بگیرید. تصویب چنین قانونی را من امکان‌پذیر نمی‌بینم چرا که زمینه برای امر دیگری فراهم شده. با شرایط موجود تکلیف قانونی نمی‌تواند جوابگو باشد، اما تکلیف اخلاقی می‌تواند جوابگو باشد. اخلاق می‌تواند، اما با دید قانونی نمی‌شود. الان هم قانون وجود دارد. قانون می‌گوید کارمند رسمی دولت باید پس از مرخصی به کارش برگردد؛ اما ممکن است دیگر به این زن شغل حساس ندهند به پست‌های مدیریتی و سطح بالا نمی‌رود، چراکه شغل و پست حساس باید به کسانی سپرده شود که توانایی انجام‌دادنش را داشته باشد؛ البته اگر زنی تابع قانون استخدام کشوری است حق شکایت و پیگیری و بازگشت به کار دارد. هر چند تعداد زیادی از زنان در استخدام دولت نیستند. خانم‌های کارگر هم اگر تابع قانون کار باشند از طریق شوراهای حل اختلاف کارگری برگشت به کار می‌گیرند. ولی اینجا باز مسئله اصلی، عدم آگاهی این زنان از حقوق اولیه خودشان است، متأسفانه سطح آگاهی و سواد کم است.

■ بسیاری از زنان ممکن است از این طرح افزایش مرخصی زایمان استقبال کنند، چراکه در جامعه و فرهنگ ما نقش اقتصادی زنان فرعی تلقی می‌شود

هدف فراموش شده بهسازی مدرسه

فقر مانع اصلی در برابر آموزش برابر



نویسنده: دایان راویچ

برگردان: مهدی بهلولی

متن زیر، ترجمه یادداشتی از خانم «دایان راویچ» (Diane Ravitch) استاد دانشگاه، نویسنده، تاریخ‌نگار و از سرشناس‌ترین یادداشت‌نویسان آموزشی منتقد در مطبوعات امریکاست. از راویچ تاکنون کتاب‌های زیادی منتشر شده است. آخرین کتاب وی در سال ۲۰۱۴ با عنوان *پادشاهی خطا* (Reign of Error) منتشر شد که بحث‌های بسیاری برانگیخت. راویچ، منتقد سیاست‌های آموزشی امریکاست، سیاست‌هایی که بر اساس ایجاد رقابت، برگزاری آزمون‌های مکرر، کمی‌سازی بیش از اندازه آموزش و پرورش و خصوصی‌سازی آموزش پیش می‌رود. او در این یادداشت، با یک بررسی تاریخی نشان می‌دهد که چگونه قانونی که در آغاز با هدف کمک به دانش‌آموزان فقیر امریکا وضع شد در دولت‌های جمهوریخواه و دموکرات بعدی امریکا، از جمله دولت‌های بوش و اوباما، هدف اصلی خود را فراموش کرد و به قانونی برای آزمون گرفتن‌های بیشتر و گسترش مدرسه‌های خصوصی تبدیل شد. آشنایی با دیدگاه‌های منتقدان سرشناسی همچون راویچ و آنچه در کشوری همچون امریکا گذشته و می‌گذرد، افزون بر اینکه نوعی «آموزش و پرورش تطبیقی روز» است هشدار می‌دهد که ما و همه کسانی که دل به اصلاحات آموزشی بسته‌اند. اگر نخواهیم خیلی دور برویم می‌توانیم قانون‌های زیادی ببینیم که در دولت‌های دهم و یازدهم تصویب شده و هدف‌هایی به‌ظاهر پسندیده را دنبال کرده‌اند، اما در نهایت آنچه از دل آن‌ها بیرون آمده، نه تنها به اصلاح آموزش و پرورش کمکی نکرده، بلکه بر پیچیدگی کلاف سردرگم آموزش و پرورش افزوده است. «هوشمندسازی مدرسه‌ها» و «واگذاری مدرسه‌های دولتی به بخش خصوصی» دو نمونه از همین برنامه‌هایی است که در دولت‌های دهم و یازدهم اجرا شدند و نتیجه‌بخش نبودند.

محافظه‌کاران خیلی راست می‌پنداشتند که دیوان‌سالاری فدرال، ممکن است ایده‌های کمونیستی را در برنامه‌های درسی مدرسه جا بزند.

رئیس‌جمهور جانسون، استاد راضی کردن افراد بود و همه دل‌نگرانی‌ها را برطرف ساخت. او پافشاری می‌کرد که هدف این قانون، باید کمک به بچه‌های فقیر باشد تا آموزش بهتری دریافت کنند و همه می‌توانستند روی این مسئله موافقت کنند. جنوب، بیش از این نمی‌توانست نظام منفک خودش را نگه دارد، نه تنها به خاطر تصمیم تاریخی دیوان عالی فدرال در سال ۱۹۵۴ و غیرقانونی بودن تبعیض نژادی در آموزش و پرورش، بلکه به خاطر اینکه کنگره قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴ را تصویب کرد، قانونی که به دولت فدرال این قدرت را می‌داد که درخواست جدایش‌زدایی از مدرسه‌های جنوبی را مطرح کند. کاتولیک‌ها آرام شدند چرا که در بودجه ESEA در نظر گرفته شدند (چند سال بعد، یک تصمیم دیوان عالی آن‌ها را حذف کرد)؛ و تا ۱۹۶۵ «هراس از سرخ» فرو نشست و برای کمک فدرال به آموزش و پرورش دیگر مانعی نمانده بود. لایحه مربوط به این قانون یک میلیارد دلار کمک در نظر گرفت و دولت فدرال در نهایت به سیاست‌هایی پایبند شد که آموزش و پرورش را با همان کیفیت برای اقلیت‌ها و فقیران فراهم آورد که برای هر کس دیگری فراهم می‌کند؛ اما آن بودجه، با کافی بودن فاصله بسیاری داشت به خاطر اینکه مدرسه‌های دولتی اغلب با مالیات بر دارایی اداره می‌شدند که به سود کسانی می‌شود که در منطقه‌های ثروتمند زندگی می‌کنند.

در طول سال‌ها، بودجه آموزش و پرورش فدرال برای کودکان فقیر، هر ساله، رشد کرده، اما هرگز برای چیره‌شدن بر نابرابری‌های بزرگ میان ثروتمند و فقیر کافی نبوده است. ایالات متحده، یکی از کم‌شمار کشورهای پیشرفته در جهان است که پول دولتی بیشتری روی کودکان ثروتمند خرج می‌کند تا روی کودکان فقیر. با گذر زمان، برنامه‌های تازه فدرال، همچون بودجه برای آموزش دوزیانه، برنامه‌های ضد مواد مخدر و مدرسه‌های منشوری^۱، به ESEA افزوده شدند؛ اما دگرگونی اصلی در هدف این قانون در ۱۹۹۴ رخ داد، هنگامی که دولت کلینتون نام تازه «قانون بهسازی مدرسه‌های امریکا» (Improving America's Schools Act) بر آن نهاد و ایالت‌ها را ملزم ساخت تا استانداردهای آموزشی بنویسند و آزمون‌های دولتی را برای

کنگره امریکا، ۵۰ سال پیش، قانون آموزش و پرورش فدرال را تصویب کرد تا کودکان فقیر را در برخورداری از یک آموزش و پرورش دولتی خوب یاری رساند: قانون آموزش ابتدایی و متوسطه (ESEA) ۱۹۶۵. با اینکه این قانون از آن زمان تاکنون چندین بار بازنگری شده، اما هنوز هم مبنایی برای سیاست آموزش و پرورش فدرال امروز است. در سال ۲۰۰۱ که این قانون برای آخرین بار، بازتدوین شد عنوان آن را «هیچ کودکی جا نماند» (No Child Left Behind) گذاشتند که ابتکار آموزش و پرورش مورد تأیید رئیس‌جمهور، جرج دبلیو بوش بود. هم‌اکنون هر دو مجلس نمایندگان و سنا دارند درباره تدوین دوباره‌ای از این قانون بحث می‌کنند که از ۲۰۰۷ تاکنون بلا تکلیف مانده است. از آنجایی که این قانون به کنگره قدرت تعیین چگونگی هزینه کرد دلارهای فدرال را می‌دهد، پی‌بردن به ریشه‌های آن و اینکه چگونه در گذر زمان شکل گرفته، از اهمیت زیادی برخوردار است. بنابراین امر مهمی در خطر است.

ESEA در آغاز به عنوان بخشی از برنامه «جنگ با فقر» (War on Poverty) رئیس‌جمهور لیندون بی جانسون در نظر گرفته شد. آن برنامه یک هدف اصلی داشت: فرستادن بودجه فدرال به مدرسه‌هایی که شمار بیشتری از کودکانی که در فقر زندگی می‌کنند، را ثبت‌نام کنند. این مدرسه‌ها که برای خدمت به مردم بیشتری ایجاد شده بودند بیش از همه در جنوب و در شهرهای بزرگ بودند.

هواداران کمک فدرال به مدرسه‌های دولتی، از سال‌های دهه ۷۰ تلاش‌های زیادی کرده بودند تا کنگره را راضی به تصویب این کمک‌ها کنند، اما موفقیتی به دست نیاورده بودند. تلاش‌هایشان به این خاطر که هیچ بخشی از قدرت برای کنترل مدرسه‌های کشور، به بخش دیگر اعتماد نداشت پیوسته با شکست روبه‌رو شد. در طول سال‌ها، موضوع‌های پیچیده‌کننده دیگری هم بودند: عضوهای جنوبی کنگره (که همه از سفیدپوستان بودند) از آن بیم داشتند که کمک‌های فدرال، چه‌بسا برای ایستادن در برابر مدرسه‌های از نظر نژادی جدا از هم به کار گرفته شوند؛ عضوهای شهری کنگره مخالف کمک فدرال بودند، مگر اینکه این کمک به کودکان مدرسه‌های کاتولیک نیز داده شود و در نیمه سده بیستم،

دست کم، سواد خواندن و ریاضیات گسترش داد. این نخستین تدوین در قانون فدرال از این ایده ریشه گرفت که برای تضمین دسترسی برابر به آموزش و پرورش، وجود استانداردها و آزمون‌های یکسان را بایسته می‌داند.

هفت سال بعد، هنگامی که کنگره دوباره ESEA را بازتدوین کرد و دولت بوش آن را با عنوان «هیچ کودکی جا نماند» (NCLB) مطرح ساخت، جرج دبلیو بوش و مشاورش، برای آنچه در آن زمان با عنوان «معجزه مالیات‌ها» (The Texas miracle) نامیده شد مشتری جور کردند. (این عنوان، پس از آن، با عنوان «کمپین گراف گویی» (Campaign Overstatement) بدنام شد. تیم بوش، ادعا کرد که عمل ساده آزمون‌گیری سالانه از کودکان و انتشار نتیجه‌ها، انگیزه‌ای برای آموزگاران و دانش‌آموزان پدید می‌آورد تا نمره‌های آزمون‌های بالاتر و میزان دانش‌آموزی‌های بهتری به دست آورند. قانون تازه فدرال، فرمانی شد برای آزمون‌گیری سالانه از کودکان در پایه‌های سوم تا هشتم، و نیز در سواد خواندن و ریاضیات. ایالت‌ها می‌توانستند از آزمون‌های خودشان استفاده کنند اما مدرسه‌ها باید میزان قبولی‌شان را هر ساله بهبود می‌بخشیدند وگرنه با مجازات سخت روزافزونی روبه‌رو می‌شدند.

NCLB به طور مؤثر و قاطعی، هدف قانون را دگرگون ساخت. آنچه زمانی ابزار فرستادن منابع اضافی به مدرسه‌هایی بود که دانش‌آموزان فقیر را نام‌نویسی می‌کردند به فرمان آزمون‌گیری تبدیل شد. با این قانون، همه دانش‌آموزان، گذشته از ناتوانی یا کارآمدگی زبانی، باید تا آزمون‌های دولتی ۲۰۱۴ «کارآموز» می‌شدند. کنگره و دولت بوش، باور کردند که فرمانشان می‌تواند موفقیتی فراگیر در مدرسه پدید آورد، همانند تصویب قانونی که اعلام کند همه جرم‌ها باید تا تاریخی معین پایان بیابند. قابل توجه کنگره: اگر آرزوها (یا فرمان‌های کنگره) اسب‌ها بودند گدایان بر آن‌ها سوار می‌شدند.

مایه شگفتی نیست که چرا این قانون کارگر نمی‌افتد. مدرسه‌های بسیار کمی به ۱۰۰ درصد از کارآموزی‌های رسیدند و سراسر نظام آموزش و پرورش دولتی کشور، با این تعریف قانون «شکست خوردند». اگر این قانون، مو به مو پیگیری می‌شد کمابیش تاکنون در همه مدرسه‌های دولتی بسته می‌شد یا به مدیریت خصوصی واگذار می‌گردید. NCLB آشوبی طراحی شده و ستاره غول‌پیکر مرگ برای آموزش و پرورش دولتی بود.

آرته دونکن، وزیر آموزش و پرورش رئیس‌جمهور اوباما، اغماض‌هایی از خود نشان داد تا ایالت‌ها مجاز باشند از برخی پیامدهای وحشتناک این قانون دوری کنند، اما ایالت‌ها اگر آن اغماض‌ها را می‌خواستند باید شرط‌های او را می‌پذیرفتند. او آشوب و آشفتگی بیشتری درخواست کرد. آن‌ها باید با راه‌اندازی مدرسه‌های منشوری بیشتر، با ارزشیابی آموزگاران - تا اندازه معناداری - با نمره‌های آزمون‌های دانش‌آموزانشان، و با انجام کار مؤثر برای دگرگونی مدرسه‌های با عملکرد ضعیف (همانند بستن آن‌ها، خصوصی کردنشان، یا بیرون‌انداختن همه کارکنان) موافقت می‌کردند. پژوهش‌ها تجربه، درستی هیچ‌یک از این «چاره‌ها» را تأیید نمی‌کرد، اما کمابیش همگی ایالت‌ها، بی‌صبرانه به دنبال اغماض‌ها بودند. هنگامی که ایالت واشینگتن از داوری آموزگاران بر اساس نمره‌های آزمون‌های دانش‌آموزان، سرباز زد (کاری که درستی آن از سوی انجمن آماری آمریکا، قاطعانه رد شده است) دونکن، از آن ایالت اغماض را پس گرفت. پس از آن هر مدیری در آن ایالت با NCLB ناگزیر شد تا به والدین اطلاع دهد که کودکان در یک مدرسه شکست خورده درس می‌خواند.

کنگره هم‌اکنون بر سر تدوین دوباره NCLB چالش دارد. از آنجایی که جمهوریخواهان در واپسین انتخابات، کنترل هر دو مجلس نمایندگان و کنگره را به دست گرفته‌اند مسئول این روند هستند. لامار الکساندر، رئیس کمیته سلامت، آموزش، کار، و بازنشسته‌ها در سنا، دارد روند بازتدوین را در آن مجلس هدایت می‌کند. پیشنهادش را قانون ۲۰۱۵ «هر کودکی برای دانشکده یا کار آماده شود» (Every Child Ready for College or Career Act of ۲۰۱۵) گذاشته‌اند. در مجلس نمایندگان، بازنگری NCLB زیر نظر جان کلین، پیش برده می‌شود، کسی که پیشنهاد «قانون موفقیت دانش‌آموز» (The Student Success Act) به او نسبت داده می‌شود. توجه کنید به اختلاف از ۱۹۶۵، زمانی که آن قانون به‌سادگی قانون آموزش ابتدایی و متوسطه نام‌گذاری شد. هم‌اکنون، به هر قانونی یک عنوان آرمانی داده می‌شود (همانند «هیچ کودکی جا نماند») اما پیوند کمی با پیامدهای واقعی‌اش دارد.

هر دو بازنگری که جمهوریخواهان آن‌ها را پیش می‌برند هدف یکسانی دارند

و آن، کاهش درگیری ناشیانه دولت فدرال در آموزش و پرورش از زمان تصویب NCLB تاکنون است. وزیر دونکن، به‌ویژه مزاحم بوده است، چرا که او از استانداردهای آزمون‌نشده دولتی حمایت کرده است، قانون‌هایی را سست کرده که به دانش‌آموزان اجازه وقت بیشتری برای خودشان می‌دهد. از مدرسه‌های منشوری با مدیریت خصوصی حمایت و بستن مدرسه‌ها را تشویق کرده و ۳۶۰ میلیون دلار به تولید آزمون‌هایی اختصاص داده که با استانداردهای دولت هماهنگ هستند. قانون فدرال تا این زمان به روشنی می‌گوید که هیچ مقام فدرالی نباید در پی کنترل یا هدایت برنامه درسی و آموزش باشد و دونکن فریب کارانه ادعا می‌کند که به این گستره ورودی نیافته است؛ اما آزمون‌های استاندارد اثر تعیین‌کننده‌ای بر برنامه درسی و آموزش دارند، و او نیز این را می‌داند. آموزگاران اغلب می‌گویند آنچه از آن آزمون گرفته می‌شود همانی است که درس داده شده است. «استانداردهای برنامه دولت، که از سوی بنیاد بیل و ملیندا گیتس تأمین بودجه می‌شود، یک‌راست بر برنامه درسی و آموزش اثر می‌گذارد و دونکن، با وجود محدودیت‌های قانونی، حرصانه از آن‌ها حمایت کرده است.

با پیش‌رفتن گفت‌وگوها، دو مسئله و گره اصلی مشخص شد: ۱. شرط NCLB برای آزمون‌های سالانه؛ ۲. درخواست جمهوریخواهان برای «جابجایی‌پذیری کردن» بودجه فدرال، [یعنی همان] اختیار دادن به دانش‌آموزان برای بردن پول «خودشان» و نام‌نویسی در مدرسه‌های خصوصی یا منشوری.

آزمون‌گیری سالانه فرمان داده‌شده از سوی دولت فدرال، از جهات مهمی، مدرسه‌های دولتی را دگرگون کرده است زیرا این آزمون‌ها هم‌اکنون دارند برای تعیین سرنوشت دانش‌آموزان، آموزگاران، مدیران، و مدرسه‌ها به کار گرفته می‌شوند. زمان بیشتر برای آزمون، به معنای زمان کمتر برای آموزش است. دانش‌آموزان بازنده‌اند. صنعت آزمون‌گیری، به‌ویژه برای شرکت‌های بزرگ پیرسون بریتانیا سودمند بوده است. پیرسون نه تنها توانست قرارداد یکی از آزمون‌هایی را ببرد که از سوی دولت فدرال تأمین بودجه می‌شود، بلکه هم‌اکنون برنامه و کتاب‌های درسی همسو با برنامه استانداردهای دولتی تولید می‌کند و می‌فروشد، تست‌های GED را در دست دارد (که به دانش‌آموزان دیپلم دبیرستانی می‌دهد هنگامی که هنوز کلاس‌هایشان را تمام نکرده‌اند)، و از رهگذر برنامه‌ای به نام edTPA کنترل فرآیند تأییدیه دادن به آموزگاران را هم به دست گرفته است.

والدین و آموزگاران، با سروصدای زیاد، به فرمان آزمون‌گیری سالانه، اعتراض کردند. آن‌ها بر این باورند که این آزمون‌گیری، تا کید بسیار زیادی روی آزمون‌های استاندارد می‌کند و باعث می‌شود که مدرسه‌ها هزینه‌های آموزش هنرها، تربیت بدنی، زبان‌های خارجی، تاریخ، و موضوعات دیگر را قطع کنند. هم‌اکنون حتی، هزاران والدین برای اعتراض به این آزمون‌ها نمی‌پذیرند که به بچه‌هایشان اجازه نشستن در این آزمون‌ها را بدهند. این آزمون‌ها، همانند آزمون‌هایی نیست که چند سال پیش بزرگ‌ترها می‌گرفتند. آن‌ها به زمانی از ۸ تا ۱۱ ساعت نیاز دارند و برخط (آنلاین) «تحویل» داده می‌شوند. در گذشته، آموزگاران، خودشان آزمون‌هایشان را می‌نوشتند تا آنچه از دانش‌آموزان یاد گرفته یا نگرفته بودند، دریابند. آن‌ها می‌توانستند آموزش را به گونه‌ای دوخت‌ودوز کنند که به دانش‌آموزانی که عقب‌افتاده بودند کمک کنند؛ اما نتیجه‌های آزمون‌های استانداردشده نوبن، ۴ تا ۶ ماه پس از آزمون، گزارش می‌شود و آموزگاران امکان این را ندارند که ببینند که دانش‌آموزان، به پرسش‌های مشخص، چگونه پاسخ داده‌اند. پس هرکسی نمره‌ای می‌گیرد - دانش‌آموز، آموزگار، مدیر و مدرسه - اما آزمون ارزش تشخیصی ندارد



آرته دونکن در کنار اوباما و جوبایدن، مدرسه‌ای در شیکاگو

آموزش و پرورش؛ دوبال «سیاست اجتماعی»



محمد رضا نیک نژاد

«سیاست اجتماعی» واژه‌ای است که دو معنا را در خود نهفته دارد. یکی رشته‌ای دانشگاهی و پژوهشی است که در آن بیش از آنکه به وضعیت کنونی، از نظر اجتماعی، هر جامعه نگریسته شود به ریشه‌های پدیدآورنده این شرایط پرداخته شده و بر کارهایی علمی-پژوهشی برای دگرگونی‌های درازمدت و ماندگار در آن جامعه تمرکز می‌شود؛ اما روی دیگر این واژه مجموعه‌ای از سیاست‌ها و برنامه‌های دولت‌ها برای بهبود وضع کنونی شهروندان و تلاش برای بهتر کردن شرایط زیست اجتماعی آنان است. بر کسی پوشیده نیست که «سیاست اجتماعی» چه به‌عنوان دانشی برآمده از پژوهش‌های اجتماعی و چه مجموعه‌ای از سیاست‌های مدیریتی حکومت‌ها، به هدف بهبود و افزایش استانداردهای زندگی شهروندان، بر زمینه‌های اجتماعی - فرهنگی آن جامعه بنا نهاده می‌شود. از این رو کشورها برای پژوهش‌های اجتماعی یا پیشبرد سیاست‌های اجتماعی‌شان، نیازمند پیمودن راه‌های متفاوتی هستند. به این معنی که هم پژوهشگران اجتماعی و هم حکومتگران یک کشور با شاخص‌های فرهنگی - اجتماعی ویژه خویش، زمینه‌های کاری متفاوتی با هم‌تایانشان در کشوری دیگر دارند. در همین حال دستاوردهای دانشی و بینشی انسان در یکی دو سده گذشته تأیید می‌کند که بهسازی اجتماعی در جوامع گوناگون می‌تواند زمینه‌های مشترکی - در هدف‌ها، روش‌ها و ابزارها - داشته باشند. یکی از بنیادی‌ترین ابزارهای بهبود و پیشبرد سیاست‌های اجتماعی، آموزش است. بر کسی پوشیده نیست که در جهان امروز، آموزش کلیدی‌ترین ابزار برای رویارویی با بحران‌های اجتماعی - فرهنگی بوده و کشورهای پیشرو در سیاست و اقتصاد و فرهنگ دارای ساختارهای آموزشی استوار و کارآمدی هستند؛ و البته جهان نیز به‌عنوان یک جغرافیای هم‌بسته، از آموزش در رویارویی با چنین بحران‌هایی تأثیر پذیرفته و در برخی زمینه‌ها به چشم‌اندازهای امیدوارکننده‌ای دست یافته است. برای نمونه بنا به گزارش بانک جهانی «در پایان سال ۲۰۱۵ برای نخستین بار در جهان، تعداد افرادی که زیرخط فقر مطلق زندگی می‌کنند به کمتر از ۱۰ درصد خواهد رسید... سرمایه‌گذاری در زمینه آموزش، بهداشت و تأمین اجتماعی از دلایل کاهش مداوم فقر در جهان در سال‌های اخیر اعلام شده است». یا در سال‌های نخست سر برآوردن بیماری اجتماعی ایدز به‌ویژه در کشورهای جنوب صحرائی آفریقا و در زمانی که یک ناامیدی جهانی در برخورد با این بیماری نمایان شده بود، آموزش به‌عنوان یگانه راه کنترل آن توانست از گسترش این بیماری جلوگیری کرده و حتی در کاهش آن کارساز افتد. از این رو امروز جهان، دیگر در هراس از گسترش ایدز و البته ناتوانی در برابر آن نیست. این دو، تنها، نمونه‌هایی از کارآمدی آموزش در بحران‌های اجتماعی فراگیر است.

اما مدرسه به‌عنوان نخستین و فراگیرترین نهاد اجتماعی رسمی - چه از نظر گستردگی جغرافیایی و چه گستردگی جمعیتی - کلیدی‌ترین جایی است که

چرا که آموزگاران نمی‌توانند از آن‌ها درباره نیازهای دانش‌آموزانشان، چیزی دریابند. با وجود اعتراض گسترده والدین و آموزگاران به قانون آزمون‌گیری، چنین می‌نماید که کنکره تصمیم گرفته تا آزمون‌های سالانه را به عنوان بخشی از قانون فدرال نگه دارد. سناتور الکساندر، ایده آزمون‌گیری تدریجی با فاصله را مطرح کرده است - یعنی، آزمون‌ها یک بار در دبستان، یک بار در متوسطه نخست و یک بار هم در متوسطه دوم، برگزار شوند؛ اما رئیس‌جمهور اوباما و وزیر دونکن، همانند سناتور پتی مور، از ایالت واشنگتن و دموکرات جلودار در کمیته سنا، بر آزمون‌گیری‌های سالانه پافشاری می‌کنند؛ و گروه‌های حقوق مدنی هم همین درخواست را دارند، گرچه حتی کودکان اقلیت به نحو قاطعانه‌ای در آزمون‌های تازه، شکست خورده‌اند. پنداری دولت اوباما، به آن‌ها قبولانده که کودکانشان کنار گذاشته خواهند شد، مگر اینکه شکستشان، بیایی، با این آزمون‌ها به اثبات برسد. شگفت اینکه این دموکرات‌ها هستند که بیشتر تصمیم گرفته‌اند تا میراث آزمون‌گیری بسیار هزینه‌بر رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش را نگه دارند. شایسته یادآوری اینک هیچ‌یک از کشورهایی که بالاترین عملکرد آموزشی جهان را دارند - همانند فنلاند، ژاپن، چین، کره، لهستان، استونی، و سنگاپور - از هر کودک و هر سال آزمون نمی‌گیرند؛ در این کار خسته‌کننده و گران، ایالات متحده آمریکا، تنها ایستاده است.

دومین مسئله اینک بازتدوین را معطل نگه داشته، «جابه‌جاپذیری» بودجه فدرال است. جمهوریخواهان دیری است که اصل‌گزینش مدرسه را در آغوش گرفته‌اند؛ کاری که بیش از گواه و دلیل، از سر ایدئولوژی است. آنان اصرار دارند که پول فدرال باید به دنبال کودک، به هر مدرسه‌ای برود؛ چه دولتی، چه خصوصی، چه منشوری و چه مذهبی که خانواده‌اش برمی‌گزیند. دموکرات‌ها اغلب با این استدلال مخالف‌اند، به این خاطر که کمک فدرال در آن زمان می‌تواند برای ضعیف کردن آموزش و پرورش دولتی و تشویق خصوصی‌سازی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها به کار گرفته شود. مدرسه‌های کوپنی،^۳ هیچ‌کجا کامیاب‌تر از مدرسه‌های دولتی نبوده‌اند، و مردم دست رد به سینه آنان زده‌اند هر زمانی که بر برگه رأی بوده‌اند. مدرسه‌های منشوری پیشینه ناهمگنی دارند؛ شمار کمی از منشوری‌های زنجیره‌ای، نمره‌های آزمون‌های بالایی اعلام می‌کنند، اما بیشتر منشوری‌ها، عملکرد بهتری از مدرسه‌های دولتی نداشته‌اند؛ اغلب حتی خیلی بدتر بوده‌اند.

زمان مناسبی است برای اینک به یادآوریم قانون آموزش و پرورش ابتدایی و متوسطه در اصل یک هدف داشت: فرستادن منابع اضافی به مدرسه‌هایی که شمار بیشتری از کودکان فقیر را نام‌نویسی می‌کنند. در سراسر دو دهه گذشته، ESEA ابزاری شده به دست کسانی که باور دارند که استانداردها و آزمون‌گیری، فقر و عملکرد ضعیف را چاره‌پذیر خواهد بود؛ راهبردی که در دست‌یابی به هدفش پس از دو دهه تلاش، شکست خورده است. با برتری جمهوریخواهان، ESEA ابزاری شده به دست کسانی که می‌خواهند آموزش و پرورش دولتی را با سیستم‌گزینش، [همان] جاسازی هدف‌های سیاسی به درون برنامه‌ای که به آن احساس تعلق ندارند، جایگزین کنند. همه این سرسپردگان دارند ایدئولوژی‌شان را جایگزین درک عقل سلیم لیندون بی جانسون می‌کنند: فقر مانع اصلی در برابر آموزش برابر است. چیره شدن بر این مانع، نه تنها به سرمایه‌گذاری منابع بیشتر در آموزش کودکان فقیر نیاز دارد، بلکه به تولید فرصت اقتصادی و کار برای پدران و مادرانشان نیازمند است. ■

پی‌نوشت

۱. Elementary and Secondary Education Act

۲. مدرسه‌های منشوری (charter schools) مدرسه‌هایی دولتی و خصوصی امریکایی هستند که بنا به منشور و تم اصلی خود عمل می‌کنند و از اختیارات خاصی برخوردارند. این مدرسه‌ها بر آموزش STEM: آموزش علم، فناوری، مهندسی و ریاضیات، با هنرهای نمایشی، یا یادگیری پژوهش بنیاد، آماده‌سازی برای کالج، آمادگی شغلی، غوطه‌وری زبانی، تعهد شهروندی، آموزش کلاسیک (تعلیمات قدیمی)، آگاهی جهانی، یا برآوردن نیازهای دانش‌آموزان مبتلا به اوتیسم (در خود فرورفتگی)، یا موضوعات دیگر متمرکز می‌شوند.

۳. مدرسه‌های کوپنی یا بنی (Voucher) مدرسه‌هایی هستند که ایده اصلی آن‌ها از میلتون فریدمن، اقتصاددان نولیبرال می‌باشد. در این سیستم به والدین بن یا کوپنی داده می‌شود که او می‌تواند با آن فرزند خود را در مدرسه دلخواهش ثبت‌نام کند. در شیله هم اکنون سال‌هاست که حدود ۵۰ درصد مدرسه‌ها، این گونه هستند.

سوی دیگر ماجرا، ساختار آموزشی نمره‌گرا و معدل‌محور است که بزرگ‌ترین دل‌نگرانی‌اش رساندن دانش‌آموز به کنکور و کامیابی او به هر بهایی است. این گرفتاری تاریخی و ریشه‌دار، فضا و درون‌مایه‌های آموزشی را به چنان شرایطی رسانده که همه توش و توان ساختار را برای رقابت بر سر کنکور و معدل هزینه کرده و هیچ روزنی برای آموزش‌های شهروندی، پرورش‌های اخلاقی- اجتماعی و آموزه‌های مدنی باقی نگذاشته است. درون‌مایه‌های آموزشی ما با اولویت‌دادن به از بردن دانسته‌ها و به کارگیری شیوه‌های کنکوری و کوتاه پاسخ، دانش‌آموزان و خانواده‌ها و کاربدستان آموزشی را به سوی فرهنگ آموزشی نادرستی به نام کنکور مداری پیش برده و همه توان جسمی و ذهنی ستون‌های آموزش، یعنی آموزگار و دانش‌آموز و ساختار را به باد می‌دهند و تنها چیزی که در این ساختار آشفته و درهم‌تپیده به چشم و گوش و اندیشه نمی‌آید، پرورش شهروندان دانا و توانا و اخلاقی است. پرورش‌یافتگان چنین ساختاری در بهترین حالت، مهندسان و پزشکانی می‌شوند که با الفبای زندگی فردی و اجتماعی بیگانه‌اند و کمترین توان را برای برهم‌کنش با اعضای جامعه دارند. در این شرایط گفتن از پیشبرد سیاست‌های اجتماعی آب در هاون کوفتن است.

گمانی نیست که دست‌کم تا این دو دشواری درونی و بیرونی ساختار آموزشی حل نشود، نمی‌توان به پرورش بهینه کودکان و نوجوانان و جوانان کنونی و آینده‌سازان فردا دل بست. امید است که دست‌اندرکاران سیاسی و آموزشی با اجرای سیاست‌های درست و کارساز، هر چه زودتر برنامه‌هایی تهیه و اجرا کنند تا در آینده، سیاست‌های اجتماعی چه از درجه پژوهشی- دانشگاهی و چه چشم‌انداز اجرایی، به اولویت‌های نخستین سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تبدیل شود. ■



دانش‌آموزان روستای میسی در سیستان و بلوچستان

جاده‌ای، کاهش باورنکردنی منابع آبی و روند از بین رفتن سفره‌های آب زیرزمینی و بی‌توجهی آزاردهنده شهروندان به این بحران، آلوده‌سازی زیست‌بوم، از میان‌بردن جنگل‌ها و زمین‌های پرارزش ملی و کشتار بی‌مسئولانه جانوران رو به انقراض و ...»

این‌ها تنها نمونه‌های رسانه‌ای شده‌ای از چنین گرفتاری‌هایی به‌شمار می‌آیند. تجربه‌های کشورهای دیگر نشان می‌دهد که یگانه روش برخورد با چنین گرفتاری‌هایی افزایش آگاهی‌های شهروندان کنونی و آینده و آموزش رسمی و غیررسمی آنان در کانون‌هایی مانند مدرسه، دانشگاه، سازمان‌های مردم‌نهاد، رسانه‌های نوشتاری و مجازی و البته صدا و سیماست.

اما آموزش و پرورش در کشور ما به دو دلیل تاکنون نتوانسته است نقش خویش را در آنچه «سیاست اجتماعی» می‌خوانیم به شکلی سامان‌یافته و هدفمند ایفا کند. ریشه این ناکارآمدی یکی برون‌سازمانی و دیگری درون‌سازمانی است.

نخست آنکه سال‌هاست سامانه آموزشی ما درگیر کمی منابع بوده و داغ کسری بودجه همواره بر پیشانی گسترده‌ترین نهاد دولتی هویدا و آشکار است. این دشواری به گونه‌ای آموزش و پرورش را زمین‌گیر کرده است که از پس هزینه‌های جاری خویش مانند دستمزد حقوق‌بگیران خویش، سرانه دانش‌آموزی مدرسه‌ها - پولی که آموزش و پرورش هر سال به ازای هر دانش‌آموز به مدرسه‌ها می‌دهد تا هزینه‌های جاری مدرسه مانند پول آب و برق و گاز و هزینه‌های بهداشتی را پرداخت کند و شوربختانه مدرسه‌ها چشم به جیب خانواده‌ها می‌دوزند - بر نمی‌آید. نزدیک ۶۵ درصد مدرسه‌های فرسوده که دست‌کم ۳۰ درصد آن‌ها تخریبی‌اند، نزدیک به ۳ هزار مدرسه اجاره‌ای، ۵ هزار مدرسه روستایی با کمترین امکانات، مدرسه‌های کپری، دانش‌آموزان بازمانده از آموزش (رسانه‌ها) همچنان گریبان آموزش را چسبیده و سامانه آموزشی را از پویایی بازداشته است.

برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران می‌توانند با تمرکز بر آن، دانسته‌ها و آگاهی‌های فردی و جمعی شهروندان آینده را افزایش داده و در درازمدت سیاست‌های اجتماعی را پیش ببرند. امروزه به این دسته از آموزش‌ها که به آهستگی جای خویش را در برنامه‌های درسی و ساعت‌های آموزشی مدرسه‌ها باز می‌کند «آموزش‌های شهروندی» یا مدنی می‌گویند. در این گونه آموزش‌ها، نوآموزان در گروه‌های آموزشی در کنار یکدیگر و در اجتماعی کوچک‌تر از جامعه واقعی - یعنی مدرسه - هم‌اندیشی، همدلی، گذشت، تلاش گروهی، تعهد جمعی و همکاری برای رسیدن به یک هدف آموزشی یا پرورشی از پیش تعیین شده را می‌آموزند و برنامه درسی با درگیرکردن آنان با چنین کنش‌هایی جوانان و نوجوانان را برای زیست اجتماعی آینده‌شان آماده می‌کند. در این فرایند کنش‌های جمعی به گونه‌ای طراحی و اجرا می‌شود که کل روند آن را نوآموزان برعهده گرفته و در این فرایند به دانسته‌ها و آگاهی‌های تئوری و تجربه‌های عملی‌شان افزوده خواهد شد. برگزاری مراسم‌های آیینی و ملی و قومی، برگزاری گردهمایی‌های خیریه، نگهداری فضای مدرسه و حیاط و کلاس‌ها و آزمایشگاه و کارگاه‌های آن، رفتن به پارک‌های عمومی و یادگیری چگونگی نگهداری از گل و گیاه و درختان آنجا، پاکیزه کردن مکان‌های عمومی مانند پارک‌ها، ایستگاه‌های مترو و اتوبوس، پیاده‌روها، دیدار با نهاد و افراد سیاسی شهر و پرسش و پاسخ از آن‌ها و آشنایی با کارهای روزانه ایشان، دیدار با شخصیت‌های فرهنگی، هنری، علمی و قهرمانان ملی کنش‌هایی از این دست هستند. دانش‌آموز پرورش‌یافته در فرایند اشاره‌شده در درازای زیست خویش به آسانی می‌تواند پیوند سامان‌یافته و نهاده‌شده‌ای را در برخورد با همشهریان خویش داشته باشد و کمتر دچار ناهنجاری‌های رفتاری گردد. در جامعه‌ای برساخته از چنین شهروندان آموزش‌دیده‌ای، سیاست‌های اجتماعی به آسانی پیاده گردیده و شهروندان و نهادهای اجتماعی در آن جامعه به‌عنوان بازوهای اجرایی تصمیم‌سازان و سیاست‌گذاران اجتماعی به شمار خواهند رفت.

اما آموزش در ایران تا چه اندازه توانسته است ابزاری باشد برای پیشبرد سیاست‌های اجتماعی؟ و شاید پرسش ژرف‌تر آن باشد که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران تا چه اندازه به چنین جایگاهی برای آموزش باور دارند؟

کشور ما نیز مانند همه کشورهای جهان دچار گرفتاری‌های اجتماعی کم و بیش فراگیری است که ریشه بسیاری از آن‌ها آموزش‌ناایستگی شهروندان و کمبود آگاهی‌های فردی و اجتماعی آنان در برهم‌کنش‌های جمعی است. «آمار فزاینده طلاق پیش از یک‌ساله‌شدن ازدواج به‌ویژه در شهرها، ۱۴ میلیون پرونده باز در دادگاه‌ها، شمار رو به افزایش بیماری‌های اجتماعی مانند اعتیاد و ایدز، آمار نگران‌کننده حادثه‌ها و کشته‌های

در متن جامعه ما خبرهایی هست

باز هم خمینی شهر اصفهان



فضل الله صلواتی

صوفیان جمله حرفیند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

ماه گذشته در رسانه‌های ایران و جهان سر و صدایی برپا شد. داستان از این قرار بود: در یکی از بیمارستان‌های دولتی خمینی شهر، پرستاری بخیه زیر چانه کودکی را که زخمی شده بود، به خاطر نداشتن پنجاه هزار تومان پول بخیه، کشیده و کودک مرخص را به خاطر فقر و نداری رانده‌اند! این خبر احساسات همه انسان‌های جهان را تحریک کرد، از شرق و غرب عالم همه مردم متأثر شدند، آن را زشت‌ترین کاری دانستند که به وقوع پیوسته است، درخواست داشتند، دست‌اندرکاران این عمل، به شدت مجازات شوند.

برای من تعجب‌آور بود که چگونه مردم متدین، غیرتی و به اصطلاح لوتی سده چنین عملی را برتافته‌اند و به هر صورت این عمل در بیمارستان آن شهر انجام شده است.

«اسده، نام پیشین این محل است که در مراودات و مکالمات، وقتی می‌خواهند از غیرت و استقامت سخن گویند، نام آن را به زبان می‌آورند. پس از پیروزی انقلاب، نام سده به خمینی شهر تبدیل شد، در صورتی که مرحوم امام خمینی (ره) چندان مایل نبودند که نامشان بر جایی گذاشته شود یا تصویرشان در جایی باشد، ولی ارادتمندان به ایشان، این نام را بر شهر خود گذاشتند.»

در تمام جهان درج و نشر خبر کشیدن بخیه باعث سرشکستگی مردم ایران و جامعه پزشکی کشور شد، آن هم در شرایطی که دولت میلیاردها تومان خرج بهداشت و درمان می‌کند و بسیاری از پزشکان تمام تجربیات و اطلاعات و خدمات و اموالشان، در خدمت مستضعفان است. بینوایان در همه جای استان اصفهان، تحت حمایت پوشش درمانی و انواع بیمه‌ها هستند. مددجویان کمیته امداد و اداره بهزیستی دفترچه‌های مخصوصی دارند که خدمات به آن‌ها رایگان است، چه بسیار پزشکانی را سراغ دارم که تجهیزات و لوازم پزشکی گران‌قیمتی مانند یونیت‌های دندان پزشکی، وسایل پرتودرمانی، آرتزوپلاستی، دستگاه‌های دیالیز و... را در خدمت سالمندان و بیمارستان‌های دولتی یا وابسته به خیریه‌ها مانند بیمارستان عسکریه و حجت‌بن‌الحسن (عج) قرار داده‌اند.

یکی از طبیبان اصفهانی حاضر شده کل بهای سیمان ۱۰۰۰ مسجد را که در روستاهای فاقد مسجد در سیستان و بلوچستان و بشاگرد و مناطق دور کرمان و هرمزگان واقع شده است، بپردازد و نخواسته نامش فاش شود.

پزشک دیگری را می‌شناسم در روستاهای محروم فاقد مدرسه یا مدرسه نامناسب، مدرسه می‌سازد. بسیاری از انجمن‌های خیریه بیماری‌های خاص مانند ام‌اس، اچ‌آی‌وی، سرطان، شکاف لب و سوراخی کام و... را پزشکان سرپرستی و اعمال مدیریت می‌کنند. بزرگ‌ترین زمین آباد وقفی ملک‌التجار در اصفهان با مساحت ۹۰۰۰ هکتار، در اختیار اوقاف و امور خیریه خمینی شهر است، ۶۰۰ موقوفه در خمینی شهر به ثبت رسیده است که در حال حاضر ۱۴۱۵ مستأجر با کاربری مسکونی، تجاری و کشاورزی دارد. این موقوفه در سال ۱۳۱۵ در منطقه جوی‌آباد برای کمک به بینوایان، ایام و برگزاری مجالس عزاداری امام حسین (ع) توسط ملک‌التجار اصفهان وقف شده است.

در خمینی شهر در مجمعی حاضر بودم که در بهترین نقطه شهر، یک باغ چندهکتاری که چند میلیارد تومان ارزش دارد را آقای مهندس علیرضایی برای باشگاه، تفریحگاه و استراحت و سکای سالمندان اهدا کردند و در همان جلسه کلنگ‌زنی «سرای فرزنانگان» میلیاردها تومان تعهد شد تا ساختمان آنجا به پایان برسد و پیران و سالخورده‌گان و معمرین به آنجا رفت‌وآمد داشته باشند. در همان جلسه، افرادی متعهد شدند برخی مصالح از قبیل آهن، سنگ و سیمان آن را تأمین کنند.

آقای محمدتقی داوودپناه یکی از شهروندان خمینی شهر تاکنون ۲۳۵ مدرسه در روستاهای بدون مدرسه ساخته است. در خمینی شهر بیمارستان «محمد رسول‌الله (ص)» توسط پروفیسور سید ریحان میردامادی، در خدمت مردم است و روزانه صدها مراجعه‌کننده دارد و چه بسیار خیریه‌هایی که هزینه درمان بیماران بی‌بضاعت را می‌پردازند. امام‌جمعه شهر، وجه پرداختی هر ماه خیریه‌ها را پانصد میلیون تومان اعلام کرده است.

در مجمعی دیگر در خمینی شهر ۲۵۰ هزار نفری، شنیدم که عده‌ای از تجار غیرتمند شهر که تجارت سنگ و نماهای زینتی را داشتند، تصمیم گرفته‌اند تلاش کنند در این شهر، نیازمند و اعانه‌گیر و فقیری نباشد. ای کاش موفق شوند و سرمشقی باشند برای دیگر شهرها و این خود افتخاری می‌شود برای این منطقه و این شهر و نظام جمهوری اسلامی ایران و امید که دیگر شهرها هم بتوانند، چنین اقدامات مفید

و مؤثری را انجام دهند؛ به‌ویژه با ایجاد اشتغال و کاریابی فقر را ریشه کن کنند.

می‌گویند اصفهان هفتصد خیریه فعال و کارآمد دارد. چه بسیار پول‌ها که هزینه می‌شود تا فقر ریشه کن شود. امید بر آن بود که با پیروزی انقلاب اسلامی، مستمند و رنجور و بیمار و بی‌پناه وجود نداشته باشد. ظلم و جهل و بی‌عدالتی ورافتد، به مردم مزده می‌دادیم که درآمدها معتدل، زندگی‌ها یکسان، بدون افراط و تفریط می‌شود، مزده می‌دادیم که دیگر صدقه‌بگیری نخواهیم داشت. صدقه‌ها را خرج اصلاح محیط‌زیست و تألیف قلوب غیرمسلمان‌ها خواهیم کرد، ولی افسوس...

در اصفهان، تنها «انجمن بهداشتی و درمانی خیریه حضرت ابوالفضل (ع)»، ۲۵ سال است که در زمینه پزشکی و کمک به بیماران نیازمند فعالیت دارد، به‌ویژه در امور دیالیزی و کلیوی، ۴۴ دستگاه دیالیز تهیه کرده و در بیمارستان‌های مختلف دستگاه‌های خود را برای مستحقان و مستمندان نصب کرده و بیماران را با آژانس رایگان منتقل می‌کند و هر کس از هر نقطه‌ای در اصفهان نیاز داشته باشد، این خیریه از وی حمایت می‌کند. سالانه ۱۶۰ بیمار دیالیزی را معالجه می‌کند. هزینه سالانه این خیریه، شش تا هفت میلیارد تومان است که یک ریال هم کمک‌های دولتی دریافت نمی‌کنند و روزانه ۱۰۰ تا ۱۶۰ مراجعه‌کننده دارند.

خیریه بقیه‌الله خمینی شهر و خیریه قمر بنی‌هاشم نجف‌آباد، نیز در خدمت بیماران مستمند هستند. خیریه‌های دیگر شهرستان‌ها، حتی شهرکرد و گلپایگان و کمیته امداد، بیماران خود را به خیریه حضرت ابوالفضل اصفهان معرفی می‌کنند، ده‌ها عمل قلب، کلیه، دندان، چشم، گوش و... توسط این خیریه‌ها انجام می‌شود و افراد سلامتی خود را بازمی‌یابند. همه این خدمات با کمک‌های مردمی است، خداوند به تمام بانیان خیر، سلامت، عافیت و حسن عاقبت عنایت فرماید.

با وجود این همه خیریه در همه ایران و اصفهان، باز هم یک اتفاق ساده، یک بی‌توجهی و کوتاهی، یک خطای احتمالی، باعث نگرانی همه می‌شود.

در ایام عاشورای سال جاری، در خمینی شهر که مردم تابلوی «حسینیه ایران» را جلوی ورودی‌های شهر نصب کرده‌اند، میلیاردها تومان خرج عزاداری‌های امام حسین (ع) و اطعام به مردم انجام گردید. مجالس بصیرت‌حسینی «کنگره میلاد آفتاب» را با حضور و سخنرانی اندیشمندان و شاعران از سراسر کشور برگزار کردند. چه بسیار باعث تحول و دگرگونی و

تفکر شهروندان بود، هزاران نفر به مناسبت عاشورای حسینی خون خود را اهدا کردند و اکثریت مردم با تمام وجود و باخلاص و ایمان، همگام با عزاداری‌های حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) خویشترن را حسینی می‌کنند. شهدای بسیارشان در راه حق، نشان‌دهنده گذشت و فداکاری و پایداری آنان در راه اسلام است.

با این اتفاق نادری که پیش آمد و تحریف واقعیت شد خطایی پیش آمد، به‌خصوص اینکه در اثر دشمنی‌ها و ضدیت‌ها و به‌خاطر اختلافات شخصی، بزرگنمایی‌ها رخ داده‌ای ناشایسته در هر جایی امکان وقوع دارد، شیطان در کمین همه هست، آن همه خدمات مردمی خوب و رایگان، در برابر یک خطای نادرست، همه چیز را زیر سؤال می‌برد، هنوز مشخص نشده که پشت پرده چه دست‌ها و چه سیاسی‌کاری‌هایی آتش‌بیار معرکه شده بودند.

وزیر محترم بهداشت، درمان و آموزش پزشکی دکتر سید حسن قاضی‌زاده هاشمی، دو هیئت را برای بازرسی و بررسی به بیمارستان اشرفی خمینی شهر فرستاد، معلوم شد که خبرهای شبکه‌ها و رسانه‌ها صحیح و کامل نبوده است. وی از ترویج ناشایست بی‌اعتمادی میان اقدار جامعه اظهار شکفتی کرده، آن هم توسط برخی رسانه‌ها و اعلام کرده که حقوق بیماران و پزشکان در نظام سلامت کشور پایمال شده و قابل اغماض نیست، خدمات فداکارانه پزشکان و تلاش‌های صادقانه پرستاران، نادیده انگاشته شده آن‌هم برای خطای یک فرد، در صورتی که در همین ایام اربعین، سه نفر از پزشکان نجبه و جوان، جانشان را در خدمت به مردم از دست دادند. (۹۴/۹/۱۷)

به طوری که تحقیق شد و از حاضران در ماجرا انجام پرسش گردید، روز ۹۴/۹/۶، کودک چهارساله‌ای به نام صدرا زاهدپور، به علت زخم چانه به بیمارستان شهید اشرفی خمینی شهر برده می‌شود. پزشک دستور بخیه می‌دهد و مادر بیمار را جهت پرداخت هزینه بخیه به صندوق می‌فرستند، وقتی به او می‌گویند هزینه یک بخیه پنجاه هزار تومان می‌شود. مادر کودک چنین پولی را به همراه نداشته و اگر پرستار رسید پول را نمی‌گرفته، شاید از حقوق خودش کسر می‌شده. مادر بیمار چون زخم سطحی و جزئی بوده راضی می‌شود که بخیه نشود و پانسمان شود. شاید این مسئله در سرتاسر ایران به کرات اتفاق افتاده باشد، چند روز بعد برخی پرسنل اخراجی بیمارستان، به دروغ کشیدن بخیه را علم می‌کنند و خانواده مجروح را وادار به شکایت می‌کنند و یک‌باره نه‌تنها در شهر کوچک خمینی شهر، بلکه در سرتاسر جهان سر و صدای می‌اندازند و مسئولان بهداشت اصفهان هم به‌جای تحقیق روی اتفاقی که افتاده روی تعلیق و زندانی کردن پزشک و پرستار و رئیس بیمارستان مانور می‌دهند تا قاضی دادگستری چه حکمی صادر کند.

دولت و وزارت بهداشت، میلیاردها تومان هزینه‌های سلامت و داروهای رایگان بیماری‌های خاص می‌کنند، ولی رسانه‌ها، پرسنل بیمارستان اشرفی و دیگر خدمات پزشکان را زیر سؤال می‌برند، دشمنان قسم‌خورده ملت هم آن جریان را باد می‌کنند و به کرات خبر را با شاخ و برگ و حاشیه‌سازی، پخش می‌کنند و تحلیل و نظرخواهی و بالاخره به محکومیت دولت و جامعه پزشکی ایران منجر می‌شود.



دکتر حسن قاضی‌زاده هاشمی

ما هم این عمل را محکوم می‌کنیم، چرا زخم کودک بخیه نشده؟ چرا برای یک بخیه پنجاه هزار تومان؟ بیمارستان دولتی چه فرقی با بیمارستان‌های خصوصی دارد؟ چرا از حقوق پرستار باید کم بشود و برایش مشکل ساز شود؟ چرا پزشک نظارت بر اجرای پانسمان نکرده؟ چرا مسئولان بهداشت بدون تحقیق کامل عکس‌العمل نادرست نشان داده‌اند؟ چرا رسانه‌ها واقعیت را آن‌طور که بود، نوشتند؟ بالاخره در این کشور اسلامی و انقلابی تکلیف آن‌ها که پول بیمارستان را ندارند چیست؟ چرا در بیمارستان دولتی از مردم پول می‌گیرند؟ پس دولت اعتدال و امید چه کاره است؟ افرادی که برای ۴۵ هزار تومان یارانه معطل هستند، ۵۰ هزار تومان برای یک زخم ساده باید چه کار کنند؟ و هزاران چرای دیگر، با این ترتیب باید منتظر حوادثی بدتر از این هم باشیم؟!

جناب دکتر قاضی‌زاده هاشمی وزیر بهداشت آیا نباید فکری برای این مشکلات داشته باشند؟ آیا جناب وزیر می‌دانند که چه بسیار بیماران که به خاطر نداری از سر درمان می‌گذرند؟ بیماری را به طور اتفاقی شنیدم که در اثر نپذیرفتن بیمارستان، از درمان منصرف شد و به خانه رفت و مرد. شاید این مورد را جناب وزیر در جریان آن قرار نگرفتند.

مردم می‌گفتند پزشک مربوطه، از خانواده شهدا و خیرین بوده و گاهی برای خرید دارو به بیماران نیازمند کمک می‌کرده است و با بیماران برخورد‌های مناسب داشته است، ولی متأسفانه اتفاق یک‌دفعه می‌افتد و حادثه خبر نمی‌کند. نقطه ضعف، یک‌مرتبه پدید می‌آید و شیطان است که یک‌لحظه باعث سقوط انسان می‌شود و باید مواظب بود که ارتکاب یک اشتباه باعث یک عمر پشیمانی نشود.

چشم و هم‌چشمی‌ها، حسادت‌ها، اختلاف‌ها، دشمنی‌ها، سیاسی‌کاری‌ها، همان شیطان است که دست از سر انسان‌ها بر نمی‌دارد و بالاخره فاجعه می‌آفریند.

همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی نظری به خویشترن کن که تو هم گناه داری

ماهورها، بمباران بیمارستان‌ها و کشتن کودکان و زنان را در یمن، سوریه، افغانستان و کشتار مردم آرام شیعه را در نیجریه، قتل عام مسلمان‌ها را در میانمار بازتاب نمی‌دهند، به آدمکش‌های بین‌المللی اعتراض نمی‌کنند، مجامع بین‌المللی سکوت می‌کنند، اما خطای ما «داستانی است که بر هر سر بازاری هست» در دنیای امروز باید مراقب حرکات خود باشیم و بدانی

که آبروی چه کسانی در گرو گفتار و رفتار ما است؟ بسیار مشاهده شده برخی شایعات و دامن‌زدن به آن‌ها در فضاهای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، آسیب‌های جدی به افراد و خانواده‌ها و حیثیت‌ها وارد کرده است و اتفاق خمینی شهر، از این افراط‌گری بی‌نصیب نماند.

ما در این شهر فرهیختگان و عالمان بسیاری چون آیات: حاج سید علی نقی فیض‌الاسلام (مترجم قرآن و نهج‌البلاغه)، شهید حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانی، حاج شیخ رمضانعلی املائی، حاج سید جمال‌الدین صهری، شیخ محمدحسین نجفی (از مراجع تقلید)، حاج سید محمد احمدی فروشانی، حاج شیخ جبل عاملی، حاج شیخ مشکات، حاج شیخ حیدر علی صلواتی، حجازی، قیاض و... داشتیم.

شاعران و هنرمندان برجسته‌ای چون: سرش اصفهانی (شمس‌الشعرا)، خلیل باغبان (بلدی)، اصغر حاج‌حیدری (خاسته) و اصغر فرهادی تنها کارگردان ایرانی که موفق به کسب جایزه اسکار، در بخش بهترین فیلم غیر انگلیسی‌زبان شده است.

دانشمندانی چون: پروفیسور ریحان میردامادی، دکتر عمادی (اولین واردکننده واکسن آبله به ایران)، دکتر رنوفی (استاد ریاضیات)، پروفیسور کریمی، یکی از معاونان ناسا، دکتر ماندگاری، جراح مشهور قلب و... و مردانی پیشتاز انقلاب داشته و داریم که در گذشتگان‌شان را خدا بیامرز و زنده‌ها را موفق و مؤید دارد و هر کدام حجتی برای زمان‌های دراز و آیندگان آگاه هستند.

در ادامه این مطلب لازم است به جریانی دیگر که مدتی پیش در همین خمینی شهر اتفاق افتاد، اشاره شود. «عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگو»

خبرنگار نشریه فرصت در خمینی شهر تحت عنوان «کجایند مردان بی‌ادعا؟» گزارشی از یک نانوالی داشت که از ۲/۵ میلیارد تومان به خاطر مردانگی و انسانیت و پاک‌دامنی گذشته بود و حق را به حق‌دار رسانیده بود. من نیز روی این موضوع حساس شدم که در زمان ما بیشتر به افسانه شبیه بود. با کمک جناب حجت‌الاسلام حاج شیخ احمد بدیعی، آن جوانمرد نانوا را پیدا کردیم و در محفلی از تعدادی روحانیون خمینی شهر، روز شنبه ۹۴/۱۰/۵ از ایشان دعوت کردیم. او به احترام روحانیون شهر حاضر شد و با ادب و نزاکت، داستان این گذشت را از ابتدا تا انتها تعریف کرد. هنوز پس از مدت‌ها که از مرگ انوری و همسرش گذشته بود، برای مظلومیت آن‌ها به‌شدت می‌گریست، احساس تقصیر می‌کرد که دیر توانسته، حق آن‌ها را ادا کند، زن و فرزندان انوری در سختی و عسرت بوده‌اند. با اینکه سال گذشته به خاطر ضمانتی که برای کسی کرده بود و طرف توانسته بود وام خود را بپردازد، تهدید به زندان شده بود ولی دوستانش مشکل را حل کرده بودند. اجازه می‌خواهم که خلاصه‌ای از گفته‌های حمید حاجی محمد هاشمی را در اینجا بیاورم.

او می‌گفت: در سال ۱۳۷۵ در یکی از پادگان‌های جهرم دوران خدمت سربازی را سپری می‌کردم، چون شغلم نانوالی بود مرا در قسمت نانوالی نگاه داشتند. در میان کارکنان نانوالی با آقای انوری آشنا شدم. با اینکه مردی کم‌سواد بود، ولی ایمان قرص و محکمی

داشت. همه پرسنل پادگان روزی ۱۰ قرص نان سهمیه داشتند، ولی بستگی به نیازشان بعضی تا ۴۰ قرص می بردند، ولی آقای انوری با اینکه عیالوار بود و ۹ فرزند داشت، همان ۱۰ قرص نان را می برد، با اینکه به او می گفتم تو نیاز بیشتری داری بیشتر ببر ولی او این کار را مشروع نمی دانست.

روزی انوری از من ۳۰ هزار تومان قرض خواست و چند روز بعد کپی شناسنامه مرا نیز گرفت و گفت اگر دوپست هزار تومان دیگر بدهی، یک زمین در شیراز به عرض سه متر و طول ۸۳ متر برایت خریداری می کنم که من گفتم این زمین دراز به چه دردی می خورد؟ انوری گفت اگر نخواستی سال دیگر من از تو به قیمت گران تر می خرم، در آن وقت من دوپست هزار تومان نداشتم، ولی حرفی نزد.

فردای آن روز خبر دادند که خودروی واتنی جلوی در پادگان به انوری زده و فرار کرده، وقتی بالای سرش رسیدم چشم هایش هنوز باز بود و می خواست چیزی به من بگوید، ولی نتوانست چون او را به بیمارستان رساندیم از دنیا رفت. چون دیه ای به خانواده او که یک زن و نه فرزند کوچک بودند، نرسید (فرزندانش هفت دختر و دو پسر بودند) من از سر پول خود گذشت کردم و دوران خدمت سربازی من تمام شد و به خمینی شهر آمدم و با پدرم در شهر به همان شغل نانوائی خود پرداختم و پس از مدتی به روستای محمودآباد رفتم و در آنجا مغازه نانوائی باز کرده ام و به مردم محل خدمت می کنم. ۲۰ سال از دوران سربازی من گذشته بود و دیگر خبری از جهرم نداشتم تا اینکه در پاییز سال گذشته شخصی که به زحمت تلفن مرا از اطلاعات مخابرات تهران به دست آورده بود، از شیراز تلفن زد که مایل است زمین مرا خریداری کند، نام فامیل من اصلاً در کشور، مشابهی نداشته است! می گفتم در کنار زمین شما اتوبانی احداث شده و مالک ۵۰۰۰ مترمربع زمین مجاور هم مجتمعی اداری - تجاری ساخته و به این زمین شما سخت نیازمند بوده و مقداری از آن را تصرف کرده، من از داشتن زمین در شیراز اظهار بی اطلاعی کردم، ولی تماس نماینده مالک مجتمع، قطع نمی شد، حتی گفتم: حاضریم که دو تومان به حساب شما واریز کنم و بیام خمینی شهر و از شما وکالت بگیرم، من گفتم: اگر ۲۰ میلیون تومان هم پرداخت کنی، می گویم که من چنین زمینی ندارم، مرد گفت منظور دو میلیارد تومان است، آن مرد تلفن محضرت را به من داد. کنجکاو شده بودم با محضرت تماس گرفتم گفتند که این زمین ۱۹ سال پیش به نام شما ثبت شده و مال شما است به شیراز رفتم، متوجه شدم که مرحوم انوری یک روز پیش از تصادف این زمین را به نام من زده، من و خانواده اش هم از این امر خبر نداشتم.

خانواده انوری همان زمان، پس از مرگ او مجبور شده بودند که برای پرداخت قرض های او که از مردم گرفته بود، خانه مسکونی خود را در جهرم بفروشند و بدهی های او را بپردازند و نمی دانستند که این قرض ها برای چیست؟ و حالا این زمین ۲/۵ میلیارد تومانی در اختیار من است و کسی جز خدا از آن خبر ندارد. خریدار هم اصرار داشت که با گرفتن پول به او وکالت داده شود تا اقدامات قانونی، عوارض و مالیات را انجام دهد و زمین را منتقل کند، بنده نیز آن زمین را امانتی می دانستم که باید به صاحبش برگردانم.

به شهر جهرم رفتم و با زحمت از هم دوره ای های سربازی، خانواده انوری را پیدا کردم. جریان زمین را به اطلاع خانواده انوری رساندم. خیردار شدم که مادر خانواده چند سالی است که به خاطر ازکارافتادن کلیه در بیمارستان بستری و دیالیز می شود، با یکی از پسرانش به عیادت او رفتم، زخم بستر دل خراشی داشت، من تاکنون زخم بستر ندیده بودم، حتی استخوان هایش نمایان شده بود (حمید، ضمن بیان این صحنه گریه می کرد و ما را نیز متأثر ساخت) آن زن قادر به حرف زدن نبود، وقتی پسرش داستان و قیمت آن زمین را به او گفت لبخندی زد که معلوم بود شاد شده، مرا به خانه خود بردند، پس از صرف ناهار خبر دادند که مادر خانواده از دنیا رفته است. انگار جهرم را بر سرم خراب کردند، هنوز هم پس از مدت ها وقتی به یاد آن حادثه می افتم گریان می شوم و خود را مقصر می دانم. (آقایان حاضر در جلسه گفتند: تو مقصر نیستی، زیرا از زمین و از پول خبر نداشتی)

پس از تشییع و خاکسپاری آن مادر، به خمینی شهر برگشتم، برای هفتم آن خانم مجدداً به جهرم برگشتم. در ظرف این هفته، کسی که زمین را تصرف کرده بود ده ها بار زنگ زد، ولی آن خانواده اصلاً زنگی نزدند، پس از مراسم هفته به خریدار وکالت دادم و آن پول دو میلیارد و پانصد و بیست میلیون تومان (۲,۵۲۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان) به حساب واریز شد، با دختران و پسران مرحوم انوری و امام جماعت مسجد محل، جلسه ای گذاشتیم و قرار شد پول را به نسبت مساوی بین دختران و پسران مرحوم انوری تقسیم کنم، چون در دوران رفاقت با انوری گفته بود که اگر پولی به دست آوردم بین ۹ فرزندم به طور مساوی تقسیم می کنم، این گفته به یادمانده بود. آن ها را تا بانک همراهی کردم، به هر کدام ۲۸۰ میلیون تومان رسید. همه را به حسابشان واریز کردم، آن ها اصرار داشتند که من هم سهمی داشته باشم یا معادل پول داده خود را بردارم. من هم اصرار داشتم که این امانتی بوده در دست من که باید به صاحبش برمی گردانم و صاحب هیچ حقی نیستم و وظیفه خود را انجام داده ام. پول ها که تقسیم شد، شکر خدا گفتم و سوار اتوبوس شدم و به اصفهان آمدم و همسرم چقدر خوشحال بود که این بار سنگین را از دوش خود برداشته بودم.

وقتی بعضی دوستان از جریان مطلع شدند، خواستند که موضوع را در رسانه ها منعکس کنند. ماه رمضان امسال تلویزیون اصفهان، برنامه ای به نام «ماه غسل» داشت که برای دیه زندانیان، مبلغی جمع می کردند و از من خواستند که در آن برنامه شرکت کنم که من نرفتم و احساس کردم که ممکن است ریا شود، ضمن

اینکه پول مردم را به دستشان رساندن که افتخار ندارد. دخترم زهرا هم که تحت تأثیر برنامه «ماه غسل» تلویزیون قرار گرفته بود و قلکی داشت که گاه و بیگاه مبلغی در آن می ریخت، از من و مادرش اجازه خواست که پول های قلکش را برای دیه زندانیان بی گناه بدهد که اجازه دادیم، وقتی شمردیم، ۱۹/۵ میلیون تومان در قلک بود، همه را تقدیم داشت، باز از صداوسیما خواستند که مطلب را پخش کنند که ما مخالفت کردیم.

من و آقایان روحانیونی که حاضر بودند، همه نظر دادیم که برای تشویق دیگران لازم بود که شما هر دو جریان را رسانه ای می کردید تا دیگران تشویق شوند و مردم خمینی شهر به وجود امثال شما افتخار کنند. حاجی محمد هاشمی می گفت: «برخوردهای مردم برخی تشویق و برخی توبیخ و برخی تعجب و شگفتی بود، ولی برای خودم خوشحالی بود که حقی را به صاحب حق رسانده بودم، سپاس خدا را به جا می آوردم که در این آزمایش سربلند و پیروز بیرون آمدم، از خدا توفیقی می خواهم که همه آزمایش های کوچک و بزرگ زندگی موفق باشم»

او می گفت: در همان دفترخانه بعضی از جمله پسر صاحب مجتمع دست روی شانه من گذاشت و گفت: خدا برایت خواست و خودت نخواستی، من گفتم: «پول حرام و مال دنیا به هر قیمتی برای من عزیز و ارزشمند نیست».

این شهروند خمینی شهری، هم اکنون در روستای محمودآباد، پشت تئور نانوائی است، اگر گذرزان به آن روستا افتاد، به دکان او بروید و با خرید یک قرص نان، به همت و مردانگی اش بنگرید و درود بفرستید، به چهره ملکوتی او نگاه کنید و انسانیت، گذشت، غیرت و ایمان مجسم را مشاهده کنید تا متوجه شوید که گذشت و فداکاری مردان بافضیلت، افسانه و ساخته تاریخ پر ازان نیست.

حمید با آنکه سواد زیادی ندارد ولی یک دنیا معرفت و انسانیت است، ایمان را در چهره او می بینید، کار خود را کوچک می داند، می گوید انجام وظیفه کرده است، نمی خواهد اسمش جایی باشد، با کسی مصاحبه کند، نامش سر زبان ها بیفتد، راضی نیست که افسراد مانع کسب و پخت ناننش شوند، علاقه حرف زدن با کسی را ندارد. حواسش در آن است که نان خوب به مشتریانش بدهد، شاید اگر به دعوت و احترام روحانیون محل نبود، در محفل ما هم حاضر نمی شد. خدایش پاداش خیر عنایت فرماید.

همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند به جایی رسید هاند ■



نقطه عطف بیداری از اعتیاد - بخش سیزدهم

باغ سوخته

احمد هاشمی: اعتیاد، با یک لغزش کوچک شروع می‌شود. با یک حس کنجکاو بیجا. اما، این غفلت چند لحظه‌ای، زمینه‌های بسیاری دارد. فردی که از کودکی آموزش‌های لازم را دیده باشد و در محیطی سالم رشد کرده باشد، آن لحظه را از سر می‌گذرانند. برعکس، کسی که در خانواده‌ای از هم‌پاشیده بزرگ شده باشد و پیوندهای عاطفی مستحکمی با اعضای خانواده‌اش نداشته باشد، برای اثبات خود پیش گروه همسالان، دست به هرکاری می‌زند. در این شماره، پای صحبت فردی نشستیم که در شرایط بسیار نابسامانی پرورش یافته و پس از رسیدن به سن نوجوانی، مسیر ویرانی را پله‌پله طی کرده است. شروع اعتیاد او، از مواد مخدر دروازه‌ای چون سیگار و مشروبات الکلی و حشیش بوده است. این الگو، در بسیاری از افراد معتاد تکرار شده و می‌تواند هشدار دهنده برای کسانی که استفاده از این مواد را سهل می‌پندارند.

نشریه چشم‌انداز ایران، در شماره‌های اخیر، با مرور سرگذشت افراد نجات‌یافته از اعتیاد، سعی می‌کند الگویی را بیابد که بتوان از طریق آن، افراد را پیش از آنکه به نقطه استیصال برسند، نجات داد. نگاه به سرگذشت این افراد، پیش از همه، امید را به یاد ما می‌آورد. اینکه می‌شود با امید و توکل به خدای متعال، از روزهای جهنمی ناامیدی و از آستانه مرگ، به ساحل نجات رسید.

خالی از عاطفه

نشسته‌ام توی حیاط. پدرم از راه می‌رسد. دوازده روز خانه نبود. این بار کدام مسیر را رفته است؟ ترکیه، روسیه یا بلغارستان؟ از روی سوغاتی‌ها می‌شود فهمید. جمع می‌شویم. به هرکس چیزی می‌رسد. چیزی به جز دست نوازش پدری که در این خانه شلوغ کیمیاست. پدرم ۱۰ فرزند از همسر اولش دارد. زن جدید هم پنج تا با خودش آورده. سه تای دیگر هم در این خانه به دنیا آورده.

یک خانه قدیمی داریم. دورتادور حیاط، اتاق است. اتاق وسطی، مال پدر و همسرش است. اسم آن قسمت را گذاشته‌ایم مرکز فرماندهی. یک طرف حیاط، اتاق‌های فرزندان پدر است و طرف دیگر، اتاق‌های فرزندان همسرش. بچه‌های نامادری‌ام هم سن‌وسال برادر و خواهرهای من هستند. در این خانه، همیشه جنگ است. نامادری‌ام می‌خواهد فرزندان خود را سامان دهد. پدرم طرف ما است؛ اما هنوز از راه نرسیده، می‌رود سراغ بساط مشروبات الکلی. تمام روزهای که پدر در خانه است، همین داستان است که تکرار می‌شود.

استقلال

نوجوانم. بعد از ظهرها می‌روم تمرین فوتبال. به جز برای تمرین، اجازه ندارم از خانه بروم بیرون. مجبورم قرارهای دوستانه‌ام را وقت تمرین بگذارم. دورهم نشسته‌ایم. یکی بسته سیگار را از جیبش در می‌آورد. احساس می‌کنم مستقل شده‌ام و بدون بزرگترم هم می‌توانم بروم تفریح. پاکت سیگار را دست‌به‌دست می‌چرخانیم. اولین بار است که سیگار می‌کشم.

خلأ شخصیتی

سر کلاس هستم. ناآرامم. معلم به ستوه آمده است. ناظم را خبر می‌کند. از کلاس می‌رویم بیرون. ناظم می‌گوید: تو که آدم درس‌خوانی هستی، چرا این کارهای ناشایست را انجام می‌دهی؟ جوابی ندارم. به گمانم می‌خواهم خودم را مطرح کنم. می‌خواهم توی چشم باشم. کاش آقای ناظم بپرست مشکلت چیست؟ کاش دنبال خلأهای شخصیتی من بگردد.

احساس بزرگی

دیگر درس‌هایم را هم نمی‌خوانم. بزرگ‌تر شده‌ام و از کتک‌های پدرم نمی‌ترسم. هرروز از مدرسه فرار می‌کنم. با همان دوستانم که شبیه خودم هستند. آدم‌هایی از خانواده‌های نابسامان و از هم پاشیده. نشسته‌ایم دور هم. دیگر سیگار بزرگمان نمی‌کند. دنبال چیزهای جدید هستیم. بچه‌ها را به خانه دعوت می‌کنم و از مشروبات الکلی پدرم برایشان می‌آورم. حالا یک گروه دوستی دارم. دوستانی که کمبودهای عاطفی درون خانواده را برایشان پر می‌کنند.

حرام و حلال

ماه محرم است. حلقه اتصال دوستی ما، مشروب و سیگار است. اما، به‌خاطر صبغه مذهبی، در این ماه مشروب مصرف نمی‌کنیم. انگار چیزی کم داریم. رحیم چیزی از جیبش درمی‌آورد. «حشیش مصرف می‌کنیم. این که حرام نیست» هنوز ورزش می‌کنم. از آدم‌های معتاد بیزارم. «سیگاری» را دست‌به‌دست می‌کنند. می‌رسد به من. «حالا با یک‌بار اتفاقی نمی‌افتد» دیگر چیزی نمی‌فهمم. توی یک باغ هستیم. بلندبلند می‌خندیم.

تریاک

عادت جمع شدن در پارک و مصرف هرازگاه حشیش برایشان تکراری شده. دنبال چند ساعت فراموشی هستم. می‌رویم به خانه یکی از دوستان. چند نفر حلقه‌ای درست کرده‌اند و تریاک مصرف می‌کنند. اولین بار است که تریاک می‌بینم. می‌خواهم این یکی را هم امتحان کنم. اولین بار است که مصرف می‌کنم.

وابستگی

بیست ساله‌ام. هفت‌هشت ماه است آمده‌ام تهران. در یک کارگاه طلاسازی کار می‌کنم. وقت، از نیمه‌شب گذشته و نمی‌توانم بخوابم. بلند می‌شوم و راه می‌روم. دوباره دراز می‌کنم. دنبال پس‌مانده مواد دیشب می‌گردم. همان را مصرف می‌کنم. آرام می‌شوم. به مواد مخدر وابسته شده‌ام. بدون مصرف مواد، نمی‌توانم کار کنم. نمی‌توانم چند کلمه حرف بزنم.

لذت نشنگی

سه‌چهار سال گذشته است. پیش یکی از دوستان قدیم هستیم. دارد گرد سفیدی را روی زوروق می‌ریزد. امتحانش می‌کنم. این هم مانند قبلی‌ها است. فقط دوز بیخیال کردنش از بقیه بیشتر است. باید خودم را برای زندگی در قالب یک هروئینی آماده کنم. توی خیال خودم هم نمی‌توانم تصور کنم چه سرگذشت دردآوری خواهم داشت.

زدی

در حرفه طلاسازی مهارت پیدا کرده‌ام. تصمیم گرفته‌ام یک کارگاه راه بیناندام. صاحبکارم اجازه

نمی‌دهد بروم. اصرار می‌کنم. سه میلیون تومان از او طلب دارم. مبلغی که به من می‌دهد به یک میلیون هم نمی‌رسد. قراردادی نوشته‌ایم که دست صاحبکارم است. دستم به جایی بند نیست. فکرم کار نمی‌کند. یک کیلو طلا با خودم برمی‌دارم و فرار می‌کنم.

زندان

پنج‌شش ماه است فراری هستم. اعتیاد شدید پیدا کرده‌ام. دستگیر می‌شوم. ماجرا را برای قاضی تعریف می‌کنم. می‌گویند چون اختلاف حساب داشته‌ایم و سابقه ندارم، اگر طلاها را برگردانم، آزاد می‌کنند. طلاها را دود کرده‌ام. می‌روم زندان. سه سال و شش ماه.

طرد از جامعه

آمده‌ام بیرون. حالا دیگر یک مجرم سابقه‌دار هستم. اعتیاد هم دارم. از اجتماع طرد شده‌ام. برمی‌گردم پیش صاحبکار قبلی‌ام. هردو پشیمانیم. من از اینکه طلاهایم را ردزیدم و او از اینکه من را به زندان انداخته. چند ماهی آنجا می‌مانم. کارگاه تعطیل می‌شود. با یکی از دوستانم کارگاهی راه می‌اندازم. اما توان کارکردن ندارم. گرفتار کراک شده‌ام. این یکی با قبلی‌ها فرق دارد. یک زمانی را صرف کشیدنش می‌کنی. وقتی مصرف می‌کنی، از خود بی‌خود می‌شوی، در خلسه فرو می‌روی و نمی‌توانی کار کنی. مدتی که می‌گذرد، اثر مواد از بین می‌رود. دیگر نمی‌توانی از جای بلند شوی. نمی‌توانی مانند یک انسان زندگی کنی. وسایل کارگاه را می‌فروشم و با پولش مواد می‌خرم. شریکم می‌فهمد تعطیلش می‌کنیم.

از لذت تا عادت

سال‌هاست مصرف می‌کنم و در تمام این سال‌ها، دنبال لذت اولین روز مصرف هستم. به هر ماده مخدر جدیدی که روی می‌آورم، خیلی زود لذت به عادت تبدیل می‌شود. هر ماده مخدر، اول یک باغ سرسبز را نشان تو می‌دهد و بعد از مدتی کوتاه، آن باغ سرسبز به یک کویر بی‌آب و علف تبدیل می‌شود. در آن کویر، همچنان به عشق آن باغ خرم، قدم برمی‌داری. نمی‌دانی که آن باغ، مدت‌هاست سوخته است. این بار می‌روم سراغ شیشه. دیگر در خانه هم به چشم یک آدم بی‌مصرف به من نگاه می‌کنند. طاقت طعنه‌هایشان را ندارم.

دود شدن

یک خانه اجاره می‌کنم. خانه می‌شود پاتوق معتادان. وسایل خانه را می‌فروشم و دود می‌کنم. خانه را پس می‌دهم. پول پیش خانه را دود می‌کنم. هرروز از این پاتوق به آن پاتوق. هرچه زمان می‌گذرد آشفتنگی‌ام بیشتر می‌شود. سرووضع بدی پیدا کرده‌ام. اعتمادبه‌نفسم از بین رفته. خانواده‌ام می‌فرستندم به کمپ.

بی‌باکی

روز دوم است که توی کمپ هستم. طاقتم از کف رفته. دنبال راه فرار می‌گردم. داخل محوطه‌ای با دیوارهای بلند محصور شده‌ام. کنار در کمین می‌کنم. ارتفاع در، دست کم سه متر است. منتظر می‌شوم تا نگهبان لحظه‌ای از در فاصله بگیرد. آویزان می‌شوم و خودم را بالا می‌کشم. چطور می‌توانم از این ارتفاع بالا بروم؟ به قدرت اعتیاد ایمان می‌آورم. مغزم از کار افتاده. بی‌پروا شده‌ام. جوری که حتی خطر مرگ را درک نمی‌کنم.



می‌گذرانند. خاطره خوبی از مراکز نگهداری ندارم. اما چاره‌ای ندارم. باید بروم.

نجات

یکسال است پاک هستم. هنوز هم گاهی شب‌ها که روی تخت دراز کشیده‌ام، حس می‌کنم آن افسردگی و بیماری دارد به سراغم می‌آید. اما با خودم می‌گویم باید مواظب باشم. اعتیاد، زخم عمیقی در روح و روان من ایجاد کرده. زخمی که به این زودی‌ها التیام نخواهد یافت. لطف خدا بود که من، به مرکزی راه یافتم که نیروهای مخلص‌ی دارد و روشی علمی را برای درمان اعتیاد در پیش گرفته است.

پیام بهبودی

چند سال پیش برادر کوچک‌ترم بر اثر مصرف مواد مخدر فوت کرد. او را برده بودند پیش پزشکی که شایع شده بود یک داروی جدید برای ترک اعتیاد دارد. به او تمجیزک داده بود. برادرم به ماده جدید اعتیاد پیدا کرد و کبدش از کار افتاد. آخرین لحظات زندگی بالای سرش بودم. آخرین جمله‌ای که گفت این بود: مواد مخدر مصرف نکن. مادرم از غصه او تاب نیاورد. نزدیک چهل روز بعد از او، قلبش ایستاد. کمی بعد از آن برادر بزرگ‌ترم بر اثر مصرف مواد فوت کرد. چند تا از برادر و خواهرهایم، مصرف‌کننده مواد هستند. حالا با خودم می‌گویم، کاش من اینگونه به مرز ویرانی نمی‌رسیدم. کاش پیش از آنکه تا یک‌قدمی مرگ و استیصال کامل برسم، نجات پیدا می‌کردم. اما حالا دیگر غم گذشته را نمی‌خورم. دلم می‌خواهد پیام بهبودی‌ام را همه بشنوند. تمام سعی‌ام را می‌کنم که به همدردانم کمک کنم.

باغ سرسبز نجات

کنار هم‌درد تازه‌واردی نشسته‌ام. درد می‌کشد. می‌گویم صبور باش، این دردها به‌زودی تمام می‌شود. خیابان روبه‌رو را نشان می‌دهم. می‌گویم مانند این است که باغی در آن طرف خیابان باشد و تو را تشویق می‌کنم به آن باغ بروی. می‌دانم. سخت است. اما می‌گذرد.

هم‌درد تازه‌وارد بی‌قرار است. بلند می‌شود و دوش می‌گیرد. برمی‌گردد. آرام شده. می‌شنید کنار پنجره و به امتداد خیابان خیره می‌شود. خورشید دارد بالا می‌آید. نزدیک سحر است. ■

کمپ‌رهایی

چند ماه گذشته. پولی ندارم. خانواده‌ام هم مرا نمی‌پذیرند. آشفتنگی‌ام بیشتر شده. می‌روم کمپ. ۲۱ روز می‌مانم. می‌آیم بیرون. پس از سال‌ها، طعم زندگی واقعی را می‌چشم. با خودم می‌گویم دیگر سراغ مواد مخدر نخواهم رفت.

چرخه اعتیاد و زندگی

دو سه ماه می‌گذرد. به خودم می‌آیم و می‌بینم دوباره معتاد شده‌ام. دوباره به کمپ می‌روم. فایده‌ای ندارد. تا شش‌هفت سال همین چرخه کمپ و اعتیاد تکرار می‌شود. حالا فهمیده‌ام که وابستگی جسمی، تنها بخش کوچکی از اعتیاد است و قسمت اعظم این بیماری، روانی است. من می‌خواهم تمام خلاهای شخصیتی‌ام را با مصرف مواد پر کنم. غافل از اینکه دارم نمک روی زخمیم می‌پاشم.

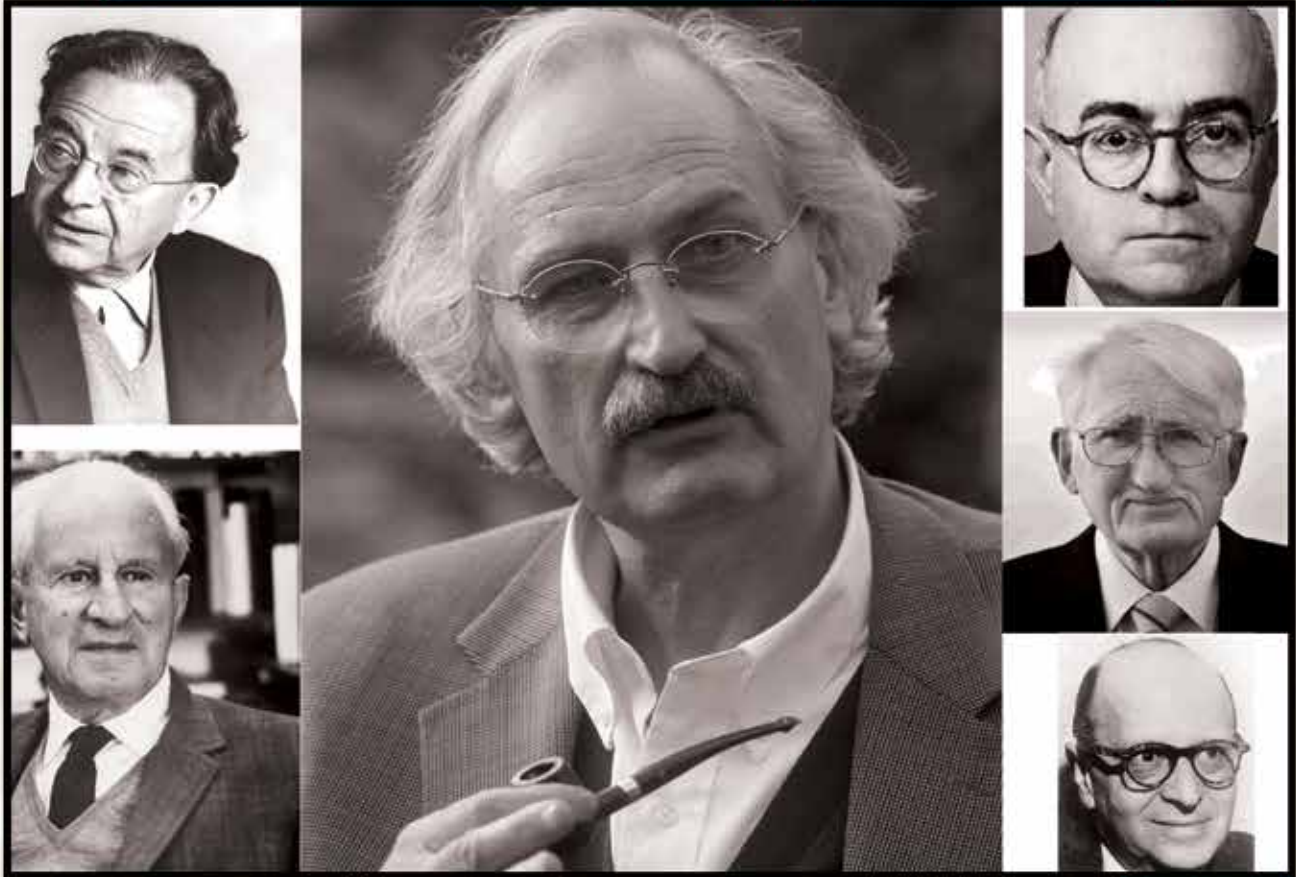
آشفتنگی

نه می‌توانم با این حال کاری پیدا کنم و نه می‌توانم مواد را کنار بگذارم. طرد شده‌ام. اطرافیان را مقصر نابسامانی‌های زندگی‌ام می‌دانم. خانه‌ای ندارم. شب‌ها در پارک می‌خوابم. توی خرابه‌ها، جمع می‌شویم و مواد مصرف می‌کنیم. موهای بلند شده و پریشان است. لباس‌هایم چرک است. نسبت به همه چیز بی‌تفاوت شده‌ام. دارم جهنم را با تمام وجودم تجربه می‌کنم. آتش از درونم زبانه می‌کشد. احساس بهبودی می‌کنم و منتظر مرگ هستم. پولی ندارم حتی یک نان بخورم. از کار خلاف خسته شده‌ام. دیگر نمی‌توانم با دله‌زدی زندگی‌ام را بگذرانم. روزها در ترمینال جنوب می‌ایستم. از مسافرهایی که نمی‌دانند از کجا مواد تهیه کنند، پول می‌گیرم و برایشان مواد تهیه می‌کنم. مقداری از پول هم برای خودم می‌ماند.

استیصال

دو سه روز است نخواستیدم. دو سه روز است به‌جز چند تکه نان خشک، غذایی نخورده‌ام. توی پارک هستم. مواد ندارم. پریشانم. یکی از همدردانم را می‌بینم. قبلاً توی همین پارک می‌خوابید. احوالم را می‌پرسد. نگفته پیداست. می‌گویم می‌خواهم به کمپ بروم، اما پولی ندارم. شماره تلفن مرکزی را می‌دهد که بدون پرداخت هزینه می‌توانم آنجا بمانم. خودش مدتی است در آن مرکز پروسه درمان را

حشم انداز اندیشه



آیا امکان روزآمدسازی سوسیالیسم وجود دارد؟ اگر چنین امکانی وجود دارد، تکلیف سوسیالیسم روزآمدسازی شده با رویکردهای متقدم سوسیالیستی که بر مناسبات تولید تأکید می‌کردند، چیست؟ خصائل و صفات اصلی سوسیالیسم روزآمدسازی شده کدامند؟ در پاسخ به این سؤالات اکسل هونت، در جدیدترین کتاب خود با عنوان «ایده سوسیالیسم، کوششی برای روزآمدسازی» به تلاش برای همسازی سه شعار اصلی انقلاب فرانسه، آزادی، برابری و برادری به‌عنوان هدف اصلی سوسیالیسم پرداخته است. اکسل هونت، جانشین هابرماس در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی فرانکفورت و نماینده شاخص نسل سوم مکتب فرانکفورت است و از این جهت کار وی اهمیتی دوچندان حمی‌یابد. از نظر هونت، سوسیالیسم در جامعه مدرن عبارت از گسترش آزادی اجتماعی در هر سه گستره یادشده، از طریق فروریختن موانع ارتباط و گفت‌وگو و به رسمیت‌شناختن یکدیگر است.

محمد رحیمی در مقاله‌ای وزین با عنوان «نسل سوم مکتب فرانکفورت و روزآمدسازی ایده سوسیالیسم» ضمن معرفی تفصیلی کتاب جدید اکسل هونت و ایده‌های اصلی طرح‌شده در آن، به ارزیابی و طرح پرسش‌هایی درباره‌ی دیدگاه اکسل هونت پرداخته است. مطالعه این مقاله برای آشنایی با آخرین دستاوردهای نسل سوم مکتب انتقادی مفید است.

نسل سوم مکتب فرانکفورت و روزآمدسازی ایده سوسیالیسم

محمد رحیمی



قانون اساسی مدینه؛ راهبری سیاسی پیامبر اکرم (ص)

حبيب الله پيمان



نسل سوم مکتب فرانکفورت و روزآمدسازی ایده سوسیالیسم



محمد رحیمی

جدیدترین کتاب «اکسل هونت» (Axel Honneth)، نامدارترین چهره نسل سوم مکتب فرانکفورت با نام «ایده سوسیالیسم، کوششی برای روزآمدسازی» به تازگی انتشار یافته است.^۱ آنچه در پی می آید، گزارشی از این کتاب است. اکسل هونت، برخلاف اندیشمندان برجسته نسل اول و دوم^۲ مکتب فرانکفورت، کمتر در ایران شناخته شده است. او که اکنون مدیر انستیتوی پژوهش های اجتماعی فرانکفورت، زادگاه «نظریه انتقادی» است، بیشتر با نظریه «به رسمیت شناخته شدن»^۳ نام آور شده است. این نوشتار با اشاره های کوتاه به مکتب انتقادی فرانکفورت و گسست و پیوست آن در توالی نسل ها و سپس طرح کلی مهم ترین سرفصل های «نظریه به رسمیت شناخته شدن» اکسل هونت آغاز می شود، سپس در بخش های دوم تا ششم به کتاب می پردازد. نام گذاری، محتوا و ترتیب این بخش ها، بر فصل های کتاب هونت منطبق است. تلاش شده تا گزارشی وفادارانه ارائه شود، از همین رو این گزارش گاه زبان ترجمه به خود می گیرد. این نوشتار با طرح چند پرسش انتقادی در بخش هفتم به پایان می رسد.

کارل کورس. مارکسیسم اروپایی که میراث فلسفی آلمان از کانت تا هگل را با سنت نظریه پردازی اجتماعی، از مارکس تا دورکیم و ماکس وبر، به هم پیوند می داد، در این مسیر تأثیری بسزا داشته است و توانست چرخشی را در این حلقه از سیاست به فلسفه و از اقتصاد به فرهنگ پدید آورد. در نهایت باید از پراگماتیسم امریکایی نیز به عنوان یکی دیگر از آبخشورهای مهم نظریه انتقادی نام برد. تأثیر اندیشه های فیلسوفان و روانشناسانی چون جان دیویی و جرج هربرت مید به ویژه بر نسل های جوان تر مکتب انتقادی، تعیین کننده بوده است. تفاوت های نسل های اول تا سوم را می توان با تغییر وزن هر یک از این تئوری های مرجع در دستگاه فکری این اندیشمندان و نوآوری های هر یک، در نسبت با تغییر وضعیت اجتماعی توضیح داد: برای نسل اول، نخست چیرگی انقلابی بر ناسامانی های جامعه سرمایه داری بر پس زمینه جنگ جهانی اول، پیروزی انقلاب روسیه و بحران اقتصاد سرمایه داری و از این رو نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم در کانون توجه قرار داشت. تا دهه سوم سده بیستم هنوز نسل اول، برخلاف نسل های بعدی این مکتب، به انقلاب سوسیالیستی معتقد و امیدوار بود؛ اما نشانی از پرولتاریای انقلابی و تحقق سوسیالیسم که به عنوان جامعه ای عقلانی تعریف می شد، پدیدار نشد. جنگ دوم جهانی، تجربه نژادپرستی و آدم سوزی های آشویتس چرخشی را پدید می آورد که در «دیالکتیک روشننگری» رخ می نماید. اگر در آغاز سده بیستم، رزا لوکزامبورگ پرسش

که انتقادی است، چرا که موضوع تجربه علمی را، به سان خود علم به گونه ای اجتماعی تعیین یافته و نه واقعیت محض می داند. اگر تعین شرایط زیست انسان به گونه ای اجتماعی انجام می شود، پس می توان نتیجه گرفت که نگرش انتقادی می تواند به تغییر ناسامانی های اجتماعی یاری رساند. این نگرش انتقادی که وجه مشترک همه اندیشمندان این مکتب است از چند آبخشور فکری سیراب می شود: نخست، خردگرایی در تداوم دوران روشننگری اروپایی که انسان به آن به عنوان یک پروژه ناتمام می نگرند. بر این مبنای هستی اجتماعی و انسانی بایست با معیارهای خرد انسانی آزموده شوند و آنچه بر آن منطبق نیست، بر آن منطبق شود. از همین جا می توان تأثیر آبخشور دیگر این مکتب، یعنی هگل را دریافت. به ویژه فرانکفورتی های نسل اول به سان هگلیمان چپ به شیوه تحلیل دیالکتیکی جامعه و تاریخ و به تغییر انقلابی نظام اجتماعی دل بسته بودند. آبخشور دیگر این مکتب، آثار کارل مارکس است. به ویژه مفاهیمی چون «از خود بیگانگی» و «شئ وارگی» که او در تداوم سنت فلسفی آلمان گسترش داده بود، به مفاهیم کلیدی دستگاه اندیشگری کسانی چون هورکهایمر، آدرنو، هربرت مارکوزه، اریش فروم و برخی دیگر تبدیل می شوند. افزون بر این، آنچه مارکسیسم غربی یا اروپایی خوانده می شود، نقشی بسزا در شکل گیری اندیشه انتقادی داشته است؛ به ویژه «تاریخ و آگاهی طبقاتی» اثر نامدار گنورگ لوکاچ و نیز کتاب «مارکسیسم و فلسفه»

الف. مکتب انتقادی، عصرها و نسل ها: اصطلاح «تئوری انتقادی» نخستین بار توسط ماکس هورکهایمر در مقاله ای به نام «تئوری سنتی و انتقادی» در سال ۱۹۳۷ به کار رفت.^۴ این مقاله به مناسبت هفتادمین سال انتشار کتاب «سرمایه» مارکس منتشر می شد؛ اما این سال، سیصدمین سالگرد انتشار «گفتار در روش» دکارت نیز بود. هورکهایمر در آنجا روش دکارتی را به عنوان نمونه ای از اندیشه سنتی در مقابل نقد اقتصاد سیاسی مارکسی، به عنوان اندیشه انتقادی قرار می دهد. از نظر او یک تئوری، سیستم جامعی از گزاره ها است که به روش قیاسی از پیش فرض ها استنتاج می شوند. مشکل از نظر او آنجاست که تئوری هایی که اعتبار خود را از انسجام منطقی گزاره های خود می گیرند، به جدایی و بیگانگی از روندهایی گرایش دارند که قرار است توضیح دهند. هنگامی که مفهوم تئوری از این روندهای عینی مستقل می شود، آن چنان که گویا بر یک ذات فراتاریخی معرفت بنا شده است، به مقوله ای شئی وار و ایدئولوژیک بدل می شود. بدین ترتیب علم و واقعیت علمی از متن روابط اجتماعی بریده می شوند و به شرایط اجتماعی تولید علم و اهدافی که به آن خدمت می کنند به نام بی طرفی علمی بی اعتنا می مانند. در مقابل این نگرش، هورکهایمر تئوری انتقادی را طرح می کند که به ویژه بر رابطه و ساخت اجتماعی تمامی کنش های انسانی و من جمله فعالیت های نظری و علمی تأکید می کند. رابطه رویکرد پیشنهادی هورکهایمر با واقعیت اجتماعی و تجربه علمی، نه بی طرفانه،

«سوسیالیسم یا بربریت» را طرح می‌کرد، اکنون هورکهایمر و آدرنو از عنینت یافتن بربریت سخن می‌گفتند. پس وظیفه اصلی در شرایط جدید، به زبان آدرنو، بیش و پیش از هر چیز جهت‌گیری اندیشه و عمل به گونه‌ای است که بربریت آشوبتس یا نظیر آن تکرار نشود.^۵ از همین رو، اگر تا پیش از جنگ دوم جهانی، انقلاب سوسیالیستی و با قدرت‌یابی فاشیسم، انقلاب ضد فاشیستی در دستور کار قرار داشت، پس از پایان جنگ، تجربه سرکوب فاشیستی و خطر سلطه کمونیسم توتالیتار استالینی در اروپا، دیگر نه انقلاب، بلکه پاسداری از آزادی‌های فردی اولویت اصلی است. از این رو شکل روزآمد مکتب انتقادی در آن دوران، محافظه کارانه است. اکنون این هورکهایمر بود که می‌گفت: «امروزه رادیکال‌بودن یعنی محافظه‌کاربودن».^۶ در حالی که نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم و سپس تحلیل فاشیسم و کمونیسم روسی و پاسداری از آزادی‌های فردی در کانون توجه نسل نخست قرار داشت، برای نسل دوم که بیشتر با هابرماس شناخته می‌شود، ژرفابخشی به حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در چارچوب دموکراتیک دولت رفاه، در عین حفظ سنجشگرانه میراث نسل اول، در اولویت نخست قرار می‌گیرد. نه چیرگی انقلابی بر سرمایه‌داری، بلکه گسترش و تعمیق نهادها، جریان‌ها و گرایش‌های دموکراتیک، اجتماعی، برابری طلب و اکولوژیک مشخصه استراتژی نسل دوم است. نظریه ارتباطی هابرماس گرچه در میان نظریه‌پردازان و نیز سیاست‌گذاران اجتماعی تأثیر فراوانی داشته است، اما همواره از نظرگاه‌های مختلف مورد انتقاد نیز بوده است. نظریه او گاه خوانش محافظه‌کارانه مکتب انتقادی^۷، گاه خوانش لیبرال آن^۸ و گاه حتی بیرون^۹ از آن دانسته شده است. مهم‌ترین انتقادی که از سوی دیگر اعضا طرح شده، این است که تئوری هابرماس نقشی برای کنش سیاسی فرودستان قائل نیست، دوگانگی تئوری و پراکسیس را بازمی‌آفریند و بنابراین از تئوری انتقادی دور و به مفهوم تئوری سنتی نزدیک می‌شود. اکسل هونت به‌عنوان برجسته‌ترین چهره نسل سوم بر آن است که ظرفیت اخلاق‌گفتمانی هابرماس محدودتر از آن است که بتواند احساس سوژه در مورد معیارهای عدالت را به‌گونه‌ای درخور توضیح دهد. ویژگی اصلی این احساس در میان فرودستان، نهفتگی و ضمنی بودن آن است. از این رو، گرچه یک سرچشمه هنجارین مطالبات و حقوق است، کمتر به زبان می‌آید و به همین علت نمی‌تواند توسط یک نظریه ارتباطی به نحو کاملی توضیح داده شود. در واقع، سوژه فقط به این علت که یک یا چند قاعده استدلال رعایت نشده‌اند، احساس بر خورد («ناحق») نمی‌کند. این احساس هنگامی پدید می‌آید که از «به رسمیت شناخته‌شدن» فرد دریغ شود. به نظر هونت، از آنجایی که ساختار ارتباطات و قواعد فرآیندهای ارتباطی در کانون توجه هابرماس قرار داشته است، او کمتر به مفهوم عینی «آگاهی به‌ناحق» توجه کرده است. این مفهوم مبین آن است که اخلاق اجتماعی در لایه و گروه‌های فرودست اجتماعی، برخلاف فرادستان، حاوی گزاره‌های کلی و ایجابی

یک نظم جامع اخلاقی، یا بازتاب تصویری از قواعد یک جامعه عادلانه و مطلوب نیست، بلکه بیشتر حسی شهودی است که خود را به‌صورت ضمنی در داوری درباره وضعیت‌های مشخص به‌صورت احساس («ناحق») آشکار می‌کند. از این رو مدعیات اخلاقی فرودستان نمی‌توانند به شکل نظامی از گزاره‌هایی مثبت درباره عدالت ارائه شوند. آن‌ها را تنها می‌توان در مقام اخلاق نهفته و ضمنی در «آگاهی به‌ناحق» به هنگام رد وضعیت‌های معین بازسازی کرد. افزون بر این، هونت بر آن است که جامعه سرمایه‌داری از طریق فرایندی که او «کنترل اجتماعی آگاهی به‌ناحق» می‌نامد، به شیوه‌های گوناگون امکان طرح خواسته‌های طبقات محروم را در عرصه اجتماعی به‌گونه‌ای ساختاری و هدفمند مسدود می‌کند. بر این مبنای آشکار است که از نظر او هستی‌شناسی اجتماعی نظریه کنش ارتباطی به اندازه کافی برای توضیح فرآیندهای اجتماعی کارآمد نیست. تئوری به رسمیت شناخته‌شدن با بازبینی نظریه‌های مرجع مکتب فرانکفورت و به‌کارگیری سنجشگرانه دستاوردهای نظری نسل‌های اول و دوم آن، در پی فراهم آوردن ابزاری است که به تحلیل جامعه سرمایه‌داری در دوران فروپاشی کمونیسم شرقی، تضعیف دولت رفاه و پیشروی چشمگیر نولیبرالیسم توانا باشد.

ب. نظریه به رسمیت شناخته شدن: اصطلاح به رسمیت شناختن و به رسمیت شناخته‌شدن در زبان فارسی بیشتر در مراودات اداری و به‌ویژه دیپلماتیک به کار می‌رود؛ اما در نظریه هونت، ناظر بر رابطه فرد با دیگری است. هونت، متأثر از هگل جوان و جرج هربرت مید، ستیز گروه‌های اجتماعی با یکدیگر را، جوان‌پیکاری برای به رسمیت شناخته‌شدن درمی‌یابد. از این رو در این نظرگاه نمی‌توان ستیزهای اجتماعی را تنها به مبارزه‌ای برای منافع و علایق گروهی و طبقاتی فروکاست. این پیکارها افزون بر آن، دارای انگیزه‌هایی اخلاقی هستند. در نگاه هونت پیکار اجتماعی فرودستان تنها برای دستیابی به منابع اقتصادی و شرایط مادی زیست انسانی که از آنان دریغ شده، نیست، بلکه به‌ویژه مبارزه علیه شرایطی است که برای آنان تحقیرآمیز و شرم‌آور است.

شرایطی که عزت‌نفس فرد را نه تنها در اجتماع، که در خود فرد نیز به نابودی می‌کشد. به سخن دیگر مبارزه اجتماعی، پیکاری برای دستیابی به شرایطی است که به رسمیت شناخته‌شدن برابر فرد را ممکن می‌سازد. هونت سه نوع به رسمیت شناخته‌شدن را از یکدیگر متمایز می‌کند: عشق، حقوق و همبستگی. فرد در رابطه‌ای همراهی که با مادر و پدر آغاز و تا همسر و دوستان ادامه می‌یابد، می‌آموزد که نیازهای خویش را بازنشاند و بی‌ترس و وا همه طرح کند. عشق آنگاه از همزیستی آغازین با مادر به «به رسمیت شناختن متقابل» فرا می‌رود که تعادلی میان محدودسازی و گشودگی خویش برقرار شود. حقوق مدرن در واقع به رسمیت شناختن اجتماعی نیازهایی است که پیش‌تر در رابطه‌ای همراهی و فارغ از ترس، فرصت ابراز و تأیید یافته‌اند. فرد که اکنون در دنیای مدرن از همان حقوقی بهره‌مند می‌شود که دیگران نیز از آن برخوردارند، توانایی آن را می‌یابد که چونان سوژه‌ای مستقل به داوری اخلاقی بنشیند. مهم‌ترین کارکرد حقوق اساسی، از آزادی‌های سیاسی تا مشارکت اجتماعی و اقتصادی، آن است که فرد به مشارکت در فرآیند تصمیم‌سازی اخلاقی جامعه توانا شود. از این رو، هدف در اینجا تنها حفظ آزادی‌های فردی در معنای لیبرالیستی آن نیست، بلکه فراتر از آن، سامان‌یابی اخلاقی جامعه است. فرد اما نه تنها به‌عنوان انسانی برابر با دیگران، بلکه چونان انسانی متفاوت از دیگران و با توانایی‌ها و ویژگی‌های خاص خود نیز نیازمند پذیرش و به رسمیت شناخته‌شدن از سوی دیگری است. افزون بر این، فرد آنگاه نزد خود نیز احترام و عزت می‌یابد که نقش و سهمی که در زندگی اجتماعی ادا می‌کند، از سوی دیگران نیز با ارزش دانسته شود؛ اما این، خود نیازمند کمینه‌ای از همگونی ارزشی در جامعه است. پرسش در اینجا این است که در جامعه‌های مدرن کنونی که با پلورالیسم ارزشی متمایز می‌شوند، چگونه می‌توان به این همبستگی ارزشی دست یافت؟ هونت بر آن است که همبستگی پسااستی که بر ارزش‌های کلی مشترک بنا می‌شود، به‌گونه‌ای که تزامم ارزش‌های گوناگون موجود را به حداقل می‌رساند، پاس‌سخگوی این امر خواهد بود. شرط اصلی در این میان آن است که ارزش‌های



اکسل هونت

مشترک آن چنان کلی باشند که به گوناگونی ارزشی و زیستی موجود مشروعیت بخشند. به نظر او، در «پیکار برای به رسمیت شناخته شدن» که میان گروه‌های اجتماعی در جریان است، حقوق هر چه بیشتر عمومیت و ژرفا می‌یابد و همبستگی در عین پلورالیسم، برابری جوت‌تر خواهد شد. به این ترتیب می‌بایست هر سه وجه «به رسمیت شناخته شدن» را چونان رانه‌هایی دریافت که سامان‌یابی بهتر و پیشرفت اخلاقی فرد و جامعه را هدف گرفته‌اند. پرسش اما این است که کدامین مناسبات اقتصادی و اجتماعی ظرفیت لازم برای چنین چشم‌اندازی را ارائه می‌کند. کتاب جدید اکسل هونت را می‌توان پاسخی به این پرسش دانست.

۱. درآمد

کتاب با یک پرسش آغاز می‌شود: در حالی که مردمان جوامع مدرن از نابرابری‌های فزاینده در نظام سرمایه‌سالار موجود ناخرسندند، اما گویا این ناخرسندی از یک جهت‌گیری ارزشی و هدفمندی بی‌بهره است. در واقع انتقاد و ناخرسندی از شرایط موجود، با تصور چشم‌اندازی از جامعه‌ای فراسوی مناسبات سرمایه‌داری همراه نیست و انتقاد از وضع موجود، از تصور وضع مطلوب، از آرمان‌شهر، گسسته است؛ چرا؟ هونت سه پاسخ را احصا و تشریح می‌کند:

۱. فروپاشی رژیم‌های سوسیالیستی. او این پاسخ را اقیانوس کنده نمی‌یابد، چرا که به‌زعم او، پیش از سقوط این رژیم‌ها نیز آشکار بود که بدل و بخشش‌های اجتماعی سوسیالیسم دولتی به‌بهای از دست‌رفتن آزادی انجام می‌شود. افزون بر این، اینکه تا پیش از انقلاب روسیه هیچ آلت‌رناتیو عینی در برابر سرمایه‌داری وجود نداشت، مانع از آن نبود که انسان‌ها در سده نوزدهم چشم‌اندازی از جامعه‌ای مبتنی بر همزیستی همبسته^۱ و عدالت‌پرور و فارغ از قهر و زور تصور کنند. پس چرا بایست که این فروپاشی، به تابه‌ی توانایی نهادین انسان در گذر اتوپیک از شرایط موجود انجامیده باشد؟

۲. پست‌مدرنیسم. طبق این پاسخ، برآمدن و گسترش پست‌مدرنیسم به دگردیسی فهم انسان از زمان و بالطبع، مفهوم «پیشرفت» و آگاهی تاریخی انجامیده است. چشم‌اندازی از زندگی بهتر نمی‌تواند پدید آید و ببالد، چرا که خود این ایده که «اکنون»، با نیروهای بالقوه درونی‌اش، از خود فراتر می‌رود و به‌سوی آینده‌ای باز اما همواره تکاملی روان است، ازدست‌رفته است؛ بنابراین آینده متاعی دیگر و بیشتر از تکرار شیوه‌های زیست و مدل‌های اجتماعی از گذشته آشنا ندارد. هونت اما بر آن است که «پیشرفت» در گستره پزشکی یا حتی به‌عنوان نمونه، در گسترش حقوق بشر این پاسخ را به چالش می‌کشد. چرا باید پیشرفت و فرارفتن از وضع موجود در این عرصه‌ها ممکن باشد، اما تنها در گستره اصلاح اجتماعی، نیروی تخیل از فرارفتن از وضع موجود باز ماند؟

۳. پاسخ سوم بر آن است که دگرگونی ساختار اجتماعی موجب فلج شدن نیروهای آرمان‌شهرگرا شده است. هونت این پاسخ را مقرون به حقیقت، اما

ناکامل و نیازمند تکمیل می‌بیند، چرا که باید به‌طور مشخص توضیح داده شود که چرا جامعه دیگر قابلیت کشیدن بار آرزوهای آرمان‌شهری را ندارد؛ فرآیندهای اقتصادی-اجتماعی اکنون در برابر اذهان پیچیده‌تر و بسیار دیر و دشوار‌یاب‌تر از پیش پدیدار می‌شوند و این پندار را می‌آفریند که نمی‌توان به‌گونه‌ای هدفمند در آن‌ها دست برد. به‌ویژه فرآیند اقتصادی جهانی شدن به آنجا راه برده است که نهادهای اجتماعی چونان شیء و روابط شیء‌واری پدیدار شوند که از دسترس دخل و تصرف انسان به دور هستند. در واقع فیتیشیزی که مارکس در کاپیتال (سرمایه) از آن سخن گفته بود، اکنون به کمال تحقق یافته است. چرا که برخلاف دوران‌های گذشته سرمایه‌داری که جنبش کارگری در آن هنوز مناسبات اجتماعی-اقتصادی را تغییر پذیر می‌دانست، درست در زمانه حاضر این فکر گسترش عمومی یافته است که روابط اجتماعی شیء‌وار و از این‌رو تغییرناپذیرند؛ بنابراین نه فروپاشی سوسیالیسم دولتی و نه دگرگونی دریافت ما از تاریخ، بلکه سلطه فهم فیتیشستی از روابط اجتماعی است که موجب فقدان هدفمندی آرمان‌گرایانه در ناخرسندی‌های اجتماعی می‌شود؛ اما چرا آرمان‌شهرهای موجود، آرمان‌شهرهای سوسیالیستی که در طول یک سده جان آدمیان را با چشم‌اندازی از زندگی بهتر برمی‌انگیختند، دیگر توانایی انحلال این فکر را که مناسبات اجتماعی را شیء‌وار برمی‌نماید، ندارند؟ به‌واقع میزان آنچه انسان‌ها در مناسبات اجتماعی اجتناب‌ناپذیر و از این‌رو ضروری می‌یابند، تابع عوامل فرهنگی و تأثیر الگوهای تفسیر امر سیاسی است. تابعی از اینکه این الگوها تا چه اندازه‌ای بتوانند نشان دهند، آنچه اجتناب‌ناپذیر و ضروری می‌نماید، به نحوی جمعی تغییرپذیر یا گریزناپذیر است. علی‌رغم این نکته شناخت‌شناسانه، این پرسش همچنان برجا می‌ماند که چرا آرمان‌شهرهای کلاسیک، دیگر از رازگشایی روابط اجتماعی شیء‌وار و انگیزش به فرارفتن از وضع موجود ناتوان‌اند؟ هونت در مسیر یافتن پاسخی برای این پرسش، نخست بازیابی و مطالعه‌ی تطور تاریخی ایده سوسیالیسم را ضروری می‌یابد.

۲. ایده‌آزمین

ایده سوسیالیسم فرزند صنعتی شدن سرمایه‌سالار است و هنگامی چشم به جهان گشود که آشکار

بازنگری آثار پیشگامان سوسیالیسم نشان می‌دهد که مالکیت عمومی وسایل تولید هیچ‌گاه هدف نهایی نبوده است، بلکه به آن تنها به‌عنوان ابزاری برای دستیابی به شرایطی می‌نگریستند که در آن فضیلت‌های اخلاقی مسئولیت افراد در برابر یکدیگر و همیاری و همبستگی اجتماعی شکوفا شود

شده بود، شعارهای انقلاب فرانسه، یعنی آزادی، برابری، برادری برای توده‌های بی‌چیز، جز وعده‌هایی پوچ نبودند. هونت در این فصل نخست به پیدایش و کاربرد اصطلاح سوسیالیسم و سپس نخستین جنبش‌های سوسیالیستی اروپا می‌پردازد. نقطه اشتراک سوسیالیست‌های نخستین از روبرت آوون در انگلیس تا سن‌سیمون و چارلز فوریه در فرانسه، شورش علیه نظام پساانقلابی بود که به‌موازات گسترش مناسبات سرمایه‌داری، بخش بزرگی از مردم را از آنچه انقلاب فرانسه وعده کرده بود، یعنی آزادی و برابری محروم می‌کرد. همه این جنبش‌ها بر آن بودند که تنگدستی و نکبتی که فرودستان از آن رنج می‌بردند، نتیجه فقدان کنترل اجتماعی بازار سرمایه‌سالاری است که تنها از قوانین عرضه و تقاضا فرمان می‌برد؛ اما هدف، تنها ادغام دوباره بازار در متن ساختار اجتماعی نبود، بلکه فراتر از آن، دستیابی به شعارهای اخلاقی انقلاب فرانسه، یعنی نظامی بود که آزادی، برابری و برادری را تحقق بخشد. از این‌رو کوشش‌های نظری کسانی مانند امیل دورکیم، جان استوارت میل و ژوزف شوپنر در تعریف سوسیالیسم به‌عنوان نظامی که تنها به بازتوزیع عادلانه‌تر منابع اقتصادی معطوف است، انگیزه‌ها و رانه‌های اخلاقی آن را نادیده می‌انگارد. بازنگری آثار پیشگامان سوسیالیسم نشان می‌دهد که مالکیت عمومی وسایل تولید هیچ‌گاه هدف نهایی نبوده است، بلکه به آن تنها به‌عنوان ابزاری برای دستیابی به شرایطی می‌نگریستند که در آن فضیلت‌های اخلاقی مسئولیت افراد در برابر یکدیگر و همیاری و همبستگی اجتماعی شکوفا شود. تلاش آنان بیشتر معطوف به ارائه تعاریفی همساز از آرمان‌های انقلاب فرانسه بود. چرا که برادری، هنگامی که آزادی به پیگیری منافع شخصی در چارچوب اقتصاد رقابتی بازار فروکاسته شود، امکان تحقق نخواهد یافت. از این‌رو برنامه‌های بلانک و پرودن بیشتر در پی آن بودند، مفهومی از آزادی را در گستره اقتصاد عینیت بخشند که با آرمان دیگر انقلاب فرانسه یعنی برادری در تعارض نباشد. مفهومی از آزادی که کمتر فردگرایانه اندیشیده شود و بیشتر به رشد و توسعه روابط بین افراد معطوف باشد، به نحوی که در شیوه‌های تولید و توزیع جدید، شکوفایی فرد به گونه‌ای تنگاتنگ با شرایط شکوفایی دیگری مرتبط باشد؛ اما بازیابی آثار پیشگامان سوسیالیسم چندان کمکی به تدقیق این مفهوم از آزادی که مفهوم کانونی جنبش سوسیالیستی بود، نمی‌کند. سن‌سیمون گرچه بر آن بود که از نظرگاه اجتماعی، آزادی، همبستگی و برادری یکی هستند، اما هنگامی که به‌عنوان نمونه، بنیان‌گذاری بانکی را پیشنهاد می‌کند که باید وام بی‌بهره در اختیار تعاونی‌ها قرار دهد، معلوم نیست که در دیگری، تنها کمکی برای تحقق آزادی فردی می‌بیند، یا شرط تحقق و شکوفایی او را. در حالت نخست جامعه عبارت از افرادی است که پیشاپیش آزاد هستند، اما به‌وسیله همیاری، به انگیزه و کمک بیشتر و نه آزادی دست می‌یابند؛ اما در حالت دوم همیاری و همکاری در جامعه، شرط اجتماعی دستیابی کامل فرد به آزادی است، چه،

از این راه است که افراد می‌توانند برنامه‌های ناکامل یکدیگر را تکمیل کنند. در واقع، گرچه پیشگامان سوسیالیسم به‌ضرورت همپوشی آزادی و برادری پی برده‌اند، اما به‌طور کامل به مفهوم آزادی اجتماعی^{۱۱} و ابزار برای تحقق پیوند آزادی فردی و شروط همزیستی همبسته دست نیافته‌اند. نخستین گام‌ها در این مسیر توسط مارکس جوان با بهره‌گیری از مفهوم هگلی «به رسمیت شناختن یکدیگر» برداشته می‌شود. از دید مارکس در جامعه سرمایه‌داری، افراد به‌گونه‌ای غیرمستقیم، یعنی از طریق مبادله کالاها با میانجیگری پول، در بازار با یکدیگر در رابطه‌اند. سوژه در اینجا اگر اساساً دیگری را ببیند، او را تنها با ویژگی بیگیری نفع فردی و نقش اقتصادی و نه به‌عنوان فردی مشخص، با نیازها و ویژگی‌های خاص خود، درخواهد یافت. «به رسمیت شناختن یکدیگر» به‌عنوان شرط ضروری زندگی اجتماعی و بقای جامعه، در جامعه سرمایه‌داری تنها در شکل تأیید حق همگانی سودجویی در برابر دیگری انجام می‌پذیرد، از این رو، این نوع از «به رسمیت شناختن یکدیگر» در واقع جنگی است که پیروز آن کسی است که نیرو، زرنگی و زبردستی بیشتری دارد؛ اما از نظر مارکس بایستی که نیازهای یکدیگر و نه سودجویی فردی به رسمیت شناخته شود، چرا که ارضای نیازهای انسانی بدون همکاری و همیاری با یکدیگر مقدور نیست؛ اما این وابستگی به یکدیگر در نظام سرمایه‌داری پنهان می‌شود. گرچه سوژه‌ها در اینجا نیز برای پاسخگویی به تقاضای بازار و از این رو به‌طور غیرمستقیم، برای برآوردن نیازهای یکدیگر کار می‌کنند، ولی محرک و رانه اصلی آن‌ها نه ارضای رعایت نیازهای یکدیگر که تنها افزایش منافع فردی است؛ اما اگر کالاها بدون میانجیگری پول مبادله می‌شدند، سوژه می‌توانست به‌طور مستقیم نیازمندی دیگری را ببیند و در کنش خویش و واکنش دیگری، ویژگی نیازمندی و وابستگی انسان‌ها به یکدیگر را دریابد. چشم‌انداز مارکس در اینجا برای محو ناهمپوشی آزادی و همبستگی، «اتحادیه تولیدکنندگان آزاد» است که نه به‌وسیله آمیختن انتزاعی علایق فردی در مبادله که با دغدغه شکوفایی همگان به یکدیگر مرتبط باشند. از این رو، نه فقط به‌هنگام تلاش برای دستیابی به علایق فردی که پیش‌تر، به‌هنگام شکل‌گیری آن، «دیگری» بایست مراعات شود. همچنان که در عشق، در این «اتحادیه آزاد» نیز فعالیت‌های خود می‌باید از همان آغاز تنها به اهدافی معطوف و محدود شود که هم‌زمان به تحقق و شکوفایی «خود» و «دیگری» راه می‌برند، چه، در غیر این صورت، آزادی «دیگری»، دیگر موضوع آگاهانه دغدغه «خود» نیست. دانیل برادنی^{۱۲} در مقایسه مارکس و روالز نشان می‌دهد که جماعت‌ها^{۱۳} را می‌توان بر این مبنا که آیا اهداف اعضای آن همپوش یا هم‌آمیخته‌اند، از یکدیگر متمایز کرد. در حالت نخست سوژه‌ها هدف مشترکی را پی می‌گیرند، اما محتوای هدف دیگری به ضرورت، هدف خود نیست. بازار نمونه‌ای از این‌گونه تحقق اهداف مشترک است. هر کسی نفع خویش را پی می‌گیرد، اما «دست نامرئی»، هدف افزایش رفاه همگانی را

جماعت و تعاون در نگاه پیشگامان سوسیالیسم نه تنها شرط ضروری آزادی که فراتر از آن، تحقق آزادی است. آزادی اجتماعی به این معنا، مشارکت در پراکسیس اجتماعی است، به نحوی که اعضای جامعه با همکاری متقابل نیازهای عقلانی یکدیگر را برآورند

تحقق می‌بخشد؛ اما در حالت دوم، اساس بر این است که اعضا به‌گونه‌ای مشترک فعالیت کنند و محتوای هدف، هم‌زمان و آگاهانه مقصود هر فرد است. در اینجا افراد نه تنها «با یکدیگر» که «برای یکدیگر» کار می‌کنند. در حالت نخست، دستیابی به هدف، آگاهانه، ارادی و نیز حاصل ضرورتی منطقی یا تجربی نیست و بنابراین حصول یک نتیجه دیگر نیز منتع نیست؛ اما در حالت دوم، حصول نتیجه، حتی آنگاه که با حالت نخست یکسان باشد، آگاهانه، ارادی و پیامد ضروری کنش افراد است.

هونت در اینجا می‌پرسد، آیا آنچه پیشگامان سوسیالیسم پروردند، به‌راستی فهم نو و مستقلی از آزادی بود یا فهم بهتری از آنچه به‌طور معمول همبستگی، یا به زبانی کهن‌تر، برادری خوانده می‌شد؛ او برای پاسخ به این پرسش، نخست مفهوم لیبرالی آزادی را بازبینی می‌کند؛ از این دیدگاه تنها وقتی می‌توان از آزادی سخن گفت که سوژه بتواند فارغ از موانع بازدارنده یا قهر، هدف خود را پی گیرد. حد این آزادی آنجاست که پیامدهای عینی کوشش برای تحقق آن، آزادی دیگری را محدود کند. نخستین تغییر در این مفهوم توسط روسو و سپس کانت انجام می‌شود که برآن‌اند، هنگامی می‌توان از آزادی فردی سخن گفت که هدف کنش، برخاسته از خواستی عقلانی و نه رانه‌ای طبیعی باشد. به این ترتیب آزادی نامتعمین و نامحدود نخستین از طریق ضرورت آزمون عقلانی تصمیم‌ها، مفید و به زبان آیزایا برلین، از مفهوم سلبی آزادی به مفهوم ایجابی آن گذر می‌شود. سوسیالیست‌ها نیز با چنین درکی از آزادی که یا توسط «قرارداد اجتماعی» یا فلسفه اخلاق کانتی مفید می‌شد، توافق داشتند؛ اما در اینکه چه چیز عقلانی است، بی‌تردید نه با کانت (که نخست سنجنش فردی معیارهای اخلاقی خویش را ضروری می‌دانست) که بیشتر با روسو و هگل همسو بودند. این دو، گرچه با استدلال‌هایی متفاوت، برآن‌اند، مقاصد فردی آنگاه می‌توانند آزاد خوانده شوند که یا به نیازمندی‌های سالم طبیعی یا به نیازمندی‌های منطبق بر پیشرفت عقل تاریخی پاسخ دهند. تا بدین جا، آزادی برای سوسیالیست‌ها عبارت از آزادی جامعه عمل پوشاندن به مقاصدی است که کمابیش مورد پذیرش دیگران نیز هست و تابع هیچ حدی، مگر آزادی دیگران نیست. چرخشی که پرودن و مارکس در این مفهوم مثبت

آزادی پدید می‌آورند، در برنمایاندن ویژگی‌های اجباری است که می‌تواند سوژه را از عملی ساختن تصمیم آزاد خویش باز دارد. بنابر نظر لیبرالیسم آغازین، این اجبار بیشتر در موانع اجتماعی است، آن‌چنان که از تحمیل قهرآمیز اراده در دیکتاتوری‌ها می‌شناسیم. در سنت جمهوریخواه این مفهوم تا آنجا گسترش می‌یابد که اعمال نفوذ بر خواست و اراده دیگری را نیز در برمی‌گیرد. سوسیالیست‌ها از این فراتر رفته و برآن‌اند که اجبار حتی آنجایی وجود دارد که هدفی عقلانی، به‌هنگام عمل به مانعی در دیگری برمی‌خورد. تحقق فارغ از اجبار خواست عقلانی آنگاه در جامعه صورت می‌پذیرد که موافقت دیگران کسب شود و با همکاری آنان اكمال یابد. از این رو جماعت و تعاون در نگاه پیشگامان سوسیالیسم نه تنها شرط ضروری آزادی که فراتر از آن، تحقق آزادی است. آزادی اجتماعی به این معنا، مشارکت در پراکسیس اجتماعی است، به نحوی که اعضای جامعه با همکاری متقابل نیازهای عقلانی یکدیگر را برآورند. با این چرخش مفهومی، آزادی، یعنی عنینت‌بخشیدن بلامانع به مقاصد خویش، نه به‌وسیله خود تک‌تک افراد که توسط جمع می‌تواند محقق شود، بی‌آنکه جمع به‌عنوان موجودی بالاتر از افراد ارزیابی شود؛ چه، افزون بر آنکه جمع حاصل تعامل سوژه‌های منفرد است، تنها هنگامی می‌تواند محمل آزادی فردی باشد که افراد شیوه خاصی از رفتار، به‌ویژه مشارکت غیرابزاری با یکدیگر را پیشه و نهادینه کنند. از دید پیشگامان سوسیالیسم، به‌میزانی که این‌گونه رفتار در جامعه قوام گیرد، از فرآیندها و وجوه منفی و ناخواسته‌ای که ویژه سرمایه‌داری است، کاسته می‌شود، چرا که وقتی انسان‌ها با یکدیگر در دستیابی به اهدافشان همکاری و مشارکت می‌کنند، یکدیگر را به‌عنوان انسان‌هایی برابر درمی‌یابند و از استثمار و ابزارانگاری یکدیگر دست می‌کشند. گرچه از طریق این دریافت، آرمان‌های انقلاب فرانسه، آزادی، برابری و برادری همساز می‌شدند، اما با این همه، طرح‌هایی که سوسیالیست‌های سده نوزدهم ارائه می‌کردند، پرنقص بودند؛ همبستگی تنها به‌گستره اقتصاد محدود ماند و به گستره تصمیم‌سازی سیاسی به‌کلی اعتنایی درخور نشد. افزون بر این، سن‌سیمون و مارکس بر پروژه سوسیالیسم، جبریت‌هایی تاریخی بار کردند که در عمل، فهم پیشنهادهایشان را به‌عنوان راه‌هایی برای آزمون تجربی تغییر جامعه سرمایه‌داری، غیرممکن می‌کرد، چرا که انقلاب ناگزیر در آینده نزدیک، سودمندی سیاسی یا شناختی اصلاح تدریجی را نفی می‌کرد. هنگام بررسی نقایص برنامه سوسیالیسم آغازین می‌بایست میان نقایصی که به زمینه و زمانه آغاز صنعت‌گرایی^{۱۴} بازمی‌گردند و نقایصی که به ساختار ایده سوسیالیسم مربوط می‌شوند، تفاوت نهاد. هونت در فصل دوم کتاب به این مهم می‌پردازد.

۳. وابستگی به فرهنگ و روح صنعت‌گرایی

دیدیم که ایده سوسیالیسم آغازین را نمی‌توان به بازتوزیع عادلانه منابع اقتصادی فروکاست. هدف

اصولی در واقع گذر به اجتماعی است که امکان تحقق سه شعار یادشده انقلاب فرانسه را فراهم می‌کند. آزادی اجتماعی راه‌حلی بود که از سوی پیشگامان سوسیالیسم برای همسازی عملی این شعارها پیشنهاد شد، گرچه خود این اصطلاح را به کار نبرده باشند. سخن بر سر یک شیوه زندگی است که در آن آزادی فردی تنها با آزمون عقلانی تصمیمات و با مشارکت، هم‌اندیشی و همیاری دیگری ممکن و کامل می‌شود. بدین ترتیب آزادی فردی به کیفیت رابطه با دیگری و از این رو جامعه وابسته است. هونت در اینجا از فردگرایی کلیت‌باور^{۱۵} سخن می‌گوید، چرا که از این منظر، فعلیت یافتن توانایی‌های انسان به جامعه وابسته است. این هستی‌شناسی اجتماعی، برخلاف جمع‌گرایی^{۱۶}، در وهله نخست تحقق شرایط آزادی فردی را هدف می‌گیرد و هم‌زمان برخلاف فردگرایی^{۱۷}، آزادی را تابعی از مشارکت در جمع و جامعه می‌بیند؛ اما پرسش این است که آیا این «موضع میانه» سوسیالیست‌های آغازین، تنها برای جماعت‌های کوچکی که در آن افراد یکدیگر را می‌شناسند و به یکدیگر نزدیک‌تر و با هم صمیمی‌ترند، مناسب نیست؟ پاسخ هونت منفی است. او کاربرد هر روزین اصطلاحاتی چون ملت و جنبش سیاسی به‌مثابه‌گونه‌ای از جماعت را گواهی بر تأیید نظر خویش می‌گیرد. برای اینکه فرد خویش‌تر را عضوی از یک جماعت و گروه به شمار آورد، احساس انس و صمیمیت ضروری نیست. تنها همسویی در اهداف، صرف‌نظر از بزرگی گروه و آشنایی یا آشنابودن افراد با یکدیگر، کفایت می‌کند. از این روست که جان راولز در تئوری عدالت، انجام اقدامات عدالت‌جویانه در جوامع بزرگ را نیز نیازمند موضع و حالتی می‌داند که نه بر عشق، بلکه بر برادری مبتنی است؛ بنابراین، طرح آزادی اجتماعی را می‌توان در جوامع بزرگ نیز به کار بست؛ اما به هر رو، باید نسبت آن با دیگر اشکال ممکن آزادی و با بازتولید اجتماعی به‌طورکلی روشن باشد. از نظر هونت در این نقطه است که ناهمسازی‌ها و تنگناهای سوسیالیسم آشکار می‌شوند.

همه پیشگامان سوسیالیسم از پرودن تا مارکس، علی‌رغم تمامی تمایزات، در این متفق‌القول‌اند که نخست، راه دستیابی به روابط اجتماعی مبتنی بر همبستگی، رفورم یا محو انقلابی اقتصاد مبتنی بر بازار سرمایه‌داری است، دوم، انگیزه و آمادگی برای چنان هدفی در کارگران، تولیدکنندگان و مدیران وجود دارد؛ بر اساس همین پیش‌فرض است که سوسیالیسم، ارگان اندیشه و سخنگوی این یوزیسیون می‌شود و نسبت تئوری و پراکسیس نیز منطبق بر آن، به‌عنوان رابطه آگاه‌سازی یک گروه اجتماعی مشخص اندیشیده می‌شود و سوم تغییر مناسبات اجتماعی به‌گونه‌ای جبری و چنان ضرورتی تاریخی صورت خواهد پذیرفت، چرا که سرمایه‌داری با توسط بحران‌های خودساخته‌اش یا به علت ایستادگی فزاینده تولیدکنندگان در برابر افزایش فقر و فلاکت فرو خواهد پاشید. از نظر هونت، برای سنجش انتقادی میراث جنبش سوسیالیستی،



دانیل برادین

بازبینی این سه فرضیه و پیامدهای نظری و عملی آن ضروری است:

الف. پیشگامان سوسیالیسم تا مارکس، آزادی‌های حاصل از انقلاب فرانسه را تنها به‌عنوان اجازه دولت به پیگیری علایق و منافع فردی در گستره اقتصادی بر مبنای مالکیت شخصی درمی‌یافتند. از این رو، در برابر سیستم سرمایه‌داری بازار، شیوه تولید جمعی را به‌عنوان جایگزینی طرح کردند تا آنچه را پیش‌تر آزادی اجتماعی خوانده شد، تحقق بخشد. از آنجا که آزادی‌ها، تنها در گستره کنش اقتصادی تعریف می‌شدند، مشروعیت حکومت دموکراتیک و تعیین سرنوشت فردی انکار و گستره سیاست به تابعی قابل صرف‌نظر در بازتولید اجتماعی فروکاسته می‌شد. در این نگاه، به کارکرد سیاسی حقوق شهروندی اهمیتی داده نمی‌شد و گذار به جامعه‌ای همبسته، تنها با تغییر در گستره اقتصاد و در حالتی مقدور می‌گردید که نهادهای سیاسی کارکرد خویش را از دست می‌دادند. از این رو بود که سن‌سیمون حتی پیش از مارکس، خواهان توقف تمامی فعالیت‌های دولت بود، چرا که، در نگاه او همکاری واحدهای کوچک تولیدی جمعی، جایگزین این کارکردها می‌شد. نیازی به طرح حقوق و آزادی‌های برخاسته از انقلاب نیز نبود، چرا که آن‌ها در شیوه تولید جدید تحقق می‌یافتند، بی‌آنکه در خدمت منافع بورژوازی باشند. مارکس نیز در مسئله «یهود» استدلال می‌کند تا هنگامی که نهاد دولت و نهاد اقتصاد از یکدیگر مجزا هستند، دستیابی به حقوق سیاسی برابر برای اقلیت‌ها، در مقایسه با وضعیت تبعیض‌آمیز پیشین، یک پیشرفت محسوب می‌شود؛ اما در جامعه سوسیالیستی که این تفکیک از بین می‌رود، حقوق فردی لیبرال نیز اهمیت خود را از دست می‌دهند، چرا که فراسوی گستره اقتصاد، نیازی به طرح حقوق فردی نیست. هنگامی که گستره تولید به‌گونه‌ای اجتماعی سازمان‌دهی شود، تفکیک حوزه سیاست و اقتصاد رخت برمی‌بندد و حقوق فردی نیز به‌تبع آن تحقق خواهد یافت. نتیجه این نگرش پدران سوسیالیسم به آزادی‌ها و حقوق فردی، این بود که سوسیالیسم توانایی رویکردی کارا و هنجارین به گستره سیاست را از دست داد. حتی افزودن صفت «دموکراتیک» به سوسیالیسم، چند دهه پس از پیدایش آن، پس از جنگ دوم

جهانی، چندان در رهایی از این خطای آغازین، کارساز نبود، چرا که این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که چگونه بایست آزادی اجتماعی را دریافت تا انتقاد از خودمحوری فردی سرمایه‌داری گسترش یابد، بی‌آنکه ارزش آزادی‌های فردی انکار شود. آنچه اما در واقع پی گرفته شد، هدف محدودتری بود. سوسیال‌دموکراسی، دموکراسی سیاسی لیبرال را به‌عنوان نهادی دریافت که از طریق دستیابی به اکثریت، امکان حل تضادهای اجتماعی را به‌وسیله محدودکردن بازار سرمایه‌داری فراهم می‌کرد. به این ترتیب، هدف رادیکال دموکراسی اجتماعی کنار گذاشته شد؛ اما اگر ایده سوسیالیسم با گذر از بنیان‌گذاران و با بهره‌گیری از تئوری آزادی هگل تکامل می‌یافت، نتیجه دیگری حاصل می‌شد، چرا که در این صورت، این امکان وجود داشت که آزادی‌های لیبرال نه به‌عنوان مانع، بلکه چونان شرط ضروری آزادی اجتماعی اندیشیده شوند. شاید از این راه حتی این امکان فراهم می‌شد که بتوان نه‌فقط گستره اقتصاد که فرایند شکل‌گیری خواست‌ها و تصمیم‌سازی دموکراتیک را نیز بر اساس مبانی آزادی اجتماعی بنا کرد.

ب. نخستین نشانه‌های این اندیشه را نیز که سوسیالیسم بازتاب جنبش واقعی یوزیسیون است، نزد سن‌سیمونستی می‌توان یافت. آنان اطمینان داشتند که تمامی تولیدکنندگان، از کارگران گرفته تا مهندسان و مدیران، منتظر لحظه‌ای هستند که رها از بند نظم مبتنی بر مالکیت فنودالی-سرمایه‌داری، به برپایی تعاونی‌های آزادی‌پروازند که کارایی را نیز افزایش می‌دادند. بر مبنای این تحلیل، دکترین سن‌سیمونستی وظیفه داشت که به افزایش دانش و آگاهی جنبش یاری رساند و آن را با ایقانی مذهبی استحکام بخشد. رابرت اوون، لونی بلانک و پرودن نیز همین گونه می‌اندیشیدند، با این تفاوت که نزد آنان تنها مزدبگیران صنعتی کنشگران اصلی جنبش بودند. مشکل در اینجا این بود که به جای استقرا و پژوهش تجربی خواسته‌های واقعی طبقات مبنایی ارزشی و تحلیل جایگاه اجتماعی مفروض گرفته شده و سپس به‌عنوان خواسته‌های واقعی آنان، در توجیه برنامه‌های خود به کار می‌رفت. نخست تصور می‌شد، جنبش اجتماعی بر مبنای این خواسته‌های مفروض پا گرفته است. وجود جنبشی با این خواسته‌های مفروض، سپس خود به‌عنوان دلیلی برای درستی تحلیل و مشروعیت برنامه ارائه می‌شد. این گرایش خود ارجاعی^{۱۸} تحلیلی در مارکس که آثار خویش را بیان خواست‌ها و علایق جنبش سوسیالیستی می‌دانست، قوی‌تر می‌شود. مارکس گرچه در آثار تاریخی-سیاسی خود از این کار اجتناب می‌کند، اما حتی در آثار انسان‌شناسانه آغازین خود نیز از این خطا برکنار نیست. او پرولتاریا را در کلیت خویش، چونان سوژه واحدی درمی‌یابد که فریادگر آرمان‌های رهایی‌بخش نوع انسان است، تنها کارگران هستند که هنوز به کار عینیت‌یافته مشغول هستند و بیگانگی و جدایی از حاصل طبیعی کار خویش را می‌شناسند و از این رو می‌توانند، آن

خواستی را نمایندگی کنند که در ژرفای هستی انسان ریشه دارد: عینیت یافتن خود در فرآورده کار خود. نگرش مارکس به پرولتاریا، گرایش‌ها و نقش آن در سال‌های بعد، یعنی دورانی که تحلیل اقتصادی کاپیتالیسم در کانون توجه اوست، همچنان ثابت می‌ماند، آنچه تغییر می‌کند، شیوه استدلال اوست؛ نقش انقلابی کارگران دیگر با ارجاع به نهاد انسان توضیح داده نمی‌شود، با استثمار سیستماتیک و فقر و فلاکت حاصل از آن توضیح داده می‌شود. در هر دو حالت، مارکس بدون گواهی تجربی، اساس را بر این می‌گذارد که اهدافی که توسط نظریه او طرح شده‌اند، در واقعیت اجتماعی به وسیله سوژه‌ای جمعی نمایندگی می‌شوند؛ اما از نظر هونت، پژوهش‌های مکتب فرانکفورت پیرامون اقتدارگرایی نشان داد، خواست‌ها و علایق یک طبقه اجتماعی را نمی‌توان به سادگی از موقعیت و شرایط زیستی آن استنتاج کرد. با گذر به جامعه پسا صنعتی، دیگر نه تنها آشکار شده بود که طبقه کارگر انقلابی وجود نداشت، بلکه افزایش کارمندان پس از جنگ دوم جهانی، کارگران را در میان مزدبگیران جوامع غربی، در اقلیت قرار می‌داد. از این رو، دریافت سوسیالیسم به عنوان بیان نظری جنبش پرولتاریای انقلابی، دیگر ممکن نبود. ژرفای بحران آنگاه آشکارتر می‌شود که در نظر داشته باشیم، اگر سوسیالیسم، آن‌چنان که آمد، فراتر از مکتب‌های رقیب، به عنوان بیان و هم‌زمان آموزه‌ای برای جنبش اجتماعی دریافته شود، هنگامی که نشانی تجربی از سوژه جمعی انقلابی نیست، در واقع، مشروعیت وجودی خویش را از دست می‌دهد.

ب. در آثار پیشگامان سوسیالیسم، پیش فرض وجود سوژه انقلابی، کمابیش همواره با پیش فرضی مبتنی بر فلسفه تاریخ آنان همراه است. بر مبنای این پیش فرض، مناسبات سرمایه‌داری بنا بر ضرورتی تاریخی به زودی فرومی‌پاشد. نتیجه اعتقاد به تکامل خطی تاریخی که با سن‌سیمون آغاز می‌شود این بود که از برخورد آزمون‌گراییانه با روندها و پتانسیل‌های تاریخی بازمی‌داشت؛ البته آن دسته از نظریه‌پردازانی که همچون رابرت اوون به طور مستقیم در گستره سیاست درگیر بودند و به طور عملی به بنیان‌گذاری نهادهای اقتصادی جایگزین می‌پرداختند، کمتر به این گونه نظریه‌پردازی‌ها درباره قوانین تکامل تاریخی مشغول می‌شدند. با این همه، بیشتر سوسیالیست‌های آغازین در این نکته با سن‌سیمون هم‌رای بودند و نظریه سوسیالیسم را چونان محصول معرفت به قوانین جبری تکامل تاریخی درمی‌یافتند. در آثار مارکس نظریه پیشرفت و تکامل تاریخی به دو شکل پدیدار می‌شود: در شکل نخست آن، تضاد طبقاتی رانه تکامل اجتماعی است. در هر مرحله تاریخ، طبقه‌ای که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد اما مورد بهره‌کشی است، در نهایت به قدرت دست می‌یابد تا در مرحله آخر که سوسیالیسم پدیدار می‌شود. در شکل دوم نظریه، پیشرفت تکنولوژیک به عنوان رانه اصلی تکامل اجتماعی مطرح می‌شود. تکامل اجتماعی از این منظر حاصل تلاش انقلابی برای انطباق روابط تولیدی با نیروهای پیش‌رونده تولیدی است. در هر دو شکل نظریه، در پایان،

تضادهای رخت برمی‌بندند و جامعه سوسیالیستی بر پا می‌شود؛ اما از آنجایی که این پیشرفت بر مبنای قوانین جبری تاریخ انجام می‌پذیرند، نقش کنش انسانی در این میان ناگهانه و ثانوی است. مشکل اصلی در این نگرش دترمینیستی، تنها دامن‌زدن به انفعال اپورتونیستی نبود، امری که به بحث‌های فراوانی در تاریخ جنبش سوسیالیسم پیرامون قوانین تاریخی و نقش انسان دامن زده است، بلکه افزون بر آن، جلوگیری از دریافت روند تاریخ چونان مجموعه‌ای از فرصت‌ها و چالش‌هایی بود که باید نخست با آزمون‌های تجربی، استعداد و تناسب آن‌ها برای بهبود اجتماعی در هر برهه مشخص تاریخی سنجیده می‌شد. برای پدران سوسیالیسم پیشاپیش معلوم بود که آزادی اجتماعی در واقعیت دارای چه ویژگی‌هایی است، بی‌آنکه نیازی به آزمون آن باشد که شرایط اجتماعی همواره متغیر، چه امکاناتی برای تحقق آن عرضه می‌کند. خودداری از آزمون به عنوان شیوه‌ای تاریخی-عملی ارتباطی با مسئله استراتژی اصلاح یا انقلاب نداشت، چه، آنان که استراتژی تحقق‌گام به گام را نیز پی می‌گرفتند، در جستجوی موقعیت‌ها و فضاهای مناسب عینی نبودند و تصویری از پیش معین، نقطه عزم‌مشتان را می‌ساخت. هنگامی که تکامل تاریخی، به گونه‌ای جبری انجام پذیرد، آزمون موقعیت اجتماعی برای سنجش امکان تحقق آزادی اجتماعی، بی‌معناست. شگفت آنکه این ناتوانی بیشتر از هر جای دیگر، در گستره اقتصاد، یعنی گستره‌ای مشاهده‌پذیر بود که هم از آغاز در کانون توجه سوسیالیست‌ها بود، چراکه از مارکس بدین سو این تصور قوت گرفته بود که اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی در روندی تاریخی بر اقتصاد بازار چیره خواهد شد و از این رو، نیازی به کنکاش و آزمون نظری برای یافتن نهادهای لازم تحقق سوسیالیسم در واقعیت اجتماعی دیده نمی‌شد.

بازبینی این فرضیه‌ها نشان می‌دهد که پیدایش هر سه مروهون روح زمانه و شرایط آغازین مدرن‌سازی سرمایه‌سالارانه است. شاید تنها کسانی می‌توانستند روند دموکراتیک تعیین هدف‌های اجتماعی را غیرلازم ببینند و برای انسجام و ادغام اجتماعی،^{۱۸} تنها همیاری و همکاری تولیدکنندگان آزاد را کافی بدانند و آزادی‌ها و حقوق فردی را بی‌اهمیت ارزیابی کنند که پویایی شوگر صنعتی شدن آغازین را تجربه کرده باشند. وابستگی به دوران آغازین صنعتی شدن، در مورد فرض انقلابی بودن پرولتاریا نیز صادق است. در آغاز این گونه می‌نمود

در آثار پیشگامان سوسیالیسم،
پیش فرض وجود سوژه انقلابی،
کمابیش همواره با پیش فرضی مبتنی
بر فلسفه تاریخ آنان همراه است. بر
مبنای این پیش فرض، مناسبات
سرمایه‌داری بنا بر ضرورتی تاریخی
به زودی فرومی‌پاشد

که استثمار شدید، کاهش مزدها و خطر بیکاری، کارگران را متحد می‌کند و سوژه جمعی را خواهان و توانا به نابودی سرمایه‌داری می‌سازد؛ اما روند آمیورژوازه شدن^{۱۹} کارگران نشان داد که اهداف انقلابی تنها به پرولتاریا نسبت داده می‌شدند و پرولتاریا در واقعیت در پی چنان اهدافی نبود. تأثیر دوران روشننگری و روح چیره بر دوران آغازین صنعتی شدن بر فرضیه سوم نیز آشکار است. تصور تکامل قانونمند و جبری تاریخ نزد سن‌سیمون، لویی بلانک یا مارکس به شدت از مفهوم تکامل و پیشرفت و امید به رستگاری از طریق دانش و تکنیک در آن دوران تأثیر پذیرفته است. علل خمودگی و پیری پرشتاب سوسیالیسم پس از جنگ دوم جهانی را باید در وابستگی آن به دوران آغازین صنعتی شدن بازجست. هنگامی که شرایط اجتماعی در نیمه دوم سده بیستم به علت نوآوری‌های تکنولوژیک، تغییر ساختار اجتماعی و اصلاحات سیاسی تغییر کردند، جذابیت آغازین ایده‌های بنیان‌گذاران سوسیالیسم نیز به ناگزیر رنگ باخت. از این رو، هر کوششی برای زنده کردن آرمان‌های نخستین سوسیالیسم باید با قطع پیوند آن با آن دسته از فرضیه‌هایی آغاز شود که در دوران پیدایش سوسیالیسم ریشه دارند. از این راه است که می‌توان فضایی برای طرح ایده‌ها و اندیشه‌هایی گشود که برای روزآمدسازی آن ضروری‌اند.

۴. راه‌های نوسازی (۱): سوسیالیسم جوانان آزمون‌گرایی تاریخی

هونت بر مبنای آنچه آمد نتیجه می‌گیرد که سوسیالیسم تنها به شکلی پسامارکسیستی^{۲۰} می‌تواند احیا شود. برای این کار باید به‌ویژه در دو گستره به اصلاح سوسیالیسم سنتی دست یازید: نخست، تجدیدنظر در نوع تصویری که از بازسازی نظام اقتصادی وجود دارد و دوم، تجدیدنظر در این نگرش کلی که آزادی‌ها در جامعه همبسته آینده تنها به معنای آزادی اجتماعی در معنای اقتصادی آن است. او بر آن است که با مقصداری همدلی هرمنوتیکی می‌توان طرح‌های سوسیالیست‌های آغازین را آزمون تجربی امکاناتی دانست که بازار نوحسته سرمایه‌داری برای گسترش روابط همبسته و تعاون عرضه می‌کرد. پیشنهادهای سن‌سیمون، اوون و دیگران معطوف به بنیان‌گذاری تعاونی‌های خودمختاری بود که بتوانند در بازاری که با قانون تنظیم و محدود می‌شد، نقشی قدرتمند ایفا کنند. از این رو می‌توان طرح‌های آن‌ها را گونه‌ای سوسیالیسم بازار نامید. این تلاش‌ها گرچه ساده‌اندیشانه به نظر می‌رسند، اما جسورانه بودند و امتیاز «آموختن از راه انجام»^{۲۱} را داشتند و می‌توانستند توانایی‌های اخلاقی بازار را بیازمایند. با مارکس است که این نگرش آزمون‌گراییانه رنگ می‌بازد. او بر آن بود که بازار نمایانگر مجموعه‌ای به هم پیوسته از روابط اجتماعی است و ازین رو نمی‌توان بر مبنای نظام اخلاقی و ارزشی خود، تنها عنصر یا بخشی ویژه از آن را برگزید. از نظر او بازار و مالکیت خصوصی ابزار تولید در یکسو و فقدان مالکیت پرولتاریا در سوی دیگر، یک کلیت تفکیک‌ناپذیر هگلی را



می‌ساختند. تنها گهگاه می‌توان در آثار او متنی یافت که در آن او بازار را چنان نهادی در یابد که تطور می‌یابد، تغییرپذیر است و اصلاح‌پذیری آن را بایست به گونه‌های تجربی آزمود. سرمایه‌داری و بازار نزد او یکی هستند. در نتیجه اقتصاد سوسیالیستی تا مدت‌ها پس از مرگ مارکس نیز تنها می‌توانست به عنوان اقتصادی بدون بازار تصور شود. جایگزین موجود بازار، اقتصاد برنامه‌ریزی بود که درست در تقابل با هدف آغازین سوسیالیسم، روابط عمودی را جایگزین روابط افقی می‌کرد. با فهم مارکسی سرمایه‌داری همچون کلیتی تفکیک‌ناپذیر، سوسیالیسم این امکان را از دست داد تا فراسوی اقتصاد برنامه‌ریزی، نهادهایی را بوجود که بتوانند به اجتماعی کردن اقتصاد یاری رسانند. در واقع برای نهادینه کردن آزادی اجتماعی در گستره اقتصاد سه مدل را می‌توان تصور کرد: بازار، آن‌چنان که آدام اسمیت آن را معرفی می‌کرد، یعنی نهادی که بایست بتواند علایق شهروندان را مکمل یکدیگر و ارضا سازد. دوم، ایده جامعه تولیدکنندگان آزاد که بر کار تولیدی تولیدکنندگان مستقل و اداره خودمختار آن، با نظارت دموکراتیک جامعه مدنی مبتنی است؛ و سوم، انتخاب دموکراتیک سازمانی دولتی برای هدایت و نظارت فعالیت‌های اقتصادی به منظور افزایش رفاه اجتماعی. از آنجایی که هر سه مدل می‌توانند منابع لازم برای نیازهای همگان را به نحوی به کنشگران تخصیص دهند که آن‌ها در شرایط برابر مشارکت، برای یکدیگر فعالیت کنند، هر سه می‌توانند به عنوان جایگزین بازار کاپیتالیستی درک شوند؛ اما از راه آزمون است که در نهایت می‌توان دریافت که آیا بازار، جامعه مدنی یا دولت حقوق بنیاد و دموکراتیک در یک دوره تاریخی معین ابزاری مناسب‌تر برای تحقق آزادی اجتماعی در گستره اقتصادی است. درکی چنین تجربی از روند تاریخ، هر مرحله تاریخی را دارای پتانسیل‌های جدیدی برای اصلاح و بهبود شرایط اقتصادی-اجتماعی می‌داند؛ اما برای تشخیص آنچه می‌تواند در یک مرحله خاص، بهبود محسوب شود، نیاز به یک معیار و میزان است. در واقع شناخت پتانسیل‌ها نیز وابسته به تعیین دستکم کلی هدف است. هونت پاسخ به پرسش معیار را نزد هگل و جان دیویی می‌جوید. بر این مبنای بهبود و اصلاح در گستره اجتماع عبارت از گام‌هایی است که به چیرگی بر موانع ارتباط و گفت‌وگوی فارغ از اجبار اعضای جامعه برای کشف و وضع قواعد همزیستی می‌انجامد. اصلاح آنگاه انجام‌یافته است که موانع مشارکت برابر اعضا در تمامی گستره‌های اجتماع محو شود و به زبان هگل، روح عینی به مرحله‌ای فراتر در روند تحقق فراگیر آزادی فرارفته باشد. در این نگرش، گرچه جبر تاریخی مارکسیستی و سوژه جمعی انقلابی آن نفی می‌شود، اما سوسیالیسم تنها به یک نظریه ارزشی، در کنار دیگر نظریه‌های عدالت فرو نمی‌کاهد، بلکه افزون بر آن، نمایانگر گرایشی در روند تاریخ است. در میان سوسیالیست‌های آغازین، این پرودن بود که متأثر از هگل و به سان جان دیویی در این راستا گفته بود، نیروی اصلی تکامل اجتماعی، گرایش

فراگیر و نامحدود تحقق همبازی هم‌تراز^{۱۳} است. اگر سوسیالیسم بر چنین درکی از تاریخ بنا شود، دیگر نمی‌توان آن را همچون آگاهی به قوانین جبری تکامل تاریخ و نیز ارگان‌اندیشی پرولتاریا دریافت. سوسیالیسم بر این مبنا شکل مدرن طرح این امر است که در روند تاریخ، همواره مطابق با وضعیت اجتماعی، گروه‌های مختلفی تلاش می‌کنند تا موانع گفت‌وگو و ارتباط را فروریزند، خواست‌ها و حقوق خویش را در عرصه عمومی مطرح کنند، آن‌ها را به رسمیت بشناسند و از این راه گستره آزادی اجتماعی را فراخ‌تر کنند. از این منظر، پیدایش جنبش سوسیالیستی، حاصل آگاهی به این امر بود که خواست‌های کارگران که با ارجاع به آرمان‌های انقلاب فرانسه مشروعیت می‌یافت، جز با شکستن سدهای ارتباطی در گستره اقتصاد نمی‌توانستند ارضا شوند؛ و بازار کاپیتالیستی به عنوان نهادی اجتماعی، راه بهره‌مندی برابر تمامی لایه‌های اجتماعی از دستاوردهای انقلاب را سد می‌کرد؛ اما سوسیالیسم نباید در اینجا متوقف می‌شد؛ بایست فضایی را می‌جست که در آن بهره‌مندی نهادینه از آزادی، برابری و برادری مقدور نبود و همواره با لایه‌ها و گروه‌های محرومی که بسته به وضعیت اجتماعی-تاریخی تغییر می‌کردند، همراه می‌شد تا به عنوان نماینده آنان در جامعه بتواند امکان طرح خواست‌هایشان را در گفت‌وگوی اجتماعی فراهم کند. سوسیالیسمی این چنین، هیچ‌گاه مشروعیت وجودی خود را از دست نخواهد داد. از سوی دیگر، نظام جایگزین، نتیجه قوانین روند جبری تاریخ نیست، بلکه بایست در یک فرآیند تجربی بدان دست‌یافت. بنا بر آنچه تاکنون تجربه نشان داده است، در این مسیر، بهره‌گیری از سیستم‌های مختلط اقتصادی ممکن است. معیار اصلی در این رویکرد آزمون‌گراییانه این است که وجه اجتماعی تا حد ممکن در گستره اقتصادی چیرگی یابد، به نحوی که ارضای نیازهای مکمل افراد فارغ از نفوذ و اجبار مقدور شود. پیش‌فرض چنین روشی، پذیرش این امر است که ویژگی‌های بنیادین نظام سرمایه‌داری تغییرپذیر و شاید حتی انحلال‌پذیر است. از این رو دشمن اصلی سوسیالیسم، همچنان تئوری رسمی و آکادمیک اقتصاد است که طی دو سده گذشته همواره تلاش کرده است، بازار سرمایه‌سالار را به عنوان تنها ابزار کارای تخصیص

منابع و هماهنگی فعالیت‌های اقتصادی معرفی کند. به همین دلیل یکی از وظایف فوری سوسیالیسم، پاک‌سازی مفهوم بازار از افزوده‌های ویژه کاپیتالیستی است تا امکان آزمون استعداد آن برای شکل‌های تعاونی هماهنگی کنش‌های اقتصادی فراهم شود. بازارهای کالاهای گوناگون باید آزموده شوند که آیا و تا چه اندازه برای تعیین قیمت بر مبنای عرضه و تقاضا مناسب هستند، به ویژه هنگامی که به نیازهای ضروری و حیاتی نایکسان پاسخ می‌گویند. این کار، نخستین گام در مسیر ساخت‌گشایی از ایدئولوژی مسلط بازار است و در اینجا نباید متوقف شد. در همین راستا، می‌توان پرسید، چگونه مالکیت ابزار تولید می‌تواند سود حاصل از سرمایه را توجیه کند، در حالی که نمی‌توان افزایش سود تصاعدی سرمایه را با سهم آن در افزایش کارایی، به گونه‌ای قانع‌کننده مستدل کرد. هونت به عنوان نمونه به آثار فریدریش کامبارتل^{۱۴} اشاره می‌کند که بر آن است، مبانی مشروعیت بازار با وجود بهره سرمایه و سود بورس‌بازی همساز نیستند. این ساخت‌گشایی‌ها نابودکننده این تصور رایج هستند که کارکرد نظام بازار نیازمند مالکیت خصوصی موروثی بر ابزار تولید است و از این رو بازارها تنها در شکل سرمایه‌دارانه می‌توانند موفق باشند. پیش‌سرد روند سحرزدایی از مفهوم رایج بازار نشان خواهد داد که بسیاری از آن ویژگی‌هایی که ذاتی بازار پنداشته می‌شوند، در واقع، افزوده‌هایی هستند که باید شکل و کارکرد کنونی آن را توجیه کنند. در این میان، نباید هیچ موضوعی را بدیهی انگاشت و ناپرسیده گذاشت. از این رو، باید حتی موضوعاتی چون حق ارث نیز به پرسش گذاشته شوند. به همین سان می‌توان پرسید که آیا ارضای برابر نیازها و آزادی از وابستگی و اجبار در فعالیت‌های اقتصادی، در شرایط کنونی تنها از راه نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قابل دسترسی است، یا با کاهش و به حاشیه‌راندن هدفمند حق تصرف مالک در مالکیت خصوصی نیز می‌توان به این هدف رسید.

تاکنون برای هر دو گزینه سوسیالیسم بازار و بازار سوسیالیزه شده به وسیله تحقق درآمد پایه تضمین شده برای همگان و نظارت دموکراتیک، چندین مدل تئوریک ساخته شده‌اند؛ اما گزینه‌های مدلی مناسب تنها مسئله‌ای نظری نیست، بلکه نیازمند آزمون تجربی است که در واقعیت اجتماعی باید با توجه

به اصل حفظ نهادهایی که تاکنون موفق بوده‌اند، انجام شوند. در همین راستا باید آرشیوی از بحث‌ها، طرح‌ها و تجربه‌ها، از بحث‌های اجتماعی‌سازی پس از جنگ اول جهانی و تجربه خانه‌سازی سوسیالیستی در شهر وین گرفته تا کوشش‌های اتحادیه‌های کارگری برای انسانی‌سازی روابط کار فراهم آورد تا نشان داده شود که چه طرح‌هایی به بن بست رسیده‌اند و کدام راهی برای تغییر شکل بازار می‌گشایند. افزون بر این، سوسیالیسم آزمون‌گرا باید نمایندگی اخلاقی تمامی کوشش‌های سیاسی - عملی را که چشم‌اندازی برای گسترش آزادی اجتماعی در گستره اقتصاد عرضه می‌کنند، به عهده گیرد؛ اما نباید خود را به‌سان دوران آغازینش، تنها به یک گروه اجتماعی، یعنی پرولتاریا پیوند زند. نه فقط به این دلیل که ساختار اشتغال تغییر و جنبش انقلابی کارگری منحل شده است، بلکه به این دلیل نیز که سوسیالیسم در دوران مدرن به‌عنوان روند تاریخی آزادی از سدهای ارتباط و گفت‌وگو تعریف می‌شود و از این رو، نمی‌تواند تنها آن جنبش اجتماعی را تجسم ایده خود انگارد که در یک دوران خاص، خواست برابری را به قوی‌ترین و رساترین شکل طرح می‌کند. چنین کاری نه فقط به دلیل آنکه سوسیالیسم را به نمایندگی از بخش کوچکی از قربانیان جریان گسترده تعین فرد توسط دیگری^{۲۵} و عدم ادغام اجتماعی محدود می‌کند، زیانبار است، بلکه در تضاد با این وظیفه سوسیالیسم است که باید سخنگوی بی‌شمار کسانی باشد که خواست‌هایشان در اساس فرصت طرح شدن در عرصه عمومی را نیافته‌اند. هونت، فراتر از آن و برخلاف سوسیالیسم مارکسیستی، جست‌وجوی حاملان اجتماعی سوسیالیسم به‌عنوان سوژه جمعی را جایز نمی‌شمارد، چراکه این کار در روند شتابان دگرگونی‌های اجتماعی، به لحظه‌های گذرا و نامتعین، وزنی بیش از حد می‌بخشد. در این نگرش، نشانه‌های پیشرفت آزادی اجتماعی را نباید در سوژه جمعی، بلکه در توفیق در گستره نهادها، در قانون‌گذاری و تغییر منش و روحیاتی جست که بازگشت‌ناپذیرند. اینان ضمانت‌های بسیار بزرگ‌تری برای تحقق هدف‌های سوسیالیستی‌اند تا ظهور جنبش‌های هر چند پرشمار اجتماعی. نه سوژه‌های شیفته که اصلاحات عینیت‌یافته، نه جنبش جمعی که دستاوردهای نهادین باید به‌عنوان حاملان اجتماعی هدف‌های هنجارین سوسیالیسم نگریده شوند. بنابراین، از این منظر، قانون‌گذاری اجتماعی سال‌های آغازین سده بیستم، حق تصمیم‌گیری مشترک کارگران و کارفرما در امور شرکت‌ها یا قانون حداقل دستمزد، نه رخدادهایی تصادفی، بلکه نخستین گام‌های روند پیشرفت پرمشقت اجتماعی کردن بازار کار بوده‌اند. گسترش آزادی اجتماعی در گرو تداوم و تعمیق همین گام‌هاست، بی‌آنکه اکنون بتوان از مرحله نهایی تصویری رسم کرد. مخاطب این سوسیالیسم، برخلاف سوسیالیسم نخستین، نه یک گروه اجتماعی که همه شهروندان هستند. در سوسیالیسم سنتی کارگران مخاطب و حامل و فاعل سوسیالیسم بودند، چرا که، آزادی اجتماعی باید در گستره اقتصادی تحقق می‌یافت

و به فعالیت در گستره‌های دیگر که تابعی از این گستره اقتصاد فرض می‌شدند، نیازی نبود؛ اما هنگامی که شهروند در مقام مخاطب قرار می‌گیرد، در واقع استقلال گستره تصمیم‌سازی دموکراتیک، از گستره اقتصاد به رسمیت شناخته می‌شود.

۵. راه‌های نوسازی (۲): ایده‌های از یک شکل زندگی دموکراتیک

از دیدگاه سوسیالیست‌های نخستین، رفتار مبتنی بر خودخواهی فردی نتیجه جبر بازار بود و از این رو، تمام تلاش آن‌ها معطوف به گستره اقتصاد و امحای بازار سرمایه‌داری شد. نتیجه این رویکرد، ناتوانی از دریافت اهمیت و ارزش حقوق بشر و حقوق شهروندی منتج از انقلاب فرانسه در روند رهایی‌بخشی بود. سوسیالیسم از همان زمان توانایی خود برای پی‌افکنند نظامی دموکراتیک با ابزارهای نظری خویش را از دست داد. پس ایده دموکراسی از لیبرالیسم وام گرفته می‌شد، بی‌آنکه رابطه آن با آزادی اجتماعی در گستره اقتصاد تبیین شده باشد؛ نتیجه آنکه، موجودی دوجنسی پدید آمد که از وحدت نظری بی‌بهره بود. ایده آزادی اجتماعی که به همسازی آرمان‌های آزادی، برادری و برابری راه می‌برد، تنها به گستره اقتصاد محدود ماند و امکان گسترش به عرصه‌های دیگر اجتماعی را نیافت. پیشگامان سوسیالیسم، در واقع تفکیک عرصه‌های کارکردی گوناگون جامعه را درنیافتند و متأثر از دوران آغازین عصر صنعتی شدن، ادغام اجتماعی را نتیجه ضرورت‌ها و کارکرد تولید صنعتی می‌دیدند. در حالی که پیشگامان لیبرالیسم، از دیرباز شروع به بررسی نتایج روند تفکیک حوزه‌های اجتماعی کرده بودند که از سده هجدهم پدیدار شده بود. هابس، لاک و هومو با تفکیک اخلاق و قانون، به تفکیک جامعه و سیاست و دولت رسیده بودند، حوزه‌هایی که هر یک تابع قوانین کارکردی ویژه خود بودند. عرصه عمومی نیز از عرصه خصوصی تفکیک شد تا دوستی و همسری مبتنی بر مهر و عشق جایگاه خود را بیابد و اقتصاد سیاسی نوبا نیز می‌کوشید حوزه دولت را از اقتصاد تفکیک کند و از دخالت در آن بازدارد. واکنش هگل در برابر تفکیک لیبرال حوزه‌ها، تفکیک آن‌ها بر مبنای



پیر ژوزف بودون فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی

کارکرد و وظیفه خاص هر یک بود: حقوق، وظیفه حفظ استقلال فردی، خانواده، وظیفه پاسخگویی به نیازهای طبیعی و بازار، وظیفه فراهم‌آوردن لوازم زندگی و در پایان دولت وظیفه ادغام و انسجام اخلاقی - سیاسی اجتماع را به عهده دارند. پیشگامان سوسیالیسم اما تفکیک کارکردی حوزه‌ها را درنیافتند و ساختار جامعه را به‌سان پیشینیان به‌صورت عمودی تصور می‌کردند، تفاوت تنها در آن بود که در نگرش آن‌ها اقتصاد به‌جای دولت نقش اصلی را بر عهده می‌گرفت. حال آنکه با پذیرش تفکیک حوزه‌ها، به نحو آسان‌تری می‌توان استدلال کرد که به‌عنوان نمونه حوزه عشق و سیاست شایسته آن هستند که از سلطه معیار سیستم اقتصادی رها باشند، اما تحت شرایط اقتصادی مسلط، نمی‌توان به‌احتمال تفکیک واقعی حوزه‌ها چندان خوش بین بود. با همین ناتوانی درک تفکیک حوزه‌ها است که می‌توان کوری حقوقی سوسیالیسم را نیز توضیح داد. از آنجایی که پیشگامان سوسیالیسم به دلیل درک نکردن تفکیک حوزه‌ها، تنها آن بخش از حقوق جهان‌شمول شهروندی برآمده از انقلاب فرانسه را پذیرفتند که به‌طور مستقیم به حوزه اقتصاد مربوط می‌شد، از درک نقش رهایی‌بخش این حقوق در گستره سیاست و تصمیم‌سازی دموکراتیک غافل ماندند. در حالی که می‌توانستند به‌آسانی با مفهوم آزادی اجتماعی که پرورده خود آنان بود، در پیوند با نظریه روسو نشان دهند که حقوق جدید بر پایه روند تصمیم‌سازی جمعی استوار است؛ اگر آن‌چنان که در اسناد مبتنی بر قرارداد اجتماعی انقلاب آمده است، تنها آن حقوق عمومی از مشروعیت برخوردارند که مطابق با قرارداد اجتماعی، هر عضو جامعه با آن موافقت کرده باشد، پس می‌توان نتیجه گرفت که نه هر فرد به‌تنهایی، که همگان به‌گونه‌ای جمعی و در تعاملی مکمل یکدیگر، بایست اهداف خویش را تحقق بخشند. همین کوری حقوقی بود که آنان را از اتحاد با جمهور یخواهان رادیکال نیز که برای مشارکت برابر همگان در گستره سیاسی مبارزه می‌کردند، باز داشت. نتایج عدم دریافت تفکیک حوزه‌ها در جامعه مدرن به همین محدود نمودن حوزه خانواده و همسری و جایگاه نابرابر زن در گذشته و حال نیز همچنان با روابط تولیدی مبتنی مالکیت خصوصی و چشم‌انداز رهایی آینده نیز با مالکیت عمومی توضیح داده می‌شود؛ به‌جای آنکه آن را حوزه مستقلی ببینند که از قواعد خاص خود پیروی می‌کند و زمینه ویژه‌ای برای تحقق آزادی اجتماعی فراهم می‌آورد تا اعضای خانواده تعاملی آزادانه و مکمل یکدیگر داشته باشند. از همین رو، رابطه جنبش سوسیالیستی با جنبش زنان نیز، رابطه‌ای تش‌آمیز ماند، چه، به نحو فزاینده‌ای آشکار می‌شد که رهایی زنان تنها با حق مشارکت برابر در انتخابات و بازار کار میسر نمی‌شود، بلکه فراتر از آن به یک دگرگونی فرهنگی نیاز است که روند جامعه‌پذیری و تربیت مردسالارانه را نیز دگرگون کند؛ اما جنبش سوسیالیستی در این حوزه نیز همچنان بر تقدم نقش تعیین‌کننده اقتصاد پای می‌فشرد و از نقش عوامل دیگر غافل بود. هونت بر

آن است که سوسیالیسم امروزی نه تنها باید تفکیک حوزه‌ها را به عنوان امری واقع، که به عنوان امری هنجاری پذیرد. این حوزه‌ها یا زیرسیستم‌ها در جامعه مدرن عبارت‌اند از: حوزه اقتصاد، حوزه تصمیم‌سازی دموکراتیک و حوزه عشق، همسری و خانواده؛ اما به‌زعم او، از این پنداشت لیبرال باید پرهیز کرد که گویا این زیرسیستم‌ها امکان تحقق اهداف خصوصی‌ای را می‌گشایند که توسط خود فرد تعریف شده‌اند، به نحوی که تعهدات و وظایف متقابل، ناگزیر به عنوان خطری نهفته ارزیابی شوند، بلکه برعکس، هر سه حوزه را باید گستره‌هایی دانست که بایست در آن‌ها شرایط تعاون آزادانه و بنابراین مناسبات مبتنی بر آزادی اجتماعی حاکم باشد. از این رو، سوسیالیسم نمی‌تواند تنها به محو تعین فرد توسط دیگری و کار از خودبیگانه بسنده کند، بلکه محو اجبار، نفوذ و اضطراب در حوزه روابط خصوصی و حوزه تصمیم‌سازی دموکراتیک را نیز پی می‌گیرد؛ اما این به‌تنهایی کافی نیست و افزون بر آن سوسیالیسم باید نسبت این زیرسیستم‌ها با یکدیگر را نیز روشن کند و نشان دهد که چگونه می‌توان آن‌ها را همساز کرد تا در آینده اشکال متفاوت آزادی اجتماعی در حوزه‌های مختلف با یکدیگر هماهنگ باشند. هونت با ارجاع به هگل، جامعه را به‌سان ارگانیسمی درمی‌یابد که هنگامی امکان بازتولید و بقا دارد که هر یک از حوزه‌ها به‌مثابه عضوی از ارگانیسم، فرآورده‌ای را که برای بازتولید جامعه ضروری است، در هماهنگی با مارکس از ضرورت هماهنگی مناسبات تولیدی با نیروهای تولیدی سخن می‌گوید، از همین نگرش پیروی می‌کند. بر این مبنا، باید سه حوزه روابط خصوصی، تصمیم‌سازی دموکراتیک و اقتصاد، به نحوی به یکدیگر مرتبط باشند که کارکرد هر یک حتی‌المقدور مستقل و بر اساس معیارها و قانونمندی‌های ویژه هر حوزه انجام پذیرد، ولی در یک همکاری آزادانه، به بازتولید واحد فراگیر همه حوزه‌ها، یعنی جامعه بیانجامد. این تعامل هدفمند حوزه‌های مستقل آزادی را می‌توان تبلور تصویری از یک شکل زیست دموکراتیک دانست. دموکراسی در اینجا تنها به معنی مشارکت برابر و آزاد در روند تصمیم‌سازی سیاسی نیست، بلکه به‌عنوان یک شیوه زندگی تمام‌عیار، امکان تجربه مشارکت برابر در همه پیوندگاه‌های فرد و جامعه است. حوزه کنش دموکراتیک، حوزه‌ای است که وظیفه تفکیک حوزه‌های گوناگون اجتماعی، پیوند و هماهنگی و نیز هدایت آن‌ها را به عهده خواهد داشت، چه، تنها حوزه‌ای است که امکان طرح نارسایی‌ها از دیدگاه‌های مختلف در عرصه عمومی و چاره‌جویی جمعی را فراهم می‌آورد. افزون بر این، تنها عرصه عمومی سیاست است که به‌واسطه نفوذ مشروعیت‌بخش خود بر قانون‌گذار، توان آن را دارد که راه‌حل‌های عقلانی را به قانون بدل کند و روند عینی و خودبه‌خودی تفکیک حوزه‌ها را، تابعی از تصمیم‌سازی دموکراتیک گرداند. بدین ترتیب، مخاطبان سوسیالیسم نیز معلوم می‌شوند: شهروندانی که در عرصه دموکراتیک عمومی گردهم می‌آیند تا

هونت بر آن است که طبقه کارگر نه تنها به علت تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی، دیگر خواهان و به علت تغییر ساختار اشتغال، دیگر توانا به ایفای نقشی انقلابی نیست و از این رو امیدبستن بدان بی‌معناست، بلکه فراتر از آن، باید به کل از جست‌وجوی هر سوژه جمعی انقلابی دست‌شست و برای گسترش آزادی اجتماعی، به جای جنبش‌ها، بر دستاوردهای نهادی تکیه کرد

سدهای موجود در راه تحقق یک همزیستی مبتنی بر تعاون در همه عرصه‌های مهم اجتماعی را فروریزد و نه یک طبقه یا جنبش خاص اجتماعی. در واقع، پس از تجربه شکست‌خورده امید به جنبش کارگری، باید به جای جست‌وجوی یک سوژه جمعی، به این امر باور داشت که مسیر پیشرفتی که توسط دستاوردهای نهادی ترسیم شده است، نمی‌تواند به‌گونه‌ای دلخواسته قطع شود و در آینده نیز امتداد خواهد یافت. افزون بر این، عرصه عمومی دموکراتیک برخلاف سوژه جمعی، دارای این امتیاز است که ساختار و ترکیبی شکننده و همواره در تغییر دارد و این گشودگی تضمین‌کننده آن است که موانع گوناگون تحدیدکننده آزادی از زاویه‌های مختلف طرح شوند تا بتوان پیشرفت عملی در گسترش آزادی اجتماعی را در همه حوزه‌ها و نه تنها در گستره اقتصاد تداوم بخشید؛ اما سخن گفتن از عرصه عمومی دموکراتیک در عصر جهانی شدن به چه معناست؟ این پرسش در واقع همان پرسش کهن جنبش سوسیالیستی است که آیا سوسیالیسم جنبشی ملی است یا جهانی؟ از یک سو، اگر درهم‌تیدگی کشورها در عرصه بین‌المللی در نظر گرفته شود، به‌دشواری بتوان تصور کرد که اهداف سوسیالیسم به‌تنهایی در سطح کشوری و ملی قابل دستیابی است، از سوی دیگر اما کنش سوسیالیستی در سطح جهانی نیز با دشواری‌هایی چند روبروست: نخست آنکه حوزه‌های اجتماعی همه به یکسان در روند جهانی شدن ادغام نشده‌اند. به‌عنوان نمونه، در حالی که گستره اقتصاد به میزان زیادی به‌وسیله جامعه جهانی کنترل و هدایت می‌شود، گستره همسری و خانواده به میزان بسیاری تابع مناسبات حقوقی- سیاسی و ارزش‌های فرهنگی ملی و منطقه‌ای است. دوم اینکه تفکیک حوزه‌ها و تغییر آزادانه نقش‌ها به‌وسیله سوژه نیازمند حقوق تضمین‌شده در قانون اساسی است، امری که در همه کشورها میسر نیست؛ و سوم اینکه بین روند فراینده جهانی شدن و آگاهی به آن، یک شکاف زمانی وجود دارد، به نحوی که بخش بزرگی از مردم هنوز بر آن‌اند که دولت ملی می‌تواند و باید قوانین را از طریق سازوکارهای دموکراتیک وضع و اجرا کند، هر چند در واقع، در بسیاری از زمینه‌ها به علت جهانی شدن و محدود شدن دامنه اقتدار دولت

ملی چنین امری دشوار است. هر سه این ناهم‌زمانی‌ها نشان می‌دهند که سخن گفتن از سوسیالیسم به‌عنوان پروژه‌ای اترنالیستی شتاب‌زده است. گرچه هدف نهایی همبستگی جهانی همه ساکنین زمین بر اساس شعارهای آزادی، برابری و برادری است، اما سوسیالیسم آزمون‌گرا باید نخست از سطح ملی و منطقه‌ای آغاز کند و در صورت نیاز به اقدام و هماهنگی بین‌المللی، ساختارهایی فراگیر بسازد بین‌المللی و صلح سبز پدید آورد. سوسیالیسم باید در سطح ملی و منطقه‌ای ریشه‌های خود را حفظ کند، چه، وجود اشتراکات فرهنگی و حقوقی، لازمه پیدایش عرصه عمومی سیاسی است تا زمینه طرح و چاره‌یابی دشواری‌های موجود در راه تحقق آزادی اجتماعی فراهم شود.

۶. سخن پایانی: چند پرسش

بی‌تردید نتایج کوشش هونت در روزآمدسازی سوسیالیسم، هم برای دوستان و هم برای دشمنان سوسیالیسم سنتی تأمل‌برانگیز خواهد بود. کانون اصلی تلاش او همسازی سه شعار اصلی انقلاب فرانسه، آزادی، برابری و برادری به‌عنوان هدف اصلی سوسیالیسم است. در این مسیر او نخست ضروری می‌بیند که سوسیالیسم را از بار تاریخ بپیراید: حرکت تاریخ دیگر حاصل تضاد نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی نیست و از قوانین جبری که مارکس از آن سخن گفته بود، پیروی نمی‌کند، هرچند حرکت آن در مجموع به‌سوی گسترش آزادی و برابری است. پرولتاریا به‌مثابه سوژه‌ای جمعی که می‌تواند و باید سوسیالیسم را تحقق بخشد، نقش تاریخی خود را از دست می‌دهد و جامعه سوسیالیستی، دیگر جامعه‌ای از پیش تعیین‌یافته نیست، بلکه باید در فرایندی آزمون‌گرایانه بدان دست یافت. اقتصاد دیگر تعیین‌بخش تمام حوزه‌های اجتماعی نیست، بلکه هر یک از زیرسیستم‌های روابط خصوصی، تصمیم‌سازی دموکراتیک و اقتصاد، از قوانین خود تبعیت می‌کنند و تفکیک این گستره‌ها نه تنها به‌عنوان روندی عینی که به‌مثابه امری هنجاری و مطلوب، باید پذیرفته و به پیش رانده شوند. در واقع، سوسیالیسم در جامعه مدرن عبارت از گسترش آزادی اجتماعی در هر سه گستره یادشده، از طریق فروریختن موانع ارتباط و گفت‌وگو و به رسمیت‌شناختن یکدیگر است. نگارنده در مجموع با رویکرد هونت در سنجش سوسیالیسم سنتی هم‌رای است، اما گزینه پیشنهادی او را نیازمند بحث بیشتر، من‌جمله درباره پرسش‌های زیر می‌داند:

الف. روشی که هونت که برای بازسازی سوسیالیسم پی می‌گیرد، رجوع به ایده بنیانی سوسیالیسم یعنی بهره‌مندی همگان از شعارهای انقلاب فرانسه، یعنی آزادی، برابری و برادری، از طریق پرورش مفهوم آزادی اجتماعی است. آزادی اجتماعی در معنایی که هونت به کار می‌برد، آن‌چنان که پیش‌تر گفته شد، با معنای رایج آن یکی نیست. در این مفهوم، تعاون و همکاری با دیگری، شرط ضروری آزادی خود است. از طریق مفهوم آزادی اجتماعی،

باید به گونه‌ای باشد که گزاره اصلی نظریه هونت، یعنی پیکار فرودستان برای به رسمیت شناخته شدن را بازتابد، در اینجا از «به رسمیت شناخته شدن» استفاده خواهد شد. ۴. Vgl. Horkheimer, Max: Traditionelle und kritische Theorie, in: Zeitschrift für Sozialforschung, Jg. ۱۹۳۷ (۶), München ۱۹۸۰ (Reprint).

۵. Vgl. Adorno T. W.: Negative Dialektik, in: AGS ۶, S. ۳۵۸.

۶. Horkheimer, Max: „Die Pseudoradikalen“ (Juni ۱۹۶۷), in: HGS ۱۴, S. ۴۱۳.

۷. Vgl. Ritsert, J und Rolshausen, C. In: Ulrich Billerbeck, Rainer; Deppe, Thomas; von Freyberg, Edwin Schudlich: Rückblicken: Unerhörte Mitteilungen aus dem Institut für Sozialforschung - ۱۹۷۰ bis ۱۹۹۷, S. ۱۰ff.

۸. Vgl. Krahl, Hans-Jürgen (۱۹۷۱): Konstitution und Klassenkampf. Zur historischen Dialektik von bürgerlicher Emanzipation und proletarischer Revolution, Frankfurt: Verlag Neue Kritik.

۹. Vgl. Claussen, D: Kann Kritische Theorie vererbt werden? In: Tatjana Freytag und Marcus Havel (Hrsg.), Arbeit und Utopie. Oskar Negt zum ۷۰. Geburtstag, Humanities Online, Frankfurt. ۲۰۰۴, S. ۲۸۵-۲۷۱.

۱۰. Solidarisch

۱۱. Soziale Freiheit

۱۲. Vgl. Brudney, Daniel (۲۰۱۳): Der junge Marx und der mittlere Rawls, In: Nach Marx. Herausgegeben von Rahel Jaeggi, Daniel Loick. Berlin: Suhrkamp Verlag.

۱۳. Gemeinschaft

۱۴. Industrialismus

۱۵. Holistischer Individualismus

۱۶. Kollektivismus

۱۷. Individualismus

۱۸. Selbstreferentialität

۱۹. Integration

۲۰. Verbürgerlichung

۲۱. Postmarxistische Form

۲۲. learning by doing

۲۳. Reziprozität

۲۴. Vgl. Kambartel, Friedrich (۱۹۹۸): Philosophie und politische Ökonomie. Göttingen: Wallstein.

۲۵. یکی از مفاهیم بنیادین فلسفه، و علوم انسانی و اجتماعی جدید، مفهوم Selbstbestimmung به معنی حق و توانایی تعیین شیوه زندگی و سرنوشت خویش است. این واژه ترکیبی است از Selbst به معنی خود، و Bestimmung به معنی تعیین و تعیین بخشیدن. از این رو می توان آن را به خودتعیینی، و تعیین توسط خود ترجمه کرد. در مقابل Fremdbestimmung به معنی تعیین فرد توسط شخص یا نیروهای دیگر (Fremd) دلالت دارد.

طرح و چاره‌جویی همه‌جانبه مشکلات اجتماعی عرضه می‌کند. پرسش این است که آن زیر سیستمی که تصمیم‌سازی و سیاست دموکراتیک را مشروعیت می‌بخشد، کدام است؟ آیا در اینجا افزون بر فرهنگ، سیستم مشروعیت‌بخشی که معنا و جهت‌بخش همه حوزه‌ها و نهادهای جامعه است، مغفول واقع نشده است؟

ج. هنگامی که حوزه سیاست، هر چند آراسته به صفت دموکراتیک، نقش ممتاز راهبری و هدایت کل جامعه را به عهده گیرد، چگونه می‌توان در شرایط برتری عملی قدرت‌های درهم‌تنیده اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که سرمایه‌داری را به بازتولید مدام انسان تراز سیستم توانا می‌سازد، از جهت‌گیری تصمیم‌گیری دموکراتیک، در مسیر گسترش آزادی اجتماعی اطمینان حاصل کرد؟

چ. به همین سان می‌توان پرسید که اگر سوسیالیسم آزمون‌گرا به‌عنوان یک پروژه، تنها به پژوهش نظری محدود نماند، زمینه آزمون عملی شیوه تولید و توزیع جایگزین، در شرایط سلطه تام روابط سرمایه‌سالار در عرصه ملی و بین‌المللی، به واقع در کجا، در چه حوزه‌هایی و تا چه اندازه فراهم است؟ ■

پی‌نوشت

۱. Honnet, Axel (۲۰۱۵): Die Idee des Sozialismus. Versuch einer Aktualisierung, Berlin: Suhrkamp Verlag.

۲. دسته‌بندی جامع‌ومعانی از اندیشمندان مکتب انتقادی که مورد توافق همگان باشد، وجود ندارد. دسته‌بندی‌ها من جمله بنا بر تعریف پژوهشگر از مکتب انتقادی و نسل متفاوت است؛ به نحوی که گاه تنها از نسل اول و دوم، گاه از نسل اول، دوم و سوم و گاه از نسل اول تا چهارم سخن گفته می‌شود. برخی دیگر از مکتب انتقادی قدیم و مکتب انتقادی جدید سخن می‌گویند. در اینجا نیاز و مجالسی برای پرداختن به این موضوع نیست و از یک دسته‌بندی پیروی می‌شود که کمتر مورد مناقشه است: اندیشمندان نامداری چون ماکس هورکهایمر (فیلسوف و جامعه‌شناس)، تودور آدرنو (فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز موسیقی)، هربرت مارکوزه (فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز علوم سیاسی)، اریش فروم (روانکاو و جامعه‌شناس)، والتر بنیامین (فیلسوف، ادیب و نظریه‌پرداز فرهنگ)، لئو لوتال (جامعه‌شناس)، فرانتس نویمن (حقوقدان و نظریه‌پرداز علوم سیاسی) و برخی دیگر که هر یک از سرآمدان رشته خود بودند، به نسل اول، چهره‌هایی همچون یورگن هابرماس (فیلسوف و جامعه‌شناس)، الکساندر کلوگه (نویسنده و فیلم‌ساز)، اسکار نگت (جامعه‌شناس)، لودویگ فُن فریدبورگ (جامعه‌شناس و سیاستمدار) به نسل دوم و کسانی چون اکسل هونت (فیلسوف و جامعه‌شناس)، هانس یوآس (جامعه‌شناس)، مارتین لودکه (ادیب و نقاد) و چند تن دیگر، به نسل سوم مکتب انتقادی یا مکتب فرانکفورت متعلق هستند.

۳. Vgl. Honneth, Axel (۱۹۹۴): Kampf um Anerkennung: Zur moralischen Grammatik sozialer Konflikte. Berlin: Suhrkamp Verlag.

معنای واژه ترکیبی Anerkennungstheorie «تئوری به رسمیت شناختن» است، اما آن‌جایی که کاربرد این واژه

آرمان‌های انقلاب فرانسه با یکدیگر همساز و با فهم لیبرالی آن مرزبندی می‌شود؛ اما پرسش این است که مبانی انسان‌شناختی مفهوم آزادی اجتماعی در تعریف هونت کدامند؟ هونت بر آن است که انسان‌شناسی مارکس، خواست انقلاب رهایی‌بخش را به خطابه پرولتاریا منتسب کرده بود، اما چه دلیلی بر درستی انتساب خواست آزادی اجتماعی به انسان می‌توان ارائه کرد؟

ب. می‌دانیم که به‌ویژه در دولت‌های رفاه، میان آزادی صوری به‌عنوان امری حقوقی و آزادی مادی به معنای در اختیار داشتن لوازم و منابع ضروری برای تحقق آزادی تفاوت می‌نهند. کوشش نظام‌های اجتماعی-اقتصادی اروپای شمالی و غربی، دست‌کم در عرصه نظری، انطباق این دو بر یکدیگر است. اکنون می‌توان پرسید، تفاوت نتایج عملی آزادی اجتماعی در معنایی که هونت به کار می‌برد با نتایج آزادی مادی یا عینی در چیست؟

پ. هونت بر آن است که طبقه کارگر نه تنها به علت تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی، دیگر خواهان و به علت تغییر ساختار اشتغال، دیگر توانا به ایفای نقشی انقلابی نیست و از این رو امیدبستن بدان بی‌معناست، بلکه فراتر از آن، باید به کل از جست‌وجوی هر سوژه جمعی انقلابی دست شست و برای گسترش آزادی اجتماعی، به جای جنبش‌ها، بر دستاوردهای نهادی تکیه کرد. تجربه تاریخی آنچه را که او درباره طبقه کارگر می‌گوید تأیید می‌کند؛ اما پرسش اینجاست که چگونه بدون فشار جنبش‌های اجتماعی، دستیابی به دستاوردهای نهادی ممکن می‌شود؟ چگونه استفاده بیشینه و بهینه از ظرفیت نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حقوقی، برای گسترش آزادی و برابری، بدون حضور جنبش‌های اجتماعی امکان‌پذیر است؟ و چگونه می‌توان بدون جنبش‌های قدرتمند اجتماعی از ایستایی و انجماد این نهادها پیشگیری کرد و بر ظرفیت انطباق‌پذیری آن‌ها در شرایط همواره متغیر اجتماعی افزود؟

ت. هونت نه تنها بر پذیرش روند عینی تفکیک حوزه‌ها که بر پیشبرد آن به‌عنوان ضرورتی هنجارین تأکید می‌کند، او در مجموع سه زیرسیستم اجتماعی را شناسایی می‌کند: روابط خصوصی، تصمیم‌سازی دموکراتیک و اقتصاد. در این تقسیم‌بندی جایگاه زیرسیستم‌های دیگر چندان روشن نیست. به‌عنوان نمونه می‌توان پرسید که جایگاه زیرسیستم فرهنگ کجاست؟ نظریه «به رسمیت‌شناختن» نمی‌تواند به‌تنهایی منطق تشخیص این تقسیم‌بندی را توضیح دهد، چرا که این نظریه مانع شناسایی و پذیرش زیرسیستم‌های دیگر نیست.

ث. در نگاه هونت، در میان سیستم‌های اجتماعی کنش، آن سیستمی نقش هدایتگر همه زیرسیستم‌ها را به عهده خواهد داشت که یک چارچوب نهادی برای تصمیم‌سازی دموکراتیک فراهم کند. به دلیل یا دلایلی نامعلوم هونت در اینجا به صراحت سخنی از حوزه سیاست به میان نمی‌آورد و به‌جای آن از تصمیم‌سازی دموکراتیک و یا سیاست دموکراتیک به‌عنوان عرصه‌ای سخن می‌گوید که جایی برای

قانون اساسی مدینه؛ راهبری سیاسی پیامبر اکرم (ص)

سر مشق فراموش شده



حبیب‌الله پیمان

چگونگی رویکرد اسلام به سیاست و حکومت از دیرباز محل مناقشه بوده است، اما در سه دهه اخیر این مباحثات از محدوده گفت‌وگو میان اهل نظر فراتر رفته و به یک مسئله عمومی، نه تنها در داخل که در محافل سیاسی و فکری جهانی، تبدیل شده است. اختلاف مبنایی بر سر شکل و روش تعیین حکومت در جامعه‌ای که همه یا اکثریت مردم آن مسلمان هستند، تنها نیم‌قرن پس از درگذشت پیامبر آغاز شد و در هر دو عرصه نظر و عمل، پیوسته بر تعداد و فاصله دیدگاه‌ها افزوده شد. در یک سر این طیف، کسانی قرار دارند که وجود هرگونه پیوند میان دین و سیاست را منکر هستند و دین را کاملاً امری فردی و کارکرد آن را به تنظیم رابطه درونی و شخصی میان فرد و خدا محدود می‌دانند. در انتهای دیگر طیف، دیدگاه کسانی را باید قرار داد که مدعی هستند بعثت انبیا برای آن بود که با به دست گرفتن قدرت و اختیارات حکومتی، احکام الهی (شریعت) را هر چند به‌زور با استفاده نامحدود از خشونت، در سراسر دنیا به اجرا گذارند؛ رسالتی که پس از پیامبر می‌باید توسط افرادی در مقام جانشینی وی (خلیفه یا امام) با اختیارات نامحدود تداوم پیدا کند. تبلور سازمانی این ایده در افراطی‌ترین شکل آن در حال حاضر در گروه موسوم به «دولت اسلامی» یا «داعش» نمود پیدا کرده است.

هدف این نوشتار ارائه تحلیلی محتوایی از یک سند تاریخی است که از ابتکار کم‌نظیر پیامبر اسلام در پی‌ریزی پایه‌های اولیه یک نظام قانونی و عرفی در جامعه قبایلی و به لحاظ دینی و فرهنگی متکثر، پرده برمی‌دارد.* پس از پی‌بردن به اهمیت این سند، این شگفتی دست می‌دهد که چرا تاکنون

آن‌گونه که شایسته و بایسته است به آن توجه نشده است. سند مزبور، متن کامل قراردادی اجتماعی، سیاسی و دفاعی است که پیامبر در نخستین سال هجرت به مدینه تدوین کرد تا بر اساس این قانون اساسی مدینه همه قبایل و گروه‌های مختلف شهر از مسلمان و یهودی و مشرک و... به اختلاف و نزاع بین خود خاتمه دهند و در قالب یک نظام واحد سیاسی عادلانه شورایی، مردم‌سالار و گفت‌وگویی، متحد شوند و یک جامعه مدنی قانونمند و مبتنی بر آزادی دین و عقیده، برابری، عدالت، مشارکت و مسئولیت جمعی را پی‌ریزی کنند. با این اقدام بزرگ و تاریخی، گامی بلند در مسیر شکل‌گیری یک «ملت» در بطن جامعه قبایلی عربی به جلو برداشته شد. در قرارداد از مفهوم قرآنی «امت» استفاده شده است که در ظاهر بار ایدئولوژیک دارد. (آل‌عمران: ۱۱۰) اما در این سند، امت مرادف «ملت» به کار رفته است؛ در مواد ۲۱ الی ۲۳ می‌خوانیم که یهودیان و مؤمنان (مسلمان) یک «امت» هستند. سپس با نام‌بردن از یک‌یک قبایل یهودی و مسلمان، همه را اعضای یک امت خطاب می‌کند. با دقت در مفاد ماده ۲۱ مشخص می‌شود که «امت» در اینجا ماهیت و سرشت دینی (ایدئولوژیک) ندارد، بلکه از اتحاد گروه‌های مختلف دینی و قومی پدید آمده است، چنان‌که پس از اشاره به اینکه این‌ها یک امت‌اند، بلافاصله اضافه می‌کند، یهودیان بر دین خود و مؤمنان (مسلمان) بر دین خود هستند. آن‌ها، در چارچوب یک نظام سیاسی و قانون اساسی واحد و همزیستی در جامعه‌ای مدنی، دموکراتیک و چند فرهنگی با حقوق و مسئولیت‌های برابر متحد شده‌اند. عواملی که به مفهوم ملت واقعیت می‌بخشید عبارت بودند از: ۱. سرزمین؛ ۲. تاریخ؛ ۳. فرهنگ قبایله‌ای عربی (این سه از پیش وجود داشتند)؛ ۴. نظام واحد سیاسی دفاعی؛ ۵. منافع مشترک؛ ۶. حقوق و مسئولیت‌های مشترک و برابر؛ ۷. ارزش‌های مشترک انسانی-اخلاقی.

این هفت عامل در یک نظام قانون اساسی

(قرارداد)، همبسته و تضمین شدند. اعضای میثاق را به‌جای گروه‌های ذی‌نفع در یک جامعه مدنی اقتصادی، افراد و گروه‌های صاحب حق (برابر) تشکیل می‌دادند و به همین خاطر در تحکیم همبستگی میان آن‌ها، برابری، عدالت، اخلاقیات مبتنی بر همدردی، نوع‌دوستی، شفقت، یابوری و مراقبت نقش محوری داشتند، اصول و ارزش‌های که وجدان اخلاقی هر انسان آزاده‌ای به‌درستی آن‌ها گواهی می‌دهد. در این میثاق برای نخستین بار، حقوق و وظایف افراد و گروه‌ها در صیانت از نظم اجتماعی، صلح و امنیت، سرزمین و تأمین هزینه‌های عمومی و دفاعی، به‌وسیله قانون تعیین شد. پیش از این قرارداد، در میان عرب، حقوق فردی شناخته نبود و هرچه بود به قبیله تعلق داشت. با این اتحاد سیاسی، افراد به صفت فردی نیز صاحب حق و رأی و نظر شدند؛ تک‌تک افراد می‌توانستند آزادانه و داوطلبانه در شور و گفت‌وگوها شرکت کنند، با حاکم برگزیده بیعت کنند و در دفاع از شهر بجنگند و از مزایا و حقوق پیش‌بینی‌شده در میثاق بهره‌مند شوند. به بیانی دیگر، همراه با شکل‌گیری ملت، حقوق شهروندی نیز مصداق پیدا می‌کرد و هیچ عاملی جز ارتکاب جنایت و تجاوز یا همکاری با دشمنان متجاوز، نمی‌توانست کسی را از حقوقی که بر طبق این میثاق برای همگان شناخته شده بود محروم یا از عضویت در اتحاد اخراج و از جامعه سیاسی حذف کند. با وجودی که میثاق به ابتکار محمد(ص) و توافق مردم شهر مدینه شکل گرفت، در زیر آن اضافه شده است که خدا، عمل پیامبر و مردم را در ایجاد این نظم عادلانه و انسانی جدید تأیید می‌کند. ابتکار پیامبر در این امر مهم سیاسی و مدنی هرچند ملهم از آموزه‌های وحیانی بود، اما به هیچ‌یک از نظامات سیاسی و حکومت‌هایی که تاکنون در جوامع مسلمانان تشکیل شده‌اند، شباهت ندارد و به معنایی که می‌شناسیم و مصطلح است «اسلامی»، «دینی»، یا «شرعی» نیست. بلکه تنها در فاصله کوتاه پس از رحلت پیامبر تا شهادت

امام علی (ع)، نظام شورایی به صورت ناقص و کزتاب، به اجرا گذاشته شد.

وضعیت اجتماعی یثرب یک سال پس از هجرت

در سال نخست هجرت، مردم شهر یثرب از گروه‌های عمده مهاجران، انصار، یهودیان، موالی و گروهی از بت‌پرستان (مشرکین) که هنوز بر آیین خود باقی بودند تشکیل می‌شدند. از گروه اخیر، تعدادی به‌ظاهر مسلمان شده بودند. آن‌ها با رفتار متناقض و دوگانه خود بذریه و تفرقه در دل‌ها می‌افشانده‌اند. قرآن از ایشان با عنوان منافقان نام می‌برد. مهاجرین و انصار، نیز به قبایل متعدد تعلق داشتند. بعضی به قبایل متحد قریش و بعضی دیگر به قبایل رقیب یا دشمن قریش وابسته بودند. انصار نیز از قبایل مختلف ساکن یثرب بودند که از دیرباز با هم رقابت داشتند و اکثر اوقات در حالت نزاع و جنگ به‌سر می‌بردند. بت‌پرستان یا مشرکین نیز وضع مشابهی داشتند. سه قبیله عمده یهودی را هم باید به این جمع متفرق و در کشمکش افزود. تقریباً نیمی از جمعیت شهر به امید خاتمه‌یافتن جنگ و کشتار و برقراری صلح و آرامش و تبدیل دشمنی‌ها به دوستی، برابری و برادری به اسلام گرویدند. غیرمسلمانان نیز خسته از جنگ و خونخواهی‌های متقابل و پایان‌ناپذیر، طالب صلح و اتحاد بودند و برای نیل به این هدف به تقلید از کشور ایران درصدد برگزیدن شاهی بودند تا همه را زیر یک پرچم و یک زمامدار متحد گردانند. نامزدی هم برای این مقام در نظر گرفته بودند، اما مقدمات تاج‌گذاری را تدارک می‌دیدند، اما وقتی از ظهور اسلام باخبر شدند و پیام صلح و آزادی و عدالت خواهی آن را از زبان فرستاده خدا شنیدند، مجدوب کلام الهی شدند؛ پیامی که به آن‌ها وعده رهایی از سلطه و قیمومت قدرتمندان و اربابان و دستیابی به وحدت، صلح، آزادی، برابری و دوستی در سایه ایمان به خدای واحد می‌داد. پس فکر انتخاب پادشاه را به کناری نهاده، اسلام آوردند و برای حمایت از پیامبر در برابر حملات قریش اعلام آمادگی کردند. آنان، سازمان سیاسی و دولت نداشتند. عواطف اجتماعی از محدوده اعضای قبیله فراتر نمی‌رفت. تفاوت، «بیگانگی» و غیرت، برانگیزنده احساس «دشمنی» بود.^۱

رسم پناهندگی یا اتحاد چندقبیله برای حمایت از یکدیگر در برابر هجوم و غارت قبایل دشمن معمول بود. قبیله‌ها بر پایه عصبیت‌های قومی و خویشاوندی انسجام می‌یافتند و همزیستی و تعادل موجود بین قبایل نامتحد، شکننده و بی‌شبهت با متارکه یا «صلح مسلح» نبود که با کوچک‌ترین بهانه‌ای شکسته می‌شد و نزاع و خصومت تجدید می‌شد.

حرکت به‌سوی بنیان‌گذاری جامعه مدنی

یک سال پس از هجرت در ۶۲۳ میلادی، زمانی که پیامبر تصمیم به تدوین منشوری با عنوان

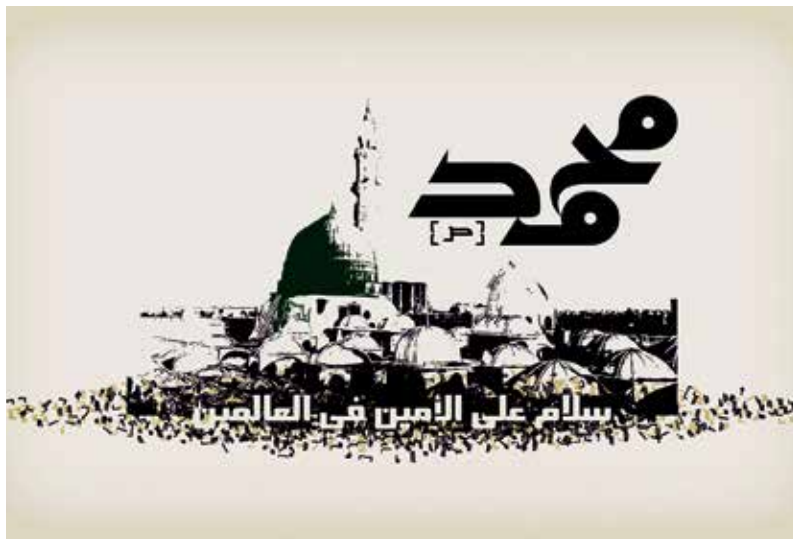
محور اتحاد، دوستی، همزیستی و همکاری میان همه قبایل ساکن مدینه و متحدین آن‌ها گرفت، اکثریت جمعیت شهر را مسلمانان و یهودیان و تعدادی «موالی» یا هم‌پیمانان آن‌ها از میان نومسلمانان غیرعرب،^۲ تشکیل می‌دادند. محمد (ص) به دعوت نمایندگان از دو قبیله بزرگ و رقیب «اوس» و «خزرج» به آن شهر هجرت کرده بود، ولی به هنگام ورود، همه قبایل از جمله یهودیان، ورودش را گرمی داشتند و از وی استقبال کردند. مشرکین ساکن یثرب، در مقایسه با همتهای خود در مکه، تمایل بیشتری برای پیوستن به اسلام از خود نشان می‌دادند، چراکه از سلطه گردنکشان قریش آزاد بودند و می‌توانستند بدون ترس از پیامدهای دست‌کشیدن از آیین بت‌پرستی درباره آیات نازل‌شده بر محمد (ص) بیندیشند. ضمناً اسلام را بر یهودیت ترجیح می‌دادند، شاید به این دلیل که آنان فراتر از خدایان نر و ماده، به الله به‌عنوان خالق جهان و کائنات باور داشتند و «برخلاف تصور بعضی این‌خدا را از اقوام یهود و مسیحی نگرفته بودند»،^۳ شاید راز اینکه به‌رغم سال‌ها همزیستی و مراوده با یهودیان پیرو آن آیین نشدند، در تفاوت مفهومی بین الله و یهوه خدای تورات نهفته باشد. قبایل بت‌پرستی که در مدینه با مسلمین در صلح به‌سر می‌بردند، امیدوار بودند محمد (ص) با خاتمه‌دادن به خصومت‌های بین قبایل همه را متحد کرده و با حمایت از آن‌ها قریش را از زیاده‌خواهی و تسلط بر شهرشان بازدارد. زعمای یهود امیدوار بودند محمد (ص) به آنان پیوندد و یهودی شود، زیرا اعتقاد داشتند خداوند پیامبران را منحصر از میان قوم یهود برمی‌گزیند؛ لذا انتظار داشتند محمد (ص) برای آنکه پیامبر بماند به آیین یهود درآید. شباهت در بسیاری موضوعات نظری و عملی، از جمله نمازخواندن به سمت بیت‌المقدس، عمل به تعدادی از حدود شرعی در تورات، ستودن انبیای بنی‌اسرائیل و تمجید از اهل کتاب (یهودیان، مسیحیان، صابئین،^۴ زرتشتیان و حنفا، پیروان آیین توحیدی ابراهیم)،^۵ آنان را به جذب محمد و قبول رهبری زعمای یهود از جانب او امیدوار می‌ساخت. هدف این بود که روابط و پیوندهای گروه‌های مختلف، اعم از مسلمان، یهودی و

قبایل بت‌پرستی که در مدینه با مسلمین در صلح به‌سر می‌بردند، امیدوار بودند محمد (ص) با خاتمه‌دادن به خصومت‌های بین قبایل همه را متحد کرده و با حمایت از آن‌ها قریش را از زیاده‌خواهی و تسلط بر شهرشان بازدارد

مشرک در قالب یک قرارداد سیاسی و دفاعی، ضوابط حقوقی و ملاک‌های ارزشی تعریف‌شده، مستحکم و قانونمند شود. قرارداد مزبور اهدافی فراتر از یک ترک مخاصمه موقت یا یک پیمان صرفاً دفاعی مشترک را تعقیب می‌کرد. با انعقاد آن، می‌بایست نخستین گام اساسی برای تبدیل ساختار قبایلی شهر به یک ملت صاحب قانون اساسی و نظام سیاسی، قضایی و دفاعی واحد به جلو، برداشته شود و یثرب از یک اجتماع قبایلی پراکنده و پیشاقانون و مدنیت به شهری دربردارنده یک جامعه مدنی و نظام سیاسی شبیه به یک «دولت-شهر» مردمی دموکراتیک تبدیل شود. در ضمن سابقه و شهرت پیامبر به راست‌گویی، امانت‌داری، بخشنده‌گی و موضع مستقل و انتقادی وی در برابر رؤسای قریش همراه با پیام‌های دوستی و صلح‌جویی و تأکیدی که بر توحید و برابری و عدالت و آزادی می‌شد، اعتماد عمومی را برای وی به دنبال آورد تا آنجا که درخواست کردند نقش داور و حکمیت در میان آنان را بپذیرد و به اتکا، اعتماد و رضایت اکثریت قریب به اتفاق ساکنین شهر، مدیریت سیاسی و نظامی شهر را بر عهده گیرد.

ضرورت‌های عقد قرارداد اجتماعی

با هجرت به مدینه و اقبالی که اکثریت جمعیت غیریهودی شهر به اسلام نشان دادند، مسلمانان به هیئت یک حزب پرقدردن و منسجم درآمدند و در تعیین سرنوشت شهر اثرگذار شدند. پس لازم دیدند که برای برقراری یک اتحاد و همزیستی پایدار با دیگر گروه‌ها اعم از یهودی و مشرک وارد گفت‌وگو شده و اساس محکمی برای تبدیل شدن به یک ملت (امت) واحد در قالب یک قرارداد اجتماعی برگزیدند. دلایل دیگری نیز برای انجام این مهم وجود داشت: ۱. مردم یثرب فرسوده و خسته از سال‌ها تفرقه و جنگ بین قبایل رقیب، مشتاق صلح و آرامش بودند؛ ۲. مسلمانانی که از چنگال ستم و سرکوب قریش گریخته در مدینه پناه گرفته بودند، بیش از هر چیز به امنیت، اعتماد و دوستی میزبانان خود نیاز داشتند؛ ۳. در برابر تهدیدهای خارجی (عمدتاً از ناحیه قریش) و کارشکنی‌های داخلی (بیشتر به تحریک بعضی از سران یهود) باید از حمایت یا بی‌طرفی اکثریت مردم شهر مطمئن می‌شدند؛ ۴. پیامبر بیش از هر چیز، بر اهمیت خردورزی و گفت‌وگو و مباحثه عقلانی با گروه‌های مختلف و صلح و مدارا با دگراندیشان تأکید می‌کرد. موفقیت این راهبرد، مشروط به وجود امنیت نسبی و اعتماد متقابل و صلح پایدار میان قبایل مختلف ساکن شهر بود. غلبه جو خشونت و سستی بر عرصه عمومی نه‌فقط گفت‌وگوی انتقادی و مباحثه منطقی را دشوار و راه را بر تفکر و تأمل در امور می‌بست، بلکه تشدید و ادامه آن باعث منزوی شدن گروه‌های مداراگر و مسالمت‌جو و چیرگی گروه‌های ستیزه‌جو و تمامیت‌خواه می‌شد.



مردم مدینه از محمد (ص) انتظار داشتند، با ترتیباتی مؤثر آن‌ها را متحد کند و صلحی پایدار میانشان برقرار کند، ولی این امر در گرو برداشتن حصارهایی که هر قبیله را از دیگر طوایف جدا و به «خودی» و «بیگانه» تقسیم می‌کرد، بود. برای درآمدن در هیئت یک ملت واحد، به مینافی اجتماعی نیاز بود که در آن، آزادی ادیان و حقوق اجتماعی و شهروندی برابر برای پیروان همه مذاهب و اقوام تضمین شود، می‌باید ترتیباتی اتخاذ شود که به موجب آن اگر فرد یا گروهی قربانی ستم و تجاوز شدند، مورد حمایت قرار گرفته در دفع متجاوز به آن‌ها کمک شود. به هنگام بروز اختلاف، مرجعی باشد که در میانشان بر اساس حق و عدل داوری کند. همه افراد و گروه‌ها در اداره امور جامعه و انجام وظایف مدنی و دفاعی و تأمین هزینه‌ها، حقوق و مسئولیتی برابر با دیگران داشته باشند. در شور و گفت‌وگو پیرامون مسائلی که مرتبط با سرنوشت شهر و مصالح و منافع عمومی مردم است، مشارکت داده شوند و جز به دلیل ارتکاب جنایت و اعمال خشونت و تجاوز و ستم بر ضد دیگری، کسی از برخی یا همه حقوق اجتماعی خود محروم نشده و از عضویت قرارداد و جامعه مدنی حذف نشود.

پیش از این در مکه، بر آزادی دین و عقیده تصریح شده بود، اکنون بر ناگزیری تکرر گرایش‌ها و رفتار دینی تأکید به عمل می‌آمد (مانده: ۴۸). پیامبر نیز قراردادی اجتماعی و عرفی (فارغ از وابستگی به مذهب و شریعت خاص)، مبتنی بر اصول ارزش‌های عام مورد قبول همه گروه‌ها تنظیم کرد و شورا و تعامل دوستانه و گفت‌وگوی خردمندانه را طریق فیصله‌بخشیدن به اختلافات و همکاری در اداره امور معرفی کرد.

«مکتوب» یا قرارداد مزبور، حاوی دو دسته اصول و مواد حقوقی و اخلاقی است: بخش حقوقی، شامل مقرراتی برای نظارت و انتظام بخشیدن به روابط عادلانه و صلح‌آمیز سیاسی-مدنی میان گرایش‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی شهر، ممانعت از تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی دیگران، صیانت از جان و امنیت شهروندان، حفظ شهر در برابر تجاوز و آسیب دشمنان و تأمین عدالت اجتماعی بود.

رعایت این اصول از سوی امضاکندگان قرارداد الزامی بود، درحالی که مواد اخلاقی قرارداد صورت توصیه داشتند و الزام‌آور نبودند. مخاطب این بخش بیشتر افرادی هستند که به اصول اخلاق و ارزش‌های انسانی-الهی باور داشته و از بند نفس‌پرستی و بندگی مال و قدرت تا حدودی آزاد شده‌اند. اصولی فرامذهبی که شایسته است پایه اتحاد و دوستی پیروان همه ادیان قرارگیرند. (آل‌عمران: ۶۴).

اگر در این سند نامی از گروه‌های دیگر نظیر صابین، مسیحیان (نصاری)، زرتشتی‌ها (مجوس) یا حنفا برده نشده، به این دلیل است که آن‌ها در

آن زمان یعنی در سال اول هجرت در شهرهای دیگری مانند مکه، نجران و طایف یا یمن در جنوب و شام در شمال شبه‌جزیره بسر می‌بردند.

اهداف دوگانه مینافی

با توجه به این ملاحظات، محمد(ص) هم‌زمان باید دو هدف را پیش می‌برد:

الف) ایجاد وحدت و همبستگی عمیق و پایدار میان مسلمانان مهاجر و انصار، به‌مثابه تمهیدی بنیادین: ۱. برای مقابله با بحران‌ها و دشواری‌های اجتماعی، سیاسی و نظامی پیش روی: ۲. تکمیل فرآیند شکل‌دهی به جامعه و امت نمونه از طریق تغییرات تدریجی و گام‌به‌گام در روابط و مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی-اخلاقی میان مؤمنان در جهت استقرار هرچه بیشتر و عمیق‌تر اصول آزادی، برابری، عدالت و شورا (دموکراسی) ب) تدوین و اجرای تنظیماتی به‌منظور: ۱. برقراری صلح پایدار میان مردم شهر: ۲. ارائه مبنایی برای شکل‌دهی به یک نظام واحد قضائی و سیاسی قانون‌مدار با حفظ تنوع و تکرر فرهنگی و دینی شهر. برای این منظور، کوتاه زمانی پس از استقرار در مدینه، برای انعقاد دو پیمان، یکی میان همه اهالی شهر و قبایل ساکن در مدینه و دیگری میان مسلمانان مهاجر و انصار، گام پیش نهاد. مفاد اصلی پیمان اول عبارت‌اند از:

۱. همه افراد و گروه‌ها (قبایل) با هر صبغه نژادی، قومی و مذهبی، عضو یا متحد قبیله، پناهنده یا تحت کفالت، فقیر یا غنی بدون هیچ تمایزی، شهروندان یک جامعه و اعضای یک امت (ملت) و بهره‌مند از حقوق و مسئولیت‌های برابر با دیگران شناخته شدند. بین آن‌ها نوعی تکافل اجتماعی برقرار شد، به‌طوری که اگر شخصی با هر صبغه دینی و قومی در تنگنای مادی و اجتماعی قرار می‌گرفت و به تنهایی قادر به تأمین مایحتاج اولیه افراد تحت تکفل خود نبود یا نمی‌توانست دیون خود را ادا کند یا فدیة و خونبهای خود را بپردازد، اخلاقاً همه موظف بودند به یاری‌اش بشتابند.

۲. تا پیش از تدوین و تصویب این منشور، «فردیت» شخص و حقوق سیاسی و اجتماعی وی شناخته نبود. هویت و حقوق فرد در هویت و حقوق قبیله منحل می‌شد. فرد مطرود، از طایفه و همه حقوقی که در چارچوب قبیله از آن‌ها بهره‌مند بود، محروم می‌شد، اگر مورد آزار و تعدی قرار می‌گرفت یا قصد جانش می‌کردند و به قتل می‌رسید، مرجعی نبود تا از وی دفاع کند و به خونخواهی‌اش برخیزد. مگر آنکه پیش از آن درخواست پناهندگی‌اش توسط قبیله نیرومندی پذیرفته می‌شد. با این مینافی، هویت و حقوق افراد همانند گروه رسمیت یافت. از آن پس فرد، صاحب رأی و اراده آزاد و حق تصمیم‌گیری بود. تا آنجا که اگر با تقاضای صلح دشمن موافقت می‌کرد، بر طبق این منشور همه به تصمیم او احترام می‌گذاشتند.

۳. پیش از این، جز ساختار قبایلی نوع دیگری از مناسبات یا سازمان سیاسی و اجتماعی نبود که افراد را به هم پیوند دهد و همبسته سازد. با این منشور در کنار مفهوم و ساختار قبیله، مفهوم دیگری به نام «امت» مطرح می‌شود و نوع دیگری از همبستگی (فراقبایلی) میان افراد پدید می‌آید. در فرآیند شکل‌گیری امت، افراد ابتدا استقلال خود را از قبیله احراز می‌کنند و آزادی و هویت فردی‌شان محقق می‌شود و سپس از جایگاه انسانی آگاه و آزاد و خودفرمان با دیگر افراد مشابه خود پیوند دوستی، برادری، همکاری و یاری متقابل برقرار می‌کند.

۴. پیش‌تر، مرزهای هویت قومی و دینی، افراد و قبایل را از یکدیگر جدا کرده و در گروه‌های متمایز و بیشتر اوقات متخاصم «خودی» و «بیگانه» و «دوست» و «دشمن»، جای می‌داد. مطابق این مینافی هویت شخصی، قومی و دینی افراد و گروه‌ها مورد پذیرش و احترام قرار گرفت و همه دوست و اعضای یک واحد اجتماعی، سیاسی، متکثر، انسان‌گرا، عقلانی و اخلاق‌مند شمرده شدند. به عبارت دیگر، افراد و قبایل، با

مواد ناظر بر حقوق و مسئولیت‌های یهودیان و مشرکین:

۲۰. از یهودیان هرکس از ما (مفاد این پیمان) تبعیت کند، از حمایت و یاری و حقوق برابر برخوردار می‌شود، نه مورد ستم قرار می‌گیرد و نه ضد آنان، کسی را یاری خواهد کرد.

۲۱. یهودیان (بنی عوف) با مؤمنین یک امت‌اند (با این توضیح) که یهودیان بر دین خود و مسلمانان، هم بر دین خودشان و هم پیمانان‌شان (موالی) نیز بر دین خود، مگر کسانی که مرتکب ظلم و جرم شوند که در این صورت جز خود و خانواده‌اش کسی را به هلاکت نمی‌اندازد.

۲۲. یهود بنی‌النجار، بنی‌حارث، بنی‌ساعده و... همه مانند یهود بنی‌عوف (با مؤمنان) یک امت‌اند، مگر آنان که مرتکب ستم و جرم و گناه شوند که در این صورت جز خود و خانواده‌اش را به هلاکت نمی‌اندازد. طایفه بنی‌جفنه هم که تیره‌ای از بنی‌ثعلب است همانند بقیه هستند. یهود بنی‌شطیبه همانند بنی‌عوف‌اند، با آن‌ها به نیکی رفتار شود، نیکی مانند بدی نیست.

۲۳. موالی بنی‌ثعلبه نیز همانند خود آن‌ها هستند، نزدیکان و خویشان نیز مانند خودشان هستند و کسی جز به اجازه محمد (ص) از زمره آنان خارج نمی‌شود.

۲۴. یهودیان مادامی که همراه مؤمنان در حال جنگ هستند، عهده‌دار هزینه‌های شرکت در جنگ هستند.

۲۵. هیچ‌یک از مشرکین (از اعضای این پیمان) نباید مال یا شخصی از قریش را در پناه خود گیرد و از تسلط مؤمنی بر آن جلوگیری کند.

پیمان برادری میان مؤمنان

در همین ایام، پیامبر میان مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار کرد، به ایشان گفت: «در چارچوب ارزش‌های الهی دو به دو برادر شوید.» و خود دست در دست علی نهاد و گفت: «این برادر من است.» حمزه، پسر عبدالمطلب عموی پیامبر، با زید بن حارثه، غلام آزادشده پیامبر، دست برادری داد. (سیره ابن اسحق، ص ۴۸۵) بیشتر این پیمان‌ها بین یک مهاجر و یک انصاری منعقد می‌شد؛ زیرا یکی از اهداف عمده پیمان مزبور این بود که مهاجران که در مدینه خانه و خانواده و یار و متحد قبیله‌ای نداشتند، از حالت غربت و تنهایی بیرون آمده و هر یک عضو خانواده‌ای از مسلمانان ساکن مدینه شدند. با این پیمان، انصار با مهاجرین مانند برادر رفتاری کردند و تا چندی، ارضیه نیز به آنان تعلق می‌گرفت، (انفال: ۷۵) چندی بعد که موقعیت اقتصادی‌شان بهبود یافت و خانواده‌های خود را باز یافتند، قانون ارث به وضع سابق برگشت و تنها میان خویشاوندان متوفی تقسیم شد. (احزاب: ۶) سایر آثار و تبعات پیوندهای برادری بین آن‌ها محفوظ ماند.

یکدیگر، ضدکسی که علیه ایشان اقدام به تجاوز کند و مرتکب دسیسه و ظلم و تعدی شود یا میان مؤمنان فساد و فتنه برانگیزد، اقدام کنند، هرچند آن شخص فرزند یکی از ایشان باشد.

۱۴. صلح مؤمنان یکی است، هیچ مؤمنی در حالت جنگ بدون مشارکت بقیه و جز بر اساس عدل و برابری اقدام به صلح نکند.

۱۵. هر جنگجویی که همراه ما می‌جنگد، توسط جنگجویان دیگر پشتیبانی و تقویت شوند و مؤمنان در خونی که از آنان در راه خدا ریخته می‌شود، مسئول و وامدار یکدیگرند.

۱۶. مهاجرین قریش بر رسوم خویش باقی باشند و میان خود خونبهایی که به آنان تعلق می‌گیرد، پیرازند و فدیه اسیران خود را (که در دست دشمن هستند) به نیکی و برابری بین مؤمنان تقسیم کنند؛ و (مسلمانان) بنی‌عوف نیز رسم خود را در خونبها و فدیه حفظ کنند و هر طایفه فدیه اسیران خود را بین مؤمنان به نیکی و برابری تقسیم کنند.

۱۷. مؤمنانی که مفاد این پیمان را پذیرفته و اقرار کرده‌اند و به خدا و روز آخرت ایمان دارند، مجاز نیستند مجرم را یاری و پناه دهند، چنانچه خلاف این رفتار کند، مورد لعن و غضب خدا قرار می‌گیرد و فدیه از او پذیرفته نمی‌شود. اگر ثابت شود کسی مؤمنی را به قتل رسانده است، باید کشته شود مگر آنکه اولیای مقتول رضایت دهند (و ببخشند). در این کار همه مؤمنان در برابر قاتل می‌ایستند.

۱۸. اگر بین شما اختلاف بروز کرد مرجع حل اختلاف خدا و محمد (ص) است.

۱۹. مؤمنین با تقوا، پیرو بهترین و محکم‌ترین طریق هدایت هستند.

مردم مدینه از محمد (ص) انتظار داشتند، با ترتیباتی مؤثر آن‌ها را متحد کند و صلحی پایدار میانشان برقرار کند، ولی این امر در گرو برداشتن حصارهایی که هر قبیله را از دیگر طوایف جدا و به «خودی» و «بیگانه» تقسیم می‌کرد، بود. برای درآمدن در هیئت یک ملت واحد، به میثاقی اجتماعی نیاز بود که در آن، آزادی ادیان و حقوق اجتماعی و شهروندی برابر برای پیروان همه مذاهب و اقوام تضمین شود

حفظ اعتقادات و آیین‌های دینی و قومی خویش و حقوق و مسئولیت‌های برابر با دیگر گروه‌ها در یک امت (ملت) واحد گردآمده و متحد می‌شوند. تنها عاملی که دوست را به دشمن بدل می‌کند، تجاوز و ستم به دیگری و دست‌زدن به طغیان و فساد ضد مردم جامعه است. قرارداد با نام خدا و عبارت «مکتوبی است از جانب محمد رسول الله»، در ۲۵ ماده بدون ذکر شماره تنظیم شده و شامل اصولی است که به‌صورت زیر از هم تفکیک شده‌اند.

اصول مندرج در قانون اساسی جامعه مدنی مدینه اول کلیات:

۱. (با رسمیت یافتن این میثاق) شهر یترب (مدینه) برای اعضا این پیمان منطقه امن است. همسایه هرکس همانند خود اوست، زیان و بدی نباید به او برسد.

۲. روابط میان آنان (اعضای میثاق) بر نصیحت و خیرخواهی و نیکی استوار است؛ نه بر جرم و گناه. کسی به هم‌پیمان خود بدی نکند. همه یاور و مظلوم باشند.

۳. هر یک از اعضای این قرارداد مورد تجاوز قرار گیرد، همه باید به یاری او بشتابند.

۴. خون کسی پایمال نشود و هرکس دیگری را غافلگیر کند و خون او بریزد، وبالش دامن گیر او خواهد شد، مگر آنکه (از جانب او) مورد ستم (و تجاوز) قرار گرفته باشد که خدا در چنین حالتی (از وی) درمی‌گذرد.

۵. پیمان خدا واحد است (برای همه یکسان است) و کسی را بر دیگری برتری نیست) کوچک‌ترین عضو می‌تواند چیزی را از جانب بقیه تعهد کند.

۶. به قریش و کسانی که به آنان کمک می‌کنند، نباید پناه داد، همه باید یکدیگر را در مقابله با هرکس که به شهر هجوم می‌برد یاری کنند.

۷. اگر بین اعضای این پیمان مشاجره‌ای رخ داد که بیم فساد می‌رفت، (برای داوری) به خدا و محمد (ص) رجوع کنند،

۸. خدا مفاد این میثاق را تأیید می‌کند.

دوم. حقوق و وظایف مؤمنان:

۹. هر تعدادی از مؤمنان، جدا از بقیه مردم، میان خود روابط نزدیک دوستی و یآوری (ولایی) برقرار کنند.

۱۰. نباید مؤمنی با متحد و هم‌پیمان مؤمن دیگر بدون آگاهی پیمان ببندد.

۱۱. مؤمنان نباید شخص عیالمند و وامدار را به حال خود رها کنند، (بلکه) فدیه و خونبهای او را به طرز نکویی از میان خود بپردازند.

۱۲. هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را به‌جای کافر (دشمن) بکشد یا دشمنی را ضد مؤمنی یاری کند.

۱۳. مؤمنان با تقوا باید متحد و دست در دست

این عمل گامی بلند و عملی در راستای تبدیل مناسبات تبعیض آمیز و نژادگرایانه قبایلی و مبتنی بر حسب و نسب، ثروت، فقر و قدرت به مناسباتی انسانی و مبتنی بر آزادی و برابری و اشتراک در باور و عمل به ارزش‌های آرمانی انسانی-الهی، محسوب می‌شود. هر مسلمانی کفالت و مسئولیت حمایت و کمک مادی، فکری و عاطفی به دیگری را بر عهده می‌گرفت و او را در مقابله مشکلات و سختی‌ها تنها نمی‌گذاشت. به گفته پژوهشگری، این «یک انقلاب به تمام معنا بود، از انقلاب فرانسه بزرگ‌تر، انقلاب فرانسه نتوانست بین فرانسویان مساوات به وجود آورد، ولی انقلاب محمد بین مسلمین برابری به وجود آورد و هر نوع مزیت خانوادگی و مادی را از بین برد.»^۶ این حس همدردی و مسئولیت اخلاقی در حمایت «دیگری»، در میثاق اجتماعی و اخلاقی مدینه به همه شهروندان صرف‌نظر از مذهب و قومیت و جنسیت آنان، تسری یافت.

مبانی نظری جامعه مدنی شهر یترب آزادی و مسئولیت تامه مردم در تعیین و مدیریت سیاسی جامعه

این واقعیت که فرمانی از جانب خدا بر محمد (ص) برای تأسیس حکومت و به دست گرفتن قدرت برای پیشبرد امر دین نازل نگردید، دلیل بی‌اعتنایی نسبت به امر اجتماعی و سیاسی نبوده است، بلکه همه اصول نظری و رهنمودهای عملی ناظر بر رفتار مؤمنان، حوزه‌های کنش اجتماعی و سیاسی را نیز شامل می‌شوند. از جمله تصریح شده که این گونه امور، در حوزه اختیارات و مسئولیت مردم است و آنان خود باید با الهام از اصول و ارزش‌های مبنایی، مناسب‌ترین شکل و ترتیبات اداره جامعه خود را برگزینند و در نهایت مردم خود پاسخگوی انتخاب‌ها و اعمالشان هستند (نحل: ۹۳؛ اسراء: ۳۶)، تکویناً و اخلاقاً نمی‌توانند از خود سلب مسئولیت کنند، چنان که خدا هرگز چیزی را به زور بر مردم تحمیل نمی‌کند و به کسی از جمله پیامبران هم اجازه نداده است مردم را برای پذیرش ایمان تحت فشار و جبر قرار دهند (یونس: ۹۹؛ بقره: ۲۵۶). به جای آنان تصمیم بگیرند و از مسئولیت اندیشیدن و انتخاب کردن معاف کنند. آنان حافظ، وکیل یا قیم مردم نیستند، (انعام: ۱۰۷؛ زمر: ۴۱) به اشخاص یا گروه خاصی هم مأموریت نداده است که باغلبه و زور بر مردم مسلط شوند و با تهدید و ارعاب و اعمال خشونت آنان را وادار به اجرای دستورات شریعت کنند.

اعمال حق حاکمیت از طریق گفت‌وگو و شورا

قرآن، در امر اداره امور جامعه، به معرفی یک اصل و رهنمود کلی و بنیادی در قالب مفهومی آشنا برای مخاطبان، یعنی «شورا» بسنده کرده است: یک بار در قالب گزاره‌ای توصیفی،

همه کارها و اموری که جنبه عمومی و خصلت اجتماعی دارند؛ اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، در حوزه قدرت، سپهر عمومی یا جامعه مدنی، همه از مصادیق «امرهم» هستند که می‌باید از طریق شور و گفت‌وگو میان خود مردم فیصله یابند

پس از بیان بعضی ویژگی‌های رفتاری مؤمنان، می‌افزاید: مؤمنان کسانی هستند که امور اجتماعی و عمومی‌شان را از طریق «شورا میان خود» تدبیر کرده و سامان می‌بخشند. (شوری: ۳۸) بار دوم، ضمن نكوهش از عهدشکنی و رفتار منافقانه گروهی از مسلمانان در جریان نبرد «احد» به پیامبر توصیه می‌کند که به رغم آسیبی که در آن موقعیت حساس بر جبهه مؤمنان وارد آورده‌اند، از گناهشان درگذرد و همانند پیش در کارها با آنان مشورت کند: «در پرتو رحمت الهی (بود که) نسبت به آنان (که در نبرد احد کارشکنی کردند) نرم خو و مهربان شدی و اگر خشن و سخت‌دل می‌بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس از (خطای) آنان درگذر و برایشان آموزش بخواه و (همانند قبل) در کار(ها) با آنان مشورت کن، (و شاورهم فی الامر) و چون (از این طریق) بر کاری عزم کردی، بر خدا توکل کن، که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.»^۷

۱. همه کارها و اموری که جنبه عمومی و خصلت اجتماعی دارند؛ اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، در حوزه قدرت، سپهر عمومی یا جامعه مدنی، همه از مصادیق «امرهم» هستند که می‌باید از طریق شور و گفت‌وگو میان خود مردم فیصله یابند. پیامبر نیز، در مقام سرپرستی امور مردم همانند زمامدار (صاحب امر) دیگری وظیفه دارد در همه کارهای عمومی مرتبط با زندگی با همه اعم از موافق یا مخالف، مشورت کند: ۲. جنبه طریقت شور و گفت‌وگو برای رسیدن به توافق در شیوه تدبیر و مدیریت امور سیاسی با هیچ روش دیگری که مستلزم بیرون‌گذاشتن حتی بخشی از مردم جامعه از مشارکت سیاسی باشد، قابل تعویض نبوده و نیست؛ ۳. وظیفه زمامدار در مشورت با خبرگان (اهل حل و عقد) فرع بر اصل شور و گفت‌وگو میان مردم و تکیه بر خرد جمعی و تعامل بین‌الذہانی در امور عمومی است؛ در یک سطح مردم (ترجیحاً به طور مستقیم) با شور و گفت‌وگو میان خود

درباره نظام اداره کشور و اشخاص صالح برای تصدی امور عمومی (اولی الامر) نظر می‌دهند. در سطح دوم، مدیران در انجام وظایف محوله از سوی مردم، بسته به ماهیت و اهمیت موضوع، با همه مردم (مراجعه به آرای عمومی) یا با لایه‌های مختلف جامعه (متخصصان و خبرگان) گفت‌وگو و مشورت می‌کنند: ۴. مخالف با سیاست‌ها و طرز عمل زمامداران و حتی ارتکاب خطاهایی از آن نوع که منافقان در احد مرتکب شدند، به تنهایی موجب محرومیت از حق مشارکت سیاسی نمی‌شود. به عبارت دیگر رعایت حقوق اقلیت و مخالفان سیاسی حکومت‌ها و توجه به نظریات و آرای آن‌ها در مدیریت جامعه الزامی است و باید از آن نوع دموکراسی که معنایی جز استبداد اکثریت ندارد، پرهیز شود. در یک کلمه، قدرت سیاسی ناشی از اراده جمعی مردم است و باید از درون سازوکارهایی مبتنی بر گفت‌وگو عقلانی و شورا میان مردمی برخوردار از عدالت اجتماعی و ترجیحاً پاینده به اخلاق بجوشد. ■

* متن کامل این منشور را محمد بن اسحق (متوفی در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری) در کتاب خود سیره النبی آورده است، (این کتاب تحت عنوان سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی و با تصحیحات و مقدمه دکتر اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۶۰ به فارسی در دسترس است، ص ۴۸۰-۴۸۴) این هشام نیز آن را در سیره خود از وی نقل کرده است. (ترجمه سید هاشم رسولی، انتشارات، ۱۳۹۱، ص ۳۲۲-۳۱۹).

**آل عمران/ ۱۵۹، «امر» در قرآن با دو معنای «کار» و «فرمان» یا «دستور» به کار رفته است. «امارت» به معنای زمامداری و تدبیر امور عمومی، «امیر»، به معنای زمامدار و «اولی الامر» به معنای مدیران و متصدیان امور عمومی همه از «امر» مشتق شده‌اند.

پی‌نوشت

۱. کارل بروکلمان، تاریخ دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶ ص ۶ و ۲۷.
۲. فلیپ حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات آگاه، ۱۳۳۴، ص ۲۹۸-۳۰۲. همان ص ۱۴۴.
۳. مندائیان- مسیحیان یحیای مقدس- که هنوز هم گروهی از آنان در باتلاق‌های اطراف مصب فرات ساکن هستند.
۴. همان مأخذ، ص ۲۹۹.
۵. بقره/ ۶۲، مانده ۶۹/ حج/ ۱۷.
۶. کنسالتین-ویرژیل: گیرگیو، محمد، پیامبری که از نو باید شناخت، ترجمه، ذبیح‌الله منصور، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، ص ۱۶۳.

اکوسوسیالیسم و آینده



نویسنده: جوئل کوول
برگردان: علی بهفروز

جوئل کوول (Joel Kovel) در سال ۱۹۳۶ در یک خانواده مهاجر یهودی در نیویورک متولد شد. تحصیلات وی در زمینه پزشکی و روانکاوی است. از طریق گروه «دشمن طبیعت» در حرکت نوپای اکوسوسیالیست نقش پیشتازی ایفا کرده است. کوول از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ میلادی سردبیر مجله «Capitalism Nature Socialism» بوده و در تأسیس سازمان‌هایی مانند «آفق اکوسوسیالیست» مشارکت مستقیم داشته است. «تاریخ و روان» (سال ۱۹۹۱) و «غلبه بر صهیونیسم» (سال ۲۰۰۷) از تألیفات او هستند. در دهه ۸۰ میلادی او با کشیش رادیکال نیکاراگوئه همکاری می‌کرد و در سال ۲۰۱۲ میلادی رسماً به دین مسیحیت در آمد و به کلیسای اپیکوپال پیوست. مقاله «اکوسوسیالیسم و آینده» بخشی از کتاب «چشم‌انداز زندگی در یک امریکای سوسیالیست» است که در شماره‌های پیشین به خوانندگان عزیز معرفی شد و به زودی نشر صمدیه آن را منتشر می‌کند.

متأسفانه، با وجود بررسی علمی هر یک از فجایعی که درون این بحران اکولوژیکی به وجود آمده، آگاهی بسیار کمی درباره علت و خصوصیت واقعی این بحران وجود دارد. اغلب مردم این بحران را به صورت موضوعی بین خودشان و طبیعت و یک‌سری مسائلی که خارج از دسترسی خودشان می‌دانند، می‌بینند. مشکل این طرز تفکر، این نکته اساسی است که بخشی از طبیعت و اکوسیستم را نادیده می‌گیرد.

ما تمایل داریم دشواری‌های محیط زیست را به صورت دسته‌ای از دشواری‌های مجزا از هم در نظر بگیریم که هر کدام به‌طور مستقل به توجه و پاسخ انفرادی نیاز دارند. به همین دلیل بحران مشکلات

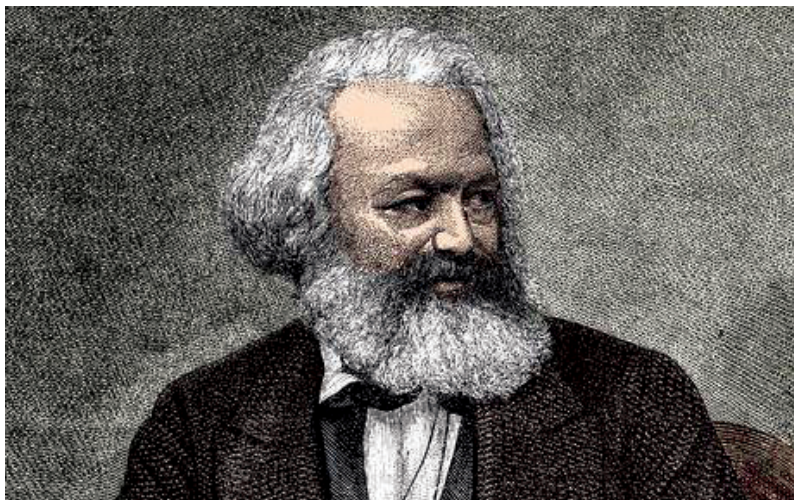
موجودات، آلودگی محیط زیست در مقیاسی که هرگز مشاهده نشده، همه نشانه‌های این هستند که انسان، طبیعت را به حدی ناپایدار کرده که نژاد بشر (نژادی که بر طبیعت پیروز شده و تمدن بزرگ را ساخته و اکنون بر زمان حکومت می‌کند)، مقدمات نابودی خود را فراهم کرده است.

بحران اکولوژیکی و گردآوری سرمایه
از آنجا که نجات جمعی ما به خطر افتاده، نسل بشر با بزرگ‌ترین چالش‌های زندگی خود روبرو شده است. از آنجا که این بحران شامل روابط انسان با طبیعت می‌شود و چون علم مطالعه روابط بین موجود زنده و محیط زیست او را اکولوژی نامیده‌اند، می‌توانیم این بحران را بحران اکولوژیکی بنامیم.

از آغاز، سوسیالیسم را به صورت پیروزی مبارزه برای عدالت اجتماعی می‌دیدند. مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸ به این نتیجه رسیده بود که پرولتاریا «چیزی برای از دست‌دادن ندارد، جز غل‌وزنجیر خود، اما برای به‌دست‌آوردن، دنیایی در پیش دارد.»؛ لذا از مردان کارگر تمام کشورها خواسته بود که متحد شوند.

اکنون نیز همه این‌ها درست است با این تفاوت که زنان کارگر را نیز شامل می‌شود. مردان و زنان کارگر هم‌اکنون نیز در محل کار خود و در جامعه‌ای که توسط سرمایه (قدرت کاپیتالیسم) کنترل و مدیریت می‌شود، در معرض بهره‌کشی و استثمار قرار دارند. شکاف روزافزون بین ثروت و فقر، بیکاری عظیم و مزمن، آفت بدهکاری و قرض، نظامی‌سازی دولت‌ها، همه و همه با هم برای مردم مشکل ایجاد می‌کنند. اکنون نیز به همان شکل که در سال ۱۸۴۸ بوده، کارگران به یک دگرگونی ریشه‌ای و انقلاب سوسیالیستی نیاز دارند. آن‌ها لازم دارند متحد شوند و برای دست‌یابی به برآورد مانیفست، به «جامعه‌ای که در آن توسعه و ترقی آزاد هر فرد، شرط توسعه و ترقی تمام افراد جامعه است، برسند.»

اما دنیایی را که باید به دست آوریم به‌طور وسیعی با دنیای سال ۱۸۴۸ تفاوت پیدا کرده است و باید آن را از یک آفت دیگر حفظ کرد. انسان‌ها وسایلی را تولید می‌کنند که برای زندگی روزمره خود استفاده می‌کنند. روند این تولید شرایط طبیعت و محیط زیست را تغییر داده و آسیبی که این روند به محیط زیست وارد کرده، به حد تحمل‌ناپذیری رسیده است. تغییر آب و هوا، انقراض نسل بعضی



اکولوژیکی را در کنار مسائلی مانند بیکاری، بیمه سلامت، حقوق اقلیت‌ها و... فهرست می‌کنیم. این روایت از «طرفدار محیط‌زیست بودن»، باور دارد کنترل، وضع قانون و مقررات و تغییر خط‌مشی می‌تواند دشواری‌ها و مسائل اکولوژیکی را تحت نظر بوروکراسی‌هایی مانند سیستم کنترل کربن سازمان ملل متحد یا آژانس حفاظت محیط زیست آمریکا، حل کند. در ضمن به دنبال تعمیرات تکنیکی و تغییر چگونگی زیست، مانند بازیافت یا خرید محصولات کشاورزی است.

این روایت از طرفدار محیط‌زیست بودن، ایده خوبی است، اما تمرکز آن روی نشانه‌های بیماری (بحران) است و خود بیماری را که سبب بروز این علائم شده، فراموش می‌کند و متوجه نیست آنچه در حال اتفاق افتادن است و نشانه‌هایی که مشاهده می‌شود، خبر از بی‌نظمی می‌دهند. نمی‌پرسد چگونه است که جامعه بشری این‌طور کمر به ویرانی سیاره زمین بسته است، بلکه سعی می‌کند آشفتنگی را به‌صورتی که از نظر بنیادی و روشی بیهوده است، منظم کند. مانند اینکه بخواهیم بیماری سرطان را با آسپرین و درد حاصل از آن را با حمام گرم درمان کنیم.

البته ما باید با هرگونه تهدید اکولوژیکی به‌شدت مقابله کنیم؛ اما باید مسئله بزرگ‌تر و بنیادی‌تر را نیز فراموش نکنیم. ما بخشی از طبیعت هستیم و جامعه ما منعکس‌کننده این واقعیت است که آیا در دامان طبیعت هستیم یا با آن متارکه کرده‌ایم. شکست و موفق نبودن در درک صحیح این مطلب و به‌کارگیری تغییرات لازم در روابط خودمان با طبیعت، زندگی آینده بشر را به خطر می‌اندازد، البته اگر از جانداران بی‌شمار دیگری که با ما در سیاره زمین شریک هستند نیز صرف‌نظر می‌کنیم. اگر انتخاب‌هایی که در جامعه ریشه دوانده، ما را به انهدام و مرگ تهدید می‌کنند، در این صورت وظیفه ما است که جامعه را از نو و از ریشه آن‌طور بسازیم که در خدمت زندگی موجودات زنده باشد. اگر این به‌صورت ندایی برای انقلاب خوانده می‌شود، مشکلی نیست، بگذارید که چنین خوانده شود.

اما سؤال این است که چه نوع انقلابی؟

به جامعه‌ای که بر زمین حکومت می‌کند و پویایی درونی که آن را هدایت می‌کند (تولید سرمایه) نگاه کنید. گرچه می‌توان به کاپیتالیسم لباس یک جامعه باز را پوشاند و آن را با دموکراسی بازار آزاد یا توسعه اقتصادی آرایش کرد، اما باید بدانیم که کاپیتالیسم در هر لباسی که باشد، اولویت و برتری آن، سودآوری است. از این رو رشد و گسترش دائم محصولات اقتصادی، برای اینکه هر چیز ممکن را به ارزش مالی تبدیل کند، لازم است. بهترین واژه برای این کار «روی هم انباشتن» یا «گردآوری» است. گردآوری سرمایه، بالاترین و نهایی‌ترین ارزش کاپیتالیست‌ها است. تمام اجزا و ابزار و سازمان‌های جامعه (کنترل درست منابع، روابط کارگری، خط‌مشی مالیاتی و مالی، فرهنگ، تعلیم و تربیت، پروپاگاندا و تبلیغات تجاری، کارکرد آکادمی، جنگ و امپریالیسم)، طوری شکل داده شده که اشتیاق سیری‌ناپذیر آن‌ها را ارضا کند.

کارل مارکس، سیستم را به‌صورتی از کوره‌دررفته و اصولاً کنترل‌ناپذیر دید. او با لحنی شدید در کتاب سرمایه می‌نویسد: «گردآوری کنید! گردآوری کنید! این نجات‌دهنده و پیامبر شما است.» به‌عبارت‌دیگر، سرمایه در کنترل انگیزه‌ای شبه‌مذهبی است که نظام خود را به سوی تبدیل تمامی زمین، اقیانوس‌ها، جو و همه چیز آن، به اجناسی که بتوان در بازار فروخت، می‌راند. این همان توضیح روشن و درعین حال اصولی بحران اکولوژیکی است و اینکه چرا این بحران، تهدیدی حیاتی است. زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم محدود است. سیستم اکولوژیکی آن، چنان توسعه پیدا کرده که در این فضای محدود، جایی مناسب برای زندگی موجودات زنده فراهم سازد. از این رو، سیستم کاپیتالیستی که برای رشد بی‌پایان ساخته شده، یکپارچگی اکوسیستم را که حیات انسان و دیگر جانداران برای غذا، انرژی و دیگر منابع به آن وابسته است، منهدم خواهد کرد. در ضمن اکوسیستم انسانی را (همان انسانی که از درون طبیعت پدیدار شده که روی این سیاره زندگی کند) منهدم خواهد ساخت. اینکه مردم به‌صورت وسیعی نسبت به این واقعیت وحشتناک آگاهی ندارند، بخشی به خاطر این است که رودرویی با حقیقتی چنین وحشتناک، سخت است، اما بیشتر، نتیجه کوشش غول‌آسایی است که ایدئولوژی کاپیتالیست برپا کرده تا مسئولیت خود را در خراب‌سازی سیاره زمین منکر شود.

از این دریچه که نگاه کنیم، کاپیتالیسم در واقع نوعی سرطان ریشه‌دواننده است. یک بیماری است که به معالجه بنیادی نیاز دارد؛ یک تغییر انقلابی. از آنجا که سوسیالیسم حرکتی است که به دنبال کاپیتالیسم می‌آید (باید بیاید) و جایگزین آن می‌شود و بحران اکولوژیکی کنونی در اثر گردآوری بی‌حساب سرمایه به وجود آمده، لازم است ما سوسیالیسم را به نتایج نهایی اکولوژیکی و ارائه عدالت اجتماعی به کارگران برگردانیم.

این به آن معناست که سوسیالیسم از این پس نه می‌تواند دموکراسی اجتماعی اصلاح‌طلبانه باشد که به خاطر جست‌وجو و برای تکامل کاپیتالیسم، به جای سفر به ماورای آن، به قول خود خیانت کرده‌اند و نه می‌تواند جامعه‌ای باشد که در آن طبیعت به سختی به حساب می‌آید. هدف ما باید جامعه‌ای باشد که در خدمت سلامت و سعادت انسان و طبیعت است. مهم‌تر از همه، سوسیالیسم

آزمون یک جامعه شدنی و از نظر انسانی ارزشمند که جایگزین جامعه کاپیتالیستی می‌شود، این است که آیا می‌تواند از تولید عام اجناس به تولید بالنده اکوسیستم‌های مکمل برود یا نه. در پروسه انجام این کار سوسیالیسم به‌خودی‌خود اکوسیالیسم خواهد شد

جدید باید مفهوم محدودیت را بشناسد و تولید را بر اساس موضوع اکولوژی در نظر گیرد. آزمون یک جامعه شدنی و از نظر انسانی ارزشمند که جایگزین جامعه کاپیتالیستی می‌شود، این است که آیا می‌تواند از تولید عام اجناس به تولید بالنده اکوسیستم‌های مکمل برود یا نه. در پروسه انجام این کار سوسیالیسم به‌خودی‌خود اکوسیالیسم خواهد شد.

اولین درس اکوسیالیسم

در حال حاضر ما به‌هیچ‌وجه به این اهداف نزدیک نیستیم، ولی این بدان معنا نیست که ما طرح و نقشه‌ای برای جاده‌ای به سوی اکوسیالیسم نداریم یا اینکه نمی‌دانیم چگونه باید بر دشواری‌ها و آسیب‌های تغییر آب و هوا غالب شویم.

اکوسیالیسم پیش از هر چیز سوسیالیسم است. اصل اساسی آن همان اصل محوری سوسیالیسم یا اتحاد آزادانه کارگران (مجموعه خودگردان تولیدکنندگان که از زنجیر تصاحب وسایل تولید توسط کاپیتالیسم رها شده) است. اکوسیالیسم بر اساس این ایمان منطقی ساخته شده که مردان و زنانی که از دیکتاتوری و استبداد کاپیتالیسم آزاد شده‌اند، از تکنولوژی و ابزار مناسب استفاده خواهند کرد و روابط اجتماعی خودشان را قانونمند خواهند کرد و خود، مدیریت را، آن‌طور که تکامل طبیعت را به آن بازگرداند و حفظ کند، به کار خواهند گرفت؛ لذا لازم است که ما همبستگی بنیادی خود را با طبیعت تشخیص دهیم و از طبیعت آن‌طور مراقبت کنیم که گویا بخشی از خود ما است.

این اصل به‌طور مساوی روی مراقبت از طبیعت و ایجاد زندگی خوب برای انسان به‌کاربرده می‌شود، گرچه به «زندگی خوب» تعریفی دگرگونه می‌دهد که از سوسه مهارگسسته برای تملک فردی آزاد است. متأسفانه، از گهواره تا گور ما را توسط افکار و عقاید کاپیتالیستی چنان شست‌وشوی مغزی داده‌اند که هر چه بیشتر و بیشتر مصرف‌کننده باشیم و تمام عمر کوشش کنیم تا تهی‌بودن درونی خود را با مادیات پرکنیم. این گونه طرز تفکر و سلطه مادیات روی زندگی، به‌ناچار به بحران اکولوژیکی می‌انجامد.

همان‌طور که ما خود را اندک‌اندک از مسابقه موزیانه کاپیتالیست رها می‌کنیم، خود را به‌صورت بخشی از طبیعت خواهیم دید. این در مورد مسئله کنترل جمعیت نیز کاربرد دارد؛ زیرا انسان‌هایی که آزادانه با هم جمع شده و تشکیل جامعه داده‌اند، به‌ویژه زن‌ها، هیچ مشکلی در اینکه حدودی برای زندگی خود، به‌خصوص تولید مثل، قائل شوند، ندارند.

یک جامعه اکوسیالیست به‌واسطه کار جمعی آزادانه همواره سرزنده است و با اخلاق تکامل اکولوژیکی هدایت می‌شود. ما خود را از طریق مبارزه جمعی که در اکوسیالیسم عمده‌تاً درباره «شراکت» است، آزاد می‌کنیم.

کمون‌ها یا «اشتراکی‌ها» عبارت‌اند از محل‌های تولیدی که مالکیت جمعی دارد و در ضمن به کمون اولیه برمی‌گردد. کاپیتالیسم از طریق «احاطه»



جنبش اشغال وال استریت در سال ۲۰۱۱

بومی که زندگی آن‌ها به‌طور مستقیم هدف تهدید روش‌های وحشتناک استخراج هیدروکربن از مناطقی مانند خلیج مکزیک (حفاری عمیق درون آب)، بخش شمالی آلبرتو (استخراج سنگ‌های نفتی)، دلتای نیجر و جنگل‌های باران پرو و اکوادور (حفاری چاه نفت)، ویرجینیای غربی (معادن زغال‌سنگ روی قله کوه) و مناطق حومه نیویورک و پنسیلوانیا (کاوش برای گاز طبیعی) قرار دارد، کار خواهند کرد. حوزه کار آن مقاومت جهانی و اشتراکی و تصور دنیایی فراسوی صنعتی‌گری بر پایه هیدروکربن است؛ دنیایی که در آن تولید از سواست روی هم انباشتن سرمایه جدا شده.

بهترین علوم و علما و تحقیقات علمی می‌گویند که این تنها راه نجات بشر از آسیب‌های محیط‌زیستی است؛ اما بهترین علم را نمی‌توان درون سیستم کاپیتالیستی به کار برد. این مسئله به کار جمعی آزاد که در مقیاس جهانی ترتیب داده شده نیاز دارد تا بتواند سبب این تغییرات (مقاومت در مقابل استفاده از انرژی سوختی، ساخت و تولید انرژی جانشین و به کارگیری این انرژی جانشین) شود. اقتصادی که انرژی خود را از منابعی که تمدیدپذیر هستند (انرژی خورشیدی، انرژی ژئوترمال، انرژی باد، انرژی جذر و مد) تهیه می‌کند، لازم است تا بتواند میزان دی‌اکسید کربن اتمسفر را پایین آورد. این میزان در حال حاضر نزدیک به حد نهایی ۴۰۰ در هر یک میلیون قسمت است. حد پایدار و طبیعی آن ۳۴۵ در هر یک میلیون قسمت است.

این ممکن است برای ذهن‌هایی که به سیستم کاپیتالیستی ویرانگر و خانمان‌برانداز زنجیر شده‌اند، تصور پذیر باشد. کاملاً واضح است که چگونه تولید انرژی پایان‌ناپذیری می‌تواند طاعون بیکاری که جامعه معاصر را ویران کرده است، بهبود بخشد. امکانات خلاقانه ایجاد انرژی پایان‌ناپذیر از طریق روش اکوسوسیالیسم در نظر بگیرید و سپس فکر کرده و انتخاب کنید که آیا باید سیستم کنونی را حفظ کرد یا قدم به دنیای انرژی پایان‌ناپذیر گذاشت. ■

فراخور آن - دنیایی تازه و بهتر را برنده می‌شوند.

اکوسوسیالیسم فراسوی تغییرات آب و هوا

هیچ چیز ترس و وحشت ناشی از تغییر اکولوژیکی که توسط اشتهای سیری‌ناپذیر کاپیتالیسم برانگیخته شده را بهتر از تغییر در طبیعت آب و هوا نشان نمی‌دهد. ما روی پرتگاهی لغزان ایستاده‌ایم. میزان رو به ازدیاد دی‌اکسید کربن حاصل از سیستم صنعتی کاپیتالیست‌ها، فضای اکولوژیکی ما را تهدید می‌کند. در حال حاضر این مسئله باعث ضررهای بسیاری شده و اگر کوشش موفقیت‌آمیزی برای کاهش دی‌اکسید کربن جو را از هم‌اکنون شروع نکنیم، شرایط بسیار وخیم‌تری پیش خواهد آمد. یک اتمسفر گرم‌تر سبب ایجاد دسته‌ای از رخدادهای وابسته به آب و هوا می‌شود که نتیجه آن‌ها کابوس‌های مرتبط با قحطی عمومی، کمبود آب آشامیدنی و بیماری‌های عالم‌گیر خواهد بود. این مسئله اگر اصلاح نشود، ممکن است تا پایان این قرن نسل بسیاری از موجودات زنده را که شامل انسان نیز می‌شود، منهدم سازد.

در حال حاضر دو طرح برای مقابله با این شرایط در دست تهیه است. کاپیتالیست‌ها و دولت‌های کاپیتالیستی اولین طرح را هدایت می‌کنند. این طرح وابسته به رشد سرمایه است. طرحی که تاراج‌گر منابع و ذخایر است و به دنبال این است که از طریق سیستم ورشکسته کالاسازی طبیعت و تجارت اعتبارهای آلاینده، راهی برای خروج از این بحران پیدا کند. به عبارت دیگر به دنبال راه‌های دیگری برای تجمع سرمایه بیشتری است. درحالی که به استخراج میزان نامحدودی از منابع زیرزمینی ادامه می‌دهد. با این طرح آینده به خاک سیاه کشیده می‌شود.

طرح دوم، همان طرح اکوسوسیالیسم است. ائتلافی از اکوسوسیالیست‌ها، فعالان رادیکال مدافع آب و هوا و کارشناسان انرژی غیرسوختی (انرژی تجدیدپذیر) از سراسر دنیا تشکیل می‌دهیم. این گروه‌های ائتلافی به‌طور روزافزون با اشخاص

محل‌های تولید اشتراکی، جدا کردن مردم از کنترل روی کارهای تولیدی خودشان و بیگانه‌ساختن آن‌ها با طبیعت و با قدرت خودشان، پیاخاسته است. پاسخ مشترک‌سازی می‌تواند بسیار ساده باشد، مانند ایجاد یک مزرعه یا مهدکودک برای کودکانی که مادرانشان کار می‌کنند. سوسیالیسم از کارهای کوچکی مانند این‌ها شروع می‌شود و به ساختن مجامع اشتراکی بین‌المللی که به‌طور دموکراتیک سازمان‌یافته‌اند گسترش می‌یابد و در نهایت به یک سوسیالیسم جهانی می‌رسیم.

اکوسوسیالیسم دو جنبه دارد: یکی مقاومت در مقابل سرمایه و دولت‌های کاپیتالیستی و دوم، ایجاد مجامع تولیدی. این مجامع تولیدی باید به‌دوراز سلسله‌مراتب کاپیتالیستی باشد که تعیین‌کننده روابط بین صاحبان وسایل تولید و تولیدات (کاپیتال) و «بردگان مزدگیر» که غذای دیو سرمایه را تأمین می‌کنند، است. سازمان‌دهی سنتی کارگران می‌تواند این هر دو جنبه را شامل شود، مشروط بر اینکه دوباره بوروکراسی، سلسله‌مراتب را از نو به میان نیاورد، بسته به اینکه با چه شور و شوقی «اتحادیه‌ها» و «همبستگی‌ها» -واژه‌هایی که هم در زبان اکولوژی و هم در تاریخ مبارزات طبقاتی ظاهر می‌شوند- را می‌سازد و رواج می‌دهد.

موج «اشغالگران وال استریت» که در پاییز سال ۲۰۱۱ میلادی آمریکا را فرا گرفت تا اندازه زیادی نمونه «کمون‌ها» در طول خط اکوسوسیالیسم بودند. بسیاری از خواسته‌های فوری آن‌ها به نظر پراکنده، ولی اصلاح‌طلبانه می‌آمد، اما این حرکت خواسته اصلی ما را در جهت کنترل جمعی روی فضای مشترک بیان می‌کرد. حرکت اشغالگران وال استریت در مقابل روش‌های تثبیت‌شده دولت و شرکت‌های بزرگ مقاومت کرد و پتانسیل تولید معاش خود را خلق کرد.

اشغال یک منطقه عمومی در کنار وال استریت، تقاضای فوری آن‌ها را برای عدالت اقتصادی و از پیش ترسیم کردن منطقه آزاد تولید اکوسوسیالیستی از طریق کار آزادانه مشترک، هر دو را به‌طور نمادین هم‌زمان کرد. از پیش ترسیم کردن، یک اصل اساسی اکوسوسیالیسم است که می‌گوید برای دنیای آینده فراسوی جامعه در حال مرگ کاپیتال، باید مدل‌هایی ساخته شود. یک آینده پایدار و ارزشمند، شبکه‌ای از منطقه‌های تولید اشتراکی خواهد بود که از مؤسسات کوچک شروع می‌شود و با هم ارتباط برقرار می‌کنند و به ماورای مرزهای مصنوعی که جوامع طبقاتی و سرمایه بر مردم تحمیل کرده، می‌رود. اکوسوسیالیسم دامنه جهانی و فراملیتی دارد. بالاتر از همه، صاحب‌بیش و دوراندیشی است. هر حرکت اشتراکی بدر چشم‌انداز اکوسوسیالیسم را در خود دارد. ما تولید جامعه نوین را در مناطق پراکنده که توسط حرکت «اشغالگران وال استریت» و در درون منطقه تسلط کاپیتالیست‌ها اشغال شده، انتظار می‌کشیم. همان‌طور که ضرب‌المثلی می‌گوید: «بدون بینش، آدم‌ها از میان می‌روند و با بینش- و سازمان‌دهی

تأملی در باب نظریه نئوبریسم

آیا قفس آهنین بوروکراسی قابل تغییر است؟



سروش رزمی

آثار ماکس وبر در مطالعات جامعه‌شناسی دین، سیاست، جامعه‌شناسی حقوق و دولت، فلسفه علوم اجتماعی، نظریه کنش اجتماعی و فلسفه اخلاق تأثیر فراوانی داشته است. به طوری که امروزه حتی برخی محققان از اصطلاح «پارادایم وبری» در علوم اجتماعی صحبت می‌کنند.

بی‌گمان یکی از ارکان اصلی نظریه ماکس وبر، مفهوم بوروکراسی است. در حقیقت، وبر نخستین اندیشمندی بود که سازمان‌های بوروکراتیک را تحلیل کرد و جزو ضروری جامعه سرمایه‌داری صنعتی می‌دانست. او معتقد بود بوروکراسی به اندازه ماشین برای اقتصاد مدرن اهمیت دارد، زیرا سرمایه‌داری برای موفقیت در بازار، ناچار است بر پایه کارایی، محاسبه‌پذیری، پیش‌بینی و کنترل تصمیم‌گیری کند (کیویستو، ۱۳۹۲: ۸۴-۸۳).

وبر، بوروکراسی را به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی مطرح کرد و بر مکانیسم عملکرد سازمان‌ها و اعمال قدرت آن‌ها تمرکز داشت. بوروکراسی گاهی مثبت نگریسته شده (اصل تخصص، تقسیم کار، مشارکت، قابلیت پیشگویی و ثبات، جلوگیری از قدرت دلخواه و خارج از ضوابط و عقلایی‌بودن) و به‌عنوان شیوه مدیریت کلاسیک از آن استفاده شده است و گاهی نیز از جنبه منفی (خشکی مقررات، جمود شخصی، شیء‌شدگی و ابزارشدگی انسان، کم‌رنگ شدن اخلاق انسانی و اجتماعی، محدودیت‌های موجود در طبقه‌بندی، خودمحموری و ایجاد امپراتوری، هزینه کنترل‌ها و نظارت‌ها، استفاده بوروکرات‌ها از مقررات به نفع خود که همین امر موجب حفظ وضع موجود و عدم اصلاح می‌شود) تلقی شده است. دستاورد آن بود که این مفهوم را از حوزه دولت به سایر قلمروهای سازمان اجتماعی بسط داد و بوروکراتیزه شدن را به‌عنوان یک روند غالب در جامعه جدید محسوب و به‌عنوان یک نوع عام ساخت اجتماعی تعریف کرد.

از منظر وبر، کنترل صحیح بر کلیه امور سازمان، فقط با استقرار حکومت عقلانی با اختیارات منطقی ممکن است و اعتقاد به اصالت عقل و منطق در اداره امور سازمان‌ها، از مهم‌ترین ضروریاتی است که همواره باید مدنظر قرار گیرد. بر اساس تفکرات وبر، قدرت ناشی از مقام بوده و اطاعت، وجهی الزامی است که صرفاً به اعتبار برهان‌های منطقی و عقلانی در افراد به وجود می‌آید. در چنین شرایطی، اطاعت مادون از مافوق، تنها به این دلیل است که شاغل مقام فرماندهی، کلیه اختیارات خویش را بر اساس عقل و منطق به دست آورده، بنابراین رعایت و به کار بستن آن‌ها الزامی است. سلسله‌مراتب از مهم‌ترین اصول بوروکراسی ایده‌آل وبر است. سلسله‌مراتبی که اختیارات و وظایف اعضای سازمان را تبیین کرده و زمینه کنترل ساخت‌یافته بر اعضای سازمان را فراهم می‌آورد. وجود چنین سلسله‌مراتب نظام‌یافته‌ای، از سوءاستفاده‌های شخصی پیشگیری کرده و زمینه‌ای مناسب جهت بی‌طرفی اعضای سازمان به وجود می‌آورد.

بوروکراسی وبر، پیروی از مقررات و آیین‌نامه‌ها را ضروری دانسته و رهبران را ملزم می‌دارد از اصول فوق پیروی کنند. از سوی دیگر اطاعت محض افراد سازمان از فرامین کتبی مافوق از دیگر مواردی است که در تفکرات ماکس وبر همواره مورد توجه بوده است.



ماکس وبر

شکل‌گیری نئوبریسم

نظریه‌های سیاسی بدون عامل محرک به وجود نمی‌آیند. اکثر نظریه‌های سیاسی درصدد این هستند تا برای بعضی از مشکلات واقعی و ملموس راه‌حل‌هایی ارائه دهند. در حقیقت، نظریه‌پردازان به تحقیق صرف بسنده نمی‌کنند. آنان به علت ضرورت عملی فهم آن دسته از مشکلات سیاسی که موجد رنج شده‌اند و چه‌بسا افراد بسیاری را در چنبر خود اسیر کرده‌اند، مجبور به طرح مسئله می‌شوند (اسپرینگز، ۱۳۹۴: ۴۳).

اصطلاح نئوبریسم نیز از سال ۱۹۷۰ به کار رفت، چنین حیاتی را در ادبیات علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، تئوری سازمان‌ها و همچنین در مدیریت عمومی و کسب‌وکار داریم. در واقع اگر بخواهیم از منظر الگوی اسپرینگز در کتاب «فهم نظریه‌های سیاسی» به این نظریه بنگریم، می‌توانیم بگوییم نظریه نئوبریسم در واقع در اثر فربه‌شدن بوروکراسی و تنگ‌تر شدن قفس آهنین عقلانیت ابزاری و بحران‌های فساد اداری شکل گرفته است. این نظریه در پی شفاف‌سازی ساختارهای اداری و حذف تشریفات و افزایش سرعت عمل در پاسخگویی به شهروندان است. تحلیل نئوبری بر «سازمان دولت» و روابط قدرت در سیستم‌های اداری و عقلانیت ابزاری تأکید دارد (Lynn, ۲۰۸۸: ۳-۴).

اصطلاح نئوبری اغلب برای مطالعه سازمان‌ها به کار می‌رود. فیلیپ سلزینیک، جامعه‌شناس از اصطلاح نئوبری بدین معنا بهره جست تا از پیش‌فرض‌های وبری به‌عنوان نقطه عزیمتی برای معرفی و تبیین جنبه تاریک سازمان‌ها استفاده کند و این نکته را روشن ساخت که سازمان‌ها می‌توانند توسط الگوهای غیررسمی و نامشروع قدرت و تصمیم‌گیری واژگون گردند. لذا عاملان، سیستم را طوری دست‌کاری خواهند کرد تا بتوانند از توانایی خود برای اهداف تنگ‌نظرانه استفاده ببرند و درنهایت کنش افراد به تسلط و کنترل مشترک مبدل خواهد شد که موجب ظهور طبقات اجتماعی متمایزی می‌شود.

نظریه اجتماعی نئوبری‌ها، بر تحلیل‌های چندعلیتی و مقایسه‌ای مبتنی است که تمرکز بر تعامل میان عامل‌های ساختاری و عقاید و نیت

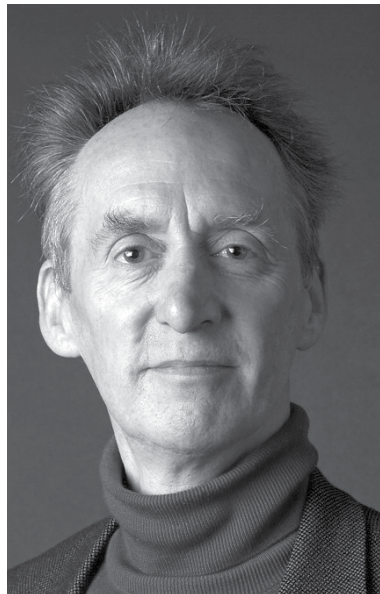
ذهنی است. معرفت‌شناسی نووبری‌ها متضمن فهمیدن آن چیزی است که در ذهن کنشگر می‌گذرد و این نیز متضمن فهمی از نظام‌های منطقی و نمادین یا فرهنگی است که کنشگر در آن زیست می‌کند. مطابق نظریه نهادگرایی جدید، سازمان‌ها از دل بافت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جوامع شکل می‌گیرند و در واقع نقش ذهنیت و آگاهی تاریخی مردم در شکل‌گیری نهادها بسیار مؤثر است. گرچه ممکن است در نهایت همه سازمان‌ها، کارکرد مشابهی داشته باشند، اما فرایند تکامل و شکل‌گیری آنان متفاوت خواهد بود.

در حوزه توسعه نیز، نووبری‌ها برخلاف مارکسیست‌ها، معتقد هستند که جوامع از تعداد بی‌شماری عناصر مستقل تشکیل شده‌اند که این بحث توجهات را به منابع قدرت و ساختارهای قدرت معطوف می‌سازد. رویکرد نووبری‌ها در واقع توجه، هم به سیاست‌هایی است که مورد حمایت دولت است و - هم به صورت گسترده‌تر - معطوف به سیاست‌هایی است که از منافع اقتصادی مستقل می‌باشند (Kirby, 2000: 462).

از طرف دیگر باید در نظر داشت در نظریه نووبریسم، دموکراسی از عناصر بیشتر و گاه پیچیده‌تری نسبت به گذشته تشکیل می‌گردد، چرا که اینک ما با پدیده‌هایی نظیر چندپارچگی دولت و طبقات اجتماعی روبرو هستیم و از سوی دیگر، نقش هنجارها و ارزش‌های فرهنگی جوامع بر عوامل سیاسی و اجتماعی جوامع بیشتر شده است. به بیان تاکیس فوتوپولوس، اندیشمند یونانی معاصر، دموکراسی اینک شامل اضلاع متعدد و نوبنی شده و متضمن نظامی است که از برآیند دموکراسی کلاسیک، سوسیالیست‌های آزادیخواه و جنبش‌های اجتماعی جدید (از جمله مباحث زیست‌محیطی) شکل می‌گیرد. از دیدگاه هرمنوتیک نوین و آرای متفکری نظیر اریک دونالد هرش، گرچه معنای لفظی دموکراسی شاید همیشه ثابت باشد و به یک چیز خاص اطلاق شود، اما شواهد آن معنا، در هر دوره‌ای و بنا به دگرگونی ابعاد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جوامع و همچنین ذهنیت کنشگران مختلف، قطعاً متفاوت خواهد بود.

نووبریسم و بوروکراسی

توجه به ظهور، توسعه و عقلانی‌شدن یک سپهر خاص فرهنگی یا ظهور طغیان‌های فرهنگی در مقابل فرایند عقلانی‌شدن فرهنگ از جمله مواردی است که در تفکر وبر و متفکران پس از او پدید آمده است (Stones, 2008: 73-74). در واقع نووبری‌ها در تلاش هستند تا نسبت به نقش ذهنیت کنشگران در تعاملات اجتماعی و سیاسی تأکید داشته باشند چرا که معتقدند نقش آگاهی و ذهنیت به دلیل ساختارهای بوروکراتیک تضعیف شده است. وبر اغلب در توصیف بوروکراسی از انگاره ماشین استفاده می‌کرد. در این نظریه، افراد به چرخ‌دنده‌های کوچک ماشین تبدیل می‌شوند و حس فردیت، خلاقیت و آزادی



کریستوفر پولیت

خود را از دست می‌دهند. در واقع، تأکید افراطی نسبت به قوانین و مقررات و تبعیت کورکورانه از تصمیمات و اقدامات تکراری که از قبل اتخاذ شده‌اند موجب ماشینی‌شدن انسان‌ها می‌شود و باعث محو شدن ساختارهای غیررسمی و نقش گروه‌های غیررسمی شده است. مکانیزه شدن و بوروکراتیک‌شدن هم موجب ایجاد یک نظام اقتصادی بسیار مولد می‌شود که پیش‌تر تصورناپذیر بوده است و هم در ساختن قفس آهنین، هم‌داستان هستند. سازمان‌های بوروکراتیک، به بیان وبر، مشغول ساخت قفس‌های آینده هستند که در آن‌ها شاید انسان‌ها همانند دهقانان در مصر باستان باشند؛ یعنی تسلیم و بی‌قدرت. آنچه این دسته از متفکران در جست‌وجوی آن هستند افزایش روحیه اصلاح و انعطاف‌پذیری سیستمی است. از این رو، برای مثال در کشورهای اسکاندیناوی، آمبودس‌مان (Ombudsman) به شکل بسیار گسترده‌ای در حال افزایش است. این مفهوم که در زبان سوئدی به معنای «نماینده» است، در واقع به فرد یا مجموعه‌ای غیرجانبدار گفته می‌شود که وظیفه دارد به‌عنوان نماینده عموم مردم، موارد نقض حقوق افراد توسط دولت یا نهادها و شرکت‌های مختلف را بررسی و بازرسی کند. این وظیفه معمولاً توسط دولت یا پارلمان به آمبودس‌مان محول می‌شود، اما متضمن استقلال عمل بسیاری برای او است.

ویژگی این نوع رسیدگی غیرقضایی و آمبودس‌مانی، نداشتن تشریفات و افزایش سرعت عمل در به نتیجه رسیدن شکایات است. این نهاد شکایت‌ها را دریافت می‌کند و مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد و سپس بر اساس قوانین و مقررات خود رهنمودهای لازم را به مسئولان ارائه می‌دهد. به عبارتی دیگر، آمبودس‌مان یک نوع ضمانت اجرایی غیرقضایی برای نظارت بر حسن اجرای قانون در کشور و دستگاه دولت و حمایت از حقوق

و آزادی‌ها است که تحت کنترل سازمان دولت نیست و می‌تواند فارغ از چارچوب‌های خشک و گاه ناکارآمد دولت، برخی گره‌های دستگاه دولت را بگشاید و با شفافیت بالا، پاسخگوی نیازهای عموم باشد.

دولت نووبری

شاید هیچ‌گاه در طول تاریخ علم سیاست و جامعه‌شناسی، این ایده معروف هگل که بشر همه هستی‌اش را مدیون دولت است، چنین به پرش و چالش کشیده نشده است. آن نگاه تام و ایده آل از مفهوم دولت اینک با سؤال‌های جدی‌ای روبروست که به‌ویژه حاصل تجارب بشری و سازمانی یک‌صد سال گذشته است. دولت در مفهوم کلاسیک علم سیاست، قدرت عمومی فائق بر حکام و اتباع است که نظم و استقرار زندگی سیاسی را در یک سرزمین تضمین می‌کند. دولت متضمن معنای نظم اجتماعی است که در آن شهروندان وحدت می‌یابند؛ البته افراد به حکم زور و اجبار وحدت نمی‌یابند بلکه استقرار سرشت عقلانی قدرت عمومی در اذهان فردی موجب وحدت آن‌ها می‌شود. وجود دولت نه تنها مبین وجود مجموعه‌ای از نهادهاست، بلکه حاکی از وجود نگرش‌ها و شیوه‌های اعمال و رفتاری است که مختصراً مدنیت خوانده می‌شوند و بحق جزئی از تمدن به شمار می‌آیند (وینست، 1392: 17 و 313 و 321).

اصطلاح نووبری معمولاً به کاربرد اصول وبری برای دولت یا سازمان مدرن اشاره دارد. اصطلاح دولت نووبری توسط کریستوفر پولیت و گیرت بوکائرت در سال 2004 در ویرایش دوم از کتاب پیشگامانه خود، «اصلاح مدیریت عمومی» معرفی شد. دولت نووبری اشاره به سیستم‌های اداری (وبری) سنتی دارد که در روند نوسازی هستند، اما در حفظ کیفیت خدمات عمومی کوشا هستند. دولت نووبری در اصل به‌عنوان یک مفهوم توصیفی بر اساس شواهد تجربی از اصلاحات مدیریت عمومی در نظر گرفته می‌شود. دولت نووبری به‌طور ویژه با آن دسته از تئوری‌هایی در ارتباط است که با مفهوم دولت‌مرکزی مرتبط هستند. دولت نووبری در قاموس فکری کریستوفر پولیت و گیرت بوکائرت تلاش در جهت مدرن‌سازی بوروکراسی سنتی از طریق حرفه‌ای‌شدن، کارآمدتر شدن و ارتباط بهتر و دوستانه‌تر با شهروندان است.

البته باید متذکر شد که این مدل در واقع خاص دولت‌های رفاه نسبتاً موفق نظیر فرانسه، آلمان و اروپای شمالی است، لذا این مدل را نمی‌توان به‌صورت فراگیر در نظر گرفت (Pollitt & Bouckaert, 2011: 14).

در واقع دولت نووبری از دل دولت‌های لیبرالی سر برمی‌آورد. البته احتمالاً ارگان‌هایی به‌صورت منفرد و جداگانه در جوامع درحال توسعه نیز از برخی عناصر این مدل پیروی کنند. برای نمونه در ایران برخی بانک‌های خصوصی با تغییر دکوراسیون شعب خود و تغییر ساختار مواجهه

با ارباب رجوع سعی داشته‌اند تا فضای متصلب و خشک بوروکراسی را در حد امکان درهم شکنند تا مشتریان حس صمیمانه‌تری با متصدیان و کارمندان پیدا کنند. در واقع چنین ارگان‌هایی در صدد آن هستند تا همگام با تغییر فرآیندهای ارائه خدمات به مشتریان خود، حس رضایت و راحتی بیشتری برای آنان فراهم کنند. همچنین توجه به دولت الکترونیکی که چند سالی است در ایران مورد توجه و تأکید قرار گرفته، بخش کوچکی از پروژه دولت‌های نوآوری است. دولت الکترونیکی موجب کاهش بوروکراسی و تشریفات دست‌وپاگیر مرسوم در سازمان‌های دولتی خواهد شد و به یکی از مهم‌ترین انتظارات شهروندان که همان دریافت به موقع اطلاعات مورد نیاز است، یقیناً پاسخ مناسبی داده خواهد شد. افزایش شفافیت و جوابگویی در دولت الکترونیک فرصت مشارکت فعال‌تر شهروندان در فرایندهای سیاسی را به همراه خواهد داشت و تصمیم‌گیری‌های دولت را به صورت مؤثری بهبود می‌بخشد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که در نظریه نووبریسم، دولت کاملاً مشارکتی می‌شود و فرایند انعطاف‌پذیری دولت تا حصول

حذف کامل نظارت دولت بر جمیع ساحت‌های مختلف جوامع پیش خواهد رفت. در حقیقت، نووبری‌ها وقتی پیرامون دولت بحث می‌کنند، دیگر بر مفهوم Government به معنای کلاسیک آن توجهی ندارد و بر Governance یا مدیریت عمومی و حتی اصلاح مدیریت عمومی (در گام‌های بعدی) تأکید دارند. بدین معنا که کنترل مطلق و نظارت همه‌جانبه یا حتی نسبی (لیبرالی) محلی از اعراب نخواهد داشت و صرفاً نظارت و اداره تعدیل‌شده نظیر اداره مسائل مرتبط با تأمین امنیت داخلی مورد نظر است. به‌طور مجمل می‌توان استدلال کرد که پژمرده شدن روحیه پرسشگری در ساحت‌های اجتماعی و سیاسی جدید و همچنین صرف هزینه‌های زیاد برای کنترل و نظارت از سوی دولت (دولت کاذب فریه‌شده) موجب شده که مباحثی جدی برای تقیح این شکل از اداره و کنترل دولتی به وجود آید. به بیان مارشال مک‌لوهان، نظریه پرداز علوم ارتباطات، ابتدا انسان ابزارها را می‌سازد و سپس این ابزارها هستند که انسان را می‌سازند و در جهان امروز می‌توان گفت که بوروکراسی موجود که ساخته و پرداخته بشر است، آن‌چنان عظیم‌الجثه

شده که فردیت را به طور جدی مخدوش ساخته است؛ لذا در این مسیر قطعاً برخی مدل‌های نظریه نووبریسم می‌تواند راهگشا و روشنی‌بخش مسائل و گره‌های اجتماعی و فرهنگی معاصر باشد. ■

منابع

- اسپریگنز، تامس (۱۳۹۴)، فهم نظریه‌های سیاسی، (ترجمه فرهنگ رجایی)، تهران: نشر آگه.
- کیوستو، پیتر (۱۳۹۴)، اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی (ترجمه منوچهر صبوری)، تهران: نشر نی.
- وینسنت، اندرو (۱۳۹۲)، نظریه‌های دولت (ترجمه حسین بشیریه)، تهران: نشر نی.
- Kirby, M. (۲۰۰۰), *Sociology in Perspective*, Oxford: Heinemann.
- Lynn, L. E. (۲۰۰۸), "What is a Neo-Weberian State? Reflections on a Concept and its Implications", The University of Chicago.
- Pollitt, C. & Bouchaert, G. (۲۰۱۱), *Public Management Reform*, Oxford University Press.
- Stones, R. (۲۰۰۸), *Key Sociological Thinkers*, New York: Palgrave Macmillan.

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم انداز ایران هستید:

لطفاً برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

حق اشتراک یک ساله داخل کشور: ۶۰۰,۰۰۰ ریال
خارج از کشور: اروپا ۱,۸۰۰,۰۰۰ ریال - آمریکا ۲,۴۰۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراک را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایید.
«لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»

- در صورت واریز به کارت حتماً شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتماً به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نامبر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرامی می‌توانند نقدها و نظرهای خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱_۶۶۹۳۶۵۷۵

فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کدپستی:

«فید کدپستی الزامی است»

مراکز فروش کتاب‌های انتشارات صمدیه در شهرستان‌ها:

- ◆ شیراز، خیابان قصرالدشت، بین خیابان پوستچی و صورنگر، کوچه هشتم، کتابفروشی بهار، زمان‌ثانی ۲۳۴۴۴۵۸-۰۷۱۱
- ◆ اصفهان، شاهین شهر، بلوار امام، مجتمع معینی، کتاب پژوهش
- ◆ رشت، بلوار نامجو، نرسیده به ورزشگاه شهید عضدی، رویروی کلینیک امام سجاده (ع)، کتابفروشی مرغ سحر. ۰۱۳۳۳۳۳۷۴۲۸

چشم انداز تلخ



کوشش جریان راست افراطی در سال‌های اخیر برای معرفی هاشمی و روحانی به‌عنوان کسانی که مسبب پایان ناخواسته جنگ بوده و این مسئله را به امام خمینی تحمیل کرده‌اند، بی‌وقفه ادامه داشته است. اما پیامد ناخواسته این رویکرد افراطیون، نشان دادن جایگاه این دو شخصیت سیاسی به‌عنوان کسانی است که با تدبیر و عقلانیت سبب عبور کشور از بحران جنگ تحمیلی شده‌اند. در واقع تبلیغات سیاسی این جریان بیش از آنکه به ضرر هاشمی و روحانی تمام شود، سبب طرح بهتر ایده‌های آن‌ها و ظرفیت سیاسی‌شان برای حل مسائل و معضلات کشور بوده است؛ چنان‌که در مسئله پرونده هسته‌ای نیز در نهایت عزم مردم و جریان‌های سیاسی میانه‌رو و حامی منافع ملی بود که سبب شد مذاکرات به سرانجام رسیده و توافق هسته‌ای شکل بگیرد. مسئله پایان جنگ از این زاویه قابلیت طرح دوباره‌ای می‌یابد و در اینجا است که پرسش‌هایی از این دست مطرح می‌شود که کدام مجموعه عوامل دست به دست هم داد که سبب شد جنگ تحمیلی که ماهیتی فرسایشی پیدا کرده بود، در نهایت با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران پایان پذیرد. گفت‌وگویی با حجت‌الاسلام حسن روحانی که چند سال پیش توسط یک گروه مستندساز صورت گرفته بود، سال گذشته انتشار یافت و بازخوانی این گفت‌وگوها و تحلیل نکات مهم آن‌ها برای امروز کشور نیز واجد اهمیت است. چکیده‌ای از این گفت‌وگوها به انضمام تحلیلی از سردار حسین علایی درباره جنگ پس از فتح خرمشهر در بخش تاریخ این شماره از چشم‌انداز ایران آمده است.

نمود دیپلماسی فعال پس از فتح خرمشهر

سردار حسین علایی



و احمد؛ اولین یار شهید ما



پس از خرمشهر

برای معنی‌ها جنگ با ایران اجتناب‌ناپذیر بود. در این نوشتار حوادث پس از آزادی خرمشهر روایت شده است، چراکه تا دوم خرداد ۱۳۶۱ و آزادی خرمشهر همه مسئولان در زمینه نحوه ادامه جنگ هم‌دل و هم‌زبان بودند؛ ولی پس از خرمشهر بر سر خط‌مشی‌های پیش رو اختلافاتی رخ داد که ما به ذکر آن می‌پردازیم.

در این نوشتار گزیده‌ای از گفت و گوی دکتر روحانی و همچنین منتخبی از سخنرانی سردار علایی در مؤسسه دین و اقتصاد در خرداد ۱۳۹۴ با عنوان «پس از خرمشهر» تقدیم شما هموطنان عزیز و خوانندگان نشریه خواهد شد. گفتنی است مستندسازان اتاق جنگ در نشستی از نشریه «رمز عبور» برای انتشار بدون هماهنگی با این گروه گلایه کردند، ولی در عین حال سخنی دال بر تحریف در مصاحبه‌ها بیان نشده است. ■

شده و وقایع آن هشت سال تحلیل و ریشه‌یابی شده بود. یکی از این گفت‌وگوها با دکتر حسن روحانی است، البته این گفت‌وگو مربوط به پیش از انتخاب ایشان به مقام ریاست جمهوری است. ایشان برخلاف بسیاری از دیگر مسئولان و فرماندهان جنگ در آن دوران معتقد بودند که پس از پیروزی فاو باید در صحنه بین‌المللی فعال می‌شدیم. از آنجایی که امروز در شرایط فعلی توافق وین و تعامل با جهان در دستور کار است که به برنامه جامع اقدام مشترک موسوم به «برجام» انجامید؛ این گفت‌وگو می‌تواند بینش سیاسی راهبردی ایشان را نشان دهد. چشم‌انداز ایران به خوانندگان خود مطالعه کتاب «انرژی هسته‌ای و امنیت ملی» ایشان را که منشأ شعارهای انتخاباتی ایشان نیز بود، پیشنهاد می‌دهد. در ابتدای گفت‌وگویی حاضر که برگرفته از نشریه رمز عبور است، دکتر روحانی توضیح می‌دهند که

چشم‌انداز ایران: با اینکه نزدیک به ۳۰ سال از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد و موضوع دفاع هشت‌ساله ایران در جنگ تحمیلی در صدر موضوعات سیاسی-راهبردی است. هنوز پرسش‌هایی نظیر اینکه «چرا جنگ شروع شد؟»، «چرا پس از آزادی خرمشهر ایران وارد خاک عراق شد؟» و «چرا ایران قطعنامه را پذیرفت؟» تازگی دارد.

نشریه چشم‌انداز ایران به‌عنوان نشریه‌ای سیاسی-راهبردی همواره سعی داشته است با بیان تجربیات موفق و ناموفق کشور و ریشه‌یابی و تحلیل این وقایع از تکرار شدن هزینه‌های اجتماعی بر کشور جلوگیری کند. این مهم نیازمند بازخوانی دقیق تاریخ کشور است.

چندی پیش فیلم مستند «اتاق جنگ» به کوشش گروه مستندسازان میثاق ساخته شد که در آن با مسئولان و فرماندهان جنگ تحمیلی گفت‌وگو

پس از فتح فاو، پیروزی نظامی متصور نبود

شروع جنگ، ورود به خاک عراق و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در گفت‌وگو با حسن روحانی

تنبیه و ملت عراق را باید آزاد کنیم، تأکید داشتند رزمنده‌های ما روحیه دارند، اصلاً چه کسی می‌تواند جلوی این‌ها را بگیرد و بگوید برگردید خانه. حتی این بحث‌ها در کمیسیون می‌شد. در این کمیسیون ما حدود ۳۰ نفر بودیم که در جلسه این سه کمیسیون جمع شده بودیم و به‌جز ۳ یا ۴ نفر که می‌گفتند جنگ نباید ادامه پیدا بکند، ۲۶ نفر می‌گفتند جنگ باید ادامه پیدا بکند؛ یعنی اکثریت قاطع این جلسه معتقد بودند که جنگ باید ادامه پیدا کند. اقلیتی هم بودند که می‌گفتند ما باید جنگ را تمام کنیم و متوقف کنیم...

البته ایشان در این مصاحبه سعی دارند آسامی موافقان و مخالفان جنگ را به دلیل فراز و نشیب‌های بعدی دیدگاه‌های آن‌ها نیاورد،

● دوم اینکه می‌گفتند همه کشورهای عربی علیه ما موضع خواهند گرفت و به عراق کمک می‌کنند چون بحث عربیت و اینکه ما می‌خواهیم کشور عربی را اشغال کنیم و این بحث‌ها مطرح می‌شود.

● استدلال سوم این بود که ما برویم- داخل خاک عراق- چه کار بکنیم، معلوم نیست که به چه هدفی می‌خواهیم برسیم تا کجا می‌خواهیم برویم چقدر می‌توانیم برویم توان ما چه مقدار است، این‌ها مخالفان جنگ بودند.

ب) مخالفان اتمام جنگ

آن‌هایی که موافق جنگ بودند، می‌گفتند این پیروزی که به دست آوردیم، این قدم اول موفقیت ماست. ما در منطقه اهداف مهمی داریم و حالا که صدام تجاوز کرده، ما رهايشان نکنیم؟ باید این متجاوز را

دکتر روحانی به چند نظر مطرح شده پس از آزادی خرمشهر اشاره می‌کند:

الف) موافقین اتمام جنگ

● یکی از استدلال‌های اینها که معتقد بودند نباید وارد خاک عراق بشویم، این بود که با ورود به خاک عراق شرایط روحیه سربازان عراقی دیگر متفاوت می‌شود. تا حالا اشغالگر بودند در خاک ایران، حالا که ما می‌خواهیم وارد خاک عراق بشویم، بحث دفاع از سرزمین خودشان مطرح می‌شود؛ بنابراین روحیه‌ها درست برعکس می‌شود؛ یعنی روحیه سربازان ایرانی یک کم ضعیف می‌شود، حالا که می‌خواهیم وارد خاک عراق بشویم، روحیه سربازان عراقی قوی‌تر می‌شود پس از لحاظ روحیه این تعادل به ضرر ما به هم می‌خورد.

ولی در مورد آیت‌الله هاشمی می‌گویند:

تعبیر ایشان، آن تعبیرات را که من حافظ‌ام باری می‌کنند، دقیقاً ایشان گفت، گفت که امام هم موافق نبودند جنگ ادامه پیدا کند، این تعبیر ایشان است که ما در جلسه بودیم، امام فرمودند که برای چه می‌خواهید بروید در خاک عراق، یعنی در واقع مخالف بودند ما وارد خاک عراق بشویم که فرماندهان نظامی در جلسه خدمت امام گفتند که اگر ما وارد خاک عراق نشویم و سر مرز بایستیم، آن‌ها ما را رها نمی‌کنند و به ما حمله می‌کنند؛ این جنگ که یک طرفه نیست، دوطرفه است آن‌ها به ما حمله می‌کنند و ما باید یک نیروی عظیمی را سر مرز نگاه داریم برای دفاع از مرز هر لحظه هم آماده حمله آن‌ها باشیم و شلدنی نیست. ما باید برویم در یک نقاطی بایستیم که دفاع آسان باشد، یعنی به موانع طبیعی تکیه بکنیم که دفاع آسان باشد و بنابراین ما یک عملیاتی داریم به‌زودی انجام می‌گیرد و جنگ تمام می‌شود، بعد از آن عملیات؛ این تعبیر آقای هاشمی بود.

خرداد ۶۱ بود که ایشان گفت ماه بعد یک عملیات انجام می‌گیرد و تمام می‌شود که همین هم شد، یعنی آن عملیات شروع شد عملیات رمضان بود ابتدا هم فکر می‌شد که ما پیروزی به دست می‌آوریم و واحدهای اولیه ما هم خوب پیشروی کردند. بعضی از جناح‌ها خوب جلو رفتند تا جایی که حتی به امام گفتند ما به بصره می‌خواهیم وارد شویم و باید مردم عراق از ما استقبال کنند؛ لذا یک اینچنین حالتی پیش آمد، اما آن عملیات منجر به موفقیت نشد. در نهایت و بعدش همه باز اتفاق نظر پیدا کردند که دیگر الان که نمی‌شود جنگ را ما تمام کنیم همان‌هایی که می‌گفتند جنگ را تمام کنیم، می‌گفتند حالا دیگر نمی‌شود حالا که رقیب و الان دیگر شکست خوردیم این دیگر بد است باید یک عملیات موفقی انجام بدهیم بعد بتوانیم جنگ را تمام کنیم. بنابراین طراحی شد و ماه‌ها طول کشید؛ البته تا والفجر مقدماتی؛ والفجر مقدماتی معلوم بود ما موفق نیستیم به دلیل اینکه خود من برای یک واحدی داشتم سخنرانی می‌کردم، همان‌جا بمباران شد یعنی همین نقاط تجمع نیروهای ما داشت بمباران می‌شد دو سه روز پیش از عملیات معلوم بود عملیات لو رفته است. ما آنجا در فرارگاه گفتیم که همه علائم نشان می‌دهد که عراق این عملیات را فهمیده است.

آن‌هایی هم که موافق بودند ما باید برویم وارد خاک عراق شویم وقتی جو آن زمان را ما نگاه می‌کنیم، نظرشان یک جنگ طولانی نبود. نظر این بود که یک جنگ کوتاهی انجام بگیرد و وارد خاک عراق هم به آن معنا یعنی وارد شهرهای عراق اصلاً ما نشویم وارد جمعیت عراقی نشویم یک سرزمینی است به‌هرحال آن را تصرف موقت می‌کنیم برای اینکه دفاع آسان‌تری داشته باشیم تا بعد دیگر حالا غرامت‌هایمان را گرفتیم و مسانلمان را حل و فصل کردیم به مرز برگردیم.

بعد از خرمشهر و مخصوصاً بعد از رمضان و والفجر مقدماتی و والفجر یک تقریباً در ارتش



حسن روحانی، دومین نفر از سمت راست

جزیره را گرفتیم حتی قرنه و... را هم وارد شدیم ولی نتوانستیم تثبیت کنیم و همه را برگزشتیم؛ در نهایت دو جزیره را فقط نگه داشتیم آن هم با خیلی مشکلات همراه بود، پس سرپل را گرفتیم اما نتوانستیم توسعه بدهیم، خود من پس از خرمشهر بهترین عملیات را فاو می‌دانم و بعد هم دیگر عملیات موفق مهمی به اعتقاد من تا پایان جنگ نداشتیم.

... من پس از عملیات فاو خدمت آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی رفتم و استدلال مفصل کردم و گفتم شما بدانید از لحاظ نظامی ما پیروزی خیلی بزرگی را نمی‌توانیم به دست بیاوریم و در حد همین فاو است حالا یک عملیات دیگر هم بتوانیم انجام بدهیم پیروزی در همین حد‌ها است و بیشتر نمی‌توانیم بنابراین استراتژی سقوط صدام اگر به این معناست که دو نقطه مهم مانند فاو در دست ما باشد و جنگ را تمام کنیم که هم یک فشار سیاسی روی گرده صدام قرار بگیرد و هم بتوانیم صدام را تضعیف کنیم هم بتوانیم غرامت بگیریم با آن دو نقطه، همین‌ها است؛ یعنی می‌توانیم یکی دو نقطه بگیریم و تمام کنیم، حتی پس از عملیات فاو هم که نظر این بود جنگ را ادامه بدهیم، من نظرم این بود که یک جای خوب دیگر بگیریم، بیش از این ما نمی‌توانستیم توانمان نیست.

... ادعا بدون اینکه پشتوانه داشته باشد که مثرتر نیست این دیگر استراتژی نمی‌شود آرمان و آرزو می‌شود. به اعتقاد من بسیاری از حرف‌هایی که در جنگ‌زده می‌شد آن زمان آرزو و آرمان بود.

... ما در عملیات فاو، ۷۵ هواپیمای عراقی را سرنگون کردیم و این موفقیت بی‌نظیر بود. عملیات در ماه بهمن و اسفند ۶۴ و در فروردین - تا اواخر فروردین - اوایل اردیبهشت ۶۵ که دیگر فاو تثبیت شده بود... متأسفانه ما در کربلای ۴ نتوانستیم موفق شویم به‌ناچار کربلای ۵ را طراحی کردیم و در کربلای ۵ گرچه عملیات به‌طور نسبی موفق بود، اما ما قدم‌های اول رقیب جلو و دیگر نتوانستیم.

... گرچه در کربلای ۵ انهدام خوبی از عراق انجام دادیم که این خیلی مهم و خیلی حساس بود و اهمیت داشت، ولی به اهداف نرسیدیم، یعنی به‌طور ناقص رسیدیم حالا که بعدش سپاه آمد عملیات کربلای ۸ را طراحی کرد تا تکمیل کند که کربلای ۸ هم موفق نبود.

نظر عمده این بود که ادامه جنگ عمدتاً ما را به ثمر نمی‌رساند؛ البته افرادی هم مانند مرحوم صیاد شیرازی بودند که موافق بودند جنگ ادامه پیدا کند؛ کلیت ارتش را من می‌گویم وگرنه یک عده در سپاه موافق بودند، البته بیشتر فرماندهان نظامی سپاه دنبال ادامه جنگ بودند، ما در سال ۶۴ یک جلسه‌ای با نمایندگان مجلس البته معروف بود به جلسه عقلا تشکیل دادیم. جلسه عقلا؛ جلسه جناحی نبود یعنی از هر دو جناح حضور داشتند... حدود ۳۰ نفر بودیم، آن جلسه در سال ۶۴ و نیمه ۶۵ ادامه پیدا کرد یکی از بحث‌های آن جلسه این بود که استراتژی جنگ چیست و می‌خواهیم چه کار کنیم...

در سال ۶۳ در سخنرانی‌ها تبلیغ می‌شد «پیروزی نهایی، عملیات نهایی» که این گونه نشد، البته باز هم سال ۶۵ می‌گفتیم سال نهایی یادتان باشد در تبلیغات می‌گفتیم سال نهایی جنگ است؛ این بحث وجود داشت که نظر امام در نهایت چیست واقعاً اینکه ما بحث می‌کنیم می‌گویم سقوط صدام یعنی چه؟ چه جوری صدام ساقط بشود؟ من یادم هست یک‌بار با فرماندهان صحبت می‌کردیم، می‌گفتیم که شما اگر بخواهید بغداد را بگیرید، چگونه می‌توانید بگیرید؟ در فرارگاه بحث می‌کردند ما این قدر لشکر می‌خواهیم این قدر مهمات می‌خواهیم که بتوانیم از این محورها برویم بغداد را تصرف کنیم. یک وقتی من در جلسه فرارگاه به ایشان گفتم چند سال کار دارد این کار؟ خودشان می‌گفتند ۱۴ سال زمان می‌خواهد ما برویم بغداد را بگیریم. خوب پس معلوم بود بغداد را نمی‌شود گرفت و خودشان قبول داشتند؛ لذا هدف‌های پایین‌تر از بغداد مدنظر بود، منتها بحث اصلی این بود که آیا این اهداف امکان‌پذیر هست یا خیر؛ من در سال ۶۴، ۶۵ دیگر صریح در جلسات نمایندگان و در جلسات فرارگاه با جناب آقای هاشمی و با آیت‌الله خامنه‌ای مفصل بحث می‌کردم، آن سال‌ها اگر استراتژی سقوط صدام به این معنا که شما می‌خواهید بروید وارد خاک عراق بشوید، از نظر من شدنی نبود استدلال هم می‌کردم که هر وقت ما رقیب یک سرپل خوب به دست آوریم، نتوانستیم توسعه بدهیم آن وقتی که نتوانستیم خوب نتوانستیم ولی آن وقتی که موفق بودیم هر وقت در جنگ موفق بودیم ما فقط یک سرپل گرفتیم مثلاً در خبیر، خبیر عملیاتی نسبتاً موفق بود، ما یک سرپل گرفتیم و رقیب دو

البته از نظر من روشن بود ما کربلای ۸ موفق نمی‌شویم. من این را در قرارگاه هم به مسئولان گفتم که کربلای ۸ عملیات موفق‌تری نخواهد بود، به دلیل اینکه کاملاً عراق دیگر آماده شده بود. ... پس از کربلای ۵ اتفاقاً ما رسیدیم به یک نقطه‌ای که با فرماندهان سپاه هم دیگر هم‌نوا شدیم، یعنی سپاه هم پس از کربلای ۵ می‌گفت در جنوب نمی‌شود کاری کرد... تصمیم گرفتند بروند غرب و عمده نیروهای سپاه از جنوب به غرب رفت...

به‌هرحال دیگر عملیات‌هایی که سال ۶۶ و اوایل ۶۷ داشتیم، همه‌اش در غرب بود. در واقع پس از کربلای ۵ دیگر ما یک عملیات قابل ملاحظه‌ای در جنوب نداشتیم... بعضی از فرماندهان می‌گفتند از این ارتفاعات غرب هرچه هم بگیریم، صدام عین خیالش نیست، این‌ها که اصلاً در اختیار او نیست در غرب منطقه کردنشین اصلاً دست بغداد نیست حالا یک جایی هم برویم بگیریم خیلی ککشان نمی‌گردد یعنی آن اهمیت جنوب را دیگر نداشت.

... به‌هرحال موفقیت‌هایی در غرب بود، مخصوصاً عملیات اسفند سال ۶۶ و همان عملیات حلبچه که موفقیت قابل ملاحظه‌ای بود. سال ۶۷ ما دیگر به‌عنوان معاون فرمانده جنگ هستیم، یعنی دیگر من رئیس ستاد نبودم و ستاد دست دولت بود، در واقع دست آن‌ها قرار گرفت البته من در جلسات اصلی می‌رفتم، ولی دیگر ستاد عملاً دست دیگران بود... من فکر می‌کنم آخرین جلسات موسوم به عقلائی مجلسی که ما داشتیم در شهر پور و احتمالاً مهر ۶۵ بود که دیگر تعطیل شد، البته گاهی وقت‌ها نماینده‌ها جمع می‌شدند، من را دعوت می‌کردند و بحث می‌کردیم.

روحانی در پاسخ به این موضع که دولت پشتیبان جنگ نبود، می‌گوید:

من این حرف را قبول ندارم به دلیل اینکه دولت آن زمان اولاً دولتی بود که خود سپاه اصرار داشت که آن دولت باشد. خود آن‌ها مصر بودند که آقای مهندس موسوی نخست‌وزیر باشد؛ نکته دوم اینکه دولت آمد برای همه وزارتخانه‌ها یک معاونت جنگ تشکیل داد. همین آقای فیروزآبادی که الان رئیس ستاد کل نیروهای مسلح است، معاونت جنگ نخست‌وزیری بود و آن‌ها را جمع می‌کرد. ایشان عضو آن جلسه ستاد پشتیبانی جنگ هم بود؛ خیلی از کارخانه‌ها خط تولیدش برای خمپاره و گلوله توپ عوض شد. دولت برای بسیج ادارات، دانشگاه‌ها، دانش‌آموزی و لودر، بولدوزر و کامیون همکاری می‌کرد. ضمن اینکه ستاد شورای عالی پشتیبانی جنگ که آیت‌الله خامنه‌ای مسئولش بود که البته نخست‌وزیر هم عضو شورایی پشتیبانی جنگ بود، اختیار کامل داشت و می‌توانست هر دستوری به بانک مرکزی به برنامه و بودجه و به خزانه بدهد و به دستور عمل می‌شد. خود ما هم که در ستاد پشتیبانی جنگ بودیم و مصوباتی که داشتیم برای موارد مختلف اجرا می‌شد... ولی اینکه بگویم دولت همراه جنگ نبود، درست نیست، مخصوصاً اینکه سپاه آخرالمر

آمد گفت خود دولت ستاد جنگ بشود، این پیشنهاد آن‌ها بود.

دکتر روحانی در پاسخ به اینکه درست در زمانی که خود دولت ستاد جنگ شد جنگ به بن بست رسید، می‌گوید:

به اعتقاد من این ربطی به بن بست در جنگ ندارد. این دو به نظر من اتفاقی شد، ستاد قرارگاه خاتم‌الانبیایی که بنده رئیسش بودم، ستاد مشورتی و ستاد هماهنگی بود یعنی از جنگ پشتیبانی می‌کردیم و به فرماندهی مشورت می‌دادیم، موقع عملیات ما عملیات نمی‌کردیم، عملیات را قرارگاه سپاه یا قرارگاه ارتش حالا هرکدام که مسئول بودند عمل می‌کردند. به‌رحال من سال ۶۶ این زمزمه را از سپاه شنیدم که مثلاً ستاد باید عوض بشود تا جنگ درست شود، من احساس کردم شاید آقای هاشمی رویش نمی‌شود با من مطرح کند. من به آقای هاشمی گفتم یک همچون بحثی مطرح است گفت بله، نظر شما چیست؟ گفتم حتماً شما قبول کنید شک نکنید، و حتماً آن چیزی که سپاه پیشنهاد می‌کند، شما عمل کنید، گفت چرا؟ گفتم برای اینکه اگر بعد از اینکه حالا که سپاه اصرار دارد هر عملیاتی بکنیم شکست بخوریم، می‌گویند تقصیر شماست که حرف ما را گوش نکردید و اگر دولت آمده بود ما پیروز شده بودیم. شما حتماً قبول کنید؛ من به ایشان گفتم تغییر چندانی نخواهد کرد که رئیس ستاد بنده باشم یا مهندس موسوی باشد. لذا شما حتماً این پیشنهاد را قبول کنید و شاید هم درست می‌گویند واقعاً اگر دولت آمد در جنگ، امکانات بیشتری را بگذارد برای جنگ و این کار انجام گرفت، به‌رحال دولت آمد وارد جنگ شد و همه اعضای ستاد وزرا بودند هر وزیری مسئولیت یک بخشی را بر عهده داشت، اما اینکه حالا چرا سال ۶۷ هم‌زمان با اینکه دولت آمد در جنگ همه چیز به هم خورد، من فکر می‌کنم یک اتفاق بود؛ من نظر شخصی‌ام این است یعنی اگر دولت هم نمی‌آمد و خود ما ادامه می‌دادیم به نظر من باز هم این حوادث اتفاق می‌افتاد.

... بعد از عملیات بدر وضعی در کشور پیش آمده

سقوط فاو به معنی یک ضربه اساسی به روحیه رزمندگان بود. در واقع خود فاو مهم نبود که روحیه‌ها را شکاند؛ من بعد از فاو به جنوب فاو رفتم، این اولین بار بود که فرماندهان سپاه در جلسه با من از پایان جنگ صحبت می‌کردند، این‌هایی که هیچ‌وقت حاضر نبودند راجع به این اصلاً حرف بزنند

بود که اصلاً خیلی از فرماندهان و خیلی از آن‌هایی که مسئول جنگ بودند دچار یک ناراحتی عجیب روحی شده بودند، با آن همه تبلیغاتی که ما در سال ۶۳ کردیم که عملیات آخر است و پیروزی نهایی است، در عملیات بدر موفقیت چندانی نداشتیم؛ یعنی در نهایت برگشتیم به نقطه اول و کاری پیش نرفت، بدر در واقع تکمیل همان عملیات خبیر و به اعتقاد من یک طرح جدید نبود.

واقعا تلاش شد بحث‌ها خیلی بود، مثلاً یک وقتی سپاه آمد دنبال اینکه کل دولت باید نظامی بشود تا ما پیروز شویم... همان سال ۶۴ بعد از فاو می‌گفتند اگر می‌خواهید در جنگ پیروز بشویم باید دولت نظامی بشود و الا ما پیروز نمی‌شویم، گفتم یعنی چه دولت نظامی بشود؟ یعنی به سپاه می‌گفتم شما بیاید همه‌تان وزیر بشوید؟ گفتم همین جنگ را بروید اداره کنید، آیا شما واقعاً مسئولیت کشور را هم می‌خواهید به دوش بکشید؟ جنگ را هم به دوش بگیرید؟ مگر می‌شود؟ این به نفع شما نیست، چندین جلسه ما داشتیم سر این موضوع و از دست من ناراحت بودند، چون قبول نمی‌کردم و با عقل من جور در نمی‌آمد، قصدی نداشتیم واقعاً برایم قابل قبول نبود؛ با آقای هاشمی هم مطرح کردم و گفتم بچه‌ها این را می‌گویند، آقای هاشمی هم با نظر من موافق بود گفت اصلاً شدنی نیست؛ البته این موضوعات با حسن نیت در ذهن بچه‌ها بود نه سوء نیت، اما این فکر عملیاتی نمی‌شد و در مقام عمل موفق نمی‌شدیم.

... وقتی به سال ۶۷ می‌رسیم یک مرتبه مواجه می‌شویم با یک پدیده‌ای که لااقل ما پیش‌بینی نکرده بودیم؛ یعنی ما هیچ‌وقت در قرارگاه حوادث سال ۶۷ را پیش‌بینی نکرده بودیم... در سال ۶۷ سپاه اولاً به اعتقاد من پس از موفقیتش در والفجر ۱۰ یک مقدار بارو حیه شد... هم‌زمان در ذهن سپاه این بود که در دولت و مجلس و این‌ها باید نفوذش بیشتر بشود. این هم به اعتقاد من با حسن نیت بود... سپاه یک مقدار از اسفند ۶۶ که والفجر ۱۰ را داشت انجام می‌داد، هم‌زمان دنبال مجلس هم بود، یعنی یک عملیات مخفی دیگری هم داشت و آن مجلس سوم بود؛ عده‌ای از مسئولان و فرماندهان سپاه در شهرهای مختلف کاندیدا شده بودند برای اینکه به مجلس سوم بیایند؛ البته یک عده‌ای هم موفق شدند.

ایشان درباره حوادث پس از سقوط فاو می‌گویند:

به اعتقاد من سقوط فاو یک حرکتی بود که پشت آن حرکت‌های بعدی را آورد. سقوط فاو به معنی یک ضربه اساسی به روحیه رزمندگان بود. در واقع خود فاو مهم نبود که سقوط کرد این مهم بود که روحیه‌ها را شکاند؛ من بعد از فاو به جنوب فاو رفتم، دیگر به طور کامل سقوط کرده بود، ماه رمضان بود من رفتم جنوب این اولین بار بود که فرماندهان سپاه در جلسه با من از پایان جنگ صحبت می‌کردند، این‌هایی که هیچ‌وقت حاضر نبودند راجع به این اصلاً حرف بزنند، به من می‌گفتند ظاهراً دیگر نمی‌شود، من وقتی برگشتم آمدم تهران، به آقای هاشمی گفتم



یک حادثه مهمی اتفاق افتاده است. گفت چیست؟
گفتم فاو اصلاً مهم نیست سقوط کرده؛ به اعتقاد من
مهمتر از فاو این است که روحیه‌ها شکسته شده و این
خیلی مهم است.

... آنچه شرایط جنگ را تغییر داد، من نظر شخصی‌ام
این است، مهمترین عمل ضربه بر روحیه بود البته
خیلی عوامل دارد؛ البته تنها این مورد نیست ولی این
مهم‌ترین عامل است؛ از یک طرف جنگ طولانی
شده بود، یعنی هشت سال و از طرف دیگر حالا به
تهران و شیراز و اصفهان هم موشک می‌خورد؛ یعنی
اولین عیدی که تهران به‌طور کامل خالی شد فروردین
۶۷ بود؛ ... موشک‌باران تهران، اصفهان و شیراز و
نقاط مهم کشور ما از لحاظ اجتماعی و اقتصادی
تأثیرگذار بود. وضع ما وضع خیلی خوبی نبود، نفت
ارزان شده بود. قیمتش خیلی پایین آمده بود.

... در سال ۶۶-۶۵ جبهه ما گسترش پیدا کرد و
دیگر ۱۳۰۰ کیلومتر نبود، دیگر تمام خلیج فارس شد
جبهه. تمام این جزایر را ما رفتیم سنگربندی کردیم
ما در جزایر خلیج فارس تانک بردیم، نفربر بردیم،
ضدهوایی بردیم یعنی در جنگ یک‌دفعه ۱۵۰۰
کیلومتر به جبهه ما اضافه شد، تمام این جزایر ما نیرو
برده بودیم.

... یک جبهه بسیار طولانی برای ما درست شده بود.
مشکلات فراوانی پیدا کرده بودیم، از لحاظ نظامی
دنیا هم مصمم شده بود که نگذارد ما پیروز شویم.
به‌رحال وزیر امور خارجه امریکا بارها گفت ما
نمی‌گذاریم ایران پیروز شود.

... نظر من این بود که بعد از فاو بقیه جاها هم
سقوط خواهد کرد؛ آقای هاشمی کاملاً مخالف بود
می‌گفت فاو یک استثنا بوده چون بعد از فاو حاج
احمد آقا من را خواست من رفتم از من سؤال کرد
نظرت چیست؟ گفت می‌خواهم به امام بگویم البته
به من گفت خود شما برو به امام توضیح بده. گفتم
نیازی نیست، اگر نظر من را می‌خواهید، نظر من
این است تمام صحبت من این بود که بعد از فاو چه
می‌شود من گفتم بعد از فاو بقیه مناطق هم سقوط
خواهد کرد گفت آقای هاشمی درست نظر برعکس
دارد. گفتم که درست است آقای هاشمی نظرش
این است آقای هاشمی می‌گفت در فاو پشت بچه‌ها
آب بوده و به یک پل متکی بودند. آن حسابش فرق
می‌کند؛ لذا نمی‌توانیم گسترش بدهیم و از این رو
شلمچه و مجنون و بقیه جاها سقوط نمی‌کند.

... امام تا روزی که حس می‌کرد ادامه جنگ با
آن هدف بلندش که تیبیه صدام و هم تیبیه متجاوز
و هم مصون کردن کشور از حملات احتمالی
بعدهی دشمنان و هم آزادی مردم عراق بود، شدنی
است؛ البته با شهادت شهیدان در حد عادی با
فشار بر مردم در حدی که مردم بتوانند تحمل کنند
امام ادامه داد و آن لحظه‌ای که دید نمی‌شود یا اگر
هم شدنی است با یک تلفات بالا و سختی‌های
بسیار بالایی امکان‌پذیر است، امام از آن نظرش
برگشت. به اعتقاد من بازگشت برای امام آسان
نبود، ولی شهادتی که امام برای پذیرش قطعنامه
۵۹۸ نشان داد، از شهادت جنگیدن با امریکا و دنیا
کمتر نبود؛ صلح یک شهادتی نیاز دارد که گاهی

جنگ را ادامه بدهیم، چون من با آنها خیلی بحث
می‌کردم آنها همه نظر ما را می‌دانستند واقعا بر مبنای
نظر امام بود و می‌گفتند نظر امام این است و ما جلو
می‌رویم؛ واقعا با خلوص و اخلاص تلاش کردند و
زحمت کشیدند و هیچ کس جز خدا نمی‌تواند اجر
آن‌ها را بدهد.

... می‌خواستیم بگویم آن چیزی که امام را وادار کرد
که آتش بس و قطعنامه را بپذیرد ولو اینکه همان‌طور
که خودش فرمود برایش خیلی تلخ بود برای اینکه
زهر بود یا نوعی جام زهر برای ایشان بود؛ امام تعارف
یا اغراق و مبالغه نمی‌کرد و واقعا این بود یعنی برای
امام این کار نوشیدن یک زهر بود. به اعتقاد من امام
دلش می‌خواست که این جنگ پایانش با آزادی
مردم عراق یا حداقل امید به آزادی مردم عراق باشد،
یعنی زمانی ما جنگ را تمام کنیم که یا صدام ساقط
شده یا دیگر با ادامه شرایط صدام ساقط خواهد شد
و مردم عراق آزاد خواهند شد؛ امام دید که این در
دسترس نیست؛ یعنی اگر هم در دسترس باشد،
یک جنگ طولانی‌تری باید پیش‌رو داشته باشیم و
هم تلفات بالایی را باید تحمل بکنیم؛ لذا برای امام
سخت بود این پذیرش تلفات زیاد و زمان طولانی
جنگ.

... امام تا روزی که حس می‌کرد ادامه جنگ با
آن هدف بلندش که تیبیه صدام و هم تیبیه متجاوز
و هم مصون کردن کشور از حملات احتمالی
بعدهی دشمنان و هم آزادی مردم عراق بود، شدنی
است؛ البته با شهادت شهیدان در حد عادی با
فشار بر مردم در حدی که مردم بتوانند تحمل کنند
امام ادامه داد و آن لحظه‌ای که دید نمی‌شود یا اگر
هم شدنی است با یک تلفات بالا و سختی‌های
بسیار بالایی امکان‌پذیر است، امام از آن نظرش
برگشت. به اعتقاد من بازگشت برای امام آسان
نبود، ولی شهادتی که امام برای پذیرش قطعنامه
۵۹۸ نشان داد، از شهادت جنگیدن با امریکا و دنیا
کمتر نبود؛ صلح یک شهادتی نیاز دارد که گاهی

از جنگ سخت‌تر است، تصمیمش لااقل سخت‌تر
است یعنی ما همه شهادت‌ها و شجاعت‌ها را برای
امام حسین (ع) ذکر می‌کنیم که البته این طور
هست و او مظهر شهادت است، مظهر آزادگی و
ایثار و فداکاری است؛ ولی شهادت امام حسن (ع)
هم خیلی بالا بود، یعنی امام حسن (ع) در برابر
یک آدمی مثل معاویه حاضر به نوعی آتش بس
بشود، به یک نوعی قرارداد فقط برای حفظ
مصلحت دنیای اسلام و امت اسلام است؛ من
فکر می‌کنم آن شهادتی که امام حسن (ع) از خود
نشان داد، در یک تراژویی بگذاریم خیلی کمتر از
شهادت امام حسین (ع) در روز عاشورا نبود؛ حالا
البته شکلش فرق می‌کند. امام هم کار حسنی کرد
هم کار حسینی؛ امام (ره) هم در جنگ شهادت
حسینی از خود نشان داد و هم در صلح شهادت
حسینی از خود نشان داد و واقعا همان‌طوری که
می‌گفت تابع تکلیف بود. تکلیفی که احساس
می‌کرد را دنبال می‌کرد، حالا اینکه چه می‌شود،
مردم چه می‌گویند، تاریخ چه قضاوت می‌کند،
این برای امام اهمیتی نداشت.

صدام، قطعنامه ۵۹۸ را که ما قبول کردیم او قبول
نکرد و اتفاقاً آمد شروع به یک عملیات گسترده در
جبهه کرد، صدام احساس کرد که ما از لحاظ روحی
شکست خورده‌ایم و دیگر توان نداریم و فکر کرد
یک فرصت طلایی است.

... خدا صدام را خام کرد، منافقین را فرستادند
به سمت اسلام‌آباد و شرایط خاصی پیش آمد...
وقتی عراق آتش بس را ۲۹ مرداد ۶۷ پذیرفت، روز
اوج پیروزی‌های رزمندگان ما و اوج روحیه آن‌ها در
جبهه‌های جنوب و غرب بود. خداوند به خاطر آن
دل‌سوخته امام و به خاطر دل پاک رزمندگان و خون
شهادت‌خواست که روزهای پایانی جنگ با عزت
والای رزمندگان ما و با پیروزی درخشان رزمندگان
و امت ما پایان پذیرد که الحمدلله یک افتخاری
در نهایت برای نظام جمهوری اسلامی شد. ■

نبود دیپلماسی فعال پس از فتح خرمشهر



سردار حسین علایی

وقتی رژیم بعثی عراق جنگ را آغاز کرد، قصدش این بود که از این جنگ برای رسیدن به اهدافی که برنامه‌ریزی کرده بود استفاده کند و طبیعتاً جنگ را برای پیروزی طراحی کرده بود. وقتی تمام اسناد و مدارک عراق را با توجه به حرف‌هایی که دوران جنگ می‌زدند بررسی کردیم به این نتیجه رسیدیم که اهداف عراق از جنگ با ایران را می‌توان به صورت پلکانی در نظر گرفت و چند هدف شاخص را بیان کرد. کمترین هدفی که عراق از شروع جنگ داشت این بود که معاهده ۱۹۷۵ را ملغی کند و معاهده مرزی جدیدی را با ایران به امضا برساند. این هدف به طور آشکار در تمام اسناد و مدارک عراق مشخص است. عراقی‌ها اهداف دیگری هم در طول جنگ اعلام کرده‌اند که بعضی از آنها مانند سقوط نظام تازه تأسیس در ایران یا جمهوری اسلامی رجزخوانی است. یکی از اهداف حداکثری عراق در جنگ این بود که اگر بتوانند خوزستان را از ایران جدا کنند و کردستان از مدیریت مرکزی جدا شود، نه به صورت یک کشور جدا، ولی اگر نتوانند آن را نسبت به دولت مرکزی مستقل کنند. یکسری اهداف ضمنی هم در دل این کار داشتند که از جمله آن‌ها استحکام نظام بعثی در عراق بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی احساس می‌کردند که در عراق ممکن است مردم دست به اعتراضاتی بزنند که نظام استبدادی تک‌حزبی در عراق نتواند تداوم پیدا کند. رژیم عراق احساس می‌کرد شیعیان در آنجا پتانسیل این را دارند که به سمت ایران گرایش پیدا کنند. کردها هم که همیشه مخالف حزب بعث بوده‌اند؛ لذا تنها بخشی از غرب و شمال غرب عراق می‌ماند که اهل سنت بودند و رژیم بعثی عراق از نظر پایگاه اجتماعی روی آن‌ها بیشتر تکیه داشت. اگرچه عمده‌تأروی ساختار حزب بعث برای حکومت حساب می‌کرد؛ بنابراین اگر هدف حداقلی را در نظر بگیریم این بوده که عراق معاهده ۱۹۷۵ را ملغی بکند و معاهده جدیدی را با ایران به امضا برساند. اساس این معاهده بر مرز ایران و عراق در اروندرود قرار دارد؛

یعنی خط تالوگ در اروندرود و عراق دنبال این بود که مرز به سمت ساحل ایران بیاید و اروندرود به عنوان رودخانه قابل کشتیرانی اختصاصی برای عراق - که به دریا دسترسی مستقل ندارد - بتواند عمل کند. عراق یکی از راه اروند و دیگری از راه خور عبدالله به دریا راه دارد. عراق از نظر ژئوپلیتیک کشوری است که در رده درجه دو قرار می‌گیرد. کشورهایی که ارتباط مستقیم و مستقل با دریا دارند درجه یک محسوب می‌شوند و کشورهایی که ارتباطشان با دریا با دیگر کشورها مشترک است، مانند عراق که با ایران و کویت مشترک است، در رده دوم قرار می‌گیرند و کشورهایی که محاط در خشکی هستند، در رده سوم قرار می‌گیرند. حال اگر بخواهیم از دید عراق نگاه بکنیم، دسترسی به آب‌های آزاد بدون نیاز به کشور همسایه می‌تواند یک هدف بسیار مهم و راهبردی تلقی شود. چون همیشه عراق در این تنگنای ژئوپلیتیک قرار داشته است. اگر نگاه کنیم، می‌بینیم بحث اروند از زمان عثمانی‌ها که بر عراق حاکم و مسلط بوده‌اند تا زمانی که انگلیسی‌ها آمدند و پس از آن، همیشه مطرح بوده است. فلش‌های حمله عراق را هم اگر نگاه بکنیم، می‌توان گفت که متناسب با این هدف حمله کرده است. عمده‌ترین فلش عراق در روز اول حمله به ایران، حرکت از سمت بصره در محور شلمچه به سوی خرمشهر و رفتن و گرفتن آبادان و در واقع اشغال کامل شمال اروندرود است؛ البته یک فلش به سمت اهواز و یک فلش هم به سمت دزفول و کرخه و بستن جاده اندیشمشک و جاده اهواز - تهران است. در عمل هم که نگاه می‌کنیم نوع آرایش واحدهای عراقی هم این اهداف را می‌تواند تا حدی تأمین کند. هم جداسازی خوزستان در این آرایش نظامی است و هم تسلط بیشتر بر اروندرود. عراق با این برنامه جنگ را شروع کرد و تصورشان هم این بود که جنگ سه روز تا یک هفته بیشتر طول نمی‌کشد! چون برداشتی که از وضعیت ایران داشتند این بود که ایران آمادگی لازم برای دفاع را ندارد و وقتی چنین اتفاقی بیفتد، بلافاصله شرایط عراق را خواهد پذیرفت. تقریباً در سه ماه اول جنگ عراق دائماً حمله می‌کرد، ولیکن حمله اصلی و اساسی اش در یک هفته اول جنگ بود. تا سه ماه این حملات تداوم داشتند تا اینکه عراقی‌ها به این نتیجه رسیدند که دیگر نمی‌شود ادامه داد. در این سه ماه، ۲۰ هزار

کیلومترمربع از خاک ایران را به تصرف و کنترل درمی‌آورند. این آماري که می‌دهم به معنی اشغال کامل نیست، یا اشغال‌شده یا به کنترل درآمده است. منظور این است که ایران در آن سرزمین کنترلی ندارد، از نظر نظامی یعنی آن سرزمین یا زیر آتش است یا در وضعیتی است که از نظر فیزیکی، نه در دست ما و نه در دست آن‌ها است. این ۲۰ هزار کیلومتر محاسباتی است که خودمان انجام داده‌ایم و هم حرفی است که صدام حسین پس از بیرون رانده شدن از خرمشهر در یک سخنرانی این مسئله را مطرح کرد و گفت این مقدار از خاک ایران را گرفتیم. صدام گفت گرفتیم یا به اشغال درآوردیم، اما محاسبات ما نشان می‌دهند که همه این مساحت در اشغال ارتش عراق نبوده و بخشی از آن تحت کنترلشان بوده است.

چرا عراق نتوانست اهدافش را محقق سازد؟

چرا عراق نتوانست از نظر نظامی به اهدافش برسد؟ آن چیزی که ما در صحنه عمل دیدیم و اتفاق افتاد این بود که امام از این جنگ ترسیدند و با یکسری اصول با این جنگ در آغاز، رفتار کردند که این عامل مقاومت شد. چند موضوع را امام مطرح کردند. یکی اینکه گفتند ارتش عراق حمله کرده، متجاوز است و در خاک ما آمده، پس جنگ پایان نمی‌یابد مگر اینکه بیرون از مرزها برود. این خیلی روشن‌گر بود، چون هفته اول پس از اینکه عراقی‌ها دیدند نمی‌شود، پیشنهاد آتش‌بس دادند. عراق از اول تا آخر جنگ یکی از سیاست‌هایش این بوده که در مقاطع مختلف پیشنهاد آتش‌بس می‌داد. منظورشان هم از آتش‌بس این بوده که این مقدار از خاک ایران را که ما گرفته‌ایم در کنترل و اشغال ما باشد و ایران برای بازپس‌گیری آن اقدامی نکند. از نظر اجرایی مفهوم آتش‌بس این می‌شد، ولی امام یکی از اصولی را که به کار گرفتند این بود که تا زمانی که حتی یک سرباز عراقی در خاک ایران باشد ما دفاع می‌کنیم و می‌جنگیم تا همه را بیرون کنیم. مسئله دوم که امام فرمودند این بود که دفاع در انحصار نیروهای مسلح رسمی نیست. دفاع بر همه واجب بود. نکته سوم هم اینکه به مردم قول پایان فوری جنگ را ندادند. گفتند این جنگ ۲۰ سال هم اگر طول بکشد ما ایستاده‌ایم. این روشی که امام در مدیریت و رهبری جنگ به کار گرفتند تکلیف را در حوزه نظامی و سیاسی مشخص کرد.



مردم فهمیدند که باید نیروهای عراق را بیرون کنند، نیروهای مسلح هم فهمیدند که در این جهت باید گام بردارند. جالب اینکه ما آمادگی برای دفاع را پیش از شروع جنگ واقعاً از نظر نظامی نداشتیم. دلیل این امر هم این است که بعضی از لشکرها ما زمانی که توانستند وارد جبهه جنگ بشوند، حدوداً یک ماه پس از آغاز جنگ بود. مثلاً لشکر ۱۶ زرهی قزوین یک ماه پس از شروع جنگ توانست تمام لشکر را به جنگ بیاورد. لشکر ۲۱ حمزه هم که در تهران بود و متشکل از دو لشکر ۱ و ۲ گارد سابق بود، تقریباً یک ماه طول کشید تا به جبهه‌های جنگ برسد. این طور نبود که ما پای کار باشیم. چرا و چه علتی داشت بحث دیگری را می‌طلبد. سپاه هم غیر از سپاهی که در خوزستان به صورت طبیعی حضور داشت، از هیچ نقطه ایران، واحدی برای مقابله اعزام نکرده بود. سیاستی که امام در پیش گرفتند ساختاری را در مقاومت و مقابله با ارتش عراق شکل داد.

ساختار مردمی جنگ

هرچه از آغاز جنگ جلوتر می‌رفتیم، قدرت نیروهای داوطلب که از متن مردم می‌آمدند - اینکه می‌گویم متن مردم، نیروهای مسلح را هم در برمی‌گیرد و نمی‌خواهیم نیروهای مسلح را از مردم جدا کنیم - آرام آرام توان و قدرتشان به صورت طبیعی در جبهه‌ها رشد کرد. به طوری که از عملیات شکست حصر آبادان تا فتح خرمشهر تمام طرح و شناسایی عملیات و نیروی اصلی عمل کننده، در خط مقدم همین نیروهای داوطلب بودند؛ یعنی بخش عمده طرح عملیات‌های ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین با این‌ها بود. نه اینکه دیگران نبودند، اما این تفکر حاکم بود. به جای رسیدیم که به خصوص پس از کنارت رفتن بنی‌صدر (که باعث انسجام بیشتر در نیروهای مسلح ایران شد و همه احساس کردند که حالا بهتر می‌توانند با هم همکاری بکنند)، ناگهان تحولی را می‌بینیم که هم نتیجه برنامه‌ریزی‌های سال اول جنگ است و هم نتیجه رفع موانع و در نتیجه آن ما طی هشت ماه - از پنج مهر ۱۳۶۰ تا سوم خرداد ۱۳۶۱ - چهار عملیات بزرگ را انجام دادیم و در این عملیات‌ها شکست نظامی را بر ارتش عراق تحمیل کردیم و به اشغال ایران به معنی نظامی پایان دادیم. نه اینکه همه سرزمین‌ها در اختیار ایران قرار گرفته باشد، ولی اینکه خاک ایران در اشغال ارتش عراق باقی بماند، خاتمه پیدا کرده بود. عملیات ثامن‌الائمه، حصر آبادان را شکست. شکستن این حصر به این مفهوم بود که برنامه عراق برای در اختیار گرفتن شمال اروندرود و به منظور گروگان گرفتن اروند جهت ملغی کردن معاهده ۱۹۷۵ از بین رفت. درست است که هنوز خرمشهر را در اشغال خود داشت، اما وقتی ما دهانه اروندرود را با شکست حصر آبادان گرفتیم، مسئله تمام شد؛ بنابراین عراق به محض شکست حصر آبادان، در استراتژی حفظ اروندرود برای ملغی کردن معاهده ۱۹۷۵ شکست خورد و صدام فهمید که این استراتژی نمی‌تواند تداوم یابد؛ لذا استراتژی را به حفظ سرزمین‌های باقیمانده برای تداوم فشار بر ایران برای به دست آوردن هدف الغای معاهده ۱۹۷۵ از طریق مذاکره تغییر داد؛ اما چون استراتژی امام این

اما به یک معاهده یا او برای ختم جنگ نرسیده باشید، در تمام دنیا از نظر نظامی عبور از مرزها مجاز است. چون وقتی جنگی آغاز می‌شود، به معنی این نیست که شما درون خاک خودت بجنگی و ارتش طرف مقابل در هر جایی که دوست داشت بجنگد! منطقی بین تمام ارتش‌های دنیا وجود دارد که عبور از مرزها در زمان جنگ مجاز است و هیچ ایرادی به آن نیست. وقتی نیروی هوایی عراق حمله کرد و فرودگاه مهرآباد و بعضی دیگر از فرودگاه‌های ما در شهرستان‌ها را بمباران کرد، نیروی هوایی ما هم بغداد و مراکز فرودگاهی آن‌ها را بمباران کرد. کسی هم اعتراض نکرد که چرا شما از مرز عبور کرده و داخل خاک عراق رفته‌اید و دارید آنجا را بمباران می‌کنید؛ بنابراین برای نیروهای زمینی هم همین حکم برقرار است. وقتی عراق حمله کرد و خرمشهر را گرفت، ما می‌توانستیم بدون آزادسازی خرمشهر اگر توان داشتیم، برویم و بغداد را بگیریم. پس از دیدگاه نظامی تا زمانی که جنگ با یک معاهده سیاسی به پایان نرسد و توافقی صورت نگیرد، شما مجازید در هر نقطه‌ای از خاک دشمن، عملیات انجام دهید. پس از فتح خرمشهر همین حکم جاری است؛ یعنی تا جنگ خاتمه پیدا نکرده است، نمی‌توانیم بگوییم نیروها را لب مرز نگه می‌داریم و از مرز عبور نمی‌دهیم و در همین جا می‌جنگیم.

نکته دوم این است که آیا پس از فتح خرمشهر همه سرزمین ایران، آزاد شد؟

خیر! عراقی‌ها در تمام مناطق (نقاطی را که از نظر نظامی و سیاسی اهمیت داشت - چون با اشغال ایران می‌خواستند به همان هدف الغای معاهده ۱۹۷۵ برسند) بخشی از نقاطی که اشغال کرده بودند را حفظ کردند. نقاط سرکوب در غرب کشور و تمام نقاط مهم مرزی در جنوب را حفظ کردند. مثلاً مرز شلمچه، مناطق کوشک و طالیه در جنوب اهواز و بالای خرمشهر، در نقاط غربی کشور هم تمام نقاط این چنینی که در اشغال داشتند را حفظ کرده بودند. صدام پس از فتح خرمشهر پیشنهاد آتش‌بس داد و اعلام کرد که من عقب‌نشینی می‌کنم، در عین حال حدود هزار کیلومتر از خاک کشور - یعنی بیش از کل مساحت خاک بحرین - را همچنان در اشغال خود داشت.

نکته سوم که از دید نظامی اهمیت دارد، موضوع پدافند است. وقتی که می‌خواهیم به هر دلیلی جنگ را آرام کنیم و از توسعه نیروهایمان جلوگیری کنیم، اینکه کجا باید نیروها را مستقر کنیم، این پدافند می‌شود. در جنگ‌های کلاسیک برای اینکه از

بود که تا یک سرباز دشمن در مرز ایران است هیچ مذاکره‌ای را نپذیرد، به اصطلاح نظامیان، ما افتادیم رو دور تک‌زدن؛ یعنی اینکه بلافاصله پس از ثامن‌الائمه، یک ماه و چهار روز بعد، طریق‌القدس را انجام دادیم و بستان را آزاد کردیم و تا نزدیک مرز چزابه رفتیم. برای اولین بار به سمت مرز رفتیم. پس از آن فتح‌المبین را انجام دادیم که در این عملیات سرزمین وسیعی را از منطقه غرب شوش و دزفول آزاد کردیم و این سیاست عراقی‌ها که از این طریق می‌خواستند گلوگاه خوزستان را ببندند، به هم زدیم. پس از این عراقی‌ها دیگر مطمئن بودند که ما سراغ آزادسازی خرمشهر و سرزمین جنوب می‌رویم. عملیات بسیار سختی هم بود که ۲۴ روز از ۱۰ اردیبهشت تا سوم خرداد در این منطقه جنگیدیم و سرزمینی بیش از ۵ هزار کیلومتر مربع یعنی معادل نصف کشور لبنان آزاد شد. آزادی خرمشهر اوج موفقیت ایران در آزادسازی سرزمین‌های اشغالی بود. اهمیت فتح خرمشهر این بود که علامت پیروزی صدام را به علامت شکست او تبدیل کرد. چون وقتی که عراق خرمشهر را گرفت همه باور کردند که عراق واقعاً موفق شده است و وقتی خرمشهر آزاد شد، همه باور کردند که عراق در این جنگ شکست قاطع خورد.

مخالفت امام با ورود به خاک عراق

اگر مطالبی که در این مقطع زمانی از حضرت امام هست را مطالعه کنید، می‌بینید هرکجا بحث این بوده که در جنگ آیا از مرز عبور کنیم؟ امام مخالفت کرده‌اند. مثلاً پیش از فتح خرمشهر و پیش از عملیات فتح‌المبین، در جلسه‌ای با ایشان صحبت می‌کنند که اگر جایی قرار شد نیروهایمان وارد خاک عراق بشوند باید چه کنیم؟ امام با ورود نیروها به خاک عراق قویاً مخالفت می‌کنند. این مباحث، در خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی هم آمده و می‌توانید در آنجا هم پیگیری کنید. می‌خواستند ارتش عراق را از خاک ایران بیرون برانند و جنگ را خاتمه دهند. حال این بحث صورت می‌گیرد که پس از فتح خرمشهر عملاً این گونه عمل نکردیم و جنگ تا سال ۱۳۶۷ ادامه پیدا کرد! چرا چنین شد و جنگ پس از فتح خرمشهر خاتمه نیافت؟

این موضوع از چند دیدگاه می‌تواند مورد بحث قرار گیرد: از دیدگاه نظامی، به محض اینکه جنگی شروع می‌شود، عبور از مرزهای کشور طرف مقابل مجاز است؛ بنابراین چه روز اول جنگ نیروهای شما از مرزها عبور کنند، چه در اثنای جنگ و چه اینکه شما دشمن را از مرزهایت بیرون کرده باشید،

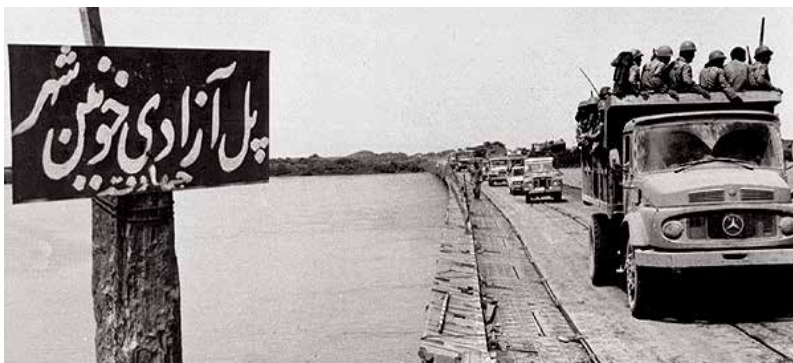
کمترین نیروها استفاده بشود، پدافند را متکی به عارضه‌های طبیعی انجام می‌دهند. تکیه بر عارضه طبیعی موجب صرفه‌جویی در نیرو و آرایش یگان‌ها می‌شود؛ بنابراین از دید ایران در منطقه جنوب، بهترین نقطه برای پدافند، اروندرود و ادامه آن داخل خاک عراق یعنی شط العرب، بوده است. رفتن نیروها برای چسبیدن به این رودخانه به‌عنوان یک مانع طبیعی تلقی می‌شود. پس از نظر نظامی چنین بحثی وجود داشته است. حال ببینیم چرا برای ما پدافند اهمیت داشته است؟ ما در جریان رفع اشغال سرزمین‌های ایران، غنایم زیادی از ارتش عراق گرفتیم، خیلی از نیروهای ارتش عراق منهدم شدند، ولی ستون فقرات قدرت نظامی عراق باقی مانده بود. مثلاً در عملیات بزرگ بیت‌المقدس دو لشکر مهم عراق فرار کردند. لشکرهای ۵ و ۶ از جلوی نیروهای ما فرار کردند. این‌ها جلوی اهواز آرایش گرفته بودند، اما پس از اینکه مطمئن شدند اگر بمانند عقبه‌شان منهدم می‌شود و ممکن است در محاصره ما گیر کنند و تجهیزاتشان به غنیمت قوای ایران دربیاید، فرار کردند و رفتند جلوی بصره آرایش نظامی گرفتند؛ بنابراین از نظر نظامی هم تا زمانی که قدرت تهاجم در طرف مقابل وجود دارد، باید در جایی پدافند کرد که شما نیروی آزاد داشته باشید، نه اینکه همه نیروها را در خط بچینید و توان دفاعی‌تان کاهش پیدا کند. پس از نظر نظامی تداوم جنگ پس از خرمشهر یک موضوع عادی و طبیعی بوده است.

دیدگاه ایران برای پایان جنگ

هر جنگی که آغاز می‌شود، هر درگیری که بین دو یا چند کشور اتفاق می‌افتد، پس از آغاز آن، مهم‌ترین مسئله چگونگی پایان دادن به جنگ و درگیری است. اکنون موضوع هسته‌ای ما سال‌هاست که وجود دارد، اما مسئله برای ما چگونگی پایان دادن به این موضوع است. چون این درگیری‌ها نمی‌توانند برای همیشه وجود داشته باشند. جنگ هم که شروع شد، مسئله پایان دادن به جنگ مسئله اصلی بود. از این زاویه اگر بخواهیم به موضوع پایان جنگ پس از فتح خرمشهر نگاه کنیم، باید ببینیم ایران چه سناریویی برای پایان دادن به جنگ داشته است. موضوع مشخص این است که طرح ایران برای پایان دادن به جنگ شامل چند مؤلفه بوده است: ۱. پایان دادن به اشغال سرزمین؛ ۲. نپذیرفتن الغای معاهده ۱۹۷۵، یعنی تأکید بر تداوم این معاهده و تغییردادن آن؛ ۳. مشخص شدن متجاوز برای پیگیری عواقب حقوقی آغازکننده جنگ و ۴. روشن شدن تکلیف خساراتی که متجاوز بر طرف مقابل وارد کرده است. این تمام بحثی بوده که ایران از ابتدا تا فتح خرمشهر مطرح می‌کرده است؛ البته نمی‌گوییم که مسئولان ایران حرف‌های بزرگ‌تری نمی‌زده‌اند، یا مسئولان عراقی غیر از آن طرح‌هایی که اشاره شد، حرف‌های بزرگ‌تری نمی‌زده‌اند. خیلی‌ها می‌گفتند که صدام باید برود و رژیم بعثی باید سرنگون شود، ولیکن از نظر برنامه برای ختم جنگ برنامه ایران این بود. به همین خاطر در روزهای اول جنگ که هیئت‌های میانجی می‌آیند، به‌خصوص هیئت سازمان کنفرانس اسلامی، امام به حبیب شطی، دبیرکل سازمان کنفرانس اسلامی که همان

هفته‌های آغاز جنگ به ایران آمدند، گفتند شما بروید و اعلام کنید ارتش عراق متجاوز است، ما آتش بس را می‌پذیریم. بگو آن‌ها جنگ را شروع کرده‌اند ولی حبیب شطی این کار را نکرد. امام گفت جنگ را کسی آغاز کرده که سربازانش در خاک همسایه است و الان می‌بینیم که سربازان عراقی در خاک ما هستند و خیلی ساده است که اولاً، اعلام کنید جنگ را این‌ها آغاز کرده‌اند و دوم اینکه سربازانشان را از خاک ما بیرون ببرند تا ما آتش بس را بپذیریم. این سیاست ایران بوده است؛ اما سیاست عراق چه بود؟ سیاست عراق این بود که ابتدا با اشغال سرزمین به الغای معاهده ۱۹۷۵ دست باید و زمانی که احساس کرد با اشغال سرزمین نمی‌تواند این کار را انجام بدهد با تمرکز قوا بر لب مرز و حفظ نقاط پتانسیل سرکوب به دنبال این بود که از راه مذاکره، ایران بپذیرد راهی غیر از الغای معاهده ۱۹۷۵ ندارد. این هم سیاست عراق بوده است؛ بنابراین عراق همیشه حرف از آتش بس زده، اما از خاتمه جنگ با شرایط پیش از آغاز جنگ صحبتی نکرده است. اگر همه مدارک را بررسی کنید، تقریباً این را می‌بینید. پس از نظر سیاسی ایران در پی چنین سیاستی بوده است. پس از اینکه خرمشهر فتح می‌شود، شورای عالی دفاع در خدمت امام دو جلسه تشکیل می‌دهند. امیدوارم روزی اسناد این جلسات و متن مذاکرات منتشر شود که خیلی گویا خواهد بود. ما متن مذاکرات را نداریم، ولی اظهار نظر افرادی که در این جلسات بوده‌اند را داریم. با اتکا به قول این افراد است که نتیجه می‌گیریم. در جلسه اول که ششم خرداد یعنی سه روز پس از فتح خرمشهر برگزار می‌شود، امام ضمن ابراز خوشحالی از این فتح بزرگ به حاضران در جلسه شورای عالی دفاع می‌گوید حالا ما خواهید چکار کنید؟ در آنجا بحث می‌شود و مرحوم ظهیرزاد، رئیس ستاد مشترک ارتش می‌گوید باید برویم کنار شط العرب پدافند کنیم. تنها اظهار نظر نظامی در آن جلسه از آن ایشان است و فرد دیگری اظهار نظر نظامی نکرده است. فرمانده سپاه در این جلسه حضور نداشته است. یک اظهار نظر سیاسی هم شده و غیر از این، نظر دیگری نشنیده و ندیده‌ام که در جایی ابراز شده باشد و آن هم این است که ما بهتر است برویم و جایی از خاک عراق را در اختیارمان بگیریم که بتوانیم در مذاکرات امتیازات لازم را از عراق بگیریم. این هم ظاهراً نظر آقای هاشمی رفسنجانی بوده (چون این را صراحت ندارم و نقل قول‌ها متفاوت است می‌گویم ظاهراً نظر ایشان بوده است)، بقیه آقایان هم تقریباً هیچ

اظهار نظر از آن‌ها منتشر نشده است. من با خیلی‌ها هم حضوری صحبت کرده‌ام، چیزی نگفتند. امام می‌گویند از مرز عبور نکنیم. جنگ را ادامه بدهیم، اما از مرز عبور نکنیم. حال جنگ را برای چه ادامه دهیم؟ برای رسیدن به همان چهار خواسته‌ای که ذکر شد. پس در این جلسه از نظر نظامی اظهار می‌شود که باید برویم لب اروند و پدافند کنیم و از نظر سیاسی هم گفته می‌شود که جنگ را چگونه خاتمه دهیم. امام مخالفت می‌کنند و چند دلیل برای مخالفت با عبور از مرز و ورود به خاک عراق مطرح می‌کنند. دلیل اول اینکه، ما تاکنون مدافع بوده‌ایم و اگر برویم داخل خاک عراق در افکار عمومی به‌عنوان متجاوز مطرح می‌شویم. دوم اینکه، کشورهای عربی که تاکنون ظاهر بی‌طرفی را حفظ کرده‌اند، به‌طور کامل پشت سر صدام می‌روند. سوم اینکه ممکن است مردم عراق آسیب ببینند؛ البته دلایل دیگری هم وجود داشت. همه اتفاقاتی که امام پیش‌بینی می‌کردند با عبور از مرزها ممکن است رخ دهند، در تداوم جنگ رخ دادند. ولیکن امام در این جلسه می‌گویند الان تصمیم نگیرید، بروید فکر کنید و در جلسه بعدی تصمیم می‌گیریم. در فاصله این دو جلسه که حدوداً یک هفته بوده است، احمد آقا فرزند حضرت امام نامه‌ای در هفت صفحه به امام نوشته‌اند که منتشر نشده است. من این نامه را خوانده‌ام. احمد آقا در این نامه تقریباً بدین مضمون می‌نویسند-اینکه می‌گویم از حافظه است و عین عبارات نیست- که شما با عبور از مرز مخالفت و معتقد به خاتمه جنگ در این مرحله هستید، ولیکن چون برای نظرات کارشناسان احترام قائل هستید و از آنجا که کارشناسان نظراتی متفاوت با نظر شما دارند، من نگرانم که شما نظر کارشناسان را بپذیرید و بعد ما دیگر توانیم جنگ را جمع کنیم. تقریباً نامه ایشان به امام چنین مضمونی دارد. احمد آقا هم که در هر دو جلسه شورای عالی امنیت بوده‌اند با عبور از مرز مخالفت کرده‌اند؛ بنابراین پس از جلسه دوم که دوباره این بحث‌ها مطرح می‌شود، امام می‌فرمایند باید فکر کنیم و پس از مدتی که از این جلسه دوم می‌گذرد، امام مجوز عبور از مرز را با این شرط می‌دهند که مردم عراق آسیب نبینند. بر همین اساس عملیات رمضان که قبلاً به آن فکر و بررسی شده بود، در منطقه شرق بصره به مرحله اجرا درمی‌آید. اگر دقت کنید در جریان عملیات رمضان امام در پیامی که به عشایر عراق می‌دهند، سعی کرده‌اند ابهاماتی که در مورد عبور از مرز داشته‌اند را حل کنند. از جمله می‌گویند که ما هیچ



چشم‌داشتی به یک وجب از خاک عراق نداریم و از آن‌ها می‌خواهند که از این فرصت استفاده کنند، برای اینکه دولت عراق و رژیم بعثی را کنار بزنند. در واقع امام به این مسئله توجه داشته‌اند که عبور از مرز ممکن است ورق را برگرداند و فضای جدیدی را در حوزه جنگ ایجاد کند.

ضعف دستگاه دیپلماسی

نکته مهمی که من به آن معتقدم این است که دستگاه سیاست خارجی ما برای پایان دادن به جنگ همراه با دستگاه و تشکیلات دفاعی در جنگ برنامه‌ای را ارائه نکرد. اینکه دلیل آن چه بوده را دوستانی که در وزارت خارجه بوده‌اند، می‌توانند بیان کنند. مثلاً اینکه وزارت خارجه بلافاصله پس از فتح خرمشهر بیاید و طرحی را به شورای امنیت سازمان ملل یا هر جایی که ممکن و لازم است، به صورت رسمی ارائه دهد و بگوید می‌خواهیم جنگ را خاتمه دهیم و ما برای خاتمه جنگ چنین طرحی داریم! و برای مثال شرایط ما این است: ۱. خارج شدن ارتش عراق از بقیه سرزمین‌های ایران؛ ۲. اعلام رسمی عراق مبنی بر پذیرش معاهده ۱۹۷۵ به عنوان معاهده رسمی بین ما و عراق؛ ۳. آتش‌بس؛ ۴. مذاکره برای خاتمه دادن به جنگ. وزارت خارجه ما چنین طرحی برای خاتمه جنگ نداشت و در جایی ارائه نکرده است. سخنرانی و مصاحبه و حرف زدن هست، ولی طرح دیپلماتیک برای خاتمه دادن به جنگ ارائه نمی‌شود. بهتر بود آن زمان وزارت خارجه چنین طرحی را به صورت رسمی به یک مرجع یا نهاد رسمی بین‌المللی می‌داد و یک مهلت تعیین می‌کرد که اگر عراق این را پذیرفت جنگ خاتمه پیدا می‌کند و اگر نپذیرفت، ما با ادامه جنگ مجبوریم ابتدا سرزمین‌هایمان را آزاد کنیم و دشمن را وادار کنیم به معاهده مرزی‌ای پایبند باشد که صدام حسین آن را در مجلس عراق پاره کرده است. ما چنین طرحی را نمی‌بینیم. این یکی از نقاط ضعف شیوه عمل ایران در جنگ پس از خرمشهر است. اگر چنین طرحی ارائه می‌شد، اکنون ما با چنین پرسشی مواجه نمی‌شدیم که چرا جنگ پس از فتح خرمشهر ادامه یافت و آیا باید تداوم می‌یافت یا نه؟ البته فراموش نکنیم اکنون داریم از مسائلی صحبت می‌کنیم که نتایجش را دیده‌ایم، اما تصمیم‌گیری‌ها برای زمانی است که در متن وقایع بوده‌اند و کسی نمی‌دانسته چه نتایجی در پی خواهد داشت. تصور تمام کسانی که آن موقع در تصمیم‌گیری بودند این بود که عراق در نقطه ضعف است و ما با وارد کردن یک فشار دیگر می‌توانیم مسئله را حل کنیم و نگران این بوده‌اند که اگر جنگ را در این نقطه تمام کنیم، فردا به ما این ایراد خواهند گرفت، شما که در موضع قدرت بودید، می‌توانستید عراق را وادار به تسلیم کنید، اما در اوج قدرت، جنگ را متوقف کرده و به هیچ هدف و دستاوردی هم نرسیده‌اید. در آن زمان این مسئله مطرح بود که آیا ما باید در اوج قدرت و بدون حل مسائلمان جنگ را خاتمه دهیم یا اینکه آن را به سرانجام برسانیم و سپس جنگ را تمام کنیم؟

فقدان یک سناریوی مشخص برای پایان جنگ

موضوع مهم به نظر من این است که یک سناریوی



نبرد شهری در خرمشهر

می‌رسیم. همان که برای امام حسین (ع) «یا لیتنا کنا معک فافوز فوزاً عظیماً»، واقعاً در جنگ بود. ما که سعادت نداشتیم، ولی در جمع افرادی که در جنگ همه وجودشان را گذاشته بودند این را دیدیم. همه آن‌ها داوطلبانه و خالصانه جنگیدند. نکته بعدی اینکه آیا ما به شکل دیگری می‌توانستیم جنگ را خاتمه دهیم؟ این جزو مواردی است که باید تحقیق کنیم و جزو تجربیاتی است که باید از آن استفاده کنیم.

آنچه می‌بینیم این است که پس از فتح خرمشهر اگر ما از یک دستگاه دیپلماتیکی که سناریوساز بود، برخوردار بودیم، شاید در همان مقطع می‌توانستیم جنگ را خاتمه دهیم، ولی الان که به وضعیت جنگ نگاه می‌کنیم به نظر من حاصل این جنگ این است که خداوند به ما کمک کرد و به فراتر از آن چیزی که در ابتدای جنگ فکر می‌کردیم، رسیدیم. اکنون اروندرود در اختیار ماست. معاهده ۱۹۷۵ برقرار است. صدامی وجود ندارد. حزب بعثی در کار نیست. ارتش عراقی که همیشه در طول تاریخ تهدیدکننده ایران بوده است، اکنون دیگر وجود ندارد. الان یکی از مرزهایی که ما آنجا احساس امنیت می‌کنیم، عراق است. فضای عراق به قلمرو نفوذ ایران تبدیل شده و این یک واقعیت است. عربستان و آمریکا و بسیاری دیگر از کشورها که تلاش می‌کردند، پس از سقوط صدام آنجا را در اختیار بگیرند، از کنترل همه آن‌ها خارج شده است.

یکی از کشورهایی که در طول جنگ در تمام حوزه‌ها به عراق و ارتش بعثی کمک می‌کرد عربستان سعودی بود. بیشترین کمک مالی، بیشترین حمایت سیاسی، بیشترین تشویق روحی صدام و حزب بعث و بیشترین خدمات در خلیج فارس به عراق از جانب عربستان شد و اکنون نیز عربستان بیشترین مزاحم مردم‌سالاری در منطقه خاورمیانه و مهم‌ترین مزاحم بسط اندیشه اسلامی درست در جهان است. به طوری که عربستان باعث شده اسلام در جهان را از دیدگاه داعش و القاعده ببیند. داعش و القاعده برای عربستان هستند و کشورهای نوحه عربستان و کشورهای که با آن همسو هستند، مانند قطر و کسانی که از عربستان پول می‌گیرند، از آن‌ها حمایت می‌کنند. متأسفانه در این دوران بدترین نقش را عربستان و بعضی از کشورهای عربی که ما آن‌ها را هنوز و همیشه برادر و همسایه خودمان می‌دانیم و دوست داریم که با هم باشیم، ایفا کرده‌اند. ■

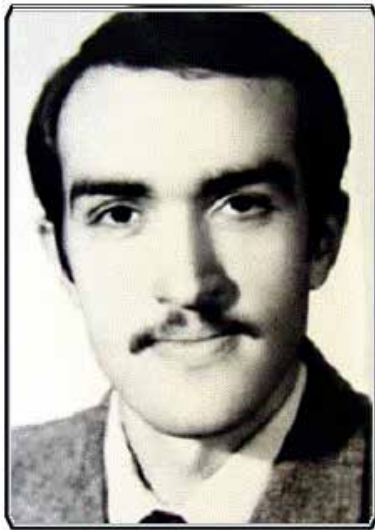
مشخص سیاسی-نظامی برای خاتمه جنگ به صورت رسمی اعلام نکرده‌ایم. اگر بوده در ذهن مسئولان امر بوده و آن را دنبال می‌کرده‌اند، اما به طور رسمی که جایی اعلام کرده باشند، نبوده است. دستگاه سیاست خارجی ما در عین حالی که در طول جنگ خیلی تلاش کرده، اما در خیلی جاها از ظرفیت‌های بین‌المللی برای خاتمه دادن جنگ به صورت یک دیپلماسی حرف‌های خود را محروم کرده است. ما پس از فتح فاو هم می‌توانستیم چنین کاری کنیم؛ اتفاقی که هرگز نیفتاد. به محض اینکه فاو فتح شد و تمام اروندرود را در اختیار گرفتیم، یعنی صورت مسئله طرح عراق برای ملغی کردن معاهده ۱۹۷۵ را پاک کردیم، وزارت امور خارجه می‌توانست بلافاصله طرحی را ارائه دهد و اعلام کند که ما قصد خاتمه جنگ را داریم و نمی‌خواهیم آن را ادامه دهیم و شرایطی را ارائه می‌دادند، اما چنین نکردند و هیچ طرحی برای خاتمه جنگ مبنی بر پذیرفتن شروط برحقى مانند آزادی سرزمین‌های اشغالی توسط ارتش عراق، آزاد کردن اسرا از جانب دولت، به مجامع و مراجع رسمی بین‌المللی ارائه نشد.

جمع‌بندی

رژیم بعث عراق برای رسیدن به هدف بزرگی که از جانب این جنگ خواهان آن بود، نرسید. در این جنگ یک دفاع خالصانه از سوی مردم ایران شکل گرفت که ما به حق اسم این دوران را دفاع مقدس گذاشته‌ایم. تمام مردم ایران یا به صورت فیزیکی یعنی جسمانی یا به صورت اقتصادی یا به صورت فکری کمک کردند، تقریباً همه مردم ایران پشتیبان این دفاع بودند؛ حتی کسانی که با نظام جمهوری اسلامی هم مخالف بودند، اکثرشان با دفاع موافق بودند؛ بنابراین یک انسجام ملی در برابر ارتش متجاوز عراق در دوران جنگ شکل گرفت. نکته بعدی اینکه در این جنگ به اتکای توان ملی سرزمین‌ها را آزاد کردیم. در آزادسازی سرزمین‌های ایران ردپایی از هیچ کمک غیرایرانی وجود ندارد و این افتخار بزرگی است. نکته بعدی اینکه این دفاع متکی بر تفکر اسلامی شکل گرفت. اگر تفکر اسلامی در این دفاع نبود، قطعاً شکست می‌خوردیم. تفکری که اوج آن آیه «ما بنا إلاَّ اِلهَی الْاِحْسَنِیْنَ» بود. رزمندگان واقعاً به این باور داشتند که یا می‌جنگیم و دشمن را از خاکمان بیرون می‌کنیم یا اینکه در مسیر جنگیدن به فوز عظیم

و احمد؛ اولین یار شهید ما

به مناسبت چهل و چهارمین سالگشت شهادت احمد رضایی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۰



احمد رضایی

دبیرستان، حتی یک عکس هم از او نداشت. در سال ۵۰، بیش از ۳۰ نفر طی دو روز دستگیر شدند، ولی احمد، مخفی شد و اعضای ساواک برای دستگیری تازه به دنبال ترسیم چهره‌ها بودند. او با کارشناسان سازمان برنامه و همچنین مصطفی شاعیان ارتباط داشت و تحقیقات منتشر شده آن‌ها را برای ما بازگو می‌کرد. به یاد دارم تحقیقی درباره فحشا و زنان خیابانی در سازمان برنامه انجام شده بود که کتابش در دست احمد بود و مطالعه می‌کرد. پختگی راهبردی ویژه‌ای داشت و با مردم از اقشار مختلف، ارتباطات زیادی می‌گرفت. در سال ۱۳۴۷ رهبران سازمان بدین نتیجه رسیده بودند که باید در راستای قرآن و سنت کار کرد که ضمناً پیوندی هم با توده‌ها برقرار شود. قرار بود تحقیقاتی درباره امام حسین (ع) انجام شود. احمد و زین العابدین حقانی، مأمور انجام این تحقیقات شدند که سفرهای زیادی به قم کردند و از کتابخانه‌ها و علمای قم، بهره‌ها بردند. به یاد دارم یک روز پس از پیروزی انقلاب، آیت‌الله

آذر ۱۳۴۲ که مصادف با تولد امام حسین (ع) بود، از اطلاعات شهربانی به منزل ما آمدند و من را دستگیر کردند. احمد رضایی که معمولاً هر اتفاقی می‌افتاد، خود را در آن محل حاضر می‌کرد، آنجا آمده بود و با دیدن حنیف‌نژاد، از آمدن او به خانه جلوگیری کرده بود، وگرنه حنیف برای بار دوم بازداشت می‌شد. او از این دست هشیاری‌ها زیاد داشت. پس از هفت ماه که از زندان آزاد شدم، تمام اهالی محل و کسبه به دیدن یک زندانی آزاد شده آمدند و من آنجا سقوط شاه را احساس کردم. سال‌ها بعد در بهار ۱۳۴۸ که فعالیت تشکیلاتی خود را با مجاهدین آغاز کردم، متوجه شدم که احمد رضایی نیز با سازمان همکاری دارد و دیری نپایید که در زمستان ۱۳۴۸، با هم در یک تیم راهبردی قرار گرفتیم. این نشست راهبردی هفته‌ای یک‌بار در منزل پرویز یعقوبی برقرار بود. اعضای این نشست عبارت بودند از: احمد رضایی، مهدی فیروزیان، پرویز یعقوبی، دکتر سید محمد میلانی، سماواتی و من. مسئولیت جمع هم با آقای عسکری‌زاده بود. من از طریق حنیف‌نژاد باخبر شدم وقتی احمد متوجه شد چنین سازمانی وجود دارد، گروه خود را که مرکب از پنج نفر بودند، منحل کرد و در اختیار سازمان قرار داد. حنیف‌نژاد این ویژگی او را خضوع و خشوع و عدم رهبری‌طلبی تلقی می‌کرد. با اینکه او مسئول یک گروه خودجوش بود، اما خود او به تنهایی در این تیم راهبردی شرکت می‌کرد و از اعضای گروه خود که چه جایگاهی پیدا کرده‌اند، خبری نداشت. سعید محسن و حنیف، از این ویژگی او بارها به نیکی یاد می‌کردند.

احمد در این نشست راهبردی، خود را ظاهر می‌کرد و دیدگاه‌های راهبردی برجسته‌ای داشت. او هر کتاب سیاسی و اجتماعی را که چاپ می‌شد، به‌سرعت مطالعه می‌کرد و از آنجا که مبارزه در او نهادینه شده بود، ترک تحصیل کرده و تمامی ردپاهای خود را پاک کرد؛ به‌طوری که

لطف‌الله میثمی

من در سال ۱۳۴۱ دانشجوی دانشکده فنی، عضو انجمن اسلامی، جبهه ملی دوم و نهضت آزادی ایران بودم. با مادرم و برادرانم در خانه‌ای در خیابان ری، خیابان ادیب‌الممالک، کوچه آذر، پلاک هشت، زندگی می‌کردیم. اولین دور جلسات انجمن اسلامی دانش‌آموزان در منزل ما عصرهای جمعه برگزار می‌شد و آقای مهندس محمود پویان که در دانشکده فنی دو سال بالاتر از من بودند، این جلسات را اداره می‌کردند. به‌تدریج دانش‌آموزان محل به آن جلسات می‌آمدند که تعدادی از آن‌ها، بعدها به شهادت رسیدند یا به زندان افتادند. احمد رضایی یک از دانش‌آموزانی بود که به این جلسه‌ها می‌آمد. بعدها که این جلسات گسترش بیشتری یافت، از آقارضا اصفهانی خواهش کردیم به جلسات بیاید و به پرسش‌های دانش‌آموزان پاسخ گوید. این جلسات پس از مدتی به مسجد الله، واقع در خیابان بوذرجمهری، روبه‌روی درخونگاه منتقل شد. پس از قیام ملی ۱۵ خرداد، منزل مادرم پاتوقی برای بچه‌های فعال نهضت آزادی نظیر حنیف‌نژاد، تراب حق‌شناس و نیک‌بین شده بود. ظهر ۳۰

وقتی احمد متوجه شد چنین سازمانی وجود دارد، گروه خود را که مرکب از پنج نفر بودند، منحل کرد و در اختیار سازمان قرار داد. حنیف‌نژاد این ویژگی او را خضوع و خشوع و عدم رهبری‌طلبی تلقی می‌کرد

صالحی نجف‌آبادی را در منزلی در تهران ملاقات کردم و ایشان از احمد رضایی یاد می‌کردند که به قم می‌آمد و با ایشان گفت‌وگو داشت. ایشان به احمد گفته بودند برای چنین تحقیقاتی باید از دانش عربی خوبی برخوردار باشیم تا از متون درک درستی بیابیم. پدر زین‌العابدین حقانی، بانی مدرسه حقانی در قم بود که از این طریق امکانات زیادی برای تحقیق داشت. یادم می‌آید وقتی این تحقیقات تمام شد و کتابی به نام «راه حسین، سیمای یک مسلمان» در تیراژ محدودی به انتشار رسید، حنیف‌نژاد یک نسخه آن را برای آیت‌الله خامنه‌ای در مشهد برده بود. وقتی حنیف از مشهد برگشت، بسیار خوشحال بود که ایشان آن کتاب را مطالعه کرده و از آن تعریف کرده بودند. مقدمه این کتاب را مسعود رجوی نوشت که پس از دستگیری‌های سال ۵۰ و شهادت احمد در ۱۲ اسفند همان سال، به نام احمد رضایی به شکل وسیعی منتشر شد که تأثیر زیادی بر جنبش گذاشت. این کتاب کمی پیش از کتاب شهید جاوید نهایی شده بود، ولی کتاب شهید جاوید زودتر به بازار آمد و در دسترس عموم قرار گرفت و این دو کتاب، بعدها به صورت یکی از منابع تحقیق روی نهضت حسینی درآمدند و بر پیروزی انقلاب تأثیر داشت.

یکی از نمونه‌های هشجاری‌های انقلابی او این بود که روزی با مهدی ابریشمی قرار داشت، ولی ابریشمی دستگیر شده بود. او پیش از قرار، با منزل پدر ابریشمی تماس می‌گیرد، ولی احساس می‌کند که تلفن، عادی نیست. مهدی را به منزل آورده بودند تا پشت تلفن، عادی‌سازی کند و احمد را دستگیر کند. مهدی در زندان اوین به من می‌گفت که احمد پشت تلفن به شوخی گفت نکند اتفاقی افتاده باشد. ششم پلیسی او قوی بود و فهمیده بود که این تلفن کنترل می‌شود و سر قرار نیامده بود. در گفت‌وگویی که در شماره ۱۲ چشم‌انداز ایران با دکتر محمد محمدی‌گرگانی داشتیم، ایشان تأیید می‌کردند که ششم پلیسی او خیلی قوی بود و عناصر اطلاعاتی و ساواکی را در خیابان‌ها رصد می‌کرد.

نمونه دیگر اینکه در یکی از روزهای زمستان ۱۳۴۸ ساواکی‌ها، عکس‌های ناجوری از بعضی علما در تمامی مساجد تهران پخش کردند. هیچ‌کس نمی‌دانست این عکس‌ها واقعی هستند یا نه. احمد، نزد حجت‌الاسلام سیدعبدالرضا حجازی رفت و از او درباره عکس منتشرشده تحقیق کرد و ما را در جریان واقعیت امر قرار داد. یعنی تسلیم شایعات نشد، پیگیری کرد تا واقعیت مسئله را دریابد.

برخی سازمان‌های مجاهدین را متهم می‌کنند که اگر فردی از این سازمان جدا شود، او را ترور می‌کنند. می‌خواستم توضیح دهم که در زمان حیات سازمانی احمد رضایی، سه نفر از افراد مهم سازمان جدا شدند، ولی هیچ تروری هم اتفاق نیفتاد. داستان به شرح زیر است: در سال ۱۳۴۷

احمد پس از شهریور ۱۳۵۰، نقش زیادی در سازمان‌دهی بچه‌ها داشت. در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۰ در خیابان کاشان، متوجه می‌شود که عناصر اطلاعاتی ساواکی حضور دارند. او به سمت آن‌ها تیراندازی کرده و وقتی آخرین گلوله‌اش تمام شد و ساواکی‌ها به او نزدیک شدند، با انفجار نارنجک خود را به شهادت رسانده و سه تن از ساواکی‌ها نیز با او کشته می‌شوند

آقای عبدالرضا نیک‌بین، به دلایلی که مطلب مستقلی می‌طلبید، از سازمان جدا می‌شود. او در جایگاهی بود که همه اعضای مرکزیت و افراد رده دوم و سوم را می‌شناخت و در عضوگیری آن‌ها هم فعال بود. پس از اینکه او جدا شد، محل خانه تیمی او - خانه بلوار کشاورز فعلی - هم تغییر نکرد؛ بنابراین او می‌توانست وقتی سازمان وارد فاز مسلحانه شده بود، تمامی افراد را لو دهد. نمونه دوم اردشیر داور از کادرهای نزدیک به مرکزیت بود که او هم در سال ۱۳۴۷ از سازمان جدا شد. داور معتقد بود که باید عمل مسلحانه را هرچه زودتر شروع کرد، و به روستایی در سمنان رفت. او نیز تمام افراد مرکزیت و خانه‌های جمعی محدودی را می‌شناخت. با اینکه سازمان در فاز مسلحانه بود نه او را ترور کردند و نه چنین روحیه‌ای در افراد بود. نمونه سوم، کریم تسلیمی از اعضای شورای مرکزی در سال ۱۳۴۹ بود. او هم به دلایلی از سازمان فاصله گرفت، ولی روابط دوستانه خود را حفظ کرده بود و به خانه تیمی مرکزی هم رفت و آمد داشت که در یکی از این رفت‌وآمدها به خانه مرکزی گلشن در شهریور ۱۳۵۰، دستگیر و به پنج‌سال زندان محکوم شد. او هم با اینکه سازمان وارد فاز مسلحانه شده بود می‌توانست خانه مرکزی و افراد مرکزیت را معرفی کند، ولی چنین کاری نکرد و در مخیله افراد سازمان نیز این نبود که ترورش کنند یا خانه‌هایی را که او می‌شناخت، تغییر دهند. این افراد هرچند به دلایل راهبردی یا فکری از سازمان جدا می‌شدند، ولی سازمان روی ویژگی‌های پایدار آن‌ها تکیه و از این بابت به آن‌ها اعتماد داشت که علی‌رغم اختلاف، خیانت نخواهند کرد.

معلوم نیست چرا برخی با جنبش مسلحانه و به‌ویژه سازمان مجاهدین برخورد یک‌سویه و غیرکارشناسانه کرده و قضاوت می‌کنند که اگر

یک نفر از سازمان جدا شود، حتماً او را ترور می‌کنند. این سه نمونه را به این دلیل آوردم که روحیه بنیان‌گذاران و ماهیت جنبش مسلحانه، بهتر فهم شود. به جای قضاوت غیرواقعی بهتر است که تحقیقات کارشناسانه را جایگزین کنیم. نمونه دیگری از قضاوت‌های یک‌سویه و غیرکارشناسانه این است که برخی می‌گویند که جنبش مسلحانه، درجه خشونت رژیم را بالا برد و گروه‌های سیاسی دیگر نمی‌توانستند به کار فرهنگی و سیاسی ادامه دهند. توضیح اینکه مرحوم مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، از راه قانون اساسی و انتخابات به مجلس راه یافت و نخست‌وزیر شد. اما از آنجا که حرکتش اصیل بود، انگلیس و امریکا و دربار و ایادی داخلی‌شان علیه او کودتا کردند که موجب تمام خشونت‌های پس از سال ۳۲ شد. از اعداها و بازداشت‌ها که بگذریم، یک نسل قانون‌گرا و اصلاح‌طلب، از چرخه مدیریت حذف شدند.

احمد پس از شهریور ۱۳۵۰، نقش زیادی در سازمان‌دهی بچه‌ها داشت. در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۰ در خیابان کاشان، متوجه می‌شود که عناصر اطلاعاتی ساواکی حضور دارند. او به سمت آن‌ها تیراندازی کرده و وقتی آخرین گلوله‌اش تمام شد و ساواکی‌ها به او نزدیک شدند، با انفجار نارنجک خود را به شهادت رسانده و سه تن از ساواکی‌ها نیز با او کشته می‌شوند.

وقتی ما خبر شهادت او را در زندان اوین در اتاق چهل‌نفره شنیدیم، مراسم ختمی برایش برگزار کردیم و پیام او برای بچه‌ها خوانده شد. او در این پیام به آیای استناد کرده بود که «امید است به احدی الحسنین {یکی از دو نیکی} دست بایم؛ یا پیروز شوم و یا به شهادت برسم»^۱. از آنجا که شهادت او هم‌زمان با محرم آن سال بود، سرودی به نام «از محرم تا محرم» در همان اتاق چهل‌نفره سروده شد و سعید محسن در این سرود، ذکری از شهدای پس از ۱۵ خرداد و فدایی‌ها کرده و از احمد رضایی نیز در این سرود با عنوان «او احمد، اولین یار شهید ما»^۲ یاد کرده بود. ویژگی‌های مردمی و روحیات احمد رضایی را می‌توان در مصاحبه‌ای که با دکتر محمدی‌گرگانی در شماره ۱۲ چشم‌انداز ایران داشتیم، دنبال کرد. روحش شاد و راهش مستدام باد. ■

پی‌نوشت

۱. قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْأُسْتَشِينِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ (توبه: ۵۲) بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟ در حالی که ما انتظار می‌کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.»

۲. این سرود در پایان کتاب خاطرات من با عنوان «از نهضت آزادی تا مجاهدین» و نیز در کتاب «سه هم‌پیمان عشق» آمده است.

زندگی کارگری و نقدها به مرکزیت تقی شہرام

وقایع سال‌های ۵۴ تا ۵۷ در سازمان مجاهدین در گفت‌وگو با محمد صادق

بخش هشتم

محمد صادق، در هفت شماره گذشته نشریه، چگونگی آغاز فعالیت در سازمان مجاهدین خلق، شیوه دستگیری اش در شهریور ۵۰، بازجویی در ساواک، محاکمه در دادگاه نظامی، دوران محکومیت در زندان‌های قصر تهران و زندان مشهد، فعالیت‌های پیش از مخفی شدن، ماجرای ترور مجید شریف‌واقفی و ماجرای رخ داده در کوی طلاب مشهد، چگونگی تشکیل هسته مذهبی و ارتباط این هسته با سازمان مارکسیست شده مجاهدین، قطبی شدن هسته مذهبی، انشقاق دوستانه تشکیلاتی، جدانشدن از هسته مذهبی و سرنوشت هسته را شرح داد. وی در این بخش به چگونگی دوره فعالیت و ارتباط مجدد با سازمان مجاهدین (بخش مارکسیستی-لنینیستی) می‌پردازد. از آنجا که ناگفته‌های ایشان برای نخستین بار درباره هسته مذهبی برای احیای سازمان مجاهدین در فاصله مرداد ۵۴ تا اردیبهشت ۵۵ مطرح می‌شود، دقت و پیگیری مطالب آن را به هم‌وطنان توصیه می‌کنیم.

هسته مذهبی و پیوستن قطعی به سازمان، مسیری به کلی متفاوت از من را طی کرد. درحالی که او نیز به شدت نیاز به آموزش (در چارچوب اعتقادات جدید مارکسیستی‌اش) و به‌خصوص خودسازی و اصلاح نفس (و به‌قول سازمان کسب خصایل پرولتری) داشت، سازمان برخوردی مشابه من با او نکرد و البته خود او هم درخواستی مشابه من را از سازمان نکرده بود و نتیجه آن فاجعه‌ای شد که بعدها هم برای خودش و هم برای سازمان اتفاق افتاد و از نظر من سقوط او کاملاً پیش‌بینی‌پذیر بود و به سازمان هشدار داده بودم.

من موضوعات منفی زیادی در شخصیت محسن طریقت می‌شناختم. اکبری آهنگر هم این ویژگی‌های منفی او را می‌دانست. به‌طور خلاصه خود محسن هم ویژگی اصطلاحاً «لمپن بورژوا» را در تحلیل شخصیتی خودش مطرح می‌کرد و می‌پذیرفت و می‌دانست که چنین ضعف خصلتی را دارد (از پیش از سال ۵۰ چنین تحلیل از خود در سازمان داشت). تصور من این بود که محسن با روحیات و ویژگی‌هایی که داشت بالاخره چپ می‌کند، ولی چندان هم به درد سازمان نمی‌خورد.

■ آن‌ها احتمالاً یک هفت‌تیرکش می‌خواستند. پیش‌تر بهرام هفت‌تیرکش بود، حالا طریقت.

□ البته آن‌قدر ویژگی لمپنی طریقت رشد کرد که درنهایت مقابل خود تقی شہرام هم ایستاد، یعنی اسب چموشی شد که به راحتی به کسی سواری نمی‌داد و درنهایت داستانش به گونه‌ای رقم خورد که در سرنوشت تأسف بار او هم خودش و هم سازمان مقصر بود. او نقطه‌ضعف‌های زیادی داشت، اما انصافاً

سازمانی، تشکیلات با اتوریته و سانتالیسم بسیار بالا (با فرض آنکه رهبری و مسئولان یک تشکیلات اساساً بخواهند حداکثر روابط دموکراتیک را درون سازمان تحت مسئولیت‌های خود داشته باشند) بسیار متفاوت است. در شرایط آن روز ما، کسی که چریک بود و مشی چریکی را قبول داشت و قرص سیانور در دهانش و اسلحه در کمرش بود و هر لحظه در خطر دستگیری و فشار قرار داشت، نمی‌توانست با بضاعت اندک تئوریک و از آن مهم‌تر با پایه‌های سست اعتقادی و بدون اعتمادبه‌نفس کافی وارد فضا و زمینه چنان مبارزه قهرآمیزی شود؛ البته منظورم پایه سست در هر نوع اعتقادی است. کسی که به درست یا غلط در اعتقادات خود به چیزی شک ندارد کارش را به راحتی انجام می‌دهد! اما کسی که کلیت یک اعتقادی را قبول دارد، اما هنوز کاملاً قانع نشده و درونش رسوخ نکرده و ایمان عملی محکمی به آن اعتقادات ندارد، کار سختی دارد.

من در آن دوره زندگی تکی، هر روز ۱۵ یا ۱۶ ساعت مطالعه فردی می‌کردم و در تمام این مدت حتی یک جلسه و یک ساعت بحث تئوریک با سازمان در مورد این منابع نداشتم. یعنی سازمان به من کمک در این زمینه - خوشبختانه یا بدبختانه - نکرد. از این جهت شاید همین حالت به من کمک کرد تا مستقلاً نسبت به منابع مارکسیسم دیدی پیدا کنم، یعنی اگر مثلاً تاریخچه حزب کمونیست شوروی را می‌خواندم، دیگر با تفسیر سازمانی همراه نبود و تمام کتاب را می‌خواندم، نه بخش‌هایی گزینشی؛ البته من نمی‌دانم اساساً چه تعداد از بچه‌ها در آن زمان می‌توانستند به من کمک تئوریک کنند.

خوب است در اینجا اشاره‌ای به داستان محسن طریقت بشود: محسن طریقت پس از جدایی از

■ سازمان چه محذوراتی داشت که شما را در جمع قرار نمی‌داد؟

□ نمی‌دانم چه مشکلاتی بود که مرا در جمع قرار ندادند، درحالی که شدیداً به جمع احساس نیاز می‌کردم.

■ بر سر قرار نمی‌آمدند؟

□ چرا می‌آمدند، ولی فقط ارتباط بسیار کوتاه بر سر قرار و ردوبدل روزانه علامت سلامتی داشتیم. من مرتب سر قرار می‌رفتم. مطرح کردم به شدت احساس نیاز به آموزش و مطالعه متون مرجع مارکسیستی دارم و سازمان هم موافقت کرد و کتاب‌ها و منابعی را در اختیارم گذاشت؛ لذا آن زمان خوش‌بینانه با سازمان برخورد می‌کردم، چون به نیاز واقعی‌ام پاسخ داد. بلافاصله پس از جدایی از اکبری آهنگر و هسته مذهبی مطرح کردم اکنون اعتقادات و سنگ بناهایی را از دست داده‌ام و زیر پایم سست شده است و حس می‌کنم در بحث شناخت از مارکسیسم و دیدگاه جدید، نیاز به مطالعه دارم تا به پایه‌های محکمی برسم تا همچون بسیاری از مارکسیست‌هایی که در زندان‌ها دیده بودم با اطمینان قلبی و استقامت کافی مبارزه کنم. این را حس می‌کردم که تردید برای چنان نوع مبارزه‌ای بسیار گران تمام می‌شود.

لطفاً توجه کنید شرایط علنی، آزاد، دموکراتیک، نسبتاً دموکراتیک، داخل زندان‌ها، آکادمیک، محفلی، هیثی، غیرنظامی، کار صرفاً سیاسی، اصلاح‌گری غیرخسونس‌آمیز، کار فرهنگی به کلی با شرایط یک فعالیت نظامی برانداز، ارتباطات اندک واقعی با توده‌های مردم، کار سیاسی مخفی، زندگی مخفی و با هویت جعلی و فراری، ارتباطات و جلسات به‌ناچار کم‌تعداد و کوتاه‌زمان بین افراد و واحدهای

انسانی نبود که به این افتضاحی که بعدها افتاد، بیفتد و این باید برای دیگران درس عبرتی باشد. طریقت بلافاصله پس از جدایی از هسته مذهبی و ورودش به سازمان، در عملیات نظامی شرکت داده می‌شود و از قابلیت‌های نظامی‌اش (به نظر من به‌صورت زودرس و فرصت‌طلبانه) استفاده می‌شود که همین امر غرور او را بیشتر می‌کند و پایه‌ای برای به‌اصطلاح ترقی سازمانی او می‌شود و مورد توجه خاص شهرام قرار می‌گیرد.

■ یعنی شهرام، محسن طریقت را به مرکزیت برده بود؟

□ بله. در اردیبهشت‌خرداد ۱۳۵۵، طریقت اعلام مارکسیست شدن کرده بود و فقط چند ماه بعد به مرکزیت رفت! در اواخر ۵۵ و اوایل ۵۶ (پس از برگشتن از کار کارگری در جنوب کشور) متوجه شدم که محسن طریقت و مصطفی (نام تشکیلاتی) پس از کشته‌شدن بهرام در آبان ۵۵ به مرکزیت سازمان وارد می‌شوند و در اواخر همان سال ۵۵ با شهرام اختلاف پیدا می‌کنند. با شدیدشدن اختلافات درون رهبری، این دو نفر طی نوشته مکتوبی ضمن جا گذاشتن اسلحه خود و انصراف از هرگونه مبارزه به خارج فرار کردند و به کلی خود را کنار کشیدند. پیش از فرار از عضو دیگر مرکزیت (حسین سیاه کلاه) که او نیز به‌شدت به شهرام انتقاد داشت، می‌خواهند که با ایشان همراه شود و به خارج بروند، چون معتقد بودند ماندن و مبارزه درون تشکیلاتی با شهرام امکان‌پذیر نیست و شهرام آن‌ها را نیز مشابه رقبای مخالفان مذهبی‌اش (شریف‌واقفی، صمدیه و یقینی) خواهد کشت؛ ولی حسین سیاه کلاه نمی‌پذیرد که میدان را خالی کند و برود و جانانه علیه شهرام (و خودش) افشاکاری و قیام می‌کند. با افشا و محکوم کردن قتل محمد یقینی (توسط خودش و به دستور شهرام) و طرح مسائل دیگر و با خروج از مرکزیت و کناره‌گیری از سازمان و با فرار دو عضو دیگر مرکزیت به خارج (محسن و مصطفی) عملاً انفجاری در مرکزیت رخ می‌دهد که سرآغاز یک دوره یک‌و‌نیم ساله انتقاد درون‌سازمانی و تغییرات زیاد و سرنوشتی مرکزیت شهرام می‌شود که بعداً به شرح آن می‌پردازم.

■ بالاخره دوران زندگی تکی شما بدون ارتباط آموزشی تا کی دوام یافت؟

□ سرانجام پس از دو ماه بلاتکلیفی سرقراری رفتن که مطرح کردند می‌خواهند مرا سازمان‌دهی کنند. فردی با نام مستعار مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده، نام واقعی این فرد را بیش از ۳۰ سال بعداً در مطالعه کتاب سه‌جلدی «مجاهدین، پیدایی تا فرجام» یافتم) سر قرار آمد که هیچ‌گاه برخورد بسیار تند و چپ‌روانه‌اش را فراموش نمی‌کنم. مصطفی گفت مطالعات دیگر کافی است و می‌خواهیم تو را در جمعی قرار دهیم. گفتیم مسئول من چه کسی است؟ او گفت محمود (نام مستعار طریقت). آمیرم پرید و به او گفتم یعنی همین کسی که با او در هسته مذهبی بودم؟ مصطفی تأیید کرد. در آن زمان به‌طور کامل شوکه شده بودم و اصلاً نمی‌توانم آن لحظه را توصیف کنم، کم مانده بود با مصطفی در خیابان دست‌به‌یقه

شوم و یک سیلی به او بزدم. با عصبانیت به او گفتم شما چه فکری می‌کنید و چه صلاحیتی برای این مسئولیت در او می‌بینید؟ این بار مصطفی، کارنامه (به قول خودشان) منفی مرا گوشزد کرد و گفت تو باید آموزش ببینی. گفتم بله، باید آموزش ببینم، اما توسط چه کسی؟ این فرد (طریقت) که خودش به لَمپن‌بورژوا بودن خودش معترف است، خودش نیاز به آموزش دارد و از نظر تئوریک هم از من کمتر می‌داند! صادقانه و ملتسمانه به مصطفی گفتم بهترین کاری که سازمان می‌تواند در حق محسن کند این است که ابتدا یک دوره آموزش تئوریک برای او بگذارد. در این شرایط هرگونه مسئولیت دادن به طریقت - به‌خصوص مسئولیت انسان‌ها - و حتی درگیر شدن او در مسائل اجرایی یا عملیات نظامی، مانند سم مهلکی برای او و سازمان است. او نپذیرفت و گفت درست نمی‌گویی.

وقایع بعدی نشان داد نظرات و پیش‌بینی‌های من (به شرحی که بالاتر گفتم) کاملاً درست بود. متأسفانه سازمان بدون آموزش و خودسازی محسن، فوراً او را وارد عملیات نظامی و سپس ارتقای تشکیلاتی تا سطح مرکزیت کرد که باعث فاسدشدن طریقت، فرار از مبارزه و ضربه به سازمان شد. تکی شهرام مقصر اصلی در این موضوع بود.

با برخورد تند مصطفی که می‌گفت همین کار باید بشود و گویی وحی مُنزل است، من همان زمان در فکر فرو رفته که عجب! در جریان چپ چنین آدم‌هایی هم هستند و همه مانند بهرام نیستند و همه آن‌طور برخورد نمی‌کنند که بهرام در آن ۸ تا ۹ ماهه و پیش از آن در هسته مذهبی با ما کرد. این واقعه باعث دلخوری‌ام از سازمان شد و همچون نقطه سیاهی همواره در ذهنم باقی مانده است و یک نمونه چپ‌روی و افراطی‌گری سازمان را به‌خوبی نشان می‌دهد.

به‌رحال او نظر مرا نپذیرفت و گفت طریقت مسئول تو می‌شود. احساس کردم تمام پل‌های پشت سرم خراب شده‌اند. از سویی دوست داشتم و تصمیم گرفته بودم با سازمان کار کنم و از سویی دیگر از طرف سازمان چنین برخوردی با من می‌شد. در نهایت گفتم اگر حرف آخر شما این است که او

حسین سیاه کلاه نمی‌پذیرد که میدان را خالی کند و برود و جانانه علیه شهرام و خودش افشاکاری و قیام می‌کند. با افشا و محکوم کردن قتل محمد یقینی توسط خودش و به دستور شهرام و طرح مسائل دیگر و با خروج از مرکزیت و کناره‌گیری از سازمان و با فرار دو عضو دیگر مرکزیت به خارج (محسن و مصطفی) عملاً انفجاری در مرکزیت رخ می‌دهد

باید مسئول من باشد، حرفی ندارم. چون نمی‌توانستم و نمی‌خواستم از سازمان جدا شوم یا انشعاب کنم، تنها گفتم حرف آخر من هم به شما این است که در کلاسی که باید بنشینم وظیفه اصلی من، مبارزه با این فرد (طریقت) و ساختن او خواهد بود. به‌ظاهر وقتی مصطفی موضع و مخالفت جدی مرا به بالاتری‌ها گفته بود آن‌ها فهمیده بودند نمی‌توانند مرا در آن بافت مورد نظر خود قرار دهند.

■ پس از این برخورد با مصطفی که حتماً مواضع شما را به مرکزیت اطلاع داده بود، با شما چه برخوردی کردند؟

□ مدتی در بلاتکلیفی بودم تا دوباره مصطفی آمد و گفت باید به اصفهان و به بخش کارگری بروی. از رفتن به این بخش استقبال کردم، چون دوست داشتم در محیط‌های کارگری قرار بگیرم (گرچه بعداً فهمیدم انگیزه و علت این تصمیم مرکزیت بیشتر در حاشیه قراردادن من بود، روشی که برای خیلی افراد به‌قول خودشان مسئله‌دار اجرا کردند).

از مرداد ۱۳۵۵ به جمع اصلی در اصفهان رفتم. می‌گویم جمع اصلی اصفهان، زیرا نفر اصلی رابط تشکیلات با اصفهان به این جمع می‌آمد که همین مصطفی بود. من هیچ‌گونه مسئولیتی در جمع اصفهان نداشتم. در آن خانه، نفر اصلی دائمی، عبدالله زرین کفش بود. از نام و هویت واقعی او اخیراً و از عکسش در کتاب سه‌جلدی باخبر شده‌ام.

■ عبدالله از بچه‌های تیریز بود.

□ او از بچه‌های قدیمی سازمان و سال‌ها مخفی بود. در جمع اصلی اصفهان، آقای آخوندی هم بود که کمی بعد دستگیر شد و بعدها او را اعدام کردند.

■ او پسر آقای آخوندی بود که در بازار بین‌الحرمین یک کتاب‌فروشی مذهبی داشت.

□ او را در آبان ۱۳۵۵ دستگیر و در مهر ۱۳۵۶ اعدام کردند. فریزر لبافی نژاد هم در جمع اصلی اصفهان بود. مشخص بود که آن خانه جمعی قرار است به‌زودی منحل و تجزیه شود. یکی از دلایل این تجزیه و جداشدن سازمانی مسئله‌دار شدن شدید فریزر (برادر شهید دکتر لبافی نژاد) بود.

■ یعنی مذهبی می‌شد؟

□ خیر، بحث مذهبی شدن نبود. او بسیار منفعل، هراسناک و درون‌گرا شده بود و بسیار نوسانی برخورد می‌کرد. او را در یک دوره فشار انتقادی قرار داده بودند. نمی‌دانم پیش از آن چه مسائلی داشت و اختلاف‌هایش با سازمان چه بود و تا چه حد ریشه در مسائل ایدئولوژیک داشت. حتماً در خانه‌های دیگری هم چنین افرادی بودند.

کمی پس از ورودم به اصفهان نفرات جمع مرکزی اصفهان از هم جدا شدند و قرار شد من و زرین کفش به‌طور مستقل جایی بگیریم. کمی بعد ما دو نفر در یک اتاق از خانه‌ای قدیمی و باصفا که متعلق به پیرزنی بود، ساکن شدیم و تا مدت کوتاهی پس از ضربات اصفهان و رفتن به کارگری در جنوب، به صورت دونفری، چند ماه در این خانه بودیم.

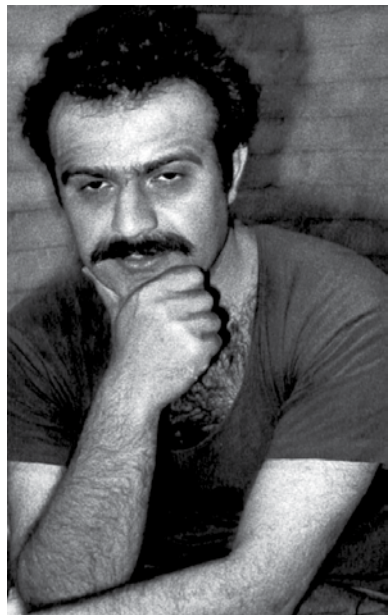
زرین کفش از نظر رفتاری فرد خوبی بود. فکر می‌کنم سازمان رعایت این مسائل را هم می‌کرد که مرا در جمعی قرار دهد که زده نشوم و بتوانم تحمل کنم. او دارای قدرت ارتباط جمعی و اخلاق بسیار خوبی بود، لذا توانستیم سریع در محیط عادی شویم و اعتماد پسرزن را جلب کنیم. مثلاً در مراسم تدفین یکی از اقوام پیرزن شرکت کردیم و کمک کارش بودیم.

فریبرز لبافی نژاد تا زمان دستگیری، با من سر قرارهای سلامتی روزانه‌اش در ارتباط بود. در کتاب سه جلدی پیدایی تا فرجام به اشتباه و احتمالاً به استناد حرف و تبلیغات روزنامه‌های آن زمان ساواک، نوشته‌اند که او خود را معرفی کرد. این مطلب دروغ ساواک است (حتی اگر در پرونده ساواک چنین نوشته شده باشد) و متأسفانه در این کتاب تکرار شده است. چون خودم دقیقاً در ماجرای دستگیری‌اش بودم. به‌طور خلاصه سر قرار به ما مشکوک شدند. هر دو فرار کردیم، من موفق شدم، ولی او گیر افتاد. حداقل تا فرمایش هم قرارهای خود را لو نداده بود، پس اصلاً مسئله خودمعرفی وجود نداشت.

آخوندی در ۲۰ آبان ۱۳۵۵ و فریبرز لبافی نژاد در ۲۳ آبان دستگیر شد. وقتی آخوندی ضربه خورد همه می‌دانستیم. به‌ظاهر در خیابان یا جایی بوده که به او مشکوک شدند. این ضربه آخوندی مزید بر علت شد که ذهن فریبرز بیشتر به هم بریزد و انفعال زیادی پیدا کرد. حالا من علت اصلی آن را نمی‌دانم، چون هیچ حرفی در این مورد مطرح نمی‌کرد.

■ از طریق آخوندی کسی لو نرفت؟ آیا خانه را تخلیه کردید؟

□ نمی‌دانم، ولی خانه را تخلیه کردند، البته تخلیه آن خانه برای ما مسئله‌ای ایجاد نکرد، چون همگی ما از پیش اتاق تکی داشتیم. تصور من این بود که آخوندی و عبدالله از مسئولان بالای اصفهان بودند، البته تعداد زیادی در شاخه اصفهان نبودند. مدتی بود که فریبرز می‌گفت من تعقیب می‌شوم. یکی دو بار بچه‌ها جدی گرفتند تا ببینند واقعاً تعقیب و مراقبت هست



تقی شهراف

یا نه، بعد به این نتیجه رسیدند که تعقیب و مراقبتی نیست، البته شاید در تور پلیسی بودیم، ولی ساواک قطعاً به خانه نرسیده بود، چون اگر رسیده بودند پنج نفر فراری مهم مانند مصطفی، زرین کفش، آخوندی، من و فریبرز را می‌توانستند بگجا بگیرند.

■ شاید می‌خواستند به تهران برسند؟

□ نه. ساواک چنین کار و ریسک بزرگی نمی‌کرد. در آن دوره و پس از ضربات کاری به مرکزیت و بدنه چریک‌های فدایی، سیاست کلی ساواک آن بود که هر جا سوژه فراری پیدا می‌کرد، روی آن عمل می‌کرد و ضربه می‌زد. ما به این نتیجه رسیده بودیم که فریبرز را توهم گرفته، البته کاملاً رد نکرده بودیم. فریبرز در آن اواخر به کارگری در کارخانه فرستاده شد. اکنون احتمال می‌دهم که شاید او را در آن محیط شناخته بودند و چون رد ثابتی در دستشان بوده، او را تعقیب می‌کردند.

■ فریبرز لبافی نژاد چگونه دستگیر شد؟

□ من رابط قرارهای سلامتی فریبرز بودم و هر روز در خیابان با هم قرار داشتیم (مسئول او نبودم). یک روز فریبرز سر قرار سلامتی معمولش با من آمد و گفت همان موتور دیروز را امروز هم دیدم. گفتم چه رنگی بود؟ گفت سبز. مدتی با هم در کوچه‌ها قدم زدیم، دوباره پرسیدم موتور دیروز چه رنگی بود؟ گفت قرمز بود. گفتم چرا متناقض حرف می‌زنی و چرا یک‌رنگ معین نمی‌گویی؟ گفت ولی قیافه همان فرد بود. گفتم چطور از صدمتری تشخیص دادی آن فرد همان است با وجودی که کلاه هم سرش بوده، ولی رنگ موتور را قاطی می‌گویی؟! باین وجود همان‌جا هوشیار شدم؛ فریبرز حالتی کاملاً پریشان و ترسیده داشت. سر یکی از بیچ‌ها او با بی‌احتیاطی به پشت سرش نگاه کرد، ولی من از طریق صفحه صیقلی سنگ عقیق سیاه انگشتم با احتیاط و بدون برگشتن به پشت نگاه می‌کردم (از این انگشتری در واقع به‌جای آئینه استفاده می‌کردم)، فریبرز گفت این همان موتور است. طرف سر بیچ ترمز کرد و وقتی دید فریبرز به پشت سرش نگاه می‌کند، خود را عقب کشید. متوجه شدم و من هم گفتم حداقل این یک مورد مشکوک است و تحت تعقیب هستیم. فوراً با هم برای کمی بعدتر در محلی قرار گذاشتیم و برای فاصله چند ساعت بعدتر هم یک قرار رزرو دیگر گذاشتیم. پس از آن هم قرار ۲۴ ساعته دیگری داشتیم که در آنجا به‌طور معمول روزانه همدیگر را می‌دیدیم. در آن لحظه در کوچه‌ای نزدیک میدان ششم بهمین بودیم. به او گفتم وقتی سر خیابان رسیدیم، از هم جدا می‌شویم، تو از یک طرف برو، من هم از طرف دیگر می‌روم. سر خیابان من با هوشیاری ولی سریع از منطقه فرار کردم و از این خطر هم جستم. او هم از سمت دیگر فرار کرد. پس از آن فریبرز دیگر سر هیچ کدام از دو قرار بعدی‌اش در آن روز نیامد و تمام شواهد حاکی از آن است که او را بلافاصله سر همان قرار گرفتند. مشخص بود که او را به‌عنوان سوژه اصلی شناخته‌شده تعقیب می‌کردند، ولی مرا که سر قرار با او بوده‌ام، به‌احتمال بسیار زیاد نشناختند، وگرنه روی من عمل می‌کردند، چون سوژه مهم‌تری

بودم. شاید هم فکر می‌کردند هنوز در مشهد هستیم یا مأموران اصفهان عکس مرا نداشتند. او سر قرار اولش نیامد، به فاصله کمی (یکی دو ساعت) سر قرار بعدی هم رفت که آن را هم نیامد، از این رو برای من روشن شد او را دستگیر کرده‌اند.

به منزل آمدم و ماجرا را به عبدالله گفتم، گفت او را حتماً دستگیر کرده‌اند. تردید داشتیم که سر قرار ذخیره در فردای آن روز بروم یا نه، اما چون قرار یک طرفه بود و قرار بود علامت سلامتی بزند و محل علامت طوری بود که امکان داشت به‌صورت عبوری و مطمئن از داخل ماشین کنترل کنم و اگر سالم بود، سر قرار بروم. با مشورت عبدالله تصمیم گرفتم بروم. وقتی سر قرار علامت سلامتی عبوری ۲۴ ساعته رفتم متوجه شدم علامت سلامتی زنده، یعنی سر قرار من دیگر نیابید، لذا دیگر سر قرار مربوطه هم نرفتم و از آنجا دیگر رابطه‌اش کاملاً قطع شد. بدین ترتیب او تا ۲۴ ساعت حتی سومین قرار می‌که با هم داشتیم (علامت سلامتی) را لو نداده بود، پس حرف ساواک که هنگام مصاحبه فریبرز در روزنامه‌ها نوشتند خودش را معرفی کرده بوده، درست نیست، بلکه پس از تعقیب و گریز سر قرار دستگیر شده بود (اسلحه یا سیانور هم نداشت) و قرارهای بعدی‌اش را هم لو نداد و کسی هم از طریق او گیر نیفتاد. گرچه هنگام دستگیری خیلی بی‌روحیه بود و چند ماه بعد ضعف نشان داد و در تلویزیون مصاحبه کرد، ولی در حد اظهار ندامت صحبت کرد و چیز مهمی هم نگفت. چون آخوندی هم کمی پیش از او ضربه خورده بود، جمع اصلی اصفهان عملاً از هم پاشید، البته عبدالله از جمع اصلی همچنان در شاخه کارگری ادامه فعالیت داد. زرین کفش و من در کارخانه‌های نساجی اصفهان کار می‌کردیم و به شاخه کارگری مربوط می‌شدیم.

■ شاخه کارگری فقط در اصفهان بود؟

□ خیر، در جاهای دیگر هم بود، ولی در اصفهان خیلی فعال بود. حرکت‌ها و اعتصابات کارگری هم در آن روزها که صنعت نساجی داخلی به‌طور کلی دچار بحران شدید شده بود در جریان بود. من از اواسط مرداد ۵۵ که به اصفهان رفتم تا اوایل آذر ۵۵ حدود سه ماه و نیم در شاخه کارگری با انگیزه خوب فعالیت می‌کردم. از طریق زرین کفش هم در جریان مسائل دیگر سازمان، جزوات و به‌خصوص گزارش‌های رسیده از جنبش کارگری در نقاط مختلف کشور قرار می‌گرفتم و در تدوین گزارش‌ها برای نشریه داخلی اخبار کارگری، کار و به عبدالله کمک می‌کردم.

■ کار در شاخه کارگری اصفهان و همکاری با عبدالله زرین کفش تا کی دوام داشت؟

□ پس از ضربات اصفهان (و کشته‌شدن بهرام آرام که بعداً مطلع شدم) در اواخر آبان، یک تغییر کلی در سازمان‌دهی شاخه اصفهان شد و قرار شد من به‌صورت تکی و در ارتباطی منفعل و با قرارهای طولانی مدت به یک دوره کارگری در جنوب بروم.

■ علل و نتایج دوره کار در جنوب چه بود؟

□ من نام این دوره را «دوره تبعید خودخواسته» می‌گذارم. به دلیل اختلاف‌های متعدد با سازمان و رهبری چون شهرام (که البته موضع رهبری او را هنوز نمی‌دانستم)، عضوی نبودم که برای آن‌ها رشد داشته باشم. گرچه آن زمان این احساس را نداشتم که سازمان می‌خواهد مرا از بدنه اصلی تشکیلات دور کند و به حاشیه براند، ولی بعداً با افزایش اطلاعاتم از نمونه‌های مشابه و شیوه‌های کار رهبری وقت، مطمئن‌نیت آن‌ها دور کردن من از بخش‌های اصلی سازمان بود، اما اتفاقاً این مسئله با خواست شخصی خودم که دوست داشتم در روابط کارگری قرار بگیرم همخوانی داشت.

از خاطرات حسین روحانی هم می‌توان فهمید که در بخش‌های دیگر سازمان هم مشابه این وضعیت بوده است. بچه‌های سالم‌تر و با انگیزه‌های مردمی‌تر (که البته با مرکزیت هم در اختلاف بودند) بیشتر به شاخه کارگری می‌رفتند یا آن‌ها را می‌فرستادند. به نظر من شاخه کارگری سازمان در آن دوره در مقایسه با شاخه نظامی که بهرام، وحید افراخته و طریقت در آن فعالیت و رهبری داشتند از سلامت بیشتر روحی، فکری، سازمانی و حتی امنیتی برخوردار بودند. مسئولان شاخه نظامی عموماً کسانی بودند که با معیارهای رهبری آن زمان همراه‌تر و با دیدگاه‌های چریکی همخوان‌تر بودند. تمایلات خود بچه‌های شاخه کارگری هم این بود که مسئله عمده سازمان مارکسیستی، پرولتری بودن و درد کارگری داشتن است، از این رو باید این طبقه را شناخت و با دردهای آن از نزدیک آشنا شد و همین انگیزه کار کارگری و رفتن به سوی این طبقه شد. اتفاقاً همین مسئله باعث حفظ بهتر آن‌ها هم شد، چون از محمل‌ها و پوشش و امکانات بهتری برای حفظ خودشان برخوردار بودند و از لبه تیز تعقیب و مراقبت‌ها و تیم‌های گشتی به دور بودند و به علت حرکت کمتر در شهر، کمتر مورد شناسایی در ضربه‌های اتفاقی قرار می‌گرفتند. به‌طور کلی به دلایل مختلفی ضربه‌ها به شاخه کارگری کمتر از ضربه‌ها به بخش‌های دیگر سازمان بود. این واقعیت باعث شد که در دوره انتقادی سال‌های ۵۶ و ۵۷ درون‌سازمانی، ذخیره و پتانسیل کمتر به کار گرفته شده و به حاشیه رفته‌شده‌تر سازمان، از تورهایی تعقیب و مراقبت پلیسی حفظ شوند (به‌ویژه از تماس با گروه ساواک ساخته سیروس نهایندی در امان مانده بودند) و چون افرادی بودند که با دیدگاه‌های رهبری بیشتر مسئله داشتند، با پیش‌آمدن شرایط مناسب، توانستند موج انتقادی را علیه گذشته و رهبری آن به راه اندازند و در نهایت این ذخیره باقی ماند و در سازمان غالب شد.

پس از ضربات پاییز ۱۳۵۵ اصفهان و جدانشدن از شاخه اصفهان، زرین کفش با من برای حدود سه ماه و نیم، دو قرار درازمدت گذاشت. اولین قرار برای یک ماه و نیم بعد و قرار دوم به‌عنوان ذخیره قرار اول دو ماه بعدتر از آن و نزدیکی عید ۱۳۵۶ بود. به‌طوری که اگر قرار اول به هر دلیلی اجرا نشد، قرار دوم را اجرا کنم (گویی احتمال نیامد نشان سر قرار اول را می‌دانستند!). این شیوه قرار گذاشتن با فاصله طولانی، هم برای من و هم برای سازمان خطر داشت. حاضر شدن سر چنین قرارهایی که به

شکل خاص و یک‌سویه و با امکان کنترل از بالا توسط مسئول سازمانی (نه عضو به کارگری رفته) صورت می‌گرفت، برای من خطر بیشتری داشت، ولی چاره‌ای نبود و هر دو طرف باید به هم اعتماد می‌کردند.

به‌رحال در قرار اول در اصفهان، به دلایلی، که هیچ‌گاه به‌طور قطعی و اطمینان‌بخش برام علت آن روشن نشد، مسئول مربوطه (عبدالله زرین کفش) حاضر نشد و پس از چند روز سرگردانی در اصفهان، ناچار دوباره به جنوب برگشتم. درحالی که امکانات و کار قبلی‌ام را در خرمشهر از دست داده بودم، از صفر شروع کردم و به شهرهای دیگر رفتم. (بندر شاهپور، سربندر و آبادان)

نزدیکی عید ۱۳۵۶ سر قرار دوم حاضر شدم که عبدالله آمد و اظهار کرد که او اشتباهی نکرده، بلکه من در مورد زمان یا محل و شیوه اجرای آن اشتباه کرده بودم! و به همین علت، دفعه پیش وصل نشدم، به‌رحال پس از سه ماه و نیم وصل شدم.

هنگام جداشدن از شاخه اصفهان و رفتن به کارگری، در حالی جدا شدم و به جنوب رفتم که تنها ۱۹ تومان (۱۹۰ ریال) در جیبم بود. یک پتو برداشتم و آن را ملحفه‌پیچ کردم. کل وسایل من در یک گونی ریخته شد که با طنابی سر آن را بستم و به روی یک شانه انداختم. به‌طور کلی این دوره کارگری و جدایی از سازمان هم از دید خودم و هم از دید مسئولان سازمان دوره مفید و مثبتی بود. پس از وصل شدن به سازمان و تعریف آنچه بر من در این چهار ماه گذشته بود، مسئولم به نوعی اظهار تعجب و با رضایت تأیید کرد و همین یکی از دلایل و زمینه‌های رشد بعدی تشکیلاتی من شد.

تجربه کارگری در جنوب، از جهات مختلف در تمام زندگی بعدی من تأثیر زیادی گذاشت. نگاه از درون به طبقات تحت فشار و استثمارشونده، ارزش‌ها و ضدارزش‌های اقشار پایین جامعه، نگاه و تضادشان با طبقات بالادستی و با جامعه، نحوه گذران زندگی و تطابقشان با شرایط سخت زندگی به‌عنوان مبارزهای روزمره و واقعی برای حفظ بقای خود و خانواده، اعتقادات و دیدگاه‌های اجتماعی و ندرتاً سیاسی آن‌ها موضوعی بود که تا وقتی با خانواده، سازمان، دوستان و هر گونه پشتوانه طبقاتی و بقایای زندگی گذشته‌ام قطع رابطه کامل نکرده بودم، نتوانستم آن را درک و دقیق‌تر بگویم لمس کنم

تجربه کارگری در جنوب، از جهات مختلف در تمام زندگی بعدی من تأثیر زیاد و درازمدتی گذاشت. نگاه از درون به طبقات تحت فشار و استثمارشونده، ارزش‌ها و ضدارزش‌های اقشار پایین جامعه، نگاه و تضادشان با طبقات بالادستی و با جامعه، نحوه گذران زندگی و تطابقشان با شرایط سخت زندگی به‌عنوان مبارزه‌ای روزمره و واقعی برای حفظ بقای خود و خانواده، اعتقادات و دیدگاه‌های اجتماعی و ندرتاً سیاسی آن‌ها موضوعی بود که تا وقتی با خانواده، سازمان، دوستان و هر گونه پشتوانه طبقاتی و بقایای زندگی گذشته‌ام قطع رابطه کامل نکرده بودم و تمام پل‌های پشت سرم قطع و زمین سفت زیر پایم خالی نشده بود، نتوانستم آن را درک و دقیق‌تر بگویم لمس کنم، گرچه هرگز آن را به معنی کارگر بودن یا کارگر شدن نمی‌دانستم و نمی‌دانم.

■ ممکن است دوره کارگری در جنوب را برای ما هم شرح دهید؟

□ در دوران کارگری در خوزستان دو قرار به فاصله تقریباً یک‌ماه‌و‌نیم با عبدالله داشتم. در مرحله اول (پیش از قرار اول) در خرمشهر در اسکله‌ای به‌عنوان کارگر بارانداز کار می‌کردم. بار یک کشتی را که می‌ایستاد، تخلیه می‌کردیم. آن زمان خرمشهر آبادترین بندر ایران بود. آکیپ‌هایی بودند که حق حساب به مسئولان سازمان بنادر می‌دادند تا اجازه باراندازی بگیرند. روزی ۲۲ تومان حداقل دستمزد کارگری در آن زمان بود. من نزدیکی از این آکیپ‌ها مشغول به کار شدم. شب‌ها در یک قهوه‌خانه نزدیک مسجد جامع خرمشهر می‌خوابیدم و روزها در بندر مشغول کار می‌شدم. در آن شرایط حتی یک روزنامه هم نمی‌توانستم بخوانم چه رسد به کتاب؛ روزنامه‌خواندن می‌توانست شک برانگیز باشد. کار دومی هم به‌عنوان کمک شاگرد نقاش اتومبیل پیدا کردم و وقت خود را با این کارها پر می‌کردم. بعدها به این نتیجه رسیدم که ناخودآگاه می‌خواستم شدت فشار مسائل فکری روی خودم را با مشغولیت زیاد کاری کاهش دهم، اگرچه مشغول شدن به کار دوم موجب پرسه‌زدن در خیابان و امنیت بیشتر هم بود.

در قهوه‌خانه محل پاتوق و خوابم، قهوه‌چی به‌اجبار ساعت ۳:۳۰ تا ۱۰ چراغ‌ها را خاموش می‌کرد، دستشویی هم تعطیل می‌شد تا به‌اصطلاح همه بخوابند و پلیس مزاحم قهوه‌چی نشود، چون مجاز به پذیرش مسافر برای خوابیدن نبودند. ۴:۳۰ یا ۵ صبح همگی به‌آهستگی بیرون می‌رفتیم و درواقع مجبور بودیم خارج شویم. درواقع ما فقط شبی ۵-۶ ساعت می‌خوابیدیم، البته بعد از ظهرها می‌توانستیم در قهوه‌خانه بنشینیم، ولی تا می‌نشستیم قهوه‌چی یک چای می‌آورد و یک قران (ریال) برای هر چای هم می‌گرفت. برای صرفه‌جویی مجبور می‌شدم به‌جای چای خوردن بیرون قدم بزنم که در این پرسه‌زدن‌ها باید حساب امنیت خودم را می‌کردم. اگرچه در یک تعمیرگاه رنگ اتومبیل به‌عنوان کارگر ساده رنگ، مشغول کار دوم بودم، ولی نکته جالب آنکه در زندگی مخفی و با هویت جعلی و شخصیت مجازی، شرایط در هر دو کار به شکلی بود که ادامه آن به‌مرور برام ناممکن می‌شد. من در باراندازی

نمی‌توانستم مانند بقیه بار این سو و آن سو ببرم و این ضعف در کنار فرهنگ گفتاری متفاوت می‌توانست به‌مرور مورد سوءظن بقیه کارگران قرار گیرد. در نگاه اولیه به نظر می‌رسد باراندازی کار ساده‌ای است، ولی آنجا فهمیدم چقدر کار سخت، دقیق و خطرناکی است. بسیاری از افراد سر این نوع کار با کوچک‌ترین غفلتی معلول یا کشته می‌شدند. سرکارگر متوجه شد که من خیلی زود متوجه نکات و اصول باربردن و باراندازی می‌شوم، درحالی‌که کارگرهای دیگر با وجود سال‌ها سابقه، در این زمینه از من عقب‌تر بودند و همین نکته رشک دیگران را برانگیخته و حاشیه امنیتی مرا کم می‌کرد. در کار رنگ، شاگرد دیگری هم بود که همه کارها را به‌سرعت از او و از استاد رنگ کار یاد گرفتم، به‌طوری‌که پس از چند روز صاحب کار، با وجود سابقه بیشتر شاگردش مرا ترجیح داد و از او انتقاد می‌کرد و پیش من از تنبلی و بی‌استعدادی او درددل می‌کرد، از این رو کم‌کم ترسیدم آن شاگرد دشمنم شود. در اینجا نیز ادامه کار به مدت طولانی برایم مشکل ایجاد می‌کرد.

در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۵ کار خرمشهر را رها کردم تا سر قرار اولم با عبدالله زرین کفش در اصفهان حاضر شوم و به سازمان وصل شوم. پس از یکی دو روز معطلی و اقامت در مسافرخانه با هویت جعلی، عبدالله سر قرار نیامد. روز بعد نیز در قرار یدکی دوم هم عبدالله نیامد. من ناراحت بودم و دو-سه روز در اصفهان علاف بودم و به‌ناچار شب‌ها در مسافرخانه‌ای به سر بردم. دیگر جایی در اصفهان نداشتم و مجدداً به جنوب برگشتم. در این فاصله جریان کشته‌شدن بهرام آرام در آبان ۱۳۵۵ اتفاق افتاده بود، ولی من زمانی که روزنامه‌ها یادداشت‌های شخصی دست‌نوشته‌اش را چاپ کردند، متوجه شدم. به خاطر دارم آن زمان در سر بندر (بندر امام فعلی) بودم و به‌طور اتفاقی با مشاهده روزنامه‌ای روی کیوسک جریان را فهمیدم. جالب آنکه برای خواندن آن تکه روزنامه هم می‌بایست خیلی مراقب اطرافم می‌بودم. پس از دو ماه که در قرار دوم وصل شدم و او را دیدم، گفتم چرا سر قرار قبلی نیامدی؟ گفت تو نیامدی! فکر می‌کنم چون بهرام آرام کشته شده بود و ضربات به سازمان زیاد شده بود، می‌ترسیدند و احتیاط زیادی می‌کردند که پس از یک‌ماه‌ونیم سر این نوع قرار بیابند. او به من گفت من آمده بودم ولی تو محل قرار اول را اشتباه گرفته بودی، درحالی‌که چنین نبود و امکان نداشت محل قرار به این مهمی که پس از مدت‌ها تنها امید و امکان وصل من به تشکیلات بود را اشتباه گرفته باشم. کما آنکه قرار دو ماه بعد را نیز به خاطر داشتم و درست اجرا کردم.

■ شاید هم یک‌سویه بوده و نتوانسته تو را ببیند.

□ خیر، علت را نمی‌دانم و گرنه چطور سر قرار بعدی بدون مشکلی برای محل و زمان آن حاضر شدیم و همدیگر را یافتیم.

■ شاید دیده بود تحت تعقیب نیستید و سر قرار آمده است.

□ به‌رحال قرار دوم حدود دو ماه بعد بود. در این

بچه‌های سالم‌تر و با انگیزه‌های مردمی‌تر (که البته با مرکزیت هم در اختلاف بودند) بیشتر به شاخه کارگری می‌رفتند یا آن‌ها را می‌فرستادند. به نظر من شاخه کارگری سازمان در آن دوره در مقایسه با شاخه نظامی که بهرام، وحید افراخته و طریقت در آن فعالیت و رهبری داشتند از سلامت بیشتر روحی، فکری، سازمانی و حتی امنیتی برخوردار بودند

فاصله دیگر نمی‌توانستم سر کار قبلی‌ام در خرمشهر برگردم، چون کار روزانه بود و اگر چند روزی نمی‌رفتم کار را از دست می‌دادم و محمل‌هایم نیز به هم خورده بود. تصمیم گرفتم به منطقه دیگری با شرایط کارگری متفاوتی بروم؛ لذا به بندر شاهپور (بندر امام خمینی کنونی) رفتم که آن زمان خیلی کوچک، کثیف و بد بود و هیچ امکاناتی برای زندگی نداشت. اخیراً چند اسکله بزرگ و جدید و پیشرفته زده بودند. کل بندرگاه شاهپور در آن زمان به یک اسکله خلاصه می‌شد و یک راسته خیابان چند صدمتری پیش از ورود به گمرکات. در دو سوی خیابان هیچ جای سکونتی نداشت و آنجا فقط چند شرکت ترخیص کالا و نمایندگی شرکت‌های باراندازی و حمل‌ونقل داخلی و خارجی دفتر داشتند با چند دکه فروش مواد غذایی. البته پنج کیلومتر مانده به بندرگاه، مکانی نوساز و درحال‌توسعه بود به نام سر بندر که با وجود کوچکی، امکانات شهری مناسب ولی محدودی مانند پارک، مغازه، تعدادی خانه و مهمانسراهای شرکت‌های مختلف داشت. یک پروژه بزرگ برای احداث ۵۰۰۰ واحد مسکونی هم در حال اجرا بود که مراحل آخر را می‌گذراند. همین ۵۰۰۰ واحد، هسته مرکزی شهر بزرگ کنونی به نام بندر امام شد. جمعیت کارگری و مهاجر عمدتاً در ساختمان‌های در حال احداث این شهرک ۵۰۰۰ واحدی زندگی می‌کردند. بعضاً هم جاهایی دورتر از آن در بیغوله‌های حاشیه‌ای در لبه گنداب‌های ساحلی سرپناهی برای خود تهیه کرده بودند. آنجا هم به‌دنبال جای شب‌ماندن گشتم، اما جایی نبود و نیافتم. در سر بندر دفاتر کارگاه‌های ساختمانی یا خانه‌هایی برای کارمندان یا خانه‌سازمانی بود، ولی خانه با اتاق اجاره‌ای اصلاً پیدا نمی‌شد. کارگرهای فصلی اگر می‌توانستند با سختی یک اتاق می‌گرفتند (در همان ساختمان‌های در حال احداث) و ۱۰ تا ۱۵ نفره با هم زندگی می‌کردند. این گروه‌های کارگری که بیشتر گرد بودند معمولاً به‌صورت فامیلی یا قبیله‌ای بودند. کردها به‌شدت بسته و قوم‌گرا عمل می‌کردند و غریبه‌ای چون من را با هویت جعلی یزدی در

خود نمی‌پذیرفتند. آنجا تنها بودم و نمی‌دانستم کجا بروم. تنها یک قهوه‌خانه در سر بندر بود. در مقایسه، خرمشهر جایی وسیع و شهری مهاجرپذیر و آباد بود با چندین قهوه‌خانه و احياناً منازل و اتاق‌های قابل اجاره کردن، اما در سر بندر، قهوه‌چی تنها قهوه‌خانه آن با منت به من اجازه داد موقتاً چند شبی بخوابم. غافل از آنکه اعلیحضرت همایونی! قرار بوده در همان روزها تشریف بیاورند و پروژه ۵۰۰۰ واحد مسکونی را در سر بندر افتتاح کنند. طبعاً در چنین ایامی منطقه حالت امنیتی به خود گرفته بود و نیروهای شهربانی هم در حال آماده‌باش بودند و من کاملاً از آن بی‌اطلاع بودم و یکی از اتفاقات عجیب و خطرات مهم در همین جا برایم رخ داد.

چند شبی بود که در قهوه‌خانه می‌خوابیدم. در آن دوران کارگری مسلح نبودم، چون حمل و نگهداری اسلحه مشکل‌ساز بود، اما قرص سیانور را همواره همراه داشتم. یک شب که خوابیده بودیم، نصف شب متوجه شدم محکم در کرکره‌ای قهوه‌خانه را می‌زنند. قهوه‌چی مجبور شد در را به روی مأموران باز کند. من بیدار شدم ولی خودم را به خواب زدم. افسری وارد شد و پرسید این افرادی که اینجا خوابیده‌اند چه کسانی هستند و چرا شب آن‌ها را راه داده‌ای؟ قهوه‌چی گفت قربان غلط کرده‌ام. مأمور گفت غلط کرده‌ای که مسافر می‌آوری و شب برای خواب در قهوه‌خانه جا می‌دهی. جالب آنکه در سر بندر هیچ مسافرخانه‌ای وجود نداشت و معلوم نبود یک مسافر عادی یا حتی کارگران جویای کار کجا باید بخوابند!؟

مأمور بالای سر ۸-۷ نفری که همگی خواب بودیم شروع به قدم‌زدن کرد و ضمن پرسش‌هایی از قهوه‌چی، افراد و شرایط را بررسی می‌کرد. خطر بسیار نزدیک شده بود و من ترسیده بودم. درحالی‌که سرم را زیر پتو کرده بودم تا چهره‌ام را نبیند قرص سیانور را زیر زبانه گذاشتم. مأمور از او می‌پرسید و او می‌گفت این‌ها چند کارگر ساده هستند و فردا همه را بیرون می‌کنم. گفت این‌ها را می‌شناسی؟ قهوه‌چی گفت بله غیر از این یکی! (بالای سر من رسیده بودند و به من اشاره می‌کرد) این یکی تازه آمده و او را نمی‌شناسم. زندگی‌ام به تار مویی بند بود، منتظر بودم، من را بیدار کنند. از صحبت‌ها فهمیدم شهربانی‌چی بود. مأمور کمی صبر کرد و خوشبختانه کاری نکرد. به‌سوی در رفت و گفت من می‌روم، ولی فردا همه را رد کن. قهوه‌چی با خوشحالی قبول کرد. دیگر آن قهوه‌خانه و آن منطقه جای ماندن نبود. فردا بلافاصله از آن منطقه در رفتم.

از سر بندر به آبادان رفتم. چند روزی را به‌عنوان کارگر ساده سیمان کار و شاگرد نقاش گذراندم و در نهایت به‌عنوان پادو در یک نانوائی تافتونی مشغول به کار شدم و شب‌ها هم همان‌جا می‌خوابیدم. تجارب و خاطرات خوبی هم از این ایام، شاطر یزدی و مؤمن، خمیرگیر جوان آبادانی و نان درآور غیربومی آن نانوائی به یاد دارم. بالاخره زمان قرار دومم با عبدالله زرین کفش رسید، آبادان را ترک کردم و مجدداً به سازمان وصل شدم. ■

چشم انداز سیاست خارجی



آنچه امروزه به عنوان افراط‌گرایی یا بنیادگرایی اسلامی شناخته شده، تنها به مرزهای کشورهای معین یا منطقه خاورمیانه محدود نمانده است و حملات ماه‌های گذشته در پاریس نشان داد که این پدیده، ناشی از مجموعه عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی متعددی است که بدون توجه به این عوامل، نمی‌توان شتابزده و ساده‌انگارانه تنها بر وجه ایدئولوژیک و ذهنی این پدیده و ربط آن با اسلام تمرکز کرد. فیلیپ سواک، مدرس دانشگاه اکول ناسیونال دو فورماسیون آگرونومی که به تحقیق در حوزه جامعه‌شناسی جوانان اشتغال دارد، در تحلیل علل پیوستن جوانان اروپایی به داعش و دیگر گروه‌های جهادی تصریح می‌کند که نخست حافظه تاریخی؛ دوم، فقر؛ سوم، پیدانکردن جایگاه در اجتماع این جوانان را به این فکر واداشت که برابری در جامعه فرانسه وجود ندارد و در همین حین با نوعی حس برابری و برادری در این گروه‌ها آشنا شدند. به گمان این جامعه‌شناس، هر سه این عوامل در کنار هم باعث تمایل جوانان به پیوستن به گروه‌های تندرو شده است. مشروح گفت‌وگو با فیلیپ سواک را در بخش سیاست خارجی این شماره چشم‌انداز ایران می‌خوانیم.

علل گرایش جوانان فرانسوی به افراط‌گرایی

گفت‌وگو با
فیلیپ سواک



سفری به قفقاز، میراث‌دار تاریخ و تمدن ایرانی

گفت‌وگو با احسان هوشمند



علل گرایش جوانان فرانسوی به افراط‌گرایی

حافظه تاریخی، فقر و نداشتن جایگاه اجتماعی سه عامل پیوستن به گروه‌های تندرو گفت‌وگو با فیلیپ سواک استاد دانشگاه در فرانسه



فیلیپ سواک

می‌شوند و در نتیجه برای پیدا کردن کار دچار مشکل می‌شوند؛ در حالی که آن‌ها واقعاً فرانسوی هستند؛ پذیرش این موضوع برای این افراد بسیار سخت است. بنابراین، این افراد به سختی جایگاهشان را در جامعه پیدا می‌کنند و فقر در بین آن‌ها فراگیر است. فقر نکته بسیار مهمی است. همه این‌ها به خشونت می‌انجامد. بنابراین، تعدادی عوامل مرتبط با هم وجود دارد که در پیوستن جوانان به گروه‌های تندرو نقش دارد.

احتمالاً عامل دیگر شیوه‌ای است که بعضی از قدرت‌ها در سراسر جهان در استفاده از خشونت به کار می‌برند. این مسئله بسیار مهمی است. متأسفانه من در این زمینه تحقیقات مستقیمی نداشته‌ام، ولی مطمئن هستم که جنگ برای بسیاری از مردم پدیده بسیار وحشتناکی است، اما برای عده کمی راهی برای کسب قدرت و ثروت است. در هر جنگی افرادی در هر دو طرف پیروز می‌شوند، اما تعداد زیادی بازنده هم در هر دو طرف جنگ وجود دارد.

■ به جنگ اشاره کردید. همان‌طور که می‌دانید دولت فرانسه از شورشیان سوریه علیه اسد حمایت کرده است و در فرستادن سلاح برای آن‌ها نقش داشته

فیلیپ سواک (Philippe Sawaq) مدرس دانشگاه اکول ناسیونال دو فورماسیون آگرونومی (Ecole National de Formation Agronomy) است. او دکترای جامعه‌شناسی روستایی دارد و حوزه کار تحقیقاتی‌اش جامعه‌شناسی جوانان است. با آقای سواک درباره انگیزه جوانان فرانسوی برای سفر به سوریه و عراق و پیوستن به گروه‌های تندرو مانند داعش در این کشورها صحبت کردیم.

می‌کردند، «اروپایی» نامیده می‌شدند، اما گروه دیگر مردم که متعلق به الجزایر بودند «آفریقایی» که متضاد درست واژه اروپایی است، نامیده نمی‌شدند، بلکه آن‌ها را «مسلمان» می‌نامیدند. بنابراین، گروهی از جامعه بر اساس موقعیت جغرافیایی‌شان و گروهی دیگر بر اساس مذهبشان نام‌گذاری می‌شدند. شما می‌توانید این شیوه تفکیک مردم را در روزنامه‌های دهه ۱۹۶۰ فرانسه بخوانید. از طرف دیگر همان‌طور که می‌دانید جدایی الجزایر از فرانسه خشونت‌آمیز بود و الجزایر برای رسیدن به استقلال از هفت میلیون جمعیت یک میلیون نفر شهید داد؛ بنابراین، از یک‌سو این نفوذ فرانسه در الجزایر را داریم، از سویی تبعیض بین مردم الجزایر و اروپاییان و از سوی دیگر خشونت‌هایی که در طول استقلال الجزایر از فرانسه رخ داد. همه این‌ها باعث به‌وجود آمدن مقابله‌ای بین مسلمانان و اروپاییان شد که در حافظه تاریخی هر دو گروه باقی مانده است.

نکته مهم دیگر این است که پس از حملات ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵ در فرانسه، برای اولین بار از واژه «جنگ» برای اتفاقاتی که در الجزایر افتاده بود، استفاده شد. پیش از این همه از واژه «حوادث» برای این اتفاقات استفاده می‌کردند و ۳۰ سال زمان برد تا از واژه جنگ استفاده شود. بنابراین، اقدامات نسنجیده‌ای در الجزایر صورت گرفت و شاید آنچه ما امروز شاهد آن هستیم به نوعی انتقام‌گیری برای آن اقدامات باشد، اما، این به معنی آن نیست که همه افرادی که از الجزایر آمده‌اند به دنبال خشونت و انتقام هستند. من دوستان بسیاری از این کشور دارم که بسیار صلح‌جو هستند.

علاوه بر این گاهی اوقات بین جایگاه اجتماعی این افراد با پیشینه تاریخی‌شان رابطه‌ای وجود دارد. این افراد گاهی به دلیل لهجه یا نامشان بیگانه شناخته

■ بر اساس گزارش سازمان جهانی مطالعه رادیکالیسم و خشونت سیاسی (International Center for the Study of radicalism and political violence) در آوریل سال ۲۰۱۵، ۱۱ هزار جوان اروپایی به عراق و سوریه مهاجرت کرده‌اند تا به گروه‌های تندرو مانند القاعده و داعش بپیوندند. در بین کشورهای اروپایی تعداد جوانان فرانسوی که کشورشان را ترک کرده‌اند و به عراق و سوریه رفته‌اند از همه بیشتر است (۱۲۰۰ نفر در سال ۲۰۱۵). به نظر شما چرا جوانان فرانسوی به این گروه‌های تندرو می‌پیوندند؟

□ از آنجایی که من با جوانانی که از فرانسه مهاجرت کرده‌اند، مستقیماً در ارتباط نبوده‌ام، نمی‌توانم به سؤالاتی که مشخصاً در ارتباط با آن‌هاست پاسخ دهم، اما با جوانانی در ارتباط بوده‌ام که والدینشان از الجزایر یا کشورهای همسایه آن آمده‌اند و می‌توانم علل این تصمیم آن‌ها را بفهمم. همان‌طور که می‌دانید تاریخچه خاصی بین فرانسه و الجزایر وجود دارد. این کشور برای فرانسه فقط یک مستعمره، مانند دیگر مستعمرات آن در آفریقا و آسیا نبود. فرانسه با این کشور رابطه‌ای عمیق‌تر و دردم‌تنبه‌تر داشت و نفوذش در آن کشور بیشتر بود؛ مثلاً، تا سال ۱۹۶۲ الجزایر یکی از دیارتمان‌های فرانسه بود. به این معنا که منطقه‌ای تحت کنترل و فرمان مستقیم دولت فرانسه بود، مانند منطقه لیون یا پاریس؛ به عبارت دیگر در اداره این کشور درست مانند اداره فرانسه عمل می‌شد. اما از سوی دیگر تبعیض‌هایی بین مردم در آنجا وجود داشت. یکی از این تبعیض‌ها که بسیار مهم و حیرت‌آور است این بود که مردمی که از اروپا به الجزایر می‌آمدند و برای مدت طولانی در این کشور می‌ماندند و زندگی

می بیند به او می گویند مسلمان است، پس خود را به عنوان یک مسلمان تعریف می کند. این شرایط را در نظر بگیرید و درست در این زمان و با این شرایط او با دنیایی آشنا می شود که آماده است او را به عنوان یک دختر مسلمان بپذیرد و به او جایگاه اجتماعی دهد. چنین دنیایی برای او بسیار جذاب و آرامش بخش است و او را به سمت خود می کشد. حال اگر در این شرایط به او بگویند که خواهرها و برادرانش در سوریه و عراق ظلم می بینند و کشته می شوند، مطمئناً با آنها همدردی می کند و به آنها می پیوندد. به نظر من اینها می تواند این تغییر ناگهانی در رفتار آنها را توضیح دهد.

■ منظور شما این است که این جوانان گروه های تندرو را، بدون توجه به خشونت ها و قوانین سختشان، پناهگاه و جامعه ای می بینند که آنها را قبول می کنند؟

□ بله دقیقاً. در ابتدا آنها به این خشونت ها توجه نمی کنند؛ البته شاید پس از مدتی بعضی از آنها متوجه این موضوع بشوند و تصمیم به بازگشت بگیرند.

■ چطور ممکن است وقتی رسانه ها دائماً این خشونت ها را به تصویر می کشند، آنها به این موضوع بی توجه باشند؟

□ به نظر من خشونت باعث می شود آدم با احساساتش تصمیم بگیرد نه با منطقش و در این حالت فکر کردن درباره اینکه واقعاً چه اتفاقی افتاده و چرایی آن بسیار دشوار است. اگر در این زمان عده ای به شما بگویند به خشونت می کشند ما دارند، نگاه کنید، ما راه حلی برای آن داریم؛ ما باید با آنها بجنگیم، شما که درگیر احساساتان شده اید، بدون اینکه فکر کنید از آنها پیروی می کنید.

ما هم در فرانسه پس از حملات ۱۳ نوامبر، دقیقاً با چنین چالشی مواجه هستیم. پس از این حملات

با روزنامه گاردین^۱ گفته است: «خواهرم نورا مدت کمی پیش از رفتنش شروع به صحبت درباره پوشیدن حجاب کامل با پوشش صورت کرد». منظور من این است که این جوانان به ناگهان تغییر می کنند و مسلمانان متعصب می شوند. دلیل این تغییرات ناگهانی چیست؟

□ وقتی درباره مذهب صحبت می کنیم با دو جنبه اجتماعی مختلف از آن روبرو هستیم. یک جنبه مذهب چیزی است که ما به عنوان عقاید، باورها، شیوه زندگی و تفکر، و شیوه ارتباط با دیگران می شناسیم که بزرگترین بخش مذهب است، اما مذهب یک جنبه هویتی هم مانند هویت جغرافیایی یا هویت کاری دارد. ما در اروپا اشتباه کردیم که از مذهب برای هویت دادن به گروهی از مردم استفاده کردیم و این هویت را در الجزایر در مقابل هویت اروپایی داشتن قرار دادیم. بنابراین، امروزه هم در فرانسه مسلمانان را تنها با هویت مذهبی شان می شناسیم و هیچ هویت دیگری مانند ملیت، شغل و جایگاه اجتماعی شان برای آنها قائل نیستیم.

بیا بید نمونه نورا، را بررسی کنیم. همان طور که گفتید او به باورها و سبک زندگی اسلامی اهمیتی نمی داد. شاید مسلمان بودن در خانواده او یک رسم و میراث خانوادگی بوده باشد بنابراین، در ابتدا دین برای او مسئله مهمی نبوده است. در هر خانواده ای سنن زیادی وجود دارد و سنن مذهبی نیز بخشی از آنهاست. مشکل زمانی شروع می شود که این دختر به دلیل هویت مذهبی اش برای ارتباط برقرار کردن با جامعه به مشکل برمی خورد. اگر او به گروهی دیگر از جامعه به جز مسلمانان تعلق داشت، با هویت مذهبی اش تعریف نمی شد و مشکلی در برقراری ارتباط با جامعه پیدا نمی کرد. بنابراین، از یک سمت او نمی داند کیست و نمی تواند هویت خود را تشخیص دهد و از یک سمت نمی تواند جایگاهش را در جامعه پیدا کند. او با خود فکر می کند که خانواده اش و افرادی که در جامعه

است. به نظر شما این امر می تواند باعث خشم عده ای در کشورتان شده باشد و حوادثی چون حملات ماه نوامبر نتیجه اقدامات فرانسه در سوریه باشد؟

□ وقتی پیش از درگیر شدن در جنگ به آن نگاه می کنید جنگ را بسیار ناخوشایند می بینید. طبیعی است که وقتی تعداد زیادی کشته و زخمی ببینید از جنگ متنفر شوید. مشکل اما زمانی به وجود می آید که نسبت به یکی از طرف های درگیر جنگ، حس وابستگی داشته باشید و قربانیان آن طرف را ببینید. در این حالت شما از جنگ متنفر نمی شوید، بلکه از یکی از طرف های درگیر در جنگ متنفر می شوید و گاهی اوقات این حس تنفر به حس انتقام منتهی می شود و شما را به یک انسان جنگ طلب تبدیل می کند. بگذارید برایتان مثالی بزنم پدر بزرگ من و برادرش هر دو در جنگ جهانی اول سرباز بودند. من هنگامی که نامه ای را که به مادرشان نوشته بودند خواندم، متوجه شدم که در هر جنگی شما تصور می کنید که قربانیان فقط از طرف شما بوده اند و افراد ظالم از طرف دیگر. این مشکل جنگ است و تصوری است که شما را به ادامه جنگ تشویق می کند.

اگر می خواهید مردمتان را درگیر جنگ کنید، کافی است به آنها بگویید که قربانیان جنگ فقط از طرف شما هستند، سپس آنها به راحتی درگیر جنگ می شوند. این روشی است که همه قدرت های درگیر جنگ در طول تاریخ از آن استفاده کرده اند و امروزه گروه های تندرو مانند القاعده و داعش نیز این روش را به کار می گیرند. با توجه به پیشینه تاریخی بین فرانسه و الجزایر و عادت فرانسوی ها به تقسیم مردم به دو دسته اروپاییان و مسلمانان، زمینه برای دریافت این پیام وجود دارد. اگر گروه های تندرو به مردم بگویند که مسلمانان تنها قربانیان جنگ در عراق و سوریه هستند، آنها به سرعت تحت تأثیر قرار می گیرند و خواهان جنگیدن می شوند.

اگر رسانه ها حقیقت هر دو سمت جنگ را نشان دهند، شاید مردم به صلح تمایل پیدا کنند وگرنه به سمت جنگ می روند. قبول دارم که برای یک روزنامه نگار بی طرف ماندن در چنین شرایطی دشوار است، چرا که هرکسی معمولاً به یک سمت گرایش دارد، اما اگر آنها آنچه را که در هر دو سمت رخ می دهد نشان دهند، مردم زاویه دیگری از خشونت را خواهند دید.

■ در راستای صحبت شما یکی از شاعران ایرانی می گفت کار درست پیروزی بر جنگ است نه در جنگ.

بعضی از جوانانی که به عراق و سوریه مهاجرت کرده اند یا بعضی از افرادی که در حملات ۱۳ نوامبر پاریس شرکت کردند اعتقادات مذهبی شدیدی نداشته اند؛ مثلاً، نورا البتی دانش آموز معمولی فرانسوی بود که از خانه فرار کرد تا به سوریه برود. برادر او در مصاحبه ای



حملات پاریس

کل جامعه ما در شوک هستند و بسیار دشوار است تا به صورت منطقی فکر کنند که چه اتفاقی افتاده و چرا؟ ما هم باید تلاش کنیم که از احساساتمان پیروی نکنیم و منطقی فکر کنیم تا علت وقوع چنین حملاتی را بفهمیم و برای آینده فکری کنیم. بنابراین چالش اصلی ما در فرانسه دوری از احساسات است، هرچند که احساسات مختلفی در جامعه وجود دارد و عده‌ای از کسانی که در شوک هستند فکر می‌کنند این یک جنگ است و ما باید علیه رادیکال‌ها بجنگیم و عده‌ای دیگر به دنبال پاسخ این سؤال هستند که آیا جایگاهی در جامعه دارند یا نه؟ بنابراین، کار اصلی ما امروز این است که با یکدیگر صحبت کنیم و همدیگر را بفهمیم.

■ **به نظر نمی‌رسد که رسانه‌های فرانسه امکان چنین گفت‌وگویی را فراهم کنند. به نظر می‌رسد آن‌ها بیشتر در تلاش هستند تا مردم را درگیر احساسات کنند و این مسائل را به صورت منطقی بررسی نمی‌کنند.**

□ بله. من با شما موافق هستم. به نظر من مشکل اصلی این است که امروزه رسانه‌ای که بیشترین تماس را با مردم دارد، تلویزیون است که تنها تصویر نشان می‌دهد. من فکر می‌کنم در چنین حوادثی تصاویر تنها احساسات مردم را برمی‌انگیزند و اگر می‌خواهیم پیغامی جز احساسات برای مردم بفرستیم بهتر است از رسانه‌های غیرتصویری مانند رادیو و روزنامه‌ها استفاده کنیم.

■ **رسانه‌ها هرگز درباره اینکه واقعاً چه اتفاقی افتاده صادق نبوده‌اند و جالب است که مردم فرانسه نسبت به این رویکرد واکنش نشان نمی‌دهند. گفته می‌شود که فرانسه در دنیا به سرزمین آزادی شهرت دارد و فرانسویان همیشه علیه چیزی که با آن مخالف‌اند اعتراض می‌کنند، اما الان بسیار منفعل به نظر می‌آیند. شاید آن‌ها خشم خود را با رأی دادن به خانم لوپن نشان داده‌اند.**

□ من عده زیادی را دیده‌ام که با این رویکرد رسانه‌ها مخالف‌اند. به نظر من انتخاب خانم لوپن از حزب راست افراطی ضد مهاجر، بهترین واکنشی نبود که مردم می‌توانستند به این اتفاقات داشته باشند و این انتخاب، تنها راهی برای حمایت از آن‌هایی است که به دنبال جنگ هستند.

این انتخاب می‌تواند خطرناک باشد. من نمی‌خواهم اغراق کنم، اما همان‌طور که پیش از این گفتم تحریک گروهی علیه گروه دیگر و جنگ با آن گروه تنها به خشونت می‌انجامد. تنها راه پرهیز از خشونت، فراهم کردن شرایط برای گفت‌وگوی همه طرف‌ها و فهمیده شدن همه جامعه است.

می‌دانید ما در فرانسه شهروندان زیادی داریم که از جاهای دیگر مانند آفریقا یا اروپای شرقی به این کشور آمده‌اند. ما باید همه آن‌ها را فرانسوی (شهروند فرانسه) بدانیم تا راهی برای گفت‌وگو با

هم پیدا کنیم. اگر رویکرد راست افراطی را داشته باشیم و این افراد را شهروندان واقعی فرانسه ندانیم، تنها به خشونت دامن زده‌ایم و در واقع خشونت در یک طرف باعث تقویت آن در طرف دیگر می‌شود. البته این تمام واکنشی نیست که به این حوادث نشان داده شده است. بعضی از دوستان من در چند هفته گذشته افرادی از گروه‌های مختلف را در ایستگاه‌های مترو دیده‌اند که با یکدیگر صحبت می‌کردند و سعی در فهمیدن افکار یکدیگر داشته‌اند، به ویژه کسانی که ظاهرشان شبیه مسلمانان بود یا افرادی که نازین محور بودند. این یک واکنش دیگر مردم به این اتفاقات است و هرچند که زمان بیشتری می‌برد و سخت‌تر است، ولی راه بهتری است.

■ **اجازه بدهید درباره نقش شبکه‌های اجتماعی در پیوستن جوانان به این گروه‌ها صحبت کنیم. اکثر کسانی که به عراق و سوریه مهاجرت کرده‌اند از طریق فیس‌بوک یا توئیتر با این گروه‌ها آشنا شدند. نکته دیگر اینکه این جوانان صفحه‌های خود در این شبکه‌ها را پس از رسیدن به عراق و سوریه فعال نگه می‌دارند و از زندگی خوبی که در آنجا دارند می‌نویسند و به نوعی برای این گروه‌ها تبلیغ می‌کنند. نظر شما درباره این شبکه‌ها چیست؟ آیا فکر می‌کنید که دولت باید اقدامی در برابر این شبکه‌ها انجام دهد؟**

□ شبکه‌های اجتماعی جدید یکی از راه‌های ارتباطی است که در روزگار ما وجود دارد. هر دوره‌ای راه‌های ارتباطی خودش را دارد. مطمئناً در هر دوره عده‌ای از طرفداران جنگ از آن استفاده می‌کردند و عده‌ای از طرفداران صلح درست مانند زمان ما.

اگر ما محدودیتی در شبکه‌های اجتماعی ایجاد کنیم، راه تعامل تفکرات و باورهای مختلف را می‌بندیم. این پرسش مطرح است که آیا دولت واقعاً می‌تواند استفاده درست از این شبکه‌ها را از استفاده نادرست تشخیص دهد؟ شاید زمانی که دولتی درگیر جنگ است این راه‌های ارتباطی بهترین راه برای پایان جنگ باشند. به عنوان مثال در طول جنگ جهانی اول، عده‌ای از آلمان‌ها و فرانسوی‌ها از طریق نامه با یکدیگر در ارتباط بودند و این گونه ارتباطات پس از پایان جنگ نقش مهمی در برقراری صلح بین این دو کشور داشت.

■ **پیشنهاد شما برای این کاربرد شبکه‌های اجتماعی چیست؟**

□ در جایگاه یک جامعه‌شناس که کارش مقایسه گذشته و حال است می‌توانم بگویم که تا جایی که من به یاد دارم هر وقت که محدودیت‌هایی برای راه‌های ارتباطی وضع شده نتایج بدی حاصل شده است. به نظر من تنها راه‌حل این است که با کارهای ژورنالیستی امکان فهمیده شدن همه جامعه را فراهم

کنیم و واقعیت هر دو طرف را نشان دهیم تا مردم خود بتوانند تصمیم بگیرند که حق با کدام طرف است.

■ **آیا به نظر شما مردم فرانسه هم اکنون و پس از حملات پاریس برای چنین روابطی آماده‌اند؟**

□ چیزی که من از آن مطمئن هستم این است که مردم جنگ نمی‌خواهند، پس ما باید شرایط پرهیز از جنگ را به آن‌ها نشان دهیم. شاید برای چنین روابطی هم‌اکنون آماده نباشند، اما برای پرهیز از جنگ آماده‌اند.

در نتیجه هدف اصلی ما باید ایجاد شرایط مناسبی برای صلح باشد، هرچند که به دلیل خواست‌های اقتصادی و سیاسی دشوار باشد. سختی دیگری که در این راه وجود دارد این است که مردم فرانسه مدت‌هاست که درگیر جنگ نبوده‌اند و تصویری از جنگ ندارند و آگاه کردن آن‌ها از خطرات واقعی جنگ دشوار است.

■ **مسئله دیگر بعضی از مبلغان مذهبی‌اند. اخیراً یکی از ائمه مساجد پاریس در نامه‌ای به دولت درخواست کرده فکری درباره ائمه بعضی مساجد کنند که مورد حمایت کشورهای دیگر مانند عربستان سعودی هستند و برداشتی خاص و خشن از اسلام را تبلیغ می‌کنند.**

□ از آنجا که من متخصص روابط بین‌الملل نیستم نمی‌توانم از این زاویه درباره موضوع نظر دهم، اما می‌توانم این را بگویم که در فرانسه قانونی برای مقابله با کسانی که خشونت را ترویج می‌دهند وجود دارد، اما متأسفانه این قانون در مورد همه به درستی اجرا نمی‌شود.

■ **شما دلایلی را برای میل جوانان به پیوستن به گروه‌های تندرو ذکر کردید. برای جمع‌بندی می‌توانید بگویید که به نظر شما کدام دلیل عامل اصلی پیوستن جوانان است؟**

□ به نظر من یک دلیل اصلی واحد وجود ندارد و گاهی مجموعه‌ای از عوامل باعث به‌وجود آمدن یک رویداد می‌شوند. برای این مورد، نخست حافظه تاریخی؛ دوم، فقر؛ سوم، پیدانکردن جایگاه در اجتماع، این جوانان را به این فکر واداشت که برابری در جامعه فرانسه وجود ندارد و در همین حین با نوعی حس برابری و برادری در این گروه‌ها آشنا شدند. به گمان من هر سه این عوامل در کنار هم باعث تمایل جوانان به پیوستن به گروه‌های تندرو شده است. ■

پی‌نوشت

۱. "the female Islamists leaving home to join Isis fighters", Guardian, September ۲۰۱۴.

<http://www.theguardian.com/world/۲۰۱۴/sep/۲۹/schoolgirl-jihadis-female-islamists-leaving-home-join-isis-iraq-syria>

قفقاز میراث‌دار تاریخ و تمدن ایرانی

فرصت‌هایی که از دستمان می‌رود

گفت‌وگو با احسان هوشمند



احسان هوشمند با پرفسور مرتضی کاجیف

آشوری‌ها و پیروان ادیان دیگر مانند ایزدی‌ها و نیز یهودیان و مسیحیان ارتدوکس، کاتولیک و پروتستان و حتی پاگان‌ی (پگانی که شامل ادیان چندخدایی یا ادیان قبایلی است) در قفقاز پیروانی دارند.

در چند هزار سال پیش، قفقاز جنوبی حوزه تمدنی ایران‌زمین بوده است؛ هر چند در بخش شمالی قفقاز به جز دربند و اوستیا، مابقی گاه و بیگاه تحت سلطه تمدن یا امپراتوری ایران بوده‌اند؛ اما قفقاز جنوبی برعکس در تمامی دوره‌های تاریخی تا دوره قاجار در حوزه تمدنی و سرزمینی ایران قرار داشته است. در این منطقه عرض کردم که بیش از ده‌ها قوم یعنی ۵۰ تا ۷۰ قوم و گروه زبانی وجود دارد؛ البته در قفقاز مسلمانان اکثریت را دارند. در میان مسلمانان، اکثریت با سنی‌ها است و شیعیان در اقلیت هستند. در قفقاز شمالی تنها شهر دربند است که اکثریت آن شیعه هستند و بقیه شهرها عمدتاً سنی‌نشین هستند. مسیحیان قفقاز مانند مسیحیان روسیه عموماً ارتدوکس هستند و کاتولیک‌ها بسیار کم‌شمارند. طریقت‌های عرفانی سنی‌مذهب هم در این منطقه از دیرباز دارای نفوذ بوده و هستند و عناصر عرفان ایرانی هم در این طریقت‌ها موضوع بااهمیتی است. در جمهوری آذربایجان نیز شیعیان در اکثریت هستند و بین ۲۵ تا ۳۰ درصد جمعیت این کشور را اهل سنت تشکیل می‌دهند.

■ آیا این تنوع موجب اختلافات قومی هم بوده است؟

در قفقاز تنش‌های قومی، سیاسی و سرزمینی بسیاری وجود دارد. مثلاً در گرجستان بین گرجی‌ها و اوستیایی‌ها، یا میان گرجی‌ها و آبخازی‌ها که در این خصوص روسیه دخالت‌هایی هم داشته است. بر مبنای

اینگوستیا، اوستیای جنوبی قرار دارد که از کشور گرجستان اعلام استقلال کرده و در نقشه سیاسی بخشی از گرجستان محسوب می‌شود. جمهوری خودمختار اوستیای شمالی جزو روسیه است. در بخش جنوبی قفقاز هم سه کشور تازه مستقل شده ارمنستان، جمهوری آذربایجان و جمهوری گرجستان قرار دارند که از جمهوری‌های شوروی سابق هستند. با این اشاره مختصر به وضعیت جغرافیایی قفقاز، به وضعیت قومی این منطقه اشاره‌ای کنیم. با وجود مساحت کم قفقاز و با جمعیتی حدود ۳۰ میلیون نفر، بیش از ۵۵ گروه قومی با ده‌ها زبان و تبار مختلف در این منطقه زندگی می‌کنند. قفقاز یکی از پیچیده‌ترین، متنوع‌ترین و پرچالش‌ترین مناطق جهان از منظر مباحث قومی محسوب می‌شود.

به‌طور کلی سه گروه تباری، قومی و زبانی در قفقاز وجود دارد که هر یک از این سه گروه به چند گروه قومی تقسیم می‌شوند. گروه اول قفقازی‌تبارها، گروه دوم ترک‌تبارها و گروه سوم هم هندواروپایی‌ها و ایرانی‌تبارها هستند. از جمله گروه‌های قفقازی‌تبار می‌توان به اقوام یا گروه‌های زبانی گرجی، آبخاز، لژکی، چرکس، آوار، چچنی، اینگوش، قاپاردی، تاباساری، لک‌ها (لاک‌ها)، اودی، ساخوری، آغول، روتول، دارگی و آدیغیه اشاره داشت. از گروه‌های قومی و زبانی هندواروپایی و از جمله ایرانی‌تبارها نیز آلان‌ها و اوستی‌ها، ارمنی، روسی، کرد، تالش، یونانی و تات‌ها را می‌توان نام برد و از اقوام و گروه زبانی ترک هم می‌توان به کومیک، نوغای، بالکار، قره‌چای، آذربایجانی‌ها، ترک‌های مسختی و قوم مغول‌تبار قالموقو و تاتارها اشاره کرد؛ البته اقوام دیگری همچون

■ اخیراً سفری پژوهشی به قفقاز داشته‌اید، لطفاً در ابتدا گزارش مختصری از این سفر برای خوانندگان بدهید؟

□ سفر مطالعاتی و پژوهشی من به همراه تیمی هنرمند و مستندساز و با هدف بازنمایی ایران و میراث تاریخی و تمدنی و فرهنگی ایرانی و فعالیت‌های ایران‌شناسان در روسیه و قفقاز و دیگر کشورهای منطقه قفقاز آغاز شد. بر مبنای این هدف از بخشی از مراکز علمی، دانشگاهی، پژوهشی و تاریخی این حوزه از جمله آکادمی علوم روسیه و دانشگاه‌های مسکو و سن‌پترزبورگ بازدید کردیم. در جریان سفر با ده‌ها تن از دانشمندان و دانشگاهیان و از جمله شرق‌شناسان و ایران‌شناسان، قفقاز‌شناسان و اسلام‌شناسان روسیه و سایر مناطق قفقاز ملاقات کردیم و گفت‌وگوهای عمیقی صورت گرفت. چند جلسه سخنرانی نیز در دانشگاه‌های مختلف برگزار شد و به شکل میدانی برخی مناطق تاریخی و فرهنگی از سن‌پترزبورگ و مسکو تا دورترین روستاهای قفقاز و در میان کوه‌های قفقاز نیز در این کار پژوهشی مورد توجه قرار گرفت. تمامی سفر توسط تیم مستندساز به سرپرستی و تهیه‌کنندگی و کارگردانی آقای رضا حامدی‌خواه و بیژن مصمصامی و فیلم‌برداری آقایان نجاریان و بحرالعلومیان ضبط و مستندسازی شد.

در همین زمینه اجازه دهید ابتدا تصویری از جمهوری‌های قفقاز شمالی ترسیم کنم و پیرو آن وارد بحث و گفت‌وگو شویم. قفقاز سرزمینی است که حد فاصل بین دریای سیاه و دریاچه خزر است. پس هر دو سوی شرقی و غربی آن را دریا احاطه کرده است و کوه‌های قفقاز یا رشته‌کوه قفقاز هم از میان آن می‌گذرد. قفقاز را معمولاً به دو بخش قفقاز شمالی و جنوبی تقسیم می‌کنند. بخش شمالی قفقاز درون کشور روسیه و در بخش جنوبی روسیه قرار دارد. بخش شمالی قفقاز شامل جمهوری‌های خودمختار داغستان، چچن، اینگوستیا، اوستیای شمالی، کاباردینو-بالکاریا، کاراچای-چرکسیا، سرزمین کراسنودار، آدیغیه و سرزمین استاوروپول است. جمهوری داغستان از میان جمهوری‌های خودمختار شمال قفقاز است که مرکز آن مخاج قلعه است. جمهوری داغستان در کنار دریای خزر است که در همسایگی آن جمهوری چچن با مرکزیت گرزونی است و پس از چچن و اینگوستیا، جمهوری اوستیای شمالی قرار دارد. ولادی قفقاز هم مرکز اوستیای شمالی است. در بخش جنوبی اوستیای شمالی و

این تنوع قومی و اختلافات قومی، روسیه در منطقه قفقاز بمب‌هایی ساعتی دارد که هر وقت اراده کند می‌تواند این منطقه را با استفاده از این شاخصه بی‌ثبات کند و از این تنوع به نفع سیاست‌ها و منافعی استفاده می‌کند. افزون بر این اقوام، یک گروه اقلیت روس هم از دوره روسیه تزاری آمده‌اند و در این منطقه کم‌کم بومی شده‌اند. در برخی مناطق قفقاز شمار روس‌تباران حتی بالغ بر ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت است.

ورود اسلام در قفقاز شمالی و بخش‌های بالاتر یعنی مرکز روسیه چندان دیرین نیست و نسبتاً جدید است. اگرچه در برخی از مناطق قفقاز اسلام از همان قرون آغازین همراه با ورود اسلام به ایران به این مناطق هم وارد شده، اما در بخش‌های بالاتر، این نفوذ دیرتر شکل گرفته و متأخر است. طی هفت دهه حاکمیت کمونیست‌ها در شوروی به شکلی معمول تبلیغ مذهبی و فعالیت مراکز آموزش‌های دینی در این مناطق ممنوع بوده است. پس طرز تلقی این جماعت از اسلام - اعم از شریعت، فقهات، تفکر دینی، فلسفه دین، الهیات و عرفان خیلی روشن نیست و تصویری مبهم و آمیخته با عناصر فرهنگی متنوعی از اعتقادات و باورهای غیراسلامی در میان مسلمانان قفقاز می‌توان مشاهده کرد. به‌عنوان نمونه در اوستیای شمالی ۷۰ درصد ارتدوکس و ۳۰ درصد مسلمان هستند که اکثر آن‌ها سنی هستند؛ اما هم مسیحیان و هم مسلمانان این منطقه بیش از ۳۰ تا ۴۰ درصد باورها، اعتقادات و آیین‌هایی که دارند و عمل می‌کنند مربوط به پیش از اسلام و مسیحیت است. به‌عنوان مثال بخشی از مسلمانان این منطقه حرمتی برای مشروبات الکلی قائل نیستند. خودشان هم معتقدند اسلام به‌صورت گزینشی وارد این منطقه شده و ما هم گزینشی آن را پذیرفته‌ایم. ابتدا روحانیون مسلمان یا مسیحی آمده‌اند که تبلیغ کنند، اما مانع تبلیغ آنان شدند و پس از آن با پیش گرفتن گفت‌وگو وارد منطقه شده که خواسته شما چیست و برای پرستش خدا چه شروطی دارید؟ آن‌ها هم گفته‌اند ما خدا را می‌پذیریم و می‌پرستیم اما به این شرط و شروط! این روایت ساده و محلی داستان ورود مذاهبی مانند اسلام و مسیحیت به این منطقه است. اگر در این روایت مناقشه باشد در واقعیت مناقشه نیست.

یکی از اقوامی که در این حوزه یعنی بخش شمالی قفقاز زندگی می‌کنند، آلان‌ها هستند. آلان‌ها مردم اوستیای شمالی و جنوبی هستند و خود را ایرانی می‌دانند. روستا یا شهرکی هم در این منطقه هست به نام ایران که فرصتی دست داد و با همراهان و گروه مستندسازی از آن بازدید کردیم. عموم مردم اوستیا با جمعیتی کمتر از ۷۰۰ هزار نفر آگاه‌اند که با ایرانیان هم‌تبار هستند. زبانشان ریشه‌های مشترکی با زبان‌های ایرانی دارد. یکی از نشریات اوستیا با من مصاحبه‌ای داشت که اگر اشتباه نکنم عنوان و نامش راست‌زیناد بود. وقتی معاون سردبیر نشریه در حال معرفی نشریه بود، توضیح دادم که راست در زبان فارسی یعنی درستی و دقت و صدق. معاون سردبیر نشریه هم تأکید کرد که راست در زبان آن‌ها هم همین معنا را می‌دهد و به همین معنا از واژه راستی استفاده می‌کنند.

به هر حال از نظر ویژگی‌های تباری این جماعت

خود را ایرانی می‌دانند؛ البته با این روایت (نزد برخی) که ایرانی‌ها از این منطقه به جنوب سرازیر شده‌اند؛ یعنی آن‌ها خاستگاه آریایی‌ها را این منطقه می‌دانند و معتقدند که از اینجا به سمت جنوب و ایران مهاجرت کرده‌اند.

به روستایی در مرز گرجستان هم رفتیم که آخرین روستای جمهوری اوستیای شمالی محسوب می‌شد که جاده بسیار سخت و خطرناکی داشت. در این روستا همراهان به شکلی تصادفی در روستا و از طریق افراد حاضر در محوطه روستا به سراغ پیرزنی رفتند و در حیات منزل روستایی‌شان با آن خانم کهنسال گفت‌وگویی ترتیب دادیم. گفتیم از ایران آمده‌ام، آیا ایران را می‌شناسید؟ پاسخ داد ما با ایرانیان خویشاوند هستیم؛ یعنی این تصویر خود آگاهانه که ما از تبار ایرانیان هستیم در همه مردم این منطقه حتی در دورافتاده‌ترین روستاها و میان مردم عادی و عامی هم وجود داشت. در این منطقه، یعنی ولادی قفقاز، در زمان قاجاریه و پهلوی ما کنسولگری داشته‌ایم که الان متأسفانه به حال خود رها شده است و تقریباً ساختمان‌های آن منخروبه شده‌اند. وزارت خارجه نیز علی‌رغم مالکیت این ساختمان برای حفظ آن اقدامی در دستور کار قرار نداده است.

حوزه قفقاز از سویی از این جهت برای ما اهمیت دارد که پیوندهای تباری، زبانی، فرهنگی، دینی، تمدنی و تاریخی با آن‌ها داریم. ضمن اینکه جریان‌های تکفیری هم روی این منطقه حساب باز کرده‌اند و چند بار در این منطقه تکفیری‌ها انفجارهایی را هم صورت داده‌اند. ازجمله در یک بازار میوه و تره‌بار که یک روز صبح زود به همراه گروه مستندساز عازم شدیم و خواستیم از آنجا عکس یا فیلم بگیریم، اما اجازه ندادند و وقتی پرسیدیم چرا اجازه نمی‌دید؟ گفتند از وقتی که در این بازار انفجار انتحاری روی داده دیگر اجازه عکس‌برداری نمی‌دهیم. یک‌بار هم در یک مهدکودک گروهان‌گیری انجام داده بودند و تروریست‌ها تعدادی از کودکان را هم کشتند. پس این منطقه، از این نظر هم برای ما اهمیت دارد. در منطقه قفقاز، اسلام‌گرایی سیاسی در چپن بروز و ظهور کرده است، اما برخلاف تصور پیشینی و قالبی اغلب ما ایرانی‌ها و دیگران که گمان می‌شد چپن باید مرکز جریان تکفیری باشد، به نظر می‌رسد که چنین نباشد و آنچه رسانه‌ها به ما گفته‌اند خیلی دقیق نیست. در چپن یک حس ملی‌گرایی یا قوم‌گرایی چپنی - اینگوشی وجود دارد که اتحاد این منطقه و تشکیل دولت کنفدرال یا حتی مستقل را می‌خواهند. می‌دانیم که داستان جدایی طلبی هم در این منطقه رخ داده و دولت روسیه به شدت آن را سرکوب کرد. پس از این جریان‌ها و سرکوب چپنی‌ها دولت روسیه به این منطقه بیشتر توجه می‌کند و حداقل در زمینه توسعه اقتصادی توجه بیشتری به چپن نشان می‌دهند. چپن عملاً در منطقه قفقاز شمالی بهترین جاده‌ها و مراکز تجاری و گردشگری و حوزه‌های اقتصادی را دارد. هر مسافری تنها با حضور کوتاه‌مدت در چپن متوجه این نکته می‌شود.

■ با توجه به اینکه ملی‌گرایی در چپن رشد داشته و برجسته است، اسلام‌گرایی چه جایگاهی دارد و چرا گروه‌های

سلفی در این منطقه رشد کرده‌اند؟ الان می‌شنویم که بسیاری از اعضای گروه‌های تکفیری در منطقه خاورمیانه چپنی هستند!

□ نخست آنکه در چپن اسلام‌گرایی به‌عنوان ابزاری در دست ملی‌گرایان بوده است؛ یعنی جنبش اعتراضی چپنی‌ها نه جنبشی دینی که در ابتدا جنبشی سیاسی و قوم‌گرایانه بوده است هر چند در چند سده گذشته ماهیت این جنبش‌ها همواره با همراهی مشایخ دینی یا حتی رهبری آن‌ها همراه بوده است. دوم آنکه طبق آمارهای که اخیراً منتشر شده است، کلاً ۲ هزار اسلام‌گرای تکفیری از روسیه به جریان‌های تکفیری پیوسته‌اند که به نظر می‌رسد بیشترشان از داغستان باشند و نه چپن. ۲ هزار نفر از یک کشور رقم بسیاری است، اما این افراد بیشتر از داغستان هستند. چپنی‌ها هم در میان این گروه سبزه‌جوی بنیادگرا حضور دارند، اما نه به این معنا که همه یا اکثریت چپنی باشند. در داغستان شهری به نام خاساپورت است که در سفری که همراه دوستان مستندساز به آن شهر داشتم با چند تن از اهالی منطقه که صحبت شد، می‌گفتند تقریباً در هر خانواده در این شهر یک تکفیری یا جهادی وجود دارد. در گشت‌وگذار داخل شهر کوچک خاساپورت به‌وضوح می‌دیدیم که شرایط نظامی حاکم است و سازوبرگ‌ها و تجهیزات سنگین نظامی مستقر کرده بودند. حتی ادوات زرهی داخل شهر بود. چهره‌ها و نوع پوشش مردم و نیز حجاب زنان و ریش ویژه مردان نیز مؤید این وضعیت بود.

در داغستان به‌طور ویژه تنوعی از گروه‌های زبانی که بالغ‌بر چند ده گروه زبانی می‌شوند، وجود دارد. عموم مسلمانان این جمهوری به‌جز شهر دربند سنی مذهب هستند. در شهر مخاجقله که پایتخت داغستان است، یک اقلیت شیعه که کمتر از ۱۵ هزار نفر است وجود دارد که در آنجا، امامت جماعت مسجد برادران خامنه را دوست ارجمندمان آقای دکتر نوری محمدزاده برعهده دارند. بیش از ۱۰۰ سال پیش دو برادر مهاجر از شهر خامنه به مخاجقله می‌روند و مسجدی را در آنجا بنا می‌کنند. همان‌طور که مسجد ولادی قفقاز در اوستیا را هم ایرانی‌ها بنا کرده‌اند و از اهمیت تاریخی برخوردار است.

■ فارسی صحبت می‌کنند؟

□ عموماً شیعیان مخاجقله یعنی پایتخت جمهوری داغستان تبارشان تبریزی و اردبیلی و سراب و دیگر شهرهای آذربایجان است و نسب جدی خودشان را به ایران نه‌تنها انکار نمی‌کنند که با اشتیاق خیلی هم بر این امر پافشاری دارند. بسیاری از آن‌ها در صحبت‌هایی که داشتیم وقتی نام ایران می‌آمد از شوق می‌گریستند؛ البته با زبان ترکی آذری با آن‌ها صحبت می‌کردیم. در شهر مخاجقله یک قبرستان بود که اهالی می‌گفتند قبرستان ایرانی‌ها است. روی بیشتر سنگ‌قبرها به زبان فارسی نوشته شده بود. روی سنگ‌قبرها برخی اسامی با صفت ایرانی مشخص شده بودند. مثلاً نوشته بود کاظم ایرانی؛ به تاریخ‌ها که نگاه می‌کردیم تا سال ۱۹۵۰ میلادی از این نوع سنگ‌قبر دیده می‌شد. البته الان سنگ‌قبرها شکل و شمایل روسی و مدرن به خود گرفته‌اند، اما باز هم نمونه‌هایی دیده می‌شد که با خط فارسی روی آن‌ها نوشته بودند.

به واسطه آقای دکتر نوری محمدزاده که در دانشگاه های آنجا نیز تدریس می کنند، موفق شدم با دانشجویان و اساتید دانشگاه و نیز مسئولان دانشگاه و مدیران گروه های شرق شناسی، ترکیه شناسی و ایران شناسی هم گفت و گویی داشته باشم؛ البته ناگفته نماند که مساجد اهل سنت در آنجا بسیار بزرگ تر است و محافظی هستند که برای گسترش اسلام تکفیری تبلیغ می کنند.

اجازه دهید در این بین به نکته ای اشاره کنم: وقتی شوروی دچار فروپاشی می شود و روسیه جدید جایگزین می شود، گرفتار شدن جامعه روسیه با حاکمیت پلتنین، فساد بسیار گسترده، ناکارآمدی نظام سیاسی و اقتصادی و سایر مشخصات نظام ناکارآمد موجب می شود که به جمهوری های مرزی یا حاشیه ای روسیه توجهی نشود. هم زمان گروهی از ساکنان این جمهوری های مرزی به یاد تجدید مناسبات کهنشان و یاد گذشته هایشان افتادند، هویت اسلامی شان کم کم برجسته شد و نیاز به راهنمای عمل داشتند که عربستان از این فرصت تازه استفاده کرده است و با پول زیادی که در این منطقه سرمایه گذاری می کند جوانان را به عربستان و کشورهایی که مراکز تربیت طلبه های اهل سنت دارد منتقل می کند یا اینکه طلبه های عرب و عربستانی و امثالهم را به این جمهوری ها برای آموزش مذهبی گسیل می دهد. بی آنکه دولت روسیه متوجه این موضوع یا ابعاد آن و حساسیت های این وضعیت باشد. نتیجه این می شود که دولت روسیه در دوره پیش از آقای پوتین در مواجهه با موضوع، کاملاً با ناکارآمدی و کم توجهی با فرایند نفوذ جریان های تکفیری به درون مرزهای روسیه برخورد می کند و عربستان هم از این فرصت کمال استفاده را می برد. نداشتن برخورد مناسب دولت روسیه با فرهنگ اسلامی و آموزش های عربستان موجب فراخ شدن عرصه برای این گروه های تکفیری می شود که بتوانند موجی از جوانان را جذب خود کنند و فرصت برای جریان های تکفیری فراهم شود. در عین اینکه فوجی از جوانان قفقازی به طور عام از داغستان و چچن جذب این جریانات می شوند به مرور جریانات تروریستی هم با عملیات هایی که انجام می دهند خود را در درون این جمهوری ها بروز می دهند و وقتی با اتفاقات چچن درآمیخته می شود، کم کم اهمیتش برای دولت روسیه جدی می شود. به طوری که مقامات به تجدیدنظر در سیاست های دوره پلتنین و اوایل دوره آقای پوتین می پردازند و شروع می کنند به محدود کردن فعالیت های روحانیونی که فارغ التحصیل عربستان و کشورهای وابسته به آن هستند. در جاهایی هم درگیری هایی ایجاد می شود، به خصوص وقتی که شاهد عملیات های تروریستی در سایر نقاط روسیه از جمله مسکو هم می شوند. به طور کلی همه این موارد در کنار هم اهمیت موضوع تکفیری ها را برای روسیه بیش از پیش می کند و دولت روسیه را به صرافت می اندازد در این زمینه اقدامی جدی انجام دهند. در سال های اخیر تلاش های دولت ترکیه برای نفوذ در این منطقه نیز پررنگ است.

این نکته را هم اضافه کنم که اقلیت شیعی جمهوری داغستان خیلی کم در مخارج قلعه و بیشتر در شهر دربند - تنها شهر شیعی روسیه و قدیمی ترین شهر



مسجد ولادی قفقاز

کشور روسیه که در جنگ های ایران و روس از ایران جدا شد و به روسیه ضمیمه شد - ساکن هستند. شیعیان روسیه البته هیچ گاه وارد گروه های تکفیری نشده اند و نه تنها علاقه ای به این گروه ها نداشته اند، در مقابل آنان مواضعی نیز داشته اند.

دربند شهری ایرانی و ساخته ایرانیان در دو هزار سال پیش است و قدیمی ترین شهر روسیه محسوب می شود. روحانیت این اقلیت شیعی عموماً فارغ التحصیل جامعه المصطفی قم یا حوزه تبریز هستند؛ مرکزی که ایران برای تربیت و تحصیل روحانیت شیعی سایر کشورها تأسیس کرده است. این روحانیون زبان فارسی را یاد گرفته اند و در شهرها و روستاهایی که برای مطالعه و پیگیری اهداف گروه سفر می کردیم، به عنوان مترجم به ما خیلی کمک می کردند؛ البته روحانیون آنجا لباس های مردم عادی را به تن دارند و از لباس روحانیت ایرانی استفاده نمی کنند. در مسجد شاه عباس، مسجد هم شهری و مسجد جامع شهر دربند، روحانیت شیعی بسیار فعال هستند؛ البته مردم هم در این شهرها معمولاً از مواضع و رویکردهای یکدیگر خبر دارند و می دانند چه کسانی متعلق به جریان تکفیری یا جریان های تصوف هستند و چه کسانی نیستند. بنا بر همین شناختی که از مردم دارند، روابطشان را تنظیم می کنند. مثلاً یک بار شبی دیروقت که تقریباً همه جا تعطیل شده بود از چند جوان آدرس رستورانی را خواستیم که آن وقت شب باز باشد. جوانان آدرس رستورانی به نام استامبول را به ما دادند، اما وقتی پرسیدند که اهل کجا و کدام کشور هستید همین که متوجه شدند ایرانی و شیعه هستیم، بلافاصله هشدار دادند که این رستوران محل تکفیری هاست، مواظب باشید که حادثه ای روی ندهد و احتیاط کنید. به این هم راضی نشدند و با دو ماشین شخصی شان گروه ما را تا رستوران همراهی کردند. منظور اینکه مردم شهر ۲۰۰، ۳۰۰ هزار نفری دربند از گرایش های همدیگر شناخت دارند و متناسب با این شناخت روابطشان را تنظیم کرده اند؛ البته متأسفانه این نشان از شکاف موجود بین مسلمانان در یک شهر هم دارد.

در مورد شهر دربند یک نکته دیگر هم باید اضافه کنم: شهر دربند در جنگ های ایران و روس از ایران جدا و به روسیه تزاری منضم شد و میراث عظیم ایرانی

شامل تمام آثار تاریخی آزان دوران هست، مانند قلعه و دیوار معروف دربند که در دوره ساسانیان احداث شده است، حمام هایی از دوره های صفوی و قاجاریه با نمادها و نشان های ایرانی فراوان. چهار روستا در آنجا به نام های جلگان و میگاتی - میگاتی بالا و پایین - است که این دو روستا زبانشان تاتی و جلگان هم زبانشان پهلوی است. مردم جلگان عمدتاً از تات های یهودی اند، اما مردم میگاتی مسلمانان هستند. در همین روستای میگاتی که برای گفت و گو با آقای فخرالدین رفته بودیم ما را بازداشت کردند و دو روز نگه داشتند. دستگاه های مسئول مدعی بودند وارد منطقه ممنوعه ای شده ایم که جنگ با نیروهای تکفیری در آنجا جریان دارد؛ البته گروه ما از مسیری قانونی و با هدایت نیروهای ارتش وارد این روستا شده بود، اما در حال دو روز را در این گیر و دار به سر بردیم که با روشن شدن اهداف سفر ما و نیز پیگیری های سفارت ایران در مسکو مسئله حل و فصل شد.

نتیجه و جمع بندی تان از این مشاهدات چیست؟

□ پس از فروپاشی شوروی در منطقه قفقاز، علی رغم تمام ظرفیت های فرهنگی و اجتماعی که آنجا وجود دارد، ما ایرانیان کمتر سرمایه گذاری فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی انجام داده ایم. ایران از طریق دریای خزر با جمهوری داغستان می تواند مرادوات گسترده ای داشته باشد، چون به دریای خزر راه دارند و اینکه به لحاظ ارزش های تاریخی و ارتباطات فرهنگی که از پیش بوده در آنجا هم استقبال از ارتباطات اقتصادی و اجتماعی زیاد است. با رئیس اتاق بازرگانی داغستان که مصاحبه ای داشتیم، بسیار علاقه مند بودند که روابط تجاری و بازرگانی شان با ایران گسترش پیدا کند. مراکز دانشگاهی و به خصوص جوانانشان بسیار علاقه مند بودند که به ایران بیایند و ادامه تحصیل بدهند؛ اما متأسفانه در این کشور ما هیچ برنامه جدی برای گسترش رابطه با این بخش از حوزه تمدنی ما که اکنون در خاک روسیه است وجود ندارد. به سخن دیگر ایران به شکلی محسوس حضور جدی در قفقاز شمالی ندارد و فرصت را برای کشورهای رقیب واگذار کرده است. از سوی دیگر ایران در این منطقه با روسیه منافع مشترک دارد و به نوعی موجب تلافی سیاست های فرهنگی و اجتماعی و حتی راهبردی ایران با روسیه در این منطقه می شود. به این معنا که اسلام تکفیری، هم منافع ما و هم منافع روسیه را تهدید می کند. طبیعتاً هم ایران و هم روسیه نیاز دارند که تمرکز بیشتری از نظر تولید دانش و معارف دینی و رشد فرهنگ دینی ضد جریان های تکفیری در این منطقه داشته باشند که متأسفانه در ایران کم کاری ها و ندانم کاری های زیادی وجود دارد. در روسیه هم اگرچه مطالعات زیادی در این زمینه در حال انجام است، اما در زمینه سیاست های فرهنگی نتوانسته اند از مسلمانان نواندیش در این حوزه استفاده کنند، زیرا سیاست گذاری فرهنگی و راهبرد مطالعه شده جدی و چندجانبه ای نداشته اند. با اینکه سرنوشت اقلیت شیعه آنجا برای دولت جمهوری اسلامی مهم بوده است، اما نتوانسته برنامه ای



قلعه و شهر دربند داغستان روسیه

با کفر و شرک و الحاد مبارزه کنند. این دوهزار نفری که برای جهاد از منطقه قفقاز به سوریه و عراق و لیبی رفته‌اند اگر به این منطقه برگردند، قطعاً مشکلات و چالش‌های بسیاری را برای روسیه به وجود خواهند آورد. به همه این موارد باید مسائل اقتصادی و مالی را هم افزود. طبیعی است که فقر یکی از عوامل جدی این مهاجرت بوده است.

■ آیا دولت روسیه به رفاه این منطقه اعم از ایجاد اشتغال، سرمایه‌گذاری، بهداشت و آموزش می‌رسد؟

□ به‌طور کلی علی‌رغم همه شعارهایی که کمونیست‌ها می‌دادند، مناطق جنوبی و شرقی شوروی سابق از نظر شاخص‌های توسعه به شکل فاحشی از جمهوری‌های غربی شوروی عقب‌مانده‌تر هستند. مثلاً شما اگر جمهوری‌هایی مانند لیتوانی، استونی و لیتونی و دیگر کشورهای که بعدها از شوروی جدا شدند را با تاجیکستان و ازبکستان و ارمنستان مقایسه کنید، شکاف‌های توسعه‌ای بسیار نمایان می‌شود.

■ برخی از دوستانی که برای کار به تاجیکستان رفته بودند می‌گفتند تاجیک‌ها معتقدند ما خواهان جدایی نبودیم و این شوروی بود که ما را جدا کرد. گویا پس از جدایی مخارجشان خیلی زیاد شده است. مثلاً پیش از جدایی دانشگاه‌ها رایگان بوده یا حتی بلیت هواپیما تقریباً رایگان بوده است اما الان چنین نیست.

□ همین صحبت نشان می‌دهد تاجیکستان بسیار فقیر و عقب‌افتاده است، از نظر شاخص‌های توسعه مانند راه‌ها، بهداشت، صنعت و فناوری و کشاورزی مکاتیزه شوروی توجه چندانی به این جمهوری‌های جنوبی نداشته است. امروزه این سیستم درون روسیه هم جریان دارد. مناطق قفقاز با بخش اروپایی روسیه و نه حتی مسکو و سن پترزبورگ شکاف‌های توسعه‌ای عمیقی دارند؛ البته چند سالی است به چنین توجه ویژه شده و از نظر راه‌ها و شرکت‌ها و کارخانه‌ها و بیمارستان رشد بسیاری داشته است. الان چچن از جمهوری‌های همسایه‌اش وضعیت خیلی بهتری دارد. کاملاً به چچن رسیده‌اند و به نظر می‌آید در جنگی که روی داد چچن تخریب شد و در این سال‌ها از نو ساخته شده است. ■

علاوه بر این همراه با حس زنده شدن مسلمانی و خداپرستی پس از سرکوب‌های مذهبی دولت کمونیستی شوروی در طول هفت دهه هیجانات گروه‌های مسلح اسلامی شده، از دیگر علل این مهاجرت هستند. همچنین تحولات دنیای اسلام به‌طور کلی - به‌خصوص از ماجراهای افغانستان به بعد - و اتفاقاتی که روسیه نسبت به آن‌ها موضع گرفته است، مانند ماجرای بالکان که مردم حوزه قفقاز در این ماجرا مخالف سیاست‌های دولت روسیه هستند هم بر مهاجرت اثرگذار است. می‌دانید که در ماجرای بالکان، روسیه طرف دولت‌های بالکان بود و امریکا موضعی مخالف داشت. روسیه از سیاست‌های صرب‌ها علیه مسلمانان حمایت کرد که این مواضع بر احساسات مسلمانان قفقازی تأثیر نمود.

گروه کم‌شماری از اقوام چرکس و چچنی نیز در سوریه و اردن و حتی عراق ساکن هستند که همین پیوندهای قومی گروهی را از قفقاز راهی سوریه کرد. افزون بر این‌ها، سیاست‌های فرهنگی که دولت روسیه اعمال کرده هم اثرگذار است. سیاست‌های دولت روسیه درباره مسلمانان به‌طور عام ناکارآمد است. اندیشه‌های نوین دینی، اندیشه‌هایی که تصویری رحمانی و عقلایی و منطقی از اسلام ارائه می‌دهند، در میان مسلمانان جامعه روسیه فرصتی برای عرض‌انداز نداشته‌اند یا حداقل به یک گفتمان قدرتمند تبدیل نشده است. انحصار تبلیغات دینی در دست گروه‌های سنتی و بنیادگرا است و زمینه‌های تشدید احساسات مسلمانان را مهیا کرده است و موجب پیوستن جوانان به گروه‌های تکفیری شده است؛ البته همان‌طور که اشاره شد سرمایه‌گذاری کشورهای مانند عربستان و فعالیت‌هایی که در این منطقه می‌کنند نیز بسیار مهم هستند.

یک نکته دیگر که به ذهن می‌رسد، چون سرکوب در چچن بسیار سنگین بود و عملاً توان مقاومت یا باقی ماندن در چچن وجود نداشت، بخشی از ناراضیان را وادار کرد تا در پی یافتن راه‌حل دیگری اقدام به مهاجرت و عضویت و همکاری با گروه‌هایی مانند القاعده و داعش کنند، یعنی چون روسیه راه‌های اعتراض و انتقاد را برای آن‌ها بسته بود، طبیعتاً این سرکوب هم موجب رادیکال‌شدن شده است و هم اینکه چون امکان ابراز این رادیکالیسم در این منطقه نبوده است به جایی رفته‌اند که بتوانند به قول خودشان

جدی در حوزه فرهنگی و اجتماعی برای این منطقه داشته باشد و خلا آن کاملاً محسوس است. وقتی با اقلیت شیعه در این منطقه؛ یعنی، داغستان به‌خصوص شیعیان دربند و مخارج قلعه، صحبت می‌کردیم متوجه می‌شدیم یا تبار ایرانی دارند یا رابطه‌های عمیق با فرهنگ ایرانی دارند. اسامی عمدتاً ایرانی هستند؛ اما ایران با توجه به این قرابت فرهنگی، تباری، تاریخی و تمدنی کار جدی انجام نداده است. و فعالیت‌های فرهنگی در آن منطقه بسیار محدود است.

■ موسیقی ایرانی در این منطقه چه وضعیتی دارد؟ به این موضوع هم پرداخته‌اید؟

□ چون مخاطبان فارسی‌زبان در این منطقه کم است، طبیعتاً ابعاد این موضوع مشاهده‌پذیر نبود. برخلاف کردستان عراق که به‌روشنی می‌توان این موضوع را دید؛ چون به ماه محرم نزدیک می‌شدیم، در ماشین‌هایشان صدای مداحی‌ها به زبان ترکی و گاه حتی به زبان فارسی شنیده می‌شد. برخی روحانیون ایرانی در این منطقه رفت‌وآمد دارند که بعضاً همراه آن‌ها مداحان ایرانی هم می‌روند، اما متأسفانه رفت‌وآمد متفکران، پژوهشگران، محققان، استادان و موسیقین‌ها و اهالی فرهنگ و هنر ایرانی در این منطقه بسیار محدود است و از نظر گردشگری نیز ایرانیان سفر بسیار محدودی به این منطقه دارند.

این نکته را هم می‌توان اضافه کرد که در این گستره قفقاز چالش‌های دیگری هم وجود دارد که از نظر منافع ملی برای ما اهمیت دارند. مثلاً ایران نباید دخالتی در اختلافاتی که بین روسیه با برخی از جمهوری‌های این منطقه مانند گرجستان وجود دارد، داشته باشد و جانب هیچ‌یک از طرفین را نگیرد که متأسفانه در سال‌های پیش این امر رعایت نشده و درگیر چالش‌هایی شده‌ایم که هیچ ربط و ارتباطی با ایران نداشته است. روابط تاریخی که بین جمهوری‌های این منطقه با کشورهای چون روسیه و ترکیه و ایران وجود داشته موضوعات را بسیار پیچیده کرده و این پیچیدگی‌ها، نیاز به کار فنی و علمی و کارشناسی بسیار زیاد دارد.

■ به جمهوری آذربایجان هم رفتید؟

□ بله، در مسیر برگشت به جمهوری آذربایجان رفتیم و چند روزی را در باکو مستقر شدیم و با برخی از اهل نظر و متفکران و محققان و اهل هنر در آنجا دیدارهایی داشتیم. افرادی که هرکدام از منظری می‌توان به نظراتشان توجه داشت و اهمیت داد. جمهوری آذربایجان هم مسائل خاص خود را دارد. از یک سو رقابت‌های گسترده‌ای با ارمنستان بر سر قره‌باغ دارد و از سوی دیگر بر سر برخی رویکردهای هویتی و سیاسی نیز نسبت به جمهوری آذربایجان حساسیت‌هایی در ایران وجود دارد که باید به همه این‌ها توجه شود.

■ درباره انگیزه‌های مهاجرت افراد این منطقه بیشتر توضیح دهید؟

□ پس از فروپاشی شوروی سابق، فضا و شرایط برای حضور نسل جدیدی از طلبه‌ها و روحانیون سنی مذهب باز شد که عموماً در عربستان یا مراکز وابسته به جریان‌های تکفیری آموزش دیده‌اند.

از تروریسم پروری تا جنگ با تروریسم

ریشه‌یابی حادثه تروریستی سیزدهم نوامبر پاریس

در پی بهار عربی در سال ۲۰۱۱ تغییراتی در بعضی کشورهای عربی به وجود آمد، ابتدا در تونس بعد در مصر و سپس در بحرین و آنگاه در لیبی. در سوریه نیز در منطقه «درعا» تظاهراتی انجام گرفت که به شدت توسط دولت سوریه سرکوب شد و از آن به بعد سوریه ناآرام گشت.

در شرایط فعلی بخش اعظم سوریه در دست نیروهایی از «داعش»، «اخوان المسلمین»، «جبهه النصره» یا «القاعده»، «احرار الشام» و «ارتش آزاد» است که به «تروریست» یا «برانداز» معروفند. کشورهای چو قطر، عربستان، امارات، فرانسه و انگلستان در حمایت از مخالفان دولت سوریه به لحاظ تسلیحاتی، مالی و دیپلماتیک فعال بوده‌اند.

اگر بخواهیم تحلیلی از وضعیت سوریه داشته باشیم، از چه راهی و با چه پرسوهای باید وارد این تحلیل شد؟ در چنین وضعیتی که روسیه و ایران نیز در سوریه حضور دارند و فعال شده‌اند چه باید کرد؟

به نظر می‌رسد اگر بخواهیم تحلیلی از سوریه داشته باشیم باید از بهار عربی آغاز کنیم. تحلیل شخصیتی چون هیثم مناع، فعال حقوق بشر و سخنگوی کمیته هماهنگی ملی برای تغییر دموکراتیک در سوریه، می‌تواند مبنای خوبی برای ورود به تحلیل باشد. مناع دو هفته پس از شروع اعتراض‌ها، نظریه‌ای مطرح کرد. وی می‌گفت ما سه تا «نه» اساسی (ثلاث لآت) داریم: «نه» اول به دخالت نظامی خارجی، «نه» دوم به فرقه‌گرایی و «نه» سوم به نظامی‌گری. یعنی معتزضان و مخالفان باید از دست‌بردن به اسلحه، فرقه‌گرایی مذهبی و درخواست دخالت خارجی علیه حکومت پرهیز کنند. مناع معتقد بود که این چالش نباید به درگیری علوی و سنی تبدیل شود. این در حالی بود که اخوان المسلمین و سلفی‌ها این چالش فرقه‌ای را دامن می‌زدند.^۲

هرچه زمان بیشتر می‌گذرد ملاحظه می‌کنیم که معیارهای اساسی و سه‌گانه هیثم مناع جلوه و درخشندگی بیشتری پیدا می‌کند و راه‌های فرقه‌گرایی، نظامی‌گری و دخالت خارجی، جواب نمی‌دهند.

در راستای پیشنهاد مناع از سال ۲۰۱۱ به بعد هم روسیه هم ایران با تمامی کنشگران سوریه گفت‌وگوهایی داشته‌اند و آن‌ها را به راه حل سیاسی دعوت می‌کردند و اینکه آن سه راه دیگر جواب نمی‌دهند، ولی آن‌ها

بر نمی‌تافتند و هیلاری کلینتون، وزیر خارجه وقت آمریکا، دائماً بر کناررفتن اسد از قدرت تأکید داشت و حتی عنوان رئیس‌جمهوری او را به کار نمی‌برد. کشورهای خارجی و عربستان نیز بدون موافقت حکومت مرکزی در آنجا دخالت مسلحانه داشتند و از شورشیان حمایت کردند. باید به یاد داشته باشیم که حضور ایران و پس از آن روسیه، با دعوت دولت مرکزی و پس از حضور کشورهای غربی و عربستان و قطر بود.

حال این پرسش مطرح است که چرا بعضی محافل ایرانی مداخله غرب را محکوم نمی‌کنند، ولی مداخله ایران را محکوم می‌کنند درحالی که مدل هیثم مناع هیچ دخالتی را قبول نداشت.

چند مسئله در سوریه نشان می‌دهد که غرب در رفتار خود در سوریه صادق نبوده و تناقضی آشکار در رفتارش مشاهده می‌شود:

۱. عربستان و کشورهای مداخله‌گر غرب با هر نوع آتش‌بس و مذاکره‌ای مخالفت می‌کردند، ولی وقتی روسیه بمباران هوایی را آغاز کرد آن‌ها شعار آتش‌بس دادند و حتی مذاکره را به توقف درگیری‌ها از جانب روسیه، سوریه و ایران مشروط کردند.

۲. رسانه‌های غربی استفاده از سلاح‌های شیمیایی را به رژیم اسد نسبت دادند. در حالی که بعدها معلوم شد کار گروه‌های برانداز است و ارتش آمریکا در تحقیقات بعدی به این نتیجه پی برد.^۳

در بهار عربی به این نتیجه می‌رسیم که آمریکا به جمع‌بندی جدیدی در خاورمیانه رسیده است و آن این بود که برای مقابله با تروریسم که می‌رفت به یک خطر جدی برای «امریکای مهاجرت‌پذیر»

رسانه‌های غربی استفاده از سلاح‌های شیمیایی را به رژیم اسد نسبت دادند. در حالی که بعدها معلوم شد کار گروه‌های برانداز است و ارتش آمریکا در تحقیقات بعدی به این نتیجه پی برد

تبدیل شود، باید به نوعی از اسلام معتدل یا اسلام در سازوکار دموکراتیک تمکین کرد. آمریکا به این نتیجه رسید به‌جای اینکه از ارتش خود استفاده کند و نیروهایش را در مصاف با تروریسم از دست دهد بهتر است با حمایت از اسلام میانه‌رو این کار را انجام دهد؛ همان‌طور که جان کری، وزیر خارجه آمریکا، در دیدار با ملک عبدالله گفت آمریکا از سال ۹۲ با نخله‌ای از اخوان المسلمین مراد داشته است که همین جریان مرسی بود که به ریاست جمهوری مصر رسید. حزب «عدالت و توسعه» در ترکیه و اخوان المسلمین مصر و تونس مدل‌های جدیدی شدند که مورد تأیید آمریکا بودند؛ اما مشکلی که با این مدل‌ها برای آمریکا در منطقه به وجود می‌آمد این بود که اگر قرار باشد این اسلام معتدل در سازوکارهای دموکراتیک عمل کند، یعنی (قانون‌گرایی) حق شهروندی و حق رأی را بپذیرد، با دو رژیم قدرتمند و متحدش در منطقه مواجهه جدی خواهد داشت که یکی از این دو رژیم عربستان و دیگری اسرائیل است. چنین مدلی طبعاً به فروپاشی سلطنت موروثی عربستان و امارات می‌انجامد. تانیاها، نخست‌وزیر اسرائیل، هم چند سالی است که می‌گوید: «هرگونه نقشه‌راهی که هویت یهودی اسرائیل را مخدوش کند از ابتدا باطل است».

اسرائیل دیگر آن اسرائیلی نیست که ادعای دموکراتیک‌بودن را داشت اکنون برایش هویت یهودی اصل است که مخدوش‌کننده هویت دموکراتیک است و آن را هم اعلام می‌کند و هم از اتهام آپارتاید هراسی ندارد.

ضد حمله به بهار عربی

وقتی بهار عربی توسعه یافت دیدیم که در تونس و مصر نظام‌های دموکراتیک مستقر شدند که برآمده از انتخابات آزاد بودند. پس از یک سال اخوان المسلمین مصر با کودتای نظامی‌ها و حمایت عربستان سرنگون شد. مردم بحرین نیز با اشغال نظامی عربستان مواجه شدند. در لیبی هم تظاهرات مردمی به سرعت به شکل مسلحانه تبدیل شد که به نظر می‌رسد ضدحمله عربستان، امارات و قطر به بهار عربی بود. بعد هم دیدیم که تظاهرات «درعا» در سوریه به سرعت شکل مسلحانه به خود گرفت و پای ارتش‌های خارجی انگلیس، فرانسه، ترکیه، آمریکا و عربستان در آنجا باز شد.



هیثم مناع

خود را به مدیترانه فرستاد. اتفاق دیگری که رخ داد ستاد خبری مشترک ایران، عراق، سوریه و روسیه بر سر مقابله با داعش بود که مرکز آن بغداد شد و هر فصل یکی از اعضایش رئیس این ستاد می‌شد. پس از اینکه روسیه به دعوت سوریه حمله به مواضع داعش را آغاز کرد، واکنش‌های آمریکا، عربستان و امارات جدی شد و تقاضای آتش‌بس را مطرح کردند، درحالی‌که در گذشته هیچ‌یک از این کشورها تقاضای آتش‌بس نکرده بودند. ادامه این تحولات به نشست ژنو^۵ انجامید که مرکب از ۱۹ کشور بود؛ آمریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه، عربستان، ایران، قطر، مصر، اردن، امارات، عراق، لبنان و ترکیه که به بیانیه ۹ ماده‌ای منجر شد که تمامیت ارضی سوریه، اتحاد و استقلال آن را تضمین کند و قرار است که نظام سکولار در آن کشور مستقر شود. این اولین نشستی بود که شرکت کنندگان در پی راه‌حل سیاسی بودند و این همان مقوله‌ای بود که هیثم مناع در ابتدای ناآرامی‌های سوریه مطرح کرد، که از ویژگی‌های جامعه سوریه و راه‌حل چالش سوریه بود که قرار است پس از آتش‌بس و دوران استقرار، تغییراتی در قانون اساسی داده شود و انتخاباتی زیر نظر شورای امنیت سازمان ملل برگزار شود. اسد در این انتخابات ممکن است بماند یا نماند؛ بنابراین خط قرمز ایران هم انتخابات آزاد شد و نه ماندن یا نماندن اسد.

نابودی سوریه و عواقب آن

چهار سال گذشت و هزینه‌های اجتماعی بسیاری در سوریه پرداخته شد تا به دیدگاه‌های هیثم مناع رسیدند، آیا این قابل پیش‌گیری نبود؟ چرا و هزاران چرا در اینجا باید بررسی شود.

اکنون بشریت از چپ‌ترین‌ها تا راست‌ترین‌ها به این نتیجه رسیده که آنچه در عراق اتفاق افتاد تنها حذف صدام نبود، بلکه به نابودی عراق انجامید و آنچه در لیبی اتفاق افتاد تنها حذف قذافی نبود، بلکه به نابودی زیرساخت‌ها منجر شد؛ بنابراین آنچه در سوریه با شعار حذف اسد اتفاق خواهد افتاد، تنها حذف اسد نخواهد بود، بلکه نابودی و تجزیه سوریه است.

با همین استدلال بود که دونالد ترامپ، نامزد بسیار راست‌گرای جمهوریخواهان گفت آنچه در عراق و لیبی انجام دادیم اشتباه بود و به ثبات خاورمیانه نینجامید و بنابراین ادامه تحولات سوریه بدون اسد نیز اشتباه خواهد بود. کشورهای دیگر نیز به‌مراتب

مطلبی که رسانه‌ها به آن نپرداخته‌اند پیشنهاد روسیه برای کنار رفتن اسد از قدرت است که غرب آن را رد کرد. روزنامه گاردین در ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۵ با آقای مارتی آختیساری (Martti Ahtisaari)، رئیس‌جمهور سابق فنلاند و برنده جایزه صلح نوبل ۲۰۰۸، مصاحبه‌ای داشت. وی در این مصاحبه اعلام کرد که در سال ۲۰۱۲ روسیه (به نمایندگی از رژیم اسد) پیشنهاد کرده بود که ایشان به همراه خانواده خود از قدرت کنار رفته و از سوریه خارج شود، ولی غرب آن را نپذیرفت. بر طبق این مصاحبه در ۲۲ فوریه ۲۰۱۲، ایشان به همراه گروه «بزرگان» که گروهی از رهبران سابق شناخته‌شده جهان از قبیل آقایان جیمی کارتر، مرحوم نلسون ماندلا و کوفی عنان هستند با سفرای پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل دو بار دیدار کردند. در آن دیدارها آقای ویتالی چرکین، سفیر روسیه در سازمان ملل، پیشنهاد از قدرت کنار رفتن اسد را مطرح کرد. این پیشنهاد به آمریکا، فرانسه و بریتانیا منتقل شد، اما رد شد چرا که هر سه کشور تصور می‌کردند که رژیم اسد ظرف چند ماه سرنگون خواهد شد^۶، اصولاً هدف این کشورها هم همین بوده است. البته این اولین بار نبود که غرب با چنین پیشنهادی مخالفت کرد؛ در لیبی، پیش از سوریه، پیشنهاد قذافی برای کناره‌گیری از قدرت به شرط تأمین امنیت خودش و خانواده‌اش و خروجشان از لیبی با مخالفت شورشیان رادیکال اسلامی مورد حمایت غرب مواجه شد چرا که آن‌ها این کناره‌گیری را آبرومندانه می‌دانستند و مایل نبودند که قذافی با آبرو کناره‌گیری کند.

وقتی داعش گسترش یافت و موصل در عراق و بخش زیادی از سوریه را تصرف کرد، نقطه عطف جدیدی در جهان رخ داد. آمریکا سعی کرد طی ائتلافی داعش را سرکوب کند که عملاً موفق نشد، پدیده داعش و گسترش آن در این مقطع کاملاً به نفع اسرائیل و لابی اسرائیل در آمریکا و نتوکان‌ها بود، این‌ها تلویحاً از داعش حمایت می‌کردند یا اینکه اجازه سرکوب جدی به آمریکا نمی‌دادند. نتانیاهو نیز در کنگره آمریکا مطلب مهمی را مطرح کرد: «دشمن دشمن ما باز هم دشمن ماست» منظورش این بود که آمریکا با داعش درگیر است و ایران نیز هم‌زمان با داعش درگیر است، اما اتحاد نسبی بین ایران و آمریکا نخواهد بود.

از این بیان نتانیاهو کاملاً مشهود است که داعش دشمن تلقی نمی‌شود، ولی دولت اوپاما برخلاف نتانیاهو عمل کرد و به نظر می‌رسد این یکی از دلایل اقدام مشترک و پیروزی برجام شد.

ورود روسیه به سوریه

از زمانی که روسیه تصمیم گرفت در سوریه دخالت جدی کند، واکنش‌های غرب به گونه دیگری شد. روسیه بر این باور بود که بیش از ۲۰۰۰ نفر از شورشیان سوریه از اهالی چچن و داغستان هستند که امنیت روسیه را تهدید می‌کنند و دیگر اینکه آغازی بود برای پایان حضور روسیه در خاورمیانه و احتمال رقابت قطر با گاز روسیه (احتمال دارد از طریق سوریه به اروپا منتقل شود) بنابراین عزم خود را جزم کرد که با این پدیده برخورد جدی داشته باشد و ناوگان‌های

در قضیه لیبی، ترکیه ابتدا مقاومت می‌کرد تا دخالت نداشته باشد، ولی در نهایت به دلیل نیاز به نفت ارزان با ناتو همراه شد و لیبی به مخروبه‌ای تبدیل شد که به دست تروریست‌ها افتاد و به این صورت سقوط کرد. ترکیه بر این گمان بود که طی یک پروسه چهارماهه سوریه هم با دخالت ناتو و ترکیه سقوط خواهد کرد و سیل مخالفین اسد همراه با اسلحه و تجهیزات را وارد سوریه کرد. آنچه در سوریه اتفاق افتاد به نظر می‌رسد یک ضدحمله به بهار عربی بود و نه ادامه بهار عربی که دولت سوریه و معارضین و مخالفین و کشورهای خارجی نقش مهمی در این ماجرا داشتند. اگر در لیبی و سوریه تظاهرات شکل مردمی خود را دنبال می‌کرد و دخالت خارجی و درگیری مسلحانه و فرقه‌گرایی و طایفه‌گرایی شکل نمی‌گرفت، قطعاً تحولات سوریه به گونه دیگری رقم می‌خورد.

مقامات روسیه اظهار کردند که در قضیه لیبی اشتباه‌شان این بوده است که می‌بایست برقراری منطقه پرواز ممنوع را در شورای امنیت وتو می‌کردند و این در حالی بود که نیروهای ناتو به منطقه پرواز ممنوع بسنده نکردند و تمام زیرساخت‌های لیبی را تخریب کردند؛ بنابراین روس‌ها در مورد سوریه هشیار شدند و از دخالت نظامی ناتو در سوریه حمایت نکردند. وقتی دخالت در سوریه با مانع شورای امنیت و وتوی روسیه مواجه شد قرار بود که آمریکا و ناتو مستقلاً جنگی در سوریه راه بیندازند. در این مرحله دو اتفاق افتاد، یکی اینکه اوپاما برای اولین بار مطرح کرد که مردم آمریکا و کنگره در مورد دخالت در سوریه نظر بدهند که مردم مخالفت کردند و این نشان می‌داد که مردم آمریکا پس از سال‌ها ضدجنگ شده‌اند و دیگر اینکه روسیه پیشنهاد کرد که سلاح‌های شیمیایی سوریه نابود شود و آمریکا نیز آن را تأیید کرد و این کار نیز انجام شد.

بنابراین جنگی در سوریه رخ نداد و حتی پارلمان انگلیس هم به‌شدت با این جنگ مخالفت کرد. اسرائیل، لابی اسرائیل در آمریکا، نتوکان‌ها، عربستان، امارات و قطر به‌شدت ناراحت شدند.

اسد، بخشی از مشکل یا راه‌حل آن؟

اوپاما بارها گفت آنچه در عراق اتفاق افتاد یک فاجعه بود و آمریکا بود که القاعده و داعش را به وجود آورد و گسترش داد. در عراق یک میلیون نفر کشته شدند و پنج میلیون نفر آواره؛ تمامی تمدن و زیرساخت‌های آن نابود شد و حتی ارتش آن را هم منحل کردند. لیبی هم با دخالت آمریکا و ناتو به دست تروریست‌ها افتاد. بعد از این دو واقعه خط‌مشی گروه اوپاما در مورد خاورمیانه تغییر کرد. خانم کلینتون هم کنار رفت و آقای کری، وزیر خارجه آمریکا شد. به‌تدریج آمریکا و متحدانش به این نتیجه رسیدند که اسد را نمی‌توانند سرنگون کنند. پیش‌تر می‌گفتند که اسد بخشی از مشکل سوریه است، ولی بعدها به این نتیجه رسیدند که اسد بخشی از راه‌حل سوریه است. عجیب است که پس از ۱۰ میلیون آواره و بی‌خانمان و دیگر عوارض آن، دنیای متمدن به جمع‌بندی هیثم مناع دلسوز رسید. در رسانه‌ها مطرح می‌شد که ابتدا سقوط اسد، بعد هم سقوط حزب‌الله لبنان و آنگاه هم مواجهه جدی با ایران رخ خواهد داد.

مختلف اظهارنظرهایی این چنینی کردند حتی تونی بلر، نخست‌وزیر اسبق انگلیس، نیز گفت: «از آنچه پس از دخالت در عراق اتفاق افتاد معذرت می‌خواهم.»

برای تقریب ذهن چند سال پیش انفجاری در لبنان رخ داد که رفیق حریری جانش را از دست داد. واکنش طرفداران عربستان، امریکا و اسرائیل این بود که سوریه این انفجار را انجام داده که در پی آن ارتش سوریه از لبنان خارج شد و همه رسانه‌ها علیه سوریه فعال شدند؛ اما چند سال بعد از این واقعه دادگاه بین‌المللی ترور رفیق حریری اعلام کرد که سوریه مقصر بوده و همین امر نشان می‌داد که دستی در کار است تا سوریه ناام و ناآرام شود.

اصولاً روند حرکت امریکا دربارہ حکومت‌های ملی و مترقی، سرنگونی، جنگ و تحریم‌های شدید اقتصادی بوده است. اگرچه مدل حکومتی حافظ اسد و بشار اسد باب میل تمامی مردم سوریه نبود، ولی مخالفت امریکا با این دو نفر از منظر مخالفت آن‌ها با اسرائیل و حمایت از حزب‌الله لبنان و فلسطین بوده است.

نکته تحلیلی دیگر اینکه عربستان نتوانست سوریه را مانند بحرین اشغال نظامی کند، ولی با ضدحمله به بهار عربی یعنی مسلح کردن تظاهرات مسالمت‌آمیز، فاز سیاسی-قانونی مردم سوریه را به فاز نظامی-امنیتی-طایفگی و جنگ مسلحانه و دخالت خارجی تبدیل کرد.

با توجه به اشغال نظامی بحرین و سرکوب قریب به اتفاق اکثریت شهروندان توسط عربستان چطور می‌توان باور کرد که سرکوب تظاهرات مردم درعا در سوریه بهانه‌ای نشود برای عربستان تا مردم آن سامان را مسلح کرده و از مدل بهار دموکراتیک عربی که به ضرر اوست، دور سازد.

اگر قرار باشد که سوریه نیز مانند عراق و لیبی به بهانه حذف اسد منهدم و زیرساخت‌های آن نابود شود آیا وظیفه اخلاقی ملت‌ها و دولت‌ها ایجاب نمی‌کند که جلوی این روند تجزیه و نابودی گرفته شود؟ یا اینکه مانند بعضی از کشورها توری عقبه استراتژیک را باید مطرح کرد که اگر سوریه سقوط کند در پی آن حزب‌الله لبنان و روسیه و عراق و ایران خواهند بود؟ در راستای این توری اگر اسد پیروز شود در پی آن خواهد گفت آن‌هایی که به کمک ما آمدند از موضع منافع خودشان آمدند و نه برای جلوگیری از یک تجزیه ناروا و تداوم آن در خاورمیانه.

در اینجا خوب است به مقاله‌ای اشاره کنیم که در فصل‌نامه اسرائیلی کیوونیم به معنی جهاد (ارگان سازمان جهانی صهیونیسم) به قلم ادد پنون، تحلیلگر، روزنامه‌نگار و استاد یک دانشگاه اسرائیلی، چاپ شده است. در این مقاله با قرارداد کمپ دیوید مخالفت شده و به جای آن تجزیه کشورهای عرب با استفاده از تنش‌های قومی و مذهبی خودشان مطرح شده است و لبنان سال ۱۹۸۲ هم به عنوان مثال ذکر می‌شود که در حال تجزیه به پنج استان بود.

عربستانی که قدرت نظامی اشغال بحرین و سرکوب نظامی مردم آن سامان را دارد، عربستانی که با حمایت از ژنرال‌های مصری کودتای سرکوبگرایانه مصر را

انجام داده، عربستانی که بدون دلیل منطقی مردم یمن را به شدیدترین وجه سرکوب همه‌جانبه می‌کند، عربستانی که به‌شدت در برابر بهار عربی و جنبش مردم مقاومت کرد و رسماً و آشکارا از بن‌علی در تونس و مبارک در مصر حمایت کرد، بسیار طبیعی است که همین عربستان را موتور محرک بحران سوریه بدانیم.

فرانسه که سوریه را منطقه فرهنگی خود می‌داند و سعی می‌کرد که اسد را سرنگون کند و مخالفین او را تجهیز کند، چند روز پس از امضای بیانیه ۹ ماده‌ای توسط ۱۹ کشور که سرکوب داعش و دیگر گروه‌های تروریستی را به دنبال داشت با واقعه اسفناک ۱۳ نوامبر در پاریس مواجه شد که به نظر می‌رسد واکنش داعش به تغییر موضع فرانسه از حمایت تا سرکوب باشد.

ابرقدرت توده‌ها

این سؤال جدی مطرح است که چرا طراحی‌های ابرقدرت‌های منطقه در مورد سوریه درست از آب درنیامد؟ به نظر می‌رسد پاسخ این پرسش را باید در «ابرقدرت توده‌ها» و «ابرقدرت افکار عمومی» دانست. رئیس‌جمهور فرانسه پس از ۱۳ نوامبر، در پارلمان گفت ما با داعش در حال جنگیم، عجب! آن همه حمایت‌ها کجا و آن‌همه هزینه‌های اجتماعی که بر ملت سوریه تحمیل شد کجا تا جنگ با داعش کجا، چرا غربی‌ها که مدعی اندیشه‌ورزی‌اند این مسائل را نتوانستند ارزیابی کنند؟ به نظر می‌رسد در معادلات سیاسی باید به ابرقدرت افکار عمومی توجه بیشتری شود. دو تصور غلط رایج در این زمینه وجود دارد، اول اینکه گویی هر کسی سنی است به‌طور اتوماتیک طرفدار عربستان است و هر کسی علوی است یا مسیحی طرفدار اسد. این تحلیل مذهبی محور و گمراه‌کننده باعث شده که خیلی‌ها پایگاه اسد را در میان تجار اهل سنت و طبقه متوسط سوریه به‌ویژه در شهرهای حلب و دمشق ببینند که به تداوم نظام سوریه کمک کرده است. دوم نداشتن دید درست از میزان هواداری اسد در جامعه سوریه.

در راستای تصور غلط از هواداری اسد خوب است که نتایج نظرسنجی را که سازمان ORB International در ماه جولای سال ۲۰۱۵ انجام داده^۸ را بررسی کنیم که نشان از محبوبیت اسد دارد.

در این نظرسنجی ۱۳۶۵ نفر از ۱۴ استان سوریه؛ دمشق و حاشیه دمشق، طرطوس، لاذقیه، حما، حمص، السويداء، درعا، القنیطه، ادلب، حلب، الحسکه، رقاء و دیرالزور، شرکت کرده‌اند ذکر این نکته مهم است که رقاء، الدیرزور و الحسکه تحت کنترل داعش هستند. ۶۵ درصد از کسانی که در این نظرسنجی شرکت کرده‌اند، به‌رغم ناآرامی چهارساله در سوریه، باور دارند که مردم سوریه می‌تواند اختلافات خود را کنار گذارند و در کنار یکدیگر زندگی کنند.

گفتنی است که این نظرسنجی پیش از نشست ژنو و حضور نظامی روسیه و در شرایطی که اسد را مشکل سوریه قلمداد می‌کردند، انجام شده است. درحالی‌که پس از این نظرسنجی علمی جهاتیان دید خود را عوض کردند و اسد را بخشی از راه حل دانستند. بنابراین طبیعی است که نظرسنجی در شرایط فعلی از هواداری بیشتر اسد حکایت خواهد داشت.

در پاسخ به مسئله تجزیه کشور ۷۰درصد از شرکت‌کنندگان مخالف تجزیه بوده‌اند. همچنین ۴۷درصد شرکت‌کنندگان موافق حمله هوایی ائتلاف بودند و ۴۹درصد با آن مخالف بودند.

در پاسخ به چگونگی وضع زندگی در شرایطی که اسد کنترل کامل کشور را داشت و زمان حال تنها ۲۱درصد سوری‌ها زندگی در شرایط کنونی را ترجیح می‌دهند. ۴۰درصد زندگی در ۵ سال گذشته را ترجیح می‌دهند و برای ۳۵درصد شرایط ابتدایی زندگی فرقی نکرده است.

در این نظر سنجی درباره تاثیر مثبت یا منفی افراد و گروه‌های مختلف درگیر در سوریه بر شرایط این کشور سوال شد که نتایج آن به این شرح است: میزان تاثیر مثبت بشار اسد ۴۷درصد، ایران ۴۳درصد، کشورهای حاشیه خلیج فارس ۳۷درصد، جبهه النصره ۳۵درصد، ارتش آزاد سوریه ۳۵درصد، ائتلاف مخالفان سوری ۲۶درصد، داعش ۲۱درصد. میزان تاثیر منفی: داعش ۷۶درصد، ائتلاف مخالفان سوری ۷۲درصد، جبهه‌النصره ۶۳درصد، ارتش آزاد سوریه ۶۳درصد، کشورهای حاشیه خلیج فارس ۵۵درصد، ایران ۵۵درصد و اسد ۵۰درصد.

همان‌طور که آمار بالا نشان می‌دهد بیشترین تاثیر مثبت و کمترین تاثیر منفی بر شرایط سوریه را بشار اسد دارد. بیشترین تاثیر منفی و کمترین تاثیر مثبت را داعش دارد. این آمار نشان می‌دهد که بعد از اسد تاثیر مثبت ایران بر شرایط بیشتر از دیگر گروه‌ها از



جمله ائتلاف مخالفان سوری و کشورهای خلیج فارس است.

نکته مهم دیگر این نظرسنجی این است که ۸۲ درصد سوری‌ها معتقدند که عامل به وجود آمدن داعش، امریکا یا بیگانگان هستند. پس از این عامل، سیاست‌های فرقه گرایانه گسترده در کشورهای عرب و ترکیه با ۵۹ درصد و اینکه داعش ساخته رژیم‌های عرب هست با ۵۵ درصد دو عامل دیگری است که شرکت کنندگان در این نظرسنجی بیشترین رای را در پاسخ به علت شکل‌گیری داعش به آن‌ها داده‌اند. سوال دیگری که در این نظرسنجی مطرح شد درباره راه‌حل بحران سوریه بود که شرکت کنندگان راه‌حل سیاسی را به نظامی ترجیح داده بودند.

آخرین ترند عربستان

هر روز که می‌گذرد فضا برای هیئت حاکمه عربستان تنگ‌تر می‌شود و لذا سعی دارد قاعده بازی منطقه را به هم بزند. نه تنها بهار عربی در مصر را با کودتا رو به رو کرد و بحرین را اشغال نظامی کرد و لیبی را تحویل ۳۰۰۰ تروریست داد، بلکه در آستانه انتخابات ایران می‌خواهد فضای نظامی-امنیتی را در ایران ایجاد نماید تا مبادا انتخابی دموکراتیک در ایران به وقوع پیوندد و افکار عمومی جهانیان به سمت ایران متوجه شود و حکومت‌هایشان نیز از این افکار عمومی تأثیر گیرند. ■

پی‌نوشت

۱. ۲۵ آوریل ۲۰۱۱

۲. ر.ک. محمد عطایی، «اپوزوسیون سوریه: معادله دموکراسی یا جنگ»، چشم‌انداز ایران، ص ۱۵، ش ۸۷، شهریور و مهر ۱۳۹۳.

۳. متخصصان سلاح‌های شیمیایی که عضو سازمان بین‌المللی ممنوعیت سلاح‌های شیمیایی هستند در ۶ نوامبر ۲۰۱۵ اعلام کردند که از گاز خردل در یک شهر سوریه که در آن داعش مشغول جنگ با یک گروه تروریستی دیگر بود استفاده شده است.

۴. مصاحبه با مارتی آختیساری، West ignored Russian ۲۰۱۲ offer in to have Syria's Assad step aside www.theguardian.com/ ۶ سپتامبر ۲۰۱۵، /15/sep/2016/world-west-ignored-russian-2012-offer-in-to-have-syria's-assad-step-aside

۵. ۳۱ اکتبر ۲۰۱۵

۶. ر.ک. لطف‌الله میثمی، «زمینه‌های راهبردی توافق وین»، چشم‌انداز ایران، س ۱۶، ش ۹۳، شهریور و مهر ۱۳۹۴.

۷. این سازمان در سال ۱۹۹۴ تأسیس شد و یکی از سازمان‌های بزرگ تحقیقاتی بریتانیاست و از سال ۲۰۰۴ در کشورهای که درگیر بحران هستند از جمله: سومالی، افغانستان، لیبی، سوریه، مالی و عراق نظرسنجی برگزار می‌کند.

۸. ORB/IIACSS POLL IN IRAQ AND SYRIA GIVES RARE INSIGHT INTO PUBLIC OPINION. <http://www.opinion.co.uk/article.php>.

چرا خاورمیانه بدون سلاح هسته‌ای به محاق رفت؟

بر سر شعار خاورمیانه بدون سلاح اتمی چه آمد؟

نویسنده: دانیل دپتیس^۱

برگردان: ساناز رستم جبری

امور دفاعی در ایالات متحده و دیگر نقاط جهان مورد تأیید قرار گرفته است.

۱. ابهام درباره تعداد تسلیحات اتمی

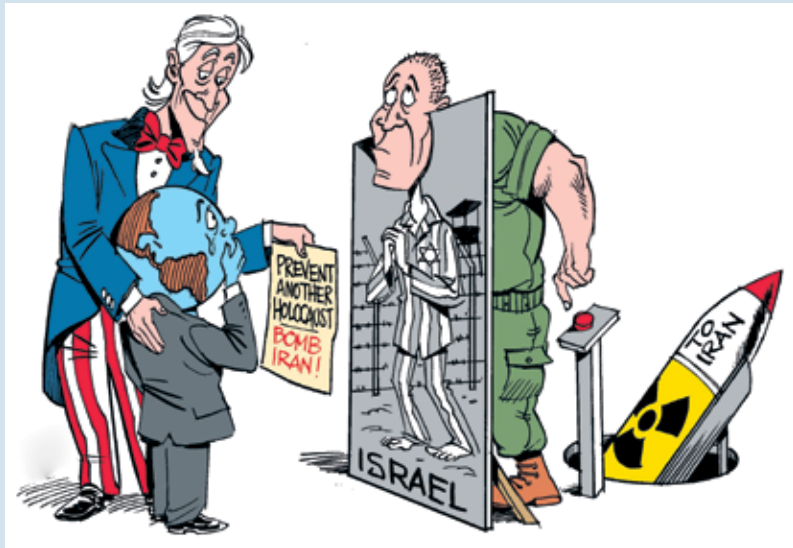
در حالی که همه اعتقاد دارند اسرائیل دارای زرادخانه هسته‌ای است، اما درباره بزرگی این زرادخانه اتفاق نظر وجود ندارد. در سال ۲۰۰۸، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور سابق امریکا، عنوان کرد اسرائیل حداقل ۱۵۰ سلاح هسته‌ای آماده استفاده برای مواقع بحرانی در اختیار دارد. شش سال بعد، کارتر ارزیابی خود از جنگ‌افزارهای هسته‌ای اسرائیل را تغییر داد و از حدود ۳۰۰ سلاح هسته‌ای سخن گفت، به این معنا که بر اساس ارزیابی‌های کارتر، اسرائیل زرادخانه خود را در فاصله سال‌های ۲۰۱۴-۲۰۰۸ دو برابر کرده است. محمدجواد ظریف، وزیر امور خارجه ایران، طی مذاکرات هسته‌ای به خبرنگاران در سازمان ملل متحد گفت: «اسرائیل ۴۰۰ کلاهک هسته‌ای در اختیار دارد». «بولتن دانشمندان اتمی» با در نظر گرفتن این واقعیت که برنامه اتمی اسرائیل برای اهداف بازدارندگی طراحی شده، اظهارات ظریف را اغراق‌آمیز و غیرواقعی می‌داند. به‌زعم این گروه، تعداد «۶۵ تا ۸۵ کلاهک هسته‌ای» که در مطالعه مؤسسه رند (Rand) به آن اشاره شده دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر به نظر می‌رسد. واقعیت این است که جهان اطلاع دقیقی از تعداد تسلیحات هسته‌ای اسرائیل ندارد و این دقیقاً نکته‌ای است که اسرائیلی‌ها می‌خواهند. بازی حدس و گمان در این باره باعث می‌شود که دشمنان اسرائیل در منطقه مراقب اقدامات خود باشند.

۲. فریب ایالات متحده

همان‌طور که والتر پینکس (Walter Pincus) طی گزارشی در واشنگتن پست می‌نویسد: اسرائیلی‌ها دهه‌ها پیش تعمداً امریکا و جامعه بین‌المللی را برای به دست آوردن زمان در راستای تکمیل برنامه هسته‌ای خود فریب داده‌اند. در دهه ۱۹۵۰ و اوایل

مقدمه

توافق عدم اشاعه هسته‌ای ایران طی چند ماه گذشته موضوع اصلی سیاست خارجی ایالات متحده بود و تصویب یا رد این توافق تا آخرین مهلت بررسی در ۱۷ سپتامبر سال جاری در صدر اولویت کاری کنگره این کشور قرار داشت. مجلس نمایندگان و سنا شاهد ساعت‌ها بحث، گفت‌وگو و رأی‌گیری‌های متعدد بود و دموکرات‌های سنا با حفظ یکپارچگی و با استفاده از قانون فیلو باستر (Filibuster) مانع رأی‌گیری درباره طرح رد توافق هسته‌ای ایران شدند، طرحی که از تعلیق تحریم‌های ایران توسط باراک اوباما، رئیس‌جمهوری ایالات متحده، ممانعت به عمل می‌آورد. تا کید اصلی دولت اوباما در دفاع از اجرای برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) بر مبنای این نگرش است که فشار بر تهران در راستای محدود کردن برنامه هسته‌ای خود، فوریت تهدید اشاعه جنگ‌افزارهای هسته‌ای را در خاورمیانه‌ای که حتی بدون تسلیحات هسته‌ای هم بی‌ثبات‌ترین و ناآرام‌ترین منطقه جهان است، بیش از پیش کاهش خواهد داد. در عین حال، باید این حقیقت را به خاطر داشته باشیم که یک دولت در منطقه هم‌اکنون دارای تسلیحات هسته‌ای است؛ کشوری که برحسب تصادف نزدیک‌ترین متحد واشنگتن در خاورمیانه است و آن کشوری نیست جز اسرائیل. معماها و ابهامات زیادی درباره زرادخانه هسته‌ای اسرائیل وجود دارد. این مسئله تا حدودی به علت قاعده نانوشته امنیتی اسرائیل است که در راستای حفظ اصل بازدارندگی، هرگز درباره برنامه تسلیحات هسته‌ای این کشور نباید به‌طور علنی سخنی گفته شود؛ اما در واقع، برخی عناصر اساسی برنامه هسته‌ای اسرائیل از سوی کارشناسان



کنفرانس به دلیل مشکلات در دستور کارش آنطور که برنامه ریزی شده بود پیش نرفت. پس از آن اعضای ان‌پی‌تی سعی داشتند تا کنفرانس دیگری با موضوع خاورمیانه عاری از سلاح‌های کشتار جمعی برگزار کنند، اما ایالات متحده، کانادا و بریتانیا با این نگرانی که پیوستن یا نیوستن اسرائیل به ان‌پی‌تی مورد بحث قرار گیرد، با تصویب قطعنامه مخالفت کردند. به تازگی هم ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، کانادا و ۶۰ عضو دیگر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با پیش نویس قطعنامه مورد حمایت کشورهای عرب که خواستار تحت نظارت قرار گرفتن برنامه هسته‌ای اسرائیل بود، مخالفت کردند.

چشم انداز ایران: به نظر می‌رسد تمامی مطبوعات ایران باید دائماً از شعار خاورمیانه بدون سلاح اتمی حمایت کنند و این شعار را زنده نگه دارند به این امید که روزی این شعار عملیاتی شود و این شعار به شعور تبدیل شود. کشورهای عربی هم ضمن کاستن از اختلافات خود بر سر این شعار به امضا نشسته و اقدامات عملی خود را شروع کنند. ■

پی‌نوشت

۱. Daniel R. DePetris - تحلیل گر مسائل خاورمیانه در اندیشکده تحلیل ژئواستراتژیک ویکی‌سترات (Wikistrat)
۲. بر اساس قانون مجلس سنا، بحث در مورد یک طرح حد زمانی ندارد، اما اگر ۶۰ عضو از ۱۰۰ سناتور به کفایت مذاکرات رأی دهند، مذاکرات متوقف و رأی‌گیری انجام می‌شود.

منبع: نشنال اینترست

حرف هستند. این تفکر، راهنمای عمل رهبران عرب است.».

۴. جهان در صدد پیوستن اسرائیل به ان‌پی‌تی

از سال ۱۹۹۵، زمانی که امضاکنندگان پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان‌پی‌تی) به‌طور رسمی خواستار ایجاد «خاورمیانه عاری از سلاح‌های هسته‌ای و دیگر جنگ‌افزارهای کشتار جمعی» شدند، سازمان ملل متحد تلاش کرده تا اسرائیل را به امضای ان‌پی‌تی مجاب کند و موافقت با بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تأسیسات اتمی این کشور بهترین راه تحقق این هدف است. با این حال، اسرائیل از پذیرش چنین درخواست‌هایی امتناع کرده و مدت‌هاست استدلال می‌کند که برنامه تسلیحات هسته‌ای این کشور (که کماکان داشتن آن را تأیید یا تکذیب نمی‌کند) تهدید بزرگی برای امنیت خاورمیانه نیست. این رویکرد در تلاش‌های اعضای ان‌پی‌تی و مجمع عمومی سازمان ملل برای تأکید بر این موضوع و وادار کردن اسرائیل در جهت برآوردن خواسته آن‌ها خللی ایجاد نکرده است.

در سال ۲۰۰۹، مجمع عمومی با تصویب قطعنامه‌ای از کشورهایی که هنوز به معاهده ان‌پی‌تی نپیوسته‌اند درخواست کرد به اصول معاهده پایبند بوده و از ایجاد منطقه عاری از سلاح‌های کشتار جمعی حمایت کنند. قطعنامه همچنین از کشورهای غیر عضو معاهده درخواست می‌کرد با بازرسی آژانس انرژی اتمی موافقت کنند. در سال ۲۰۱۰، ۱۸۹ کشور خواهان برگزاری کنفرانسی در ۲۰۱۲، با هدف گام برداشتن در راستای ایجاد خاورمیانه عاری از سلاح هسته‌ای شدند. اسرائیلی‌ها این درخواست را «مخدوش و ریاکارانه» توصیف کردند و

دهه ۱۹۶۰ میلادی، دولت اسرائیل به‌دفعات در قبال درخواست‌های امریکا برای کسب اطلاعات در مورد توسعه احتمالی تسلیحات هسته‌ای کارشکنی و در دوره‌ای با امید به دست آوردن فرصت بیشتر برای توسعه برنامه تسلیحات هسته‌ای به متحدان خود در ایالات متحده دروغ گفت. در ۱۹۶۰، اسرائیل راکتور دیمونا را در قالب «کارخانه نساجی» و «تأسیسات پژوهشی فلزات» به وزارت خارجه امریکا معرفی کرد. شیمون پرز (Shimon Peres)، وزیر امور خارجه وقت اسرائیل، طی ملاقاتی در کاخ سفید در ۱۹۶۳، به جان اف کندی رئیس‌جمهوری امریکا اطمینان داد که اسرائیل «واردکننده تسلیحات هسته‌ای به منطقه نخواهد بود». کندی در مورد برنامه احتمالی تسلیحات هسته‌ای نگران و از این رو خواستار ورود بازرسان امریکایی به دیمونا بود. اسرائیلی‌ها پس از حصول اطمینان از اینکه بازرسی‌ها برای آن‌ها دردسرساز نیست با درخواست‌های امریکا موافقت کردند؛ این در حالی بود که بر اساس گزارش روزنامه گاردین، بازرسان ایالات متحده اجازه نداشتند تجهیزات خود را همراه داشته باشند یا از سایت‌ها نمونه برداری کنند.

۳. اسرائیل از اول به دنبال بمب اتمی بود

دیوید بن‌گوریون (David Ben-Gurion)، بنیان‌گذار دولت اسرائیل و اولین نخست‌وزیر این کشور، رسالت خود را بر این مبنا پایه‌گذاری کرد که سرزمین مردم یهود از تهدید ناشی از حمله اعراب مصون بماند. بر این اساس، ایجاد بازدارندگی دستور کار اصلی بن‌گوریون بود. او طی نامه‌ای در آوریل ۱۹۴۸، با این مضمون که اسرائیلی‌ها باید به تحقیقات برای ساخت زرادخانه هسته‌ای در راستای تأمین امنیت کشور یهود سرعت ببخشند، بر این مهم صحه گذاشت. در اوایل دهه ۱۹۵۰، اسرائیل قدرت مهمی در خاورمیانه محسوب نمی‌شد. کشوری تازه تأسیس در ۱۹۴۸ و در محاصره کشورهای متخاصم عرب که بارها تا اواسط دهه ۱۹۷۰، با اسرائیل وارد جنگ شده بودند؛ بن‌گوریون را نگران می‌کرد که سرانجام مردمش در مسابقه تسلیحات متعارف با دشمنان عرب ناکام بمانند. به‌زعم او اسرائیل نیازمند پیگیری سیاستی بود که بقای این کشور را در منطقه‌ای پر از دشمن بیمه کند. بن‌گوریون پس از استعفایش از سمت نخست‌وزیری، طی سخنانی اشاره کرد که چسب معتقد بود برنامه هسته‌ای برای بقا و امنیت اسرائیل حیاتی است. همه‌چیز به نیات مصر، سوریه، اردن و عراق مربوط می‌شد: «هیچ کشور دیگری را نمی‌شناسم که همسایگانش خواهان نابودی آن هستند، نه تنها این را اعلام می‌کنند، بلکه با تمام ابزار در دسترس آماده انجام آن باشند. نباید دچار توهم شویم که آنچه در قاهره، دمشق و عراق اعلام می‌شود فقط

راه حل بحران سوریه



نویسنده: حسین موسویان
برگردان: هادی عبادی

قدرت‌های جهانی که برای گفت‌وگوهای اختصاصی جهت پایان جنگ در سوریه در وین ملاقات کردند، احتمالاً این ماه در حالی در نیویورک دیدار می‌کنند که چندین مانع مهم باقی مانده است. در مقاله‌ای که در مارس ۲۰۱۵ در نشنال اینترست نوشتم، برنامه شش مرحله‌ای را پیشنهاد دادم که در آن، ۱۰ اصل مهم برای حل بحران سوریه را توضیح دادم. در ماه اکتبر گروه بین‌المللی حمایت از سوریه در وین با اصولی موافقت کرد که با پیشنهاد شش مرحله‌ای من تطابق داشت. در ابلاغیه مشترکی که پس از گفت‌وگوها منتشر شد، شرکت‌کنندگان با موارد زیر موافقت کردند:

۱. وحدت، استقلال و یکپارچگی ارضی سوریه جزو اصول بنیادین هستند.
۲. نهادهای دولتی بدون تغییر باقی می‌مانند.
۳. حقوق همه سوری‌ها صرف‌نظر از ویژگی‌های قومی و مذهبی، باید مورد حمایت قرار گیرد.
۴. لازم است همه تلاش‌های دیپلماتیک در راستای پایان جنگ تسریع شود.
۵. مشارکت‌کنندگان باید حمایت خود را از پناهندگان در داخل و خارج از مرز سوریه و کشورهای میزبان آن‌ها افزایش دهند.
۶. داعش و گروه‌های دیگر تروریست که توسط شورای امنیت سازمان ملل مشخص شده‌اند، باید شکست داده شوند.
۷. انتخابات در سوریه باید زیر نظر سازمان ملل برگزار شود تا استانداردهای بین‌المللی شفافیت و پاسخگویی رعایت شود.
۸. پروسه سیاسی در سوریه با هدایت سوری‌ها انجام خواهد شد و مردم سوریه هستند که در مورد آینده خود تصمیم خواهند گرفت.
۹. مشارکت‌کنندگان به همراه سازمان ملل، کیفیت و اجرای آتش‌بس سراسری در تاریخی معین و به موازات آن، فرایند سیاسی جدید را بررسی خواهند کرد.

این‌ها دستاوردهای قابل توجهی هستند که گامی به سمت حل جنگ تراژیک سوریه است. با این وجود، همچنان سه مانع اصلی در مسیر راه‌حل دیپلماتیک وجود دارد، اما این امور نیز حل نشدنی به نظر نمی‌رسند.

مانع اول: چگونگی برخورد با اسد

ایالات متحده، روسیه، ایران، ترکیه و عربستان

سعودی، پنج قدرت جهانی و منطقه‌ای هستند که در سوریه تأثیر دارند و در مورد سرنوشت اسد اختلاف نظر دارند. اولویت ائتلاف امریکا، سعودی و ترکیه، برکناری اسد است، در حالی که اولویت ایران و روسیه این است که ابتدا گروه‌های تروریستی قلع و قمع شوند که حدود نیمی از سوریه را اشغال کرده‌اند و پس از آن انتخاباتی آزاد با نظارت سازمان ملل برگزار شود تا برای رئیس‌جمهور تصمیم‌گیری شود. ایران سال‌ها است این نظر را مطرح کرده که مردم سوریه باید در مورد رئیس‌جمهور خود تصمیم بگیرند، نه کشورهای دیگر.

پس از نشست وین، باراک اوباما اظهار داشت: «روسیه و ایران باید تصمیم بگیرند که می‌خواهند از اسد حمایت کنند یا اینکه سوریه را نجات دهند». هر چند تجربه لیبی در این چند سال نشان می‌دهد که اوباما اشتباه می‌کند. ناتو و هم‌پیمانان عرب آن به لیبی حمله کردند، قذافی را ساقط نمودند و لیبی را به هرچ‌ومرج کشانند.

قبلاً در وین توافق شده است که «وحدت، استقلال و یکپارچگی سوریه جزو اصول بنیادین هستند» و اینکه «نهادهای دولتی بدون تغییر باقی می‌مانند».

مشکل است که تصور کنیم چگونه برکناری اسد به فروپاشی سیستم نظامی سوریه نمی‌انجامد. همچنین مشکل است تصور کنیم بدون ارتش فعلی سوریه که مطمئناً تنها نیرویی است که روی زمین در حال نبرد با داعش، القاعده و جبهه النصره می‌باشد، چگونه وحدت سوریه حفظ می‌شود.

بنابراین اولویت اساسی باید این باشد که نیروهای تروریست حذف شوند، وحدت سوریه بازسازی شود و شرایطی فراهم شود که پناهندگان بازگردند تا پس از آن، مردم سوریه در انتخاباتی آزاد و شفاف رهبران کشور را انتخاب کنند و حقوق اقلیت‌ها نیز حفظ شود.

مانع دوم: چگونگی برخورد با تروریست‌ها

دومین مانع اساسی جهت صلحی پایدار، چگونگی برخورد مؤثر و در نهایت نابودی گروه‌های تروریستی در سوریه است. حقیقت این است که حملات هوایی فقط زمانی مؤثر است که با حمایت ارتشی سازمان‌یافته روی زمین همراه شود. بزرگ‌ترین مؤثرترین نیروی زمینی در جنگ با تروریست‌ها، ارتش سوریه است که توسط ایران و روسیه حمایت می‌شود. این در حالی است که هم‌پیمانان عرب آمریکا از بسیاری از گروه‌های تروریستی حمایت می‌کنند. ایالات متحده باید درک کند غیرممکن است که هم‌زمان هم با دولت اسد بجنگد و هم با

داعش. در واقع فاجعه پاریس نشان داد که همکاری ائتلافی از کشورهای برای مبارزه با گروه‌های تروریستی الزامی است.

مانع سوم: پیوند گروه‌های افراطی با هم‌پیمانان غرب

مشکل سوم این واقعیت است که گروه‌های افراطی سنی همچون القاعده، داعش و غیره، ایدئولوژی، حمایت مالی و تسلیحاتی خود را از نزدیک‌ترین هم‌پیمانان غرب در منطقه می‌گیرند. اکنون زمان آن است که به این نکته توجه کنیم که چون داعش فقط یک گروه شبه‌نظامی نیست، بلکه ایدئولوژی نیز دارد، تا زمانی که هم‌پیمانان غرب ایدئولوژی سلفی - وهابی خود را بسط می‌دهند، این گروه نیز کاملاً شکست نمی‌خورد.

همان‌طور که کرتین وینزر، سفیر اسبق امریکا در یادداشتی در سال ۲۰۰۷ بیان می‌کند: «سعودی‌ها برای تبلیغ وهابیسیم در دو دهه گذشته ۸۷ میلیارد دلار هزینه کرده‌اند. بخش اصلی این پول برای مدارس و مؤسسات مذهبی مبلغ وهابیسیم صرف شده است. جالب است که بدانیم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برای تبلیغ ایدئولوژی خود از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۹۱، ۷ میلیارد دلار هزینه کرده است.»

چشم‌انداز ایران: عجیب این است که علی‌رغم قطعنامه وین و مواد شفاف آن و اینکه عربستان هم بر این قطعنامه صحه گذاشته، وزیر خارجه عربستان، عادل الجبیر، تروریست‌های سوریه را به ریاض دعوت کرده، رئیس جلسه شده و به آنها گفته اسد با باید با مذاکره کنار رود یا با زور شما. جالب اینکه عادل الجبیر، کردهای کوبانی را هم به عربستان دعوت نکرده و جبهه النصره نیز این نشست را محکوم کرده و گفته است هر مذاکره‌ای با اسد محکوم است و باید حکومت مذهبی در سوریه برپا شود.

جالب اینکه اسد نیز هم‌زمان، این نشست در عربستان به ریاست عادل الجبیر را محکوم کرده و گفته اعضای این گروه‌ها، سوری نیستند و عموماً از کشورهای دیگری به اینجا آمده‌اند. در واقع رئیس آنها شرکت Black Water است که این تروریست‌ها را در ترکیه، قطر، عربستان و اردن تربیت کرده و از طریق ترکیه آنها را به درون سوریه گسیل می‌دارد.

پی‌نوشت

۱. بیانیه ۹ ماده‌ای این گروه در شماره ۹۴ نشریه چشم‌انداز ایران، مقاله «کورسوی امید»، آمده است.

منبع: هافینگتون پست



در آینه رسانه‌ها ایران

اسد دشمن ماست یا داعش؟

چاک هگل گفت: من و ژنرال دمپسی رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح امریکا هم عقیده ایم. چیزی به نام راه حل نظامی وجود ندارد و ما با یک ایدئولوژی روبرو هستیم که از شبکه‌های اجتماعی به خوبی استفاده می‌کند و با توجه به مبالغ مالی که داعش در اختیار دارد باید دقیق و آشکار مشخص کنیم که راهبرد و استراتژی ما چیست؟ اولویت ما کدام است؟ آیا اسد دشمن ما است یا داعش؟ وی درباره کناره گیری بشار اسد به جای تمرکز بر مبارزه با داعش هشدار داد.

منبع: اعتماد

تاریخ ۳ آذر ۱۳۹۴

نوآم چامسکی و امپراتوری هرج و مرج

«نوآم چامسکی» در مصاحبه با سایت www.truth-out.org از پویایی سیاست خارجه امریکا در قرن ۲۱ و الزامات تخریب گری برای نظم جهانی می‌گوید و به موضوعات دیگری هم می‌پردازد: ارزیابی نقش روسیه در درگیری‌های سوریه، ظهور داعش و جذابیت ظاهری آن برای جوانان مسلمان اروپایی و چشم‌انداز شوم سیاست خارجه امریکا در آینده. در زیر گزیده‌ای از این گفت‌وگو را می‌خوانیم.

چرا با وجود فاجعه‌بار بودن مداخلات نظامی امریکا در قرن ۲۱ بحث مداخله نظامی همچنان در واشنگتن مطرح است؟

توجهش تا حدودی همان کلیشه قدیمی است: وقتی دار و ندارتان یک چکش باشد، هر چیزی را میخ می‌بینید. مزیت نسبی ایالات متحده در نیروی نظامی است. وقتی یکی از اشکال مداخله شکست می‌خورد، می‌توان با فناوری‌های جدید و ابزارها در اعمال و آموزه‌ها تجدیدنظر کرد.

بی‌ثباتی و آنچه من «ایجاد سیاه‌چاله‌ها» می‌خوانم، هدف اصلی امپراتوری هرج و مرج در خاورمیانه و جاهای دیگر است، اما روشن است که امریکا بی‌هیچ درکی از جهت‌یابی در دریایی متلاطم به پیش می‌رود و همین که وظیفه تخریب را به اتمام رساند، نمی‌داند چه باید کرد. این موضوع تا چه حد به افول امریکا در مقام یک قدرت مسلط جهانی مربوط است؟

هرج و مرج و بی‌ثباتی واقعیت دارد، اما فکر نمی‌کنم هدف اصلی باشد. بلکه این هرج و مرج پیامد حمله ناشیانه با پتک به نظام‌های شکننده است؛ همان پتکی که ابزار اصلی حمله به عراق، لیبی، افغانستان و جاهای دیگر بود. افول مداوم قدرت مسلط امریکا (درواقع از سال ۱۹۴۵ با برخی فراز و فرودها) پیامدهایی در صحنه جهان کنونی به همراه داشته است: نمونه‌اش سرنوشت ادوارد اسنودن. بر اساس گزارش‌ها، چهار کشور امریکای لاتین به او پیشنهاد پناهندگی داده‌اند، بی‌آنکه دیگر از واکنش سخت واشنگتن هراسی داشته باشند، اما حتی یک قدرت اروپایی هم تمایل ندارد با خشم امریکا روبرو شود. این پیامد افول معنادار قدرت امریکا در نیم کره غربی است.

بسیار همه، بعید می‌دانم هرج و مرج خاورمیانه از اساس به این عامل برگردد. یکی از پیامدهای حمله امریکا به عراق، تحریک درگیری‌های فرقه‌ای بود که

در حال از بین بردن عراق و تکه‌پاره کردن منطقه است. بمباران اروپا در لیبی فاجعه‌ای پدید آورده که بسیار فراتر از گردش سلاح و جنایات داعش است. خشونت ناشی از مداخلات تأثیرات زیاد دیگری هم داشته است. در ضمن عوامل داخلی زیادی هم در کار است. فکر می‌کنم «باتریک کوبرن»، خبرنگار حوزه خاورمیانه، درست می‌گوید که وهابی‌سازی اسلام سنی یکی از خطرناک‌ترین تحولات دوران مدرن است. در حال حاضر، بسیاری از مشکلات موحش عملاً لاینحل به نظر می‌رسند، مانند فاجعه سوریه که تنها کورسوی امید به نوعی حل و فصل ماجرا از طریق مذاکره است، ولی قدرت‌های درگیر لاک‌پشتی در این مسیر پیش می‌روند.

روسیه هم حمله هوایی به سوریه را آغاز کرده. این امر تا کجا پیش می‌رود و آیا روسیه تهدیدی برای منافع امریکا در منطقه است؟

راهبرد روسیه آشکارا حفظ رژیم سوریه است و «باران تخریب» در وهله نخست بر سر نیروهای جهادی مورد حمایت ترکیه، عربستان سعودی و قطر و تا حدودی ایالات متحده می‌ریزد. یکی از مقالات اخیر واشنگتن‌پست نشان می‌داد که تسلیحاتی که سازمان سیا برای این نیروها فراهم کرده (تسلیماتی با تکنولوژی بالا) توازن نظامی علیه «بشار اسد»، رئیس جمهوری سوریه را تغییر داده و یکی از عوامل واردشدن روسیه به این کارزار بوده است. ما باید نسبت به «منافع ایالات متحده» هشیار باشیم. منافع قدرت ایالات متحده با منافع مردم امریکا زمین تا آسمان فرق دارد و در جاهای دیگر هم معمولاً همین است. منفعت امریکا رسماً از بین بردن اسد است و طبیعتاً حمایت روسیه از دولت دمشق تهدیدی برای آن به شمار می‌رود. این رویارویی نه تنها برای سوریه مضر است (اگر نگویم فاجعه‌بار) بلکه تشدید غیرمترقبه جنگ را به همراه دارد که می‌تواند فراتر از این حرف‌ها فاجعه‌بار باشد.

منبع: <http://www.truth-out.org>
تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۱۵ (۱۴ آبان ۱۳۹۴)

آینده ارتش ۹۶ هزار نفره جهادگرایان در سوریه چه خواهد شد؟

پژوهشگران مرکز تحقیقات مذهبی و ژئوپلیتیک بریتانیا در رساله‌ای با عنوان «هنگامی که قلعه سقوط کند» به تحقیق اساسی درباره نیروهای رادیکال مذهبی در سوریه پرداخته‌اند. حاصل این تحقیقات هشداردهنده است:

● در مجموع ۹۶ هزار جهادگر با دولت لائیک اسد در جنگ هستند. فقط یک سوم از این جهادگرایان در خدمت داعش هستند. اکثریت بزرگ‌تری از آنها به سازمان‌های دیگری چون النصرة (شعبه القاعده در سوریه)، جیش الاسلام و احرار الشام پیوسته‌اند.

● «پسروری نظامی بر داعش به معنای پایان جهاد جهانی نیست. ما قادر به بمباران ایدئولوژی نیستیم»: حتی اگر داعش از خاور نزدیک رانده شود نیز به هیچ وجه به معنای آن نیست که خطر تروریسم در اروپا برطرف شده است. پژوهش مذکور هشدار می‌دهد «اینکه غرب توجه خود را بر داعش متمرکز سازد یک خطای راهبردی است». اگر فقط داعش از پای درآورده شود، این خطر

بزرگ به وجود می‌آید که جهادگرایان پراکنده داعش و دیگر سلفی‌ها به افق‌های فراتر روی آورند و خارج از سوریه بر دامنه حملات خود بیفزایند و شعار بعدی آن‌ها این خواهد بود که «غرب خلافت اسلامی را منهدم کرد».

● اتاق فکر بریتانیایی به این نتیجه می‌رسد که «شورشیان سوریه را نمی‌توان به تدریج و معتدل تقسیم کرد. اگر جنگیدن در کنار تندروهای اسلامی (داعش) از لحاظ راهبردی مفید باشد این به اصطلاح معتدل‌ها در هم‌دست شدن با داعش هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهند. آن به اصطلاح ارتش آزاد سوریه نیز که اروپا و امریکا ناز و نوازشش می‌کنند، هیچ فرقی با بقیه ندارد. پژوهش مذکور یادآور می‌شود که در تابستان گذشته در یک حمله مشترک ارتش آزاد سوریه و جبهه النصره به شهر جسر الشغور در منطقه ادلیب که اهمیت استراتژیک دارد افراد جبهه النصره گروه حمله بودند و افراد ارتش آزاد سوریه که غرب آن‌ها را مسلح و مجهز کرده بود، با گشودن آتش به سوی مخالفان از النصره محافظت می‌کردند. کار به اینجا ختم نمی‌شود: علائم نشان می‌دهند که امریکا سلاح‌های ضد تانک در اختیار چهار گروه سلفی که با داعش رقابت می‌کنند، گذاشته است.

● طبق تحقیق اتاق فکر «این ادعا که گویا ۷۰ جنگجوی معتدل حاضرند از حملات هوایی به داعش حمایت کنند تا حدود زیادی غیرجدی است». افزون بر این، حتی «کناره‌گیری اسد هم به پایان جنگ نخواهد انجامید. جهادگرایان سلفی به احتمال بسیار زیاد بازم به جنگ ادامه خواهند داد تا به هدف خود که ایجاد کشور اسلامی است دست یابند».

منبع: <https://aayande.wordpress.com>
تاریخ ۲۷ دسامبر ۲۰۱۵ (۶ دی ۱۳۹۴)

موسویان: «هدف گرفتن مسلمانان، بزرگ‌ترین تهدید برای صلح است»

سید حسین موسویان در مقاله‌ای در نشریه هافینگتون پست، گفتار و رفتار سیاستمداران امریکایی علیه مسلمانان را نکوهش و بر ضرورت اصلاح سیاست‌های غرب و هماهنگی رهبران مذهبی جهان برای مقابله با افراط‌گرایی تأکید کرد.

او در این مطلب نوشت: تاریخ‌نگاران این برهه از تاریخ ایالات متحده که ما در آن زندگی می‌کنیم را با این ویژگی یاد خواهند کرد که «شمار چشم‌گیری به تعصب مبتلا بودند و بسیاری از سیاستمداران نیز گرفتار کوهتویی شده بودند.» سید حسین موسویان یادآور شد که شتاب‌زدگی در قضاوت و بی‌توجهی به ریشه‌های تروریسم، جلوی تدوین سیاستی مؤثر علیه تروریسم را خواهد گرفت. وی این سخن ترامپ که ایالات متحده چهره‌ای منفی در خاورمیانه دارد را تأیید کرد، اما نوشت: «برای درک ریشه‌های این وضعیت، باید سیاست‌ها و رفتار ایالات متحده در منطقه طی یک قرن اخیر را ارزیابی کنیم.»

این پژوهشگر ایرانی، دلایل نگاه منفی به امریکا را به نقل از ناظران بی‌طرف، این‌گونه توصیف کرد: «پشتیبانی بی‌قید و شرط از اسرائیل و سیاست‌های سرکوبگرانه‌اش علیه فلسطینیان؛ پشتیبانی از دیکتاتورهای فاسد و سرکوبگر در خاورمیانه و شمال آفریقا؛ و دخالت در امور کشورهای منطقه، از جمله‌های پهبادی که باعث کشتار غیرنظامیان می‌شود تا اشغال تمام‌عیار سرزمین‌ها.»

موسویان با اشاره به نظرسنجی‌های انجام‌شده، نوشت: «حدود ۸۰ درصد از ساکنان فلسطین، ۸۵ درصد از مصری‌ها و اردنی‌ها و نیز ۷۳ درصد از ساکنان ترکیه، امریکا را «دشمن» می‌دانند. همچنین در فهرست ۱۰ کشوری که منفی‌ترین نگاه را به ایالات متحده دارند، هفت کشور مسلمان هستند و در فهرست ۱۰ کشوری که مثبت‌ترین نگاه را به امریکا دارند، تنها یک کشور مسلمان دیده می‌شود.»

موسویان مصوبه کنگره امریکا برای ایجاد محدودیت روادید در مورد کسانی که به ایران سفر کرده‌اند را نیز مورد توجه قرار داد و نوشت: «این مصوبه نه تنها هیچ ربطی به تروریسم ندارد، بلکه اجرای توافقی هسته‌ای را نیز تهدید می‌کند و اگر قرار باشد توافقی هسته‌ای این‌گونه متوقف شود، منطقه قطعاً با چالش‌های بیشتری روبه‌رو خواهد شد.»

این پژوهشگر ایرانی تأکید کرد بیشتر اعضای گروه‌های تروریستی که به نیویورک، پاریس، لندن و جاهای دیگر حمله کرده‌اند، اهل کشورهای هستند که متحد امریکا شمرده می‌شوند.

وی تحرکات برخی اعضای مجلس نمایندگان امریکا علیه سپاه پاسداران را نیز یادآوری کرد و نوشت: «درحالی که سپاه پاسداران انقلاب پیشگام مبارزه با گروه‌های تروریستی داعش و القاعده در منطقه است، سه طرح تحریم علیه سپاه در هفته‌های اخیر در مجلس نمایندگان امریکا پیشنهاد شده است.»

منبع: خبرآنلاین

تاریخ چهارشنبه ۹ دی ۱۳۹۴

ایالات متحده نباید عربستان را در برابر ایران انتخاب کند

ایالات متحده باید هر کاری ممکن است برای جلوگیری از طرفداری از یکی از طرفین حاضر در جنگ نیابتی میان قدرت‌های شیعه و سنی غالب در خاورمیانه انجام دهد. هر چند که تاریخ به ما می‌گوید ما باید به سمت عربستان سعودی، متحد قدیمی‌مان حرکت کنیم، اما اگر به آینده نگاه کنید، ایران شریک منطقی‌تری است. دلیل آن ساده است: منافع امنیتی ایران از عربستان سعودی به ما نزدیک‌تر است.

... درست است که نیروی نظامی دو کشور قابل‌مقایسه نیست؛ اما جانبداری از عربستان سعودی یک فاجعه خواهد بود. این عربستان سعودی است که در میان بهترین کشورهای مسلح در جهان است و مبالغ هنگفتی صرف خرید پیشرفته‌ترین سیستم‌های جنگی در جهان کرده که بسیاری از آن‌ها از ایالات متحده بوده است. در مقابل، ایران سه دهه بوده تحت تحریم‌های سنگین است و ارتش این کشور مجهزتر از آن نیست که در طول جنگ ایران و عراق ۳۰ سال پیش بود.

با این حال، هنگامی که زمان رویارویی شود، عربستانی‌ها از جان خود بیمناک خواهند بود. عربستانی‌ها برای انجام بسیاری از کارهای روزانه کشور، خارجی‌ها را استخدام می‌کنند. تعداد کمی از مردان عربستان حاضرند برای دفاع از کشور، جان خود را به خطر بیندازند. برای جنگ در یمن، عربستان سعودی صدها نفر از مزدوران را از کلمبیا استخدام کرده است. نیروی هوایی عربستان سعودی قدرت نابودکردن هر کشوری در روی زمین را دارد؛ اما پیروزی در جنگ با حمله زمینی به دست می‌آید و عربستان سعودی در این زمینه به‌طرز رقت‌انگیزی ضعیف است.

ایرانیان اما متفاوت هستند. اگر آن‌ها احساس کنند باورهایشان در معرض خطر است، در میدان جنگ، حتی با تیر و کمان حاضر می‌شوند. این تفاوت در احساسات میهن‌پرستانه با توجه به قدمت دو کشور منطقی است. عربستان سعودی کشوری ۸۳ ساله است و ایران سابقه‌ای ۲۵۰۰ ساله دارد.

... عربستان سعودی درحالی که به دوستی با ما تظاهر می‌کند، پشت پرده کارهایش را پیش می‌برد. امریکایی‌ها این موضوع را فهمیده‌اند که عربستان سعودی کشوری خشن و سرکوبگر است. حتی بدتر، سعودی‌ها تأمین‌کنندگان مالی کلیدی داعش، القاعده و طالبان هستند. آن‌ها از خیره‌هایی حمایت مالی می‌کنند که ساخت مساجد و مدارس مذهبی را در ده‌ها کشور بر عهده دارند که در آن پسران خواندن قرآن و تنفر از امریکا را یاد می‌گیرند. هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه ایالات متحده، سال ۲۰۰۹ ادعا کرد «حامیان مالی در عربستان سعودی منبع‌هنگفتی از بودجه گروه‌های تروریستی سنی را در سراسر جهان تأمین می‌کنند.»

این گروه‌های تروریستی دشمن اصلی امریکا در خاورمیانه هستند. ایران حتی بیشتر از ما از این گروه‌ها متنفر است، زیرا یکی از اهداف آن‌ها کشتن شیعیان است؛ اما عربستان سعودی از این گروه‌ها حمایت می‌کند و درصدد توسعه آن‌هاست. هر سیاستی برای حل بحران فعلی، باید این واقعیت را در نظر بگیرد.

منبع: بولیتیکو مگزین، تاریخ: ۴ ژانویه ۲۰۱۶ (۱۴ دی ۱۳۹۴)

نویسنده: استیون کینزر
برگردان: احمد هاشمی

چشم انداز خوانندگان

برادر بزرگوار جناب مهندس میثمی با سلام

احتراماً به عرض می‌رساند: ۱. پس از خرید نشریه جدید شما چندین بار مقاله «راهبردهای امام حسین (ع) در روز عاشورا» را مطالعه کردم. حقیقتاً حق مطلب ادا شده بود و خداوند را شاکریم در این مقطع به چنین موضوعاتی دسترسی پیدا شد و شفافیت حاصل گردید.

۲. در طول يك سال گذشته نیز آياتی که در مقاله یادشده اشاره شده بود من نیز درگیر آن بوده‌ام و در حد توان و شعورم برداشت کرده‌ام.

۳. در همین راستا بود که به موضوعات زیر راهبری یافتم:

الف. شعار نامحدود و مقاومت محدود اشکال اساسی دارد.

ب. آموزش‌های قرآن برخوردارهای تعالی بخش است که یکی از نمونه‌های آن فرمان ده گانه در سوره انعام آیات ۱۵۱ و ۱۵۲ است.

ج. در طول سه دهه گذشته هر زمان که بدون زیرساخت‌های لازم شعار داده شد، پس از مدتی به ضد خود تبدیل شد؛ جنگ هشت‌ساله، هسته‌ای، اداره کل جهان، تحریم‌ها و... از آن جمله است.

آیا سعید امامی، یکی از معاونان وزارت اطلاعات، طراح و یکی از مجریان قتل‌های زنجیره‌ای، رئیس بانک ملی، ب. ز. و... نفوذی بودند؟ یا توسط بخشی از حکومت حمایت می‌شدند؟ و قصد خدمت داشتند؟! عطف به موضوعات بالا پیشنهاد زیر ارائه می‌گردد:

(جدیداً مقالاتی مستند در امریکا مبنی بر اختلاف بین سران در امریکا و حتی در اسرائیل مطرح شده که بر سر مواردی، مواضع متفاوت و حتی مقابل یکدیگر دارند). رهبری هم به این موضوع در مورد امریکا اشاره کردند و آن را يك واقعیت خواندند. منتها از این مرحله به بعد مهم است که:

آیا می‌توان با اتکا به نیروهای ارزشی داخلی و قابلیت‌های بومی از این اختلاف، تحسن استفاده را کرد و مشکلات اقتصادی و توسعه اقتصادی را تا حدودی مرتفع کرد.

به نظر می‌رسد در این دوران دیگر نباید مانند سال‌های ۵۸ و ۵۹ و مانند دوران اشغال سفارت امریکا در ایران صرفاً به شعار مرگ بر امریکا بسنده کرد.

- مطلب بالا از این جهت اهمیت دارد که توسعه اقتصادی وجه لاینفک توسعه سیاسی است و نمی‌توان این دو را از یکدیگر جدا کرد. موضوع دیگر فنی بودن و دارای تکنولوژی بالا به همراه اقتصادی بودن موضوعات صنعتی و تکنولوژی است.

مثلاً در مورد پروژه‌های پتروشیمی مکران (منطقه چاه‌بهار)، عسلویه، موضوعات نفتی و گازی، نیروگاهی مربوط به وزارت نیرو، ریلی مربوط به راه آهن و وزارت راه حسب بررسی‌هایی که در طول این دو دهه گذشته انجام داده‌ایم شرکت‌های امریکایی هم تکنولوژی به‌روزتری دارند و هم اقتصادی‌تر هستند.

به‌طور مشخص مثلاً پروژه پتروشیمی مکران (منطقه چاه‌بهار) در حال حاضر اولویت یکم رهبری، وزرای دفاع، صنعت و معدن و... است و موضوع آن ۱۸ واحد پتروشیمی است.

طبق آخرین اطلاع حاصله فقط چینی‌ها در مناقصه شرکت کردند و قول داده‌اند تا ۲۴ دسامبر پیشنهاد خود را به‌صورت فاینانس ارائه کنند.

و حال آنکه ما قادریم عطف به کارهای قبلی انجام‌شده از جهت مهندسی معکوس و طراحی روی کمپرسور CNG از شرکت Ariel امریکا، مت‌های حفاری از شرکت Read Lycealag، تجهیزات سرچاهی نفت از شرکت کورنر انگلیسی موضوع ۱۸ واحد پتروشیمی را به انجام رسانیم (با طرف‌های امریکایی) هم تکنولوژی به روز دارند و هم اقتصادی‌تر هستند. در مقایسه با چین که فعلاً طرف مذاکره مدیران و کارشناسان ایرانی است.

به بعضی مسئولان تدررو، دفتر مقام رهبری، بعضی نمایندگان تدررو مجلس نیز

گوشزد شد که مقام رهبری نیز در آن نامه پاسخ به مجلس در مورد برجام در بند آخر اشاره داشتند به اینکه موضوعات مصرفی با امریکا مذاکره نشود، آقای نوبخت هم در مصاحبه‌های اظهار داشتند که اشکالی ندارد از طرف امریکا تکنولوژی بیاوریم. به‌طور مشخص منظور این است که این شیوه برخورد با امریکا و استفاده از اختلاف‌های واقعی که در حاکمیت‌های آن وجود دارد و با تکیه بر قابلیت‌های داخلی و بومی، موجه است. به نظر می‌رسد همین‌طور بی‌رویه شعار مرگ بدهیم، کار خاصی صورت نمی‌گیرد.

افزون بر اینکه در طول دو دهه گذشته به‌عنوان بخش خصوصی و با دید منافع ملی، کارها و برخوردهای کاری خوبی با طرف‌های خارجی از جمله امریکا و انگلیس انجام شده و کارفرما هم اعتقاد پیدا کرده‌اند که ما اهل پورسانت نبوده و صرفاً فنی - اقتصادی انجام وظیفه کرده، هر چند پس از گذشت چند سال و تحویل موفق کارها به کارفرما وجه ما را طبق قرارداد ندادند.

رفاهی

به‌نام خداوند هستی‌بخش

با درود فراوان به منجی عالم بشریت و درود به روان پاک شهدای اسلام و با سلام و عرض خسته نباشید به تمامی دست‌اندرکاران چشم‌انداز ایران. خدا را سپاس می‌گویم که این نشریه به دستم می‌رسد و می‌توانم از تمامی مطالب آموزنده آن توشه بگیرم و در تمام طول روز دعاگوی همه هستم به‌خصوص آقای مهندس میثمی. با خودم عهد کرده‌ام که هر زمان پولی به دستم می‌رسد کمکی هر چند ناچیز انجام دهم. امیدوارم خداوند از شما راضی باشد و اجران دهد.

با تشکر از شما - رامسر - ز. ن.

یادی از یادآور

یکی از محورهای اساسی تعالیم و تلاش‌ها، احیای حق و زنده‌نگهداشتن حماسه‌ها و فروزان‌داشتن آن مشعل‌ها و یادآوری آن یادهای عزیز و خاطره‌های ارجمند، صحنه‌های حق‌طلبی و ایثارگری و فداکاری خالصانه در راه قرآن و دین خداست. ششمین سالگرد روانشاد دکتر گلزاده غفوری بهانه‌ای شد تا لب‌های دوخته ما باز شود و الکن بودن را تخطئه کنیم و حرف‌هایی که نگفته‌ایم به سخن آییم و بگوییم. به پاس خدماتی که حدود ۱۵ سال جناب دکتر غفوری با خانواده در شهر کیلان دماوند سکونت داشتند، دست‌نوشته‌ای را تقدیم نشریه چشم‌انداز ایران کردم تا برادر عزیزم جناب مهندس میثمی برای خوانندگان دستور چاپش را صادر کنند. دکتر غفوری پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی با خانواده به شهر کیلان دماوند آمدند و حدود ۱۵ سال در ضلع شرقی مسجد جامع کیلان دماوند، در خانه‌ای گلی با باغچه‌ای که داشت سکونت داشتند. در این سال‌ها خدمات عام‌المنفعه و فرهنگی زیادی همچون تأسیس آب‌انبار، مرمت مسجد جامع، تأسیس کتابخانه مسجد جامع کیلان، جلسات سخنرانی، کلاس‌های احکام، اخلاق و تاریخ داشتند. علاوه بر این با رفت‌وآمد و تلاشی که داشتند در تهران مدارسی را به‌عنوان جامعه‌تعلیمات اسلامی به سرپرستی مرحوم عباسعلی اسلامی ایجاد کردند و شادروان غفوری در این مدارس فعالیت داشت و کار تدوین کتاب‌های درسی را هم از آنجا پی گرفت که بعدها به کل نظام آموزشی کشور رسوخ یافت. این مدارس با روش خاص، شاگردان بسیاری پرورش داد که بعدها از نظر اجتماعی و سیاسی نقش مؤثری را ایفا کردند. در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲ خورشیدی و به‌ویژه پس از تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ که فضای اختناق بیشتر شد و فعالیت در حوزه سیاسی هزینه زیادی در برداشت، کنشگران اجتماعی، سیاسی با هوشیاری در عرصه مدنی و اجتماعی فعال شدند. تشکیل انجمن‌ها و کانون‌های مختلف که اغلب رنگ و بوی مذهبی داشت در این دوره کارنامه‌های بسیار مثبت و مؤثر از خود بر جای گذاشت. روحانیون نواندیش که با مسائل روز آشنا بودند از جمله تغذیه‌کنندگان این کانون‌ها و انجمن‌ها بودند. روانشاد غفوری در این زمینه نیز یکی از نقش‌آفرینان بود. مسئله کتاب‌های دینی درسی، خود پرونده‌ای مفصل دارد. در دوران رضاشاه

کتاب‌های دینی که به درس شریعت معروف بود، از آموزش‌های کلاسیک مدارس حذف شده بود. حرکت رضاشاه باعث شده بود یکی از مطالبات جامعه مذهبی پس از سقوط وی، گنجانیدن درس تعلیمات دینی در سیستم آموزشی شود. این مسئله در مجلس نیز به تصویب رسید، اما اجرای آن تا سال ۱۳۲۷ به تعویق افتاد. در آن سال دولت پذیرفت چند نفر از اسلام‌شناسان روز به‌عنوان کارشناسان مذهبی برای این کار تعیین شوند که شد. با ورود تعلیمات دینی به دروس مدارس ابتدایی و متوسطه، روزنه‌ای باز شد که از این مسیر جوانان با تفکر و اندیشه‌های مذهبی آشنا شوند. با رشد و اعتراض جامعه مذهبی، سطح این آموزش‌ها ارتقا می‌یافت و تدوین و تدریس آن جای بیشتری در سیستم برای خود می‌گشود. پس از واقعه ۱۵ خرداد نیز این مطالبات بیشتر شد. حاکمیت نیز برای مقابله با موج مذهبی مجبور می‌شد امتیازاتی به جریان‌های میانه‌رو بدهد. از سال ۱۳۴۵ آقایان دکتر بهشتی، باهنر و گلزاده غفوری توانستند در تدوین کتاب‌های دینی مدارس وارد شده و این کار را به‌عهده بگیرند. دکتر منوچهر گنجی، وزیر آموزش و پرورش دوران پهلوی دوم، در مصاحبه با یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای گفت: من در سال ۱۳۵۶ به‌طور اتفاقی یکی از این کتاب‌های درسی دینی را مطالعه کردم با کمال تعجب مشاهده کردم مطالب این کتاب همه ضد رژیم سلطنتی و دعوت به مبارزه علیه حاکمیت است. بعد مسئله را با دیگران در میان گذاشتم و کار به ساواک و شاه کشید. وی می‌گفت آن زمان فهمیدم ما با دست خود جوان‌ها را آموزش داده‌ایم که رژیم را براندازند. وزیر آموزش و پرورش دوران پهلوی دوم می‌گفت تعجب من این بود که تا آن زمان حتی ساواک نیز متوجه مطالب این کتاب‌ها نشده بود که درون سیستم با بودجه دولت تهیه شده و در کلیه مدارس آموزش داده می‌شود. این کتاب‌های دینی از چنان محتوایی برخوردار بود که حتی در زندان‌های سیاسی نیز فعالان مذهبی از آنها برای آموزش استفاده می‌کردند. پس از اینکه دکتر غفوری از شهر کیلان دماوند با خانواده به تهران، خیابان شریعتی، قلهک هجرت کردند، یعنی حدود ده‌هه‌ای ۴۰ تا ۵۰، از نخستین کسانی بود که مقوله حقوق بشر را به جامعه مذهبی و سنتی ایران معرفی کرد، ۵۰ سال پیش در جامعه ما، روشنفکران، مبارزان و سیاسیون با این مقوله چندان سروکاری نداشتند تا چه رسد به روحانیون که به‌جز نوادری که با دانشگاه و دانش جدید آشتی کرده بودند اغلب به همان مباحث حوزوی خود را محدود می‌کردند. کتاب اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر او در آن سال خوش درخشید و ۳۰ تا ۴۰ بار تجدید چاپ شد. او در این کتاب مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر را با آموزه‌های اسلامی مقایسه کرده بود و میان این دو سنت‌ها و اشتراکاتی دیده بود. وی در این کتاب استدلال کرد که اسلام نه تنها با اغلب مفاد اعلامیه مخالفتی ندارد، بلکه مؤید آن نیز است. مقوله‌ای که هنوز پس از چند دهه مورد مناقشه است. گذشته از طرح این گونه مباحث، شخصیت خود او از نوادر روزگار بود. درحالی که از نظر دروس حوزوی به درجه اجتهاد رسیده بود و از دانش‌آموختگان حوزه نجف بود، از نظام آموزشی جدید نیز غفلت نکرده و مدارج علمی را تا سطح لیسانس حقوق طی کرده بود باز هم به این حد بسنده نکرد و برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و از دانشگاه سوربن فرانسه دکترای حقوق گرفت. این در حالی بود که در آن دوران، چندان رابطه‌ای میان حوزه و دانشگاه برقرار نبود. روحانیون روی خوشی به دانشگاهیان و علوم جدید نشان نمی‌دادند و دانشگاهیان هم رغبتی به گذراندن دروس حوزوی نداشتند، اما دکتر غفوری در هر دو فضا تنفس کرده

و خود را محصور هیچ‌یک نکرده بود. شاید همین ویژگی بود که نسبت به هر دو ساحت با واقع‌بینی بیشتری می‌نگریست و شیفته هیچ‌یک نشد و نقشی که برای خود در سال‌های بعد تعریف کرد نیز با کلیشه‌های رایج تفاوتی آشکار داشت. با وجود داشتن مقام اجتهاد از همان ابتدا به کار تدریس و تعلیم اشتغال ورزید و در کنارش تألیف و نگارش را ادامه داد. به‌دلیل آشنایی با مسائل روز از بهترین سخنرانان بود که در محافل دانشجویی حضور می‌یافت و به طرح مسائل دینی از منظری نو و زاویه‌ای متفاوت با اندیشه‌های رایج می‌پرداخت. او از جمله کسانی است که در بازنمایی نقش اجتماعی اسلام نقش مهمی داشت. در آن سال‌ها که شروع به تلاش و نگارش کرد دغدغه دینداران تنها به حوزه فردی و اخروی محدود می‌شد. در مقابل کششگران سیاسی و روحانیون انقلابی تلاش داشتند این توده مذهبی و سنتی را با مسائل اجتماعی آشتی داده و آنها را به مشارکت نسبت به تعیین سرنوشت خود حساس کنند. دکتر غفوری با کتاب‌هایی مانند نظامات اجتماعی در اسلام، انفال یا ثروت‌های عمومی و خطوط اساسی اقتصاد در اسلام از جمله پیشگامان این مسیر بود. روانشاد دکتر علی گلزاده غفوری متولد ۱۳۰۲ بود و در آستانه پیروزی انقلاب ۵۵ سال داشت. پیش از پیروزی انقلاب ممنوع‌المنبر شده بود، ولی همچنان در عرصه سیاسی فعال بود. در انتخابات مجلس خبرگان قانون‌اساسی شرکت کرد و از سوی مردم تهران انتخاب شد. با توجه به دانش خود که هم از علم حقوق بهره‌مند بود و هم با مبانی اسلامی آشنایی داشت، در زمینه تدوین قانون‌اساسی نظرات نوینی داشت که مطرح کرد. پس از آن در دوره اول مجلس شورای اسلامی به‌عنوان نماینده مردم تهران شرکت کرد. پس از چندی وی از صحنه عمومی کنار رفت و خانه‌نشین شد. زندگی ساده و بی‌تکلف و حفظ سلامت اخلاقی و انسانی وی نیز می‌تواند سرمشقی برای دیگران باشد. در سال‌های اخیر با وجود ناراحتی‌های جسمی و بیماری‌ها همچنان به کار تفکر و تألیف مشغول بود و از راه انتشار کتاب روزگار می‌گذراند. دکتر گلزاده غفوری حدود دو سال پیش از اینکه دعوت حق را لبیک گوید حدود دو ماهی به شهر کیلان دماوند آمدند و در همان خانه محقر گلی که پیش‌تر سکونت داشتند، زندگی کردند. دوستان نزد ایشان رفتند از وضع رایج و خداشناسی سؤالاتی کرده بودند گفته بود نیازی نیست ما به مردم، خدا را یاد بدهیم و خداشناس کنیم ما فقط موظفیم بت‌پرستی نکنیم. باید از بت‌پرستی و خودپرستی دست برداریم. خدا خودش راه را به ما نشان می‌دهد. خدا وجودی آشکار است، ولی ما چون به بت‌های گوناگون دچار شده‌ایم و شرک می‌ورزیم او را در نمی‌یابیم. تالستان این باشد که بندگی خدا کنید. از آنجا که در شهر کیلان دماوند علمای زیادی بودند این شهر به پایتخت فرهنگی دماوند مشهور است. در عصر خفقان و خشونت، حق در قامت حق‌پرستان جلوه می‌کند. حق، با اینار و فداکاری حق‌جویان ماندگار می‌شود و شهر کیلان دماوند با نام شادروان دکتر علی گلزاده غفوری قرین است و روز جمعه ۱۱ دی ماه ۱۳۸۸، خورشیدی غروب کرد. اسلام یکی از دین‌هایی است که پایه‌اش براساس علم، آزادی، آگاهی و بینش است و کتاب زبان علم است و با کتاب به اصولی‌ترین هدف‌ها می‌توان رسید. بی‌جهت نبود که دکتر غفوری در شهر کیلان دماوند کتابخانه مسجدجامع را در سال ۱۳۳۷ تأسیس کرد که پایگاهی برای مردم به‌خصوص پایگاهی برای قشر پیشتا بود. نام این رادمرد باید بر صفحات تاریخ بدرخشد و فضایل ایشان پیوسته بازگو شود.

یدالله غفور محسنی

جناب آقای مهدی غنی

درگذشت خواهر گرامیتان را تسلیت می‌گوییم و از خداوند منان برای آن مرحومه

علو درجات و برای شما و خانواده محترم صبر مسئلت داریم.

لطف‌الله میثمی - نشریه چشم‌انداز ایران

سرکار خانم مریم‌السادات سیدکریمی

درگذشت پدر گرامیتان را تسلیت می‌گوییم و از خداوند منان برای آن مرحوم علو

درجات و برای شما و خانواده محترم صبر مسئلت داریم.

لطف‌الله میثمی - نشریه چشم‌انداز ایران